بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی افضل السفراء المرضیین وآله شفعاء یوم الدین وبعد چنین گوید بنده فقیر محمد بن سلیمان تنکابنی غفر الله له ولوالدیه که این کلمه چند در فهرست کتاب اکلیل المصائب و ذکر ابواب و فصول و تعداد اخبار و فوائد و عوائد کتاب که بر اولی النهی و البصائر مرتب است مجرد یک بند و اجمالی بحیطه ضبط و ثبت در آمد تا هر که هر مطلبی را اکثر خواهد عن قریب دریافت نماید انشاء الله الموفق بعد از خطبه کتاب ذکر دیباچه اکلیل اول در غرایب حوادث روز عاشورا و ذکر خطبه فصل اول در غرایب حوادث و واقعه قبل از بعثت خاتم النبیین ما بین روزه کرفتن وحوش در عصر حضرت داود و در مخاطبه خدا با موسی در فضائل عاشورا و در نماز حضرت رسالت پناه در روز عاشورا در دفن پیغمبر در روز عاشورا بخانه فاطمه علیها السلام فصل سوم در غرایب روز عاشورا اینکه انجم را اشهب کردند و لرزیدن زمین و خون باریدن از آسمان و ندا منادی بلند شدن غبار و نزول جبرئیل بقتلگاه و باریدن خاکستر از آسمان و سرخی مشرق و سبب آن از ابن جوزی محکی است و غرایب عاشورا از طرق عامه و بیان متراکم شدن این حوادث در قلت و کثرت فصل چهارم در غرایب حوادث عاشورا بعد از شهادت تا انجام رسیده است که مؤلف کتاب مشاهده نموده در جاری شدن خون از درختی در شام در روز عاشورا و جاری شدن خون در روز عاشورا از سنگی در شهر همادر جاری شدن خون از دو چشم سنگی که در شهر موصل است خون آلود بودن سنگهای رود خانه سمنان در عصر عاشورا در بعضی از سنوات آمدن مرغ خون آلوده بخانه فاطمه صغری و اشعار فاطمه صغری در خون آمدن از درخت زرآباد رود در هر شب عاشورا یا روز آن در جریان خون از درختی در الموت در روز عاشورا در نشو آمدن آتش در شب عاشورا امر مان در قریه از قرای حیدر آباد دکن که از بلاد هند است در شب نشو آمدن آتش در شب عاشورا در شهر مبنی که از بلاد هند است بر نشو آتش در روز عاشورا در بلاد ماچین در ستر ظهور این غرایب در روز عاشورا و بیان حکمت باطنی آن بهفت وجه در اینکه اینغرایب بعضی مختص بر بعضی از امکنه و بعضی علی الدوام و بعضی مختص بروز عاشورا و بعضی مختص بزمانی خاصه در مرثیه از اشعار مؤلفه در مصائب روز عاشورا اکلیل دوم در بیان اینکه خدای تعالی ذکر مصیبت سید الشهداء را در کتب سماویه فرموده در ذکر خطبه فصل اول در ذکر مصیبت از کتاب آدم یا فصل دوم در ذکر مصیبت از کتاب شعیا فصل سوم در ذکر مصیبت از وحی کودل فصل چهارم

در ذکر

در ذکر مصیبت در یا سوفی از سیمان چهل و ششم از کتاب ارمیا فصل پنجم در ذکر مصیبت از جاماسب نامه فصل ششم در ذکر مصیبت از قرآن در آیه الم تر الی الذین قیل لهم در آیه و من قتل مظلوما در ذکر قاعده کلیه برای تاویل در سوره والفجر در یا ایتها النفس المطمئنة در فنظر نظرة فی النجوم در و اذا الموؤدة سئلت در و وصینا الانسان در وفدیناه بذبح عظیم در اشکال وارد در این آیه و توجیه آن در کهیعص در اذن للذین یقاتلون در ولا عدوان الا علی در وجعلها کلمة باقیة در و من عاقب بمثل در ولا تقتلوا انفسکم قصیده مؤلف در تصفیه غره ماه محرم اکلیل سوم در کرامات و فضیلت و سخاوت و شجاعت و عبادت و نقاوت و مصیبت حضرت امام حسن در ذکر خطبه فصل اول در ادله فضیلت امام حسن تا امام حسین در افضلیت ائمه از انبیاء و بیان اقوال و ادله اقوال و استدلال در افضلیت ائمه بآیه مباهله در استدلال بتفسیر اولوا العزم و بیان و اسئل من ارسلنا در تفضیل دادن بعضی حضرت قائم را و استدلال و جواب آن در بیان مذهب حق در تفضیل دادن بعضی از ائمه بر بعضی دیگر و افضلیت امیر المؤمنین از همه در تحقیق اینکه افضلیت ائمه را بعقل نتوان استدلال نمود و معین رجوع بآیات و اخبار است در ادله افضلیت حسن از حسین و بیان قسمت انگور و ابیات حسین در حضور پیغمبر در شرافت دست طرف راست بجهت احکامیکه بر اینمسئله در کتب فقهیه مترتب است از طهارت تا دیات و ادله ظنیه که نتوان تفضیل حسن را ثابت نمود همه است فصل دوم در اینکه مصیبت حسن اصعب و اعظم است از مصیبت سید الشهداء و استدلال بر آن فصل سوم در کرامات حسن در ذکر سبز شدن درخت خرمای خشک و ثمر آوردن در مبدل کردن حسن مرد را بزن بنابر روایت تجادل اخبار حسن باینکه فلان کارو معین ابستن و کوساله شکم او پیشانی و سر او سفید است فصل چهارم در مکارم اخلاق حسن و زهد و عبادت و سخاوت و تفضیل حسن و بپیاده رفتن بحج در مقاسمه نمودن اموال خود را با خدا در سه دفعه در خروج از تمامی اموال و در راه خدا دادن در دو دفعه در سماع حسن وحی نازل بر پیغمبر را عطا کردن هزار تومان بسائل در حیا حسن در اشعار حسن در مضایح در شجاعت حسن در ثواب که بر حسن در گریستن پیغمبر بر حسن فصل ششم در شهادت حسن در غلط بودن زهر دادن بحسن در سؤال حسن از حسین از نصیب بری تک مبارک در دیدن حسن عزرائیل را فصل هفتم در امور واقعه بعد از شهادت حسن در غسل و دفن و جگر حسن در طشت و تیر باران بر جنازه حسن در شعر ابن عباس در شعر ابن حجاج مناظره فضال بن حسن با ابو حنیفه در مرثیه حسین بر حسن و بیان محسنات شعریه در قصیده مؤلف در ماتم امام حسن در اکلیل چهارم در فوائد و اسرار شهادت امام حسین و کشف از مفصلات اخبار وارده در مصائب و زیارت و مبکیات و دقایق و فجایع مصیبت در ذکر خطبه فصل اول در اسرار و فوائد شهادت امام در امتناع شرکت نزول در بلاء در بلاء اختیار در بلاء آیات در بلاء رفعت در بلاء تحقیق در بلاء عقوبت در بلاء مؤاخذه در ذکر اخبار داله بر حسن بلاء در ثمرات و اسرار بلاء جنانه ما بیست و هشت وجه فصل دوم در سر ورود جمیع مصائب و شدائد بر امام حسین فصل سوم در حل بعضی از اخبار مشکله در حل حدیث زیارت که چون بنجف زیارت کنی زیارت کننده خواهی بود عظام آدم و بدن نوح و جسم علی را و بیان تعبیر بعظام آدم و تعبیر به بدن در نوح و بیان قصیده دیوان بلاغت بنیان یا مار همدان و تعبیر بجسم در علی در حل حدیث لا تزوروا من بزوره الله و بیان اینکه امام حسین در شب اول قبر و اینکه بر پیشانی او نشانی از زخم شمشیر است در حل کن زائرا لله فی عشر فوق کرسیه در حل حدیث حنان بن سدیر در رفع اختلاف اخبار در ثواب زیارت در مناظره علامه در بینک اخوند ملا باهکی از مخالفین فصل چهارم در رفع اشکال از بعضی از اخبار بکاء و ابکاء در حل حدیث لکل سر ثواب الا الدمعة فینا در حل خبر دال بر کراهت بکاء مگر بکاء بر سید الشهداء و رفع منافضه میان این خبر و اخبار دیگر به پنج وجه در دلالت بر ابراهیم تعبیه و شبیه و رد بر ادله علامه در بینک بر جواز آن در حل حدیث الا و لدا لا نبیاء غیری و الا ابنی الخالد در حل حدیث حسین منی بشش وجه در توجیه مرخص کردن امام اصحاب خود را در شب عاشورا با اینکه جهاد واجب بود در حل حدیث دال بر رفع الم جدال از شهداء کربلاء بچهار وجه در ارتداد حر بن یزید ریاحی و قبول توبه اش و توقف شمیل در او فصل پنجم در بعضی از اشکالات در شهادت عبدالله معروف بعلی اصغر امر اول در حل قول امام ان کنت حبست عنا النصر امر دوم در ثمرات شهادت علی اصغر و بیان آن به پنج وجه امر سوم در سر عدم نزول خون علی اصغر از آسمان بزمین

ظنیه

ودقایق

اسرار ودفع

امر چهارم در دفن امام بدن علی اصغر را و سران بچها وجه فصل ششم در سر ابدادن انجناب لشکر حر را در دیدن
ملاقات فصل هفتم در امراد عروسی قاسم بن حسن امر اول اینکه عروسی انجناب بزرگوار در روایات شیعه ورود
نیافته امر دوم در درجه استن دریک قاسم و بیان ان به پنج وجه امر سوم در سر باز بودن بند نعل پای قاسم امر چهارم
در سر اینکه امام سینهٔ قاسم را بسینهٔ خود چسبانید و پاهای او در زمین می کشید فصل هشتم در اسرار شهادت علی اکبر و بعضی
اینکه شهید علی اوسط است امر اول زبان در دهان گذاشتن و مراد از کاس اوفی و بیان زبان در دهان گذاشتن پیغمبر [illegible] امر دوم
وجه در سر انگشتر بدهان گذاشتن امر سوم در مراد از کاس اوفی امر چهارم در سر اینکه پیغمبر جام دیگر را جز بعلی اکبر
نداد وجواب ان امر پنجم در ندانستن امام حسین مکان علی اکبر را در اوادی بودن علم امام و عدم صدور سهو از
امام و قول صدوق بجواز سهو از امام و بنا بر سر ندانستن که انحضرت نخواست که بعلم امامت عالم شود و اینکه قوای ظاهرهٔ ان
بمجاری ما سوی الله بر نیافته و بیان مقام جمع و مقام تفرقه و جمع الجمع بلسان عرفان و نقل کلام شیخ بهائی در این مقام فصل نهم در
سر غشی نمودن امام چند دفعه در روز عاشورا و بنا بر امر اینکه شهود بلسان عرفان و تاویل فرو شمس در قضیهٔ ابراهیم بطریقه
عرفا و ذکر قصیدهٔ از انشاد مؤلف در مصیبت اکلیل پنجم در اخبار وارده از فضائل امام حسین و فضایل عزاداری و غرایب
اثار که بعزادار وقوع یافته و اخبار جناب ختمی ماب بقتل ان بزرگوار و ثواب زیارت و عنوان خطبهٔ فصل اول در غرایب اثار
که بوقوع یافته برای کسانیکه اقامهٔ عزای ان بزرگوار نمودند امر اول در حکایت افتخار الدوله هندی که بحالت نزع در سید
از برکت امام حسین شفا یافت امر دوم در نسوزانیدن اتش سینهٔ زنی را که برای حسین بر سینه زد امر سوم در حکایت بنا ابنه
بجان او بسبب اشک ریختن امر چهارم در دیدن صالحی شخصی اهوازی را بعد از موت که عزادار حسین بود امر پنجم در حکایت
نصرانی و اسلام ش امر ششم در حکایت خواب سید علی مجاور مشهد [illegible] که منکر ثواب گریه بود امر هفتم در گریستن
گریه در مجلس عزا امر هشتم در دیدن مردم حضرت فاطمه را در مجلس عزا امر نهم در دیدن شخصی فتحعلی شاه قاجار را در خواب و بنا
ثواب گریه امر دهم در حکایت دیدن شخصی مرحوم نجفی را امر یازدهم در دیدن کسی فاطمهٔ زهرا را در ولایت بحرین امر دوازدهم در فروختن
شخصی فرزندش را برای اقامهٔ عزای امام حسین و خریدن امام او را و تعنه نمودن به پدر و مادر امر سیزدهم در حکایت خلیعی
شاعر و توبهٔ او امر چهاردهم در دیدن دعبل شخصی از جن را که تائب شده بود و حضرت صادق را ملاقات نموده بود فصل
دوم در ذکر کرامات و معجزات امام حسین معجزهٔ اولی در حکایت جابر والبیه معجزهٔ دوم در زنده شدن زنی بدعای امام حسین
معجزهٔ سوم در ذکر بخشش تب انحضرت امام حسین معجزهٔ چهارم در بودن دست جبرئیل در دست حسین معجزهٔ پنجم در انجناب
بعضی خود در [illegible] معجزهٔ ششم در دعای حسین برای امدن باران معجزهٔ هفتم در نوحهٔ جن حسین معجزهٔ هشتم در زمان
حسین و جواب شنیدن فصل سوم در ذکر ما اینکه از انجناب در روز عاشورا و در راه کربلا واقع شد امر اول در امدن ملائکه برای یاری
امام حسین امر دوم در امدن منصور ملک امر سوم در امدن اجنه امر چهارم در امدن زعفر زاهد امر پنجم در تکلم با درندگان
درندگان صحرا در منزل قطقطانیه ششم در سوختن ابن جویره در روز عاشورا بنفرین امام حسین هفتم در نفرین
انجناب بحصین بن تمیم و هلاک وی هشتم در گزیدن عقرب صورت محمد بن اشعث را و هلاک وی بنفرین انجناب
نهم در هلاک عبدالله بن حوزه بنفرین انحضرت دهم در هلاک عبدالله بن جویره بنفرین انحضرت یازدهم در نداهای
غیبی در صبح عاشورا لشکر حضرت را که ای لشکر خدا سوار شوید دوازدهم در نداهای غیبی بعد از شهادت علی اصغر کربا
دعه فان له مرضعا فی الجنة بنابر روایت غیر مشهوره فصل چهارم در کرامات بدن پاره پاره امام امر اول در فرود امدن
ستاره گان در شب یازدهم و دوازدهم بر بدن کشتگان امر دوم استماع نوحهٔ جنیان بر کشتگان امر سوم وزیدن بوی مشک
و عنبر از ابدان مطهرهٔ شهدا امر چهارم در نزول جبرئیل بشکل کلاغ امر پنجم امدن شیر برای محافظت جسد بواسطهٔ انجناب
فضه امر ششم در تکلم حلقوم مبارک انجناب با سکینه انشاد شیعتی ما ان شربتم الخ امر هفتم در دزدیدن علی بن اسباط [illegible]
زن که برای ایشان اولاد نمی شد بر سر قبر حسین امدند و برای ایشان اولاد شد فصل پنجم در کرامات سر اطهر امر اول
در نورانی شدن تنور خانهٔ خولی از سر مبارک امر دوم در اینکه ابن زیاد ان را بر ران نهاد و قطرهٔ از اشک با خون جاری شد

و در دان او [illegible] سران سوم قرائت سر مبارک سورهٔ کهف امر چهارم قرائت سر حسین ام حسبت ان اصحاب
الکهف [illegible] در روایت زید بن ارقم پنجم در قرائت سر ایه انهم فتیة امنوا بربهم ششم در خون امدن از سنگ موصل بواسطهٔ گذاشتن
سر حسین بران هفتم در حکایت [illegible] راس الحسین هشتم در قضاء حوایج در طلب در موضع سر امام نهم در [illegible]
نزدیک صومعه راهب که سر را [illegible] برنیزه کرد [illegible] راهب [illegible] بود دهم در حکایت اعمش و مردی که
[illegible] باشد یازدهم در تکلم سر مطهر [illegible] قصیدهٔ مؤلف در قضیهٔ راهب دوازدهم در حکایت [illegible]
[illegible] سیزدهم در خبر حارث [illegible] که سر تکلم نمود چهاردهم اواز هاتف در شام پانزدهم در اواز هاتف [illegible]
در تکلم سر [illegible] روایت منهال هفدهم در تکلم سر اطهر در مجلس یزید [illegible] فصل ششم در [illegible]
انجناب در کتاب مصباح الشریعه [illegible] و در اصل کتاب مصباح الشریعه و اینکه سجاد [illegible] جمیع صفات [illegible]
و زهد و تواضع و قناعت و عفت و [illegible] در اینکه حضرت امام حسین در نهایت سخاوت بود امر اول در [illegible]
دوم دادن انجناب [illegible] بن اسامة [illegible] سوم عطای انجناب [illegible] چهارم در عطای انجناب [illegible] امر پنجم ذکر قصیده
وجواب انجناب قصیده [illegible] لشکر ضلال [illegible] امام [illegible] در قطع انگشت [illegible] انجناب [illegible]
انگشتر [illegible] بود [illegible] پیغمبر و اصحاب کساء [illegible] امام پنجم [illegible] انجناب
ششم در عطای انجناب معلم اطفال خود را هفتم در عطای انجناب غلام را [illegible] هشتم در عطای انجناب غلام
معصیتکار را [illegible] در عتق کنیز [illegible] دهم در عطای اعرابی [illegible] سوال [illegible]
در سبب
یازدهم در عطای انجناب [illegible] غلام [illegible] و بخشیدن باغ را [illegible] دوازدهم در عطای انجناب [illegible] سیزدهم در [illegible]
حسن [illegible] چهاردهم در مهمانی [illegible] امام حسن و امام حسین و مکافات نمودن ایشان پانزدهم
در عطای امام [illegible] قصیدهٔ [illegible] شانزدهم در سوال [illegible] هفدهم در حکایت [illegible]
[illegible] فصل هفتم در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر دوش مبارک و بعضی از فضایل ایشان امر اول در [illegible] حسنین
[illegible] پیغمبر دوم در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر دوش سوم در سوار شدن حسین بر پیغمبر چهارم ایضا در
سوار شدن ایشان پنجم ایضا در سوار شدن ششم در [illegible] پیغمبر برای حسنین و سوار کردن ایشان هفتم در سوار کردن
پیغمبر حسنین را بر خود [illegible] هشتم در حمل پیغمبر حسنین را [illegible] روایت عایشه در سوار کردن پیغمبر حسنین را دهم در
حمل پیغمبر حسن و حمل جبرئیل حسین را فصل هشتم در نزول مواید از اسمان برای حسنین امر اول در نزول [illegible]
و سفرجل و رمان دوم در نزول [illegible] سوم در امدن لباس برای حسنین چهارم در نزول سیب پنجم در
نزول سفرجل ششم در نزول رطب فصل نهم در روایات ثواب عزاداری بر انجناب [illegible] امر اول در روایت [illegible]
دوم در روایت علی بن ابراهیم سوم روایت کامل الزیاره چهارم روایت شیخ مفید پنجم روایت امالی مفید ششم
روایت کامل الزیاره هفتم روایت امالی صدوق هشتم روایت رجال کشی نهم روایت صدوق در امالی دهم ایضا
روایت امالی یازدهم روایت کامل الزیاره دوازدهم روایت عیون اخبار الرضا سیزدهم در روایت [illegible]
چهاردهم در محبت پیغمبر عقیل او مسلم را پانزدهم در روایت سید بن طاوس شانزدهم روایت مسمع کردین
هیفدهم در روایت بحار هیجدهم در روایت زرارة در گریستن اشیا فصل دهم در شجاعت امام حسین امر اول
در تحقیق معنی شجاعت و تحقیق قوهٔ شهویه و تحقیق قوهٔ غضبیه و تحقیق قوهٔ فکر در انسان [illegible] سه
قوه از افراط و تفریط و وسط امر دوم در بنا اینکه قوی قابل شدت و ضعف می باشند و بنا اباء علوی و سفلی و
ازدواج ایشان از امتزاج و تولد موالید ثلثه از جماد و نبات و حیوان و بنا اخر درجه جماد که اشرف انواع او است اخر
درجهٔ نبات که اشرف انواع او است و اخر درجهٔ انسان که اشرف انواع او است امر سوم در اعادهٔ مطلب سابق بوجه اجمال
و بنا اینکه کرام صفات را استعداد است و در کیفیت خلقت انسان و جماد و نبات و حیوان امر چهارم در اینکه انبیا و اولیا
و غیر ایشان در استفاضه روح و قوی مختلف می باشند و در [illegible] امر پنجم [illegible] افراد اولیاء و برهان [illegible]

معجز

سمعش و برهان شمش و برهان ذوقش و برهان لمس و برهان زبان و برهان دست مبارکش و برهان انکشت
و برهان صدر و برهان قوهٔ محرکهٔ علیه اش و برهان عقلی علی امر پنجم در اینکه صفت و سخاوت سلمان
در امام بالاتر از همهٔ مردمان است امر ششم در اکملیت شجاعت امام و در مزاج معتدل حقیقی امر ششم در بعضی از
شبهات در شجاعت امام حسین مانند اینکه انچه در باب مقاتل ذکر کرده اند از شجاعت انحضرت پس از داخل در مقهود
خواهد بود ند شجاعت ان مذموم است و جواب انکه شجاعت امام بحسب مواد خلقیه او از سایر ناس برتر خواهد بود
و تهور بالنسبه بانحضرت شجاعت است و مانند اینکه انقدر قتلیکه بانحضرت منسوب ساخته اند از قدرت بشر بیرون
استکه در یک روز با ان حرارت هوا و عطش و اندوه و غم در اندک زمانی انقدر قتل کند و هزار و نهصد و پنجاه
نفر را بمبارزت قتل کند و در سه حمله زیاده از ده هزار نفر را بقتل اورد و جوابش از جواب شبهه پیش ظاهر است
توهم ثالث اینکه این مجاهده باعجاز بوده و جواب ان اینکه همه بقوهٔ بشریت بوده و فرضا اگر خبر درستی داشته باشد
که ندا امد ندا معنوی باشد بتقریبیکه ذکر میشود امر هفتم در وقایع شجاعت امام در کربلا در خواب مؤلف واقعه
کربلا را در اینکه هیچ پادشاهی از بدو خلقت دنیا تا بحال انقدر بدست خود نکشته اند بر اکه امام حسین در کربلا
کشته در دسیدن ارث شجاعت پیغمبر بحسین در سؤال یزید از کیفیت مقاتلهٔ کربلا و جواب بکی از اشقیا و تکلم امام
زینب و اظهار شجاعتش در جنگ امام حسین در صفین در مکالمهٔ امام با ابن سعد و مبارزت انجناب در مبارزت
امام با تمیم بن قحطبهٔ شامی در مبارزت امام با یزید ابطحی مراجعت امام از اب فرات بجانب خیمه گاه و حمله نمودن در
حکایت حمید بن مسلم و توصیف شجاعت امام در اشعار حملهٔ حسینیه که مؤلف ساخته اکلیل ششم در اختلافات و قایع
واقعهٔ کربلا فاضل در تعیین روز عاشورا و ولادت مظلوم کربلا و تعیین زمان عاشورا از فصول سال و تعیین روز اربعین
و نقل خلاف در تعیین ان خطبه فصل اول در تاریخ ولادت انجناب امر اول در اختلاف در اینکه تولد انجناب در چه
زمان بوده و بیان اقوال و تحقیق ان امر دوم در اینکه ولادت انجناب در چند ماه بوده امر سوم در تعیین روز ولادت
امر چهارم در اینکه ولادت انجناب در چه سال بوده فصل دوم در مدت عمر حضرت سید الشهداء امر اول در اختلاف
اقوال در مدت عمر انجناب امر دوم اینکه انجناب با پیغمبر خدا چند سال بوده امر سوم در اینکه مدت خلافت انجناب چند سال
بوده فصل سوم در تاریخ شهادت انجناب در سال چندم از هجرت بوده امر دوم در اینکه شهادت انجناب در روز عاشورا
بوده و معنی عاشورا امر سوم در بیان خلاف در اینکه عاشورا در چه روز از ایام هفته بوده امر چهارم در اینکه عاشورا
که مقتل انجناب بوده در چه فصل از فصول سال بوده در نماز ظهر عاشورا در مبارزت حبیب در شهادت عباس بن
عبد الله فصل چهارم در تعیین قاتل انجناب نقل اقوال و تحقیق حق فصل پنجم در تعیین روز اربعین و خلاف
شیخ بهائی که اربعین را نوزدهم ماه صفر دانسته فصل ششم در اینکه اهل بیت روز اربعین در هنگام مراجعت از شام
بکربلا رسیدند یا نه فصل هفتم در مدفن سر مبارک انجناب و اختلاف اقوال و تحقیق حق فصل هشتم در اختلاف در عدد
ازواج و اولاد در اینکه شهید علی اوسط است و اینکه شهربانو در کربلا نبود و بطلان اینکه قاسم را پسری باشد فصل نهم در
تحقیق اینکه کفار اسب بر بدن حسین تاختند یا نه فصل دهم در اینکه ورود امام در کربلا در چه زمان و چه فصل از سال
و چه روز بوده فصل یازدهم در تعداد لشکر کفار فصل دوازدهم در عدد لشکر امام حسین فصل سیزدهم در اختلاف
در تقدیم و تاخر شهادت بعضی از شهداء بر بعضی در بکر و شهادت عباس بنا بر روایت شیخ مفید فصل چهاردهم در کیفیت
دفن اجساد شهداء و مدفن و پرواز مرغان سفید از مدفن شهداء و بعضی از اشعار اجنه و کیفیت شهادت جون مولای
ابی ذر قصیدهٔ مؤلف برای اربعین اکلیل هفتم و خوابهای امام حسین قبل از ورود بکربلا و در بین راه و شب عاشورا و
غیر ان و خوابهای اصحاب و مؤمنین خطبه فصل اول در تحقیق صحت خواب و استدلال سید مرتضی بر بطلان خواب و جواب
ان و خواب دیدن فاطمه و رفع تاثیر خواب نسا و خواب هند جگرخوار و تعبیر ان و تقسیم خواب بسوی بسیط و دحمائی و کشف
و شهود محی الدین عربی و بطلان ان و خوابهای ام الفضل زوجهٔ عباس و بول کردن حسین بر جامهٔ پیغمبر فصل دوم در خواب

امام حسین

امام حسین در خواب دیدن امام حسین پیغمبر را در زمان حرکت از مدینه و ظهور نور از قبر پیغمبر و خواب دیدن امام
حسین پیغمبر را بنا بر روایت ابی مخنف و خواب دیدن انجناب بنا بر روایت محمد بن ابیطالب موسوی امر دوم در خواب
دیدن امام پیغمبر را در اثناء راه کربلا امر سوم در خواب دیدن امام عصر روز تاسوعا و مهلت دادن لشکر عمر امر چهارم
در خواب دیدن امام در وقت سحر از شب عاشورا فصل سوم در خواب امیر المؤمنین در زمین کربلا در هنگام رفتن
انجناب بجنگ صفین فصل چهارم در خواب دیدن سکینه در شهر شام و برای یزید نقل نمودن فصل پنجم در خوابهای مؤمنان
امر اول در خواب دیدن شخصی فاطمه را امر دوم در خواب دیدن کوری امر سوم در خواب دیدن کور دیگر امر چهارم در خواب
دیدن اهنگرانبار امر پنجم در ضربت امیر المؤمنین در خواب شانه حارس ملعون را امر ششم در کشتن امیر المؤمنین در
خواب احمد بن حمدون موصلی را امر هفتم در قضیهٔ شخصی که نصف روی او سیاه بود امر هشتم در کور کردن امیر المؤمنین
چشم ناصبی را امر نهم در قصهٔ خواب مردی از اهل بصره امر دهم در قصهٔ خطیب مشهدی در قصیدهٔ مؤلف برای
وداع امام با خواهرش زینب اکلیل هشتم در بیان کسانیکه بعد از مردن زنده شدند و تکلم نمودند و یا افعالی
مانند زندگان از ایشان ناشی شد خطبه فصل اول در وفات پیغمبر و زنده شدنش بعد از تکفین امر اول در اخر
زیارت پیغمبر اهل قبور را امر دوم در موعظه اخر پیغمبر خدا امر سوم در وداع پیغمبر حسنین را فصل دوم در وفات
فاطمه و زنده شدنش و دست انداختن بگردن حسنین امر اول در انعقاد نطفه فاطمه از میوهٔ بهشت در رفع منافات
در بیان اینکه نطفه فاطمه از رطب بود یا انچه دلالت کرد یا انچه دلالت کرد از سیب بود امر دوم در بیان وجه تسمیهٔ
فاطمه بفاطمه و تلقیب فاطمه بزهراء امر سوم در علم فاطمه امر چهارم در مناقب فاطمه حدیث اول در وجه دیگر برای
تسمیهٔ فاطمه بفاطمه حدیث دوم در غضب خدا برای غضب فاطمه حدیث سوم در اینکه ازار فاطمه ازار خدا است حدیث
چهارم در کیفیت ورود فاطمه بر پیغمبر حدیث پنجم در تالم فاطمه برای وفات خدیجهٔ کبری حدیث ششم در استجابت
دعاء ام ایمن بواسطهٔ فاطمه حدیث هفتم در گردیدن اسیا برای فاطمه حدیث هشتم در رهن چادر فاطمه در نزد یهودی
حدیث نهم در کرامت نوادهٔ فضه خادمه فاطمه حدیث دهم در استجابت دعا فضه خادمهٔ فاطمه حدیث یازدهم در
جود فاطمه و بخشیدن پوستش را باعرابی حدیث دوازدهم کیفیت حشر فاطمه در روز قیامت حدیث سیزدهم در بیان معنی
فاطمه حدیث چهاردهم در تحفه فرستادن فاطمه در بهشت برای زنان دوستانخود حدیث پانزدهم در زفاف فاطمه و اینکه
ان زنی که در زفاف فاطمه حضور داشت اسماء بنت یزید بن سکن انصاری است نه بنت عمیس حدیث شانزدهم در
اینکه بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند و اینکه چگونه صدای گریه فاطمه را اهل مدینه میشنیدند یا اینکه اهل
مدینه محرم او نبودند و تحقیق ان و اینکه فاطمه گریه اش از زنان پنج نفر بیشتر است و اخبار امام حسین سلمان را در حال
طفولیت از شهادت خود حدیث هفدهم در گرستن پیغمبر در زمان وفات بر فاطمه حدیث هیجدهم در اخبار جبرئیل
بفاطمه از احوال اینده برای تسلی او حدیث نوزدهم در خواستن فاطمه پیراهن پیغمبر را از علی حدیث بیستم در
خواستن فاطمه از بلال گفتن اذان گویا حدیث بیست و یکم در شدت حزن فاطمه بعد از پیغمبر و رفتن او بنزد قبر پیغمبر و
مرثیه فاطمه بر پیغمبر وفات فاطمه و در دست انداختن بگردن حسنین بعد از گذاشتن در کفن و مرثیهٔ امیر
المؤمنین برای فاطمه حدیث بیست و دوم در مرثیهٔ بیرون امدن دستی از قبر فاطمه و گرفتن جسد فاطمه را از علی
حدیث بیست و سوم در مرثیهٔ دیگر از علی برای فاطمه حدیث بیست و چهارم در مرثیهٔ دیگر از فاطمه برای پیغمبر
حدیث بیست و پنجم در مرثیهٔ دیگر که فاطمه برای پیغمبر گفته و ایذاء عمر بالنسبه بفاطمه و سقط محسن و عدم رضای
فاطمه از ابی بکر و عمر فصل سوم در شهادت امیر المؤمنین و زنده شدنش بعد از وفات فصل چهارم در شهادت
کودکان مسلم بن عقیل و زنده شدن ایشان بعد از قتل فصل پنجم در زنده شدن سلمان بعد از وفات فصل ششم
در زنده شدن یزید بن معویه عجلی از اصحاب حضرت صادق در زمان غسل دادن فصل هفتم در تکلم سر انور و فرزند
حید حسین تشنه جگر و بیان قصیدهٔ مؤلف در زبان حال فاطمه اکلیل نهم در شهادت زنان و کودکان و غلام

درروز

اصحا

عقیل

الکاتب
علی رجا
سنه ۱۲۹۱
محمود

امام چهارم

هذا كتاب اكليل المصائب من تأليف العبد الاذل محمد بن سليمان التنكابني

٩٧

١

بسم الله الرحمن الرحيم

اكليل الاكاليل و تاج الافاويل و حلية المدائل و زينة الصحايف و الصفايح و ابهى ما اخترعه القرايح حمد الله الذي من علينا بمنن متظافرة متكاثرة متواترة متوالية متتالية جليلة جميلة نبيلة اعظمها اتمها احسنها اصوبها احكمها اعلاها اجلاها اجملها ارينها ان خصنا باطايب المصائب و مصائب الاطائب سيما غواص قواميس تيار بحار الاشجان و المعاطب الذي هو البحر الزاهر و المرجان الباهر و الزيتون الظاهر و عين الانسان الذي اوصى اليه الله بالاحسان و وصف قاتله بالخسران و الطغيان و احد الكفلين في القران و سبب انزال قصة يعقوب كنعان سبط الرسول و شبله و بضعته و ريحانته و ولده و مهجة قلبه و ثمرة شجرة فؤاده الحسين بن علي المظلوم المغموم المحروم و الصلوة و السلام على ابن مكة و منى و ابن زمزم و الصفا و افضل من طاف و سعى و حج و لبى و خير من انتزر و ارتدى و انتعل و احتفى النبي الامي القرشي الهاشمي المكي المدني الابطحي التهامي السخي الزكي الرضي المرضي سيد السفراء المرضيين و افضل الانبياء المرسلين محمد و اله و ذريته و عترته اجمعين الاطيبين الاطهرين الانجبين الاكملين المعصومين **و بعد** غواص تيار بحار روايات جهل و نادانی محمد بن سليمان الطبيب التنكابنی بر صفايح صحايف خواطر اخلاء ايمانی و اجلاء روحانی ميتكارد كه چون اين فقير سراپا تقصير و قصور در علوم عقليه و نقليه و حسيه از لغت و نحو و صرف و قرائت و منطق و اداب مناظره و معانی و بيان و بديع و كلام و حكمت و انشاء و تفسير و فقه و اصولين و درايه و رجال و حساب و هيئت و اصطرلاب و رمل و جفر و اوفاق و مواعظ و غيرآنها از نظم و نثر بعربی و فارسی از شروح و متون و تعليقات تاليفات بسيار كه در تعداد زياده از دويست مصنف است با نهايت تحقيق و تدقيق از خامه كاسر قاصر بمنصه ظهور يافت الحال كه در عشره مشومه داخل گشتم شايد توفيق رفيق گرديد كه كتابی در مصائب مفاخر انجاب الباب سيد مختار و ال اطهار بسم تحرير در اورم با اشتمال بر اسرار و اثار معتبره و اخبار مشهوره بنحوی كه چنانكه فقهاء قواعد عنوان ميفرمايند و از طهارت تا ديات بران تفريع مينمايند هم چنين اين كتاب مشتمل باشد بر قواعد كليه در مقصد و جهات كليه مشتركه

ازان پس مصائب جزئيه بران مترتب شود پس استشاره و استخاره بكلام ربانی نمود اين ايه كه مانند وحی منزل بود امد ان الله يدخل الذين امنوا و عملوا الصالحات جنات تجري من تحتها الانهار يحلون فيها من اساور من ذهب و لؤلؤا و لباسهم فيها حرير و هدوا الى الطيب من القول و هدوا الى صراط الحميد پس با نهايت شكستگی و پيری و ضعف و نقاهت استمداد از ارواح عاليه ارباب ولايت مطلقه نموده و شروع بتحرير اين كتاب نمودم و نام انرا به اكليل المصائب فی مصائب الاطائب انرا مدهبر ساختم مانند بيان ملح بحضرت والی لواء ولاء انكه باو شفا نارد انشاء و تولايش هر دردی را دواء و با و استشفاع ميشود از هر باء ثمرة شجره نبوت و ولايت مركز دائره وجود و جود و فتوت علت غائيه ايجاد هر مهيت ما لك بساتين جنت مظهر فيوضات و افاضات ربانيه سبحانيه امام محجب انظار غايب از ابصار ظاهر من حيث الاثار خلف باشرف خليل يادگار اسمعيل فرزند خاتم جليل نبيل باره بن زهرا از هر صبوه دل حضرت حيدر ولی الله في السموات و الارضين القائم المهدی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسين بن علی بن ابيطالب مروج دارء الحسن المجتبی بن الصديقة الكبری فاطمة الزهراء اما سلام الله عليهم ما دام الفلك الدوار و كثر الاعصار اميد كه در خدمت انحضرت بپسندايد و عجب عجاب اين تراب نعال اولی الالباب كه مگس وار عرصه سيمرغ بلند اشيار انشان و باخامه اكاسر و زبان الكن ابكم قاصر در مقام تحرير و بيان و صفت ملح انجناب بر ايد با اينكه جميع اعيان امكان از توصيف و بيان ان كما هو حقه عاجز باشند زيرا كه مقام ان بزرگوار و مقام اجداد تا جداد از ائمه اطهار نظر بمضمون خبر مشهور نحن مشية الله و بفحوای خبر انماء ای عترة بن ثمرة السلام علی مشية الله مقام فعل است زيرا كه مشيت از صفات افعال است و فعل محيط بر مفعول است و محاط را چسان توان پی بردن بكنه فعل پس فهم حقيقت ارباب لواء ولايت فوق طوق ممكنات است ليكن بوجه ما و بقدر امكان بنحو يكه از ان بزرگواران در اوصاف ايشان سمت ظهور يافت جسارت رفت و اين كتاب مشتمل است بر اكاليل متعدده تا مطابقه اسم مسمی شد بدايد اكليل اول در غرايب حوادث روز عاشورا

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله ناصب لواء الولاء و جاعل البلاء في الانبياء و الاوصياء و الاولياء و الاخلاء المان علينا باقامة العزاء الى يوم العاشوراء بسيد الشهداء و الصلوة و السلام على افضل السفراء و اله الاتقياء الانقياء و لعنة الله على اعدائهم الاشقياء من الان الى يوم الجزاء ثم اصلي و اسلم على من نزل به الشفاء و بتربته نفع الداء و الادواء و نزل من السماء الماء و به يستجاب الدعاء و يدفع البلاء الامام القائم المهدی روحی له الفداء و جسمی له الوقاء و عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنا من انصاره بجاه محمد و اله صل على محمد و اله بدانكه حوادث غرائب روز عاشورا بر چند قسم است بلكه اقسام بسيار است و اين فقير بعضی از انها را مذكور ميسازم و در اين اكليل چند فصل است **فصل اول** در حوادث عاشورا قبل از بعثت خاتم النبيين در كتاب معدن البكاء كه از تاليفات عالم صالح حاجی ملا محمد صالح برغانی است مرقوم است كه در اخبار ماثوره است اينكه وحوش از چرندگان صحرا و پرندگان در هوا در روز عاشورا كه دهم محرم الحرام است در عهد حضرت داود پيغمبر از اب و دانه در اشيان و بيابان خود را ممنوع ميساختند و روزه ميگرفتند تا شب ايضا در كتاب معدن و چند كتاب ديگر از كتب معتبره ماثور است كه حضرت موسی كليم الله در مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض كرد كه ای پروردگار من بچه سبب امت خاتم پيغمبر بر ساير امم ما ان را امتان پيغمبران ديگر تفضيل دادی حضرت رب الارباب بان جناب خطاب فرمود كه ترجيح اين گروه اطياب بسبب ده خصلت است حضرت موسی عرض كرد كه ان ده خصلت كدام است تا بنی اسرائيل را امر نمايم كه بوظايف انها قيام و اقدام نمايم خطاب از مصدر جلال الهی رسيد كه انها نماز و زكوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و نماز جماعت و قران و علم و عاشورا ميباشند حضرت كليم عرض كرد كه عاشورا چيست فرمود كه گريستن و خود را شبيه بگريه كننده كان داشتن بر سبط محمد و مرثيه و عزاداری بر مصيبت فرزند مصطفی است ای موسی هر بنده از بندگان من در ان زمان كه بگريد يا خود را شبيه بگريه كننده بدارد و عزاداری كند بر فرزند مصطفی

اكليل اول
در غرايب حوادث
روز عاشورا

صوم وحوش
و طيور در
روز عاشورا
زمان داود

در حديث كليم الله
در باب عاشورا

اینکه برای او است بهشت در حالتی که در ان ثابت خواهد بود و هر که انفاق کند مال خود را در محبت پسر خیر
مصطفی که طعامی هدیه یا درهم و دیناری صرف کند مبارک خواهم نمود انها را در دنیا برای او درهمی با بهفتاد
درهم عوض میدهم و با عافیت در بهشت خواهد بود و کناهان اورا با مرخود می بخشم قسم بعزت و جلال خودم که
هیچ مردی یا زنی نیست که اشکش روان شود در عاشورا و غیر عاشورا یک قطره اشک مکر اینکه برای او مزد صد شهید
کرامت میفرمایم **فصل دوم** در غرایب عاشورا در زمان حضرت رسالت پناه در کتاب تهذیب شیخ در زیارات باب صیام از
کاشف الاسرار والدقائق حضرت صادق ع روایت نمود که انجناب فرمود که در بسیاری از ازمنه حضرت رسول در روز
عاشورا بدهان معجز بیان را در دهان کودکان شیرخوارهٔ صدیقه بتول حضرت فاطمه میریختند میفرمود که تا شام چیزی
بایشان نخورانید و ایشان باب دهان مبارک انجناب در ان روز صرف مینمودند **فصل سوم** در غرایب روز عاشورائی که
انجناب شهادت مآب شهید کردید بنابر روایت ابی مخنف چون سر مبارک ان بزرکوار بر بالای نیزه سوار و اشکار کردید
زمین بلرزید و اسمانها تاریک کردید و هفت قطره خون از اسمان بارید و منادی از اسمان ندا داد که کشته شد قسم
بخدا امام پسر امام برادر امام حسین بن علی بن ابیطالب کشته شد قسم بخدا بزرکوار شجاع و بنابر روایت ملهوف در
اندم بلند شد غبار سخت سیاه تاریک که در ان باد و زنده بود و دیده نمیشد در ان غبار عین و اثری و ان اشرار کمان
کردند که عذاب نازل شد پس ساعتی صبر کردند تا انجلاء یافت و در کتاب بحار از حضرت صادق ع روایت کرده که چون حضرت
سید الشهداء شهید شهادت نوشید اشکر مشاهده کردند که شخصی فریاد میکرد و اورا منع کردند در جواب کفت که چکونه
فریاد نکنم و حال انیکه می بینم که پیغمبر خدا ص ایستاده است و نظر میکند یک دفعه با هل زمین و یکدفعه بسوی کروه شما و من
خوف ان دارم که انجناب بر اهل زمین نفرین نماید پس من هم در میان اهل زمین هلاک شوم پس بعضی از لشکر بعضی کفتند
که این مرد دیوانه است پس بعضی از توبه کنندکان کفتند قسم بخدا اکرچه کاری است که ما با خود کردیم کشتیم برای پسر سمیه
بزرک جوانان اهل بهشت را پس بر ابن زیاد ستم نها خروج کردند پس واقع شد از امر ایشان انچه واقع شد راوی عرض کرد که
فدایت شوم انصدا زننده که بود انجناب فرمود که ما نمی یابیم اورا مکر جبرئیل اکاه باش که اکر او ماذون بود هر اینه
چنان فریادی میزد که روحهای ایشان از بدنهای ایشان برابید با تش دوزخ در ایند ولیکن ایشان مهلت داده شدند تا کناه
زیاد شود و برای ایشان است در اخرت عذاب دردناک و تذکرهٔ سبط ابن جوزی نیز ... تمام اسمان خاکستر باریدند و در کتب معتبره ارباب
مقاتل ماثور است که افتاب منکسف و ماه منخسف کردید و اسمان تا چهل روز پاره از بسته خون بود و بنابر بعضی از روایات
اسمان سه روز خون کریه کرد و بنابر بعضی چهل روز و بنابر بعضی چهل ماه سرخی مشرق قبل از روز عاشورا نبود و ابن جوزی
که از اعاظم علماء حنابله است کفته است که سبب سرخی اسمان انست که چون کسی غضبناک شود چشمهای او سرخ میشود و حضرت
باریتعالی منزه از جسمیت است و در قتل حسین غضبناک شد پس سرخی را اسمان که بزرکتر مخلوقات او بود ظاهر ساخت و
افق را سرخ ساخت برای بزرکی جنایه و علماء عامه نیز معترفند بسرخی اسمان برای قتل انجناب و کسوف و خون باریدن چنانکه
از تاریخ نبوی محکی است که چون حسین را کشتند افتاب چنان کرفت که ستاره کان پیدا شدند و زهری و ثعلبی و مسلم کفته که چون
حسین را کشتند اسمان کریست و حمرتیکه با شفق است پیش از قتل حسین نبوده است و اسمان چند روز خون کریست و اسمان در
روز قتل حسین خون تیره کریست و از حضرت صادق ال محمد ماثور است که چون خواستند که سر انحضرت را از بدن جدا نمایند ندا کرد
ندا کنندهٔ از عرش از جانب رب العزة که اکاه باشید ای امت متحیرهٔ ظالمه بعد از پیغمبر خود شان خدا توفیق ندهد شمارا
برای اضحی و نه فطر حضرت صادق فرمودند قسم بخدا توفیق نیافتند و نمی یابند تا خونخواه حسین قائم شود و باین است
که اختلاف را مشاهده این حوادث و غرایب و قلت و کثرت منزل اختلاف امکنه و تذکر ببینند کان و شنوان است **فصل**
چهارم در غرایب حوادث عاشورا که بعد از شهادت ان شهریار تا این اعصار در بقاع و امصار اتفاق افتاده است از انجمله بکی
این فقیر خود مشاهده نموده ام و تفصیل اینمقال انیکه تربت مبارکه کربلا تقریبا نظر بعضی از اخبار چهار فرسخ در چهار
فرسخ از موضع مرقد مطهر است و اما قبر مطهر در این ازمنه از انخاک نمیتوان برداشت بر اکر با کچ و ساروج بالا

در حقایق روز عاشورا نسبت بزمان پیغمبر
در غرایب روز عاشورا شهادت امام
در نزول جبرئیل بفلک
باریدن خاک و خون و کسوف و خسوف
بیان سبب سرخی اسمان از کلام ابن جوزی
در غرایب عاشورا از طرف عامه
در حوادث غرایب عاشورا بعد و بعد

اورده الله الحال که سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری است و سنین متقاربه ان قدری خاک میریزند
و در بالای قبر مطهر کها ضریح چند پله بر منبر دنا بسر قبر برسد در بالای قبر میریزند بعد از ان بر فرد هوس
خواص از ان باشرائط بر میدارند چند سال قبل از این مرحوم اقا سید مهدی خلف با شرف اقا سید علی صاحب ریاض که شرح
کبیر است نهایت در اصول متحان و در زهد و ورع مسلم افاق بود زیاد محتاط و عابد و متنسک و قتی مریض شده تربت
تربت خورده باشد کفت که تربت کل است و خوردن ان حرام مکر ان تربتی که از قبر مطهر باشد بشهادت دو عادل پس مرحوم
حاجی ملا محمد جعفر استرابادی و شیخ محمد حسین صاحب فصول غسل نمودند لباس سفید پوشیدند با اندرون ضریح رفتند
صاحب فصول در میان در ضریح ایستاد و از روی جابلیس نرفت و حاجی ملا محمد جعفر از پلها بزیر رفت و یک چنک از ان
خاکی که بالای قبر مطهر ریخته بود داشت باشرائط و دعا و نیز در اقا سید مهدی رفتند و اقامهٔ شهادت نمودند بعد
یک نخود خورد و شفا یافت و بفقدی یک نخود از ان تربت باین فقیر مولف این کتاب سید انطوح ان تربت ان بود که من خود
مشاهده کردم که در روز عاشورا از تربت سیدالشهداء دیکران هم که دارای ان تربت بوده اند انرا مشاهده کرده اند و علامه مرد ملکی
در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در مجلس پانزدهم نوشته است که درختی در قریهٔ از قریهای شام است چون
روز عاشورا میشود از ان درخت خون جاری میشود و صاحب مخزن نوشته است که در سالی که بزیارت مکه معظمه
مشرف میشدم رسیدم بشهر حماه و در ان شهر در میان باغات مسجدی است مسمی بمسجد الحسین چون وارد ان مسجد
شدم ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار ان شبستان اویخته اند و در عقب ان پرده مشاهده نمودم که سنکی بدیوار او
نصب نموده اند موربی کودی در وسط ان سنک است بقدر یکم کردن قرار کرفته و در وسط ان کودی نیز دو اثر
است بقدر دو شاهرک کردن و خون منجمد در وسط ان سنک است از خادم ان مسجد پرسیدم که این سنک و
این خون چیست کفت وقتیکه سر مبارک سیدالشهداء را بشام میبردند در اینجا نزول بروی سنک کذاشتند و انسر مبارک
در این سنک تاثیر نمود و کودی از ان است و ان دو اثر در تحت کودی است اثر دو شاهرک کردن مبارک انجناب
است و مکرر من در این شبستان صدای قرائت قران میشنوم و چون شب عاشورا از نصف میکذرد یک کودی از وسط سر
شبستان ظاهر میشود و میرود در کودی این سنک پنهان میشود پس از ان این موضع دو شاهرک خون بیرون
میاید چون کسی انخون را بر نمیدارد لهذا منجمد میشود و خشک میشود و مدت هفت یا هشت سال است که من در این مسجد
خادم میباشم و در هر سال در سحر در شب عاشورا این خون جاری میشود و اشخاصی که در سنوات سابقه خادم این
مسجد بوده اند انها نیز باین نحو مذکور می نمودند چون حقیر از مسجد بیرون امدم و در میان بازار حمام مردی نمود
از بعضی از کسبهٔ انشهر از این واقعه پرسیدم کفت این واقعه معروف است ایضا منقول است که در بعضی از بلاد
روم در کوهی صورت شیری است از سنک و در هر سال چون عاشورا در اید از دو چشم ان شیر دو چشمه از خون جاری
میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در حوالی ان کوه سکنی دارند در انجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت را بر پا می
کنند ایضا منقول است که در وقتی که لشکر ابن زیاد و اهل بیت و سرهای شهدا را بشام میبردند چون به نزدیک موصل
رسیدند کسی را به نزد امیر فرستادند که شهر را بیارای که سرهای اهل بیت انی اورده ام با اهل حرم و بمردم بکو که
طرب نمایند امیر موصل چون مردی بود که بکجا از خدای تعالی یاغی نبود با اهل موصل کفت که اکر ما مرتکب چنین
امری شویم البته عذاب بر ما نازل خواهد شد پس یک دفعه بجهت ایشان فرستاد و نکذاشت که ایشان داخل شهر
شوند و اهل موصل همکی باوی متفق شده چنان کردند و لشکر در یک فرسخی فرود امدند و در انجا سر مبارک ان
جناب را بر سنکی نهاده بودند قطرهٔ خونی از سر مبارک انحضرت بر ان سنک چکیده بود و هر سال روز عاشورا از ان
سنک خون تازه میجوشید و شیعیان از اطراف و جوانب در انجا جمع میشدند مراسم تعزیت بجای اورده تا ان سنک
هم چنین بود تا زمان عبدالملک مروان و بامر او ان سنک را از انجا برداشتند و دیکر کسی از ان نشانی ندادند و
اما در انجا کنبدی ساختند و انرا مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم مردم بانجا میروند و تعزیت بر پا می

در تربت سیدالشهداء اصل ...
در خون جاری شدن از درخت در شام
در خون جاری شدن از سنک در شهر حماه
در صورت شیر که از چشمهای ان روز عاشورا خون میاید
در خون چکیدن از سر ... در سنک ...

دارند ایضا در سنه ۱۲۵۴ هزار و دویست و پنجاه و چهار در عصر روز عاشورا در سمنان در رودخانه که در خارج شهر میباشد آنچه سنگ در آن روز از آن رودخانه برداشتند خون آلود بود و از آن خون منزّح بود هر چند که خون را پاک میکردند باز خون ترشح میکرد و شیخ فخر الدین طریحی در کتاب منتخب از طریق اهل بیت روایت کرده است که چون جناب سید الشهدا را شهید کردند بدن مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی آمد و خود را در خون آن مظلوم آغشته نمود و پرواز کرد و خون از او می‌چکید پس در اثنای راه مرغان چندی را ملاحظه نمود که بر شاخهای درختان نشسته اند و بذکر و آب و علف و دانه مشغولند آن مرغ سفید بآن مرغان گفت وای بر شما آیا مشغول شده اید بامور باطلهٔ دنیا و ذکران و امور منهیه و حال آنکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است با لب تشنه و سر بریده و خون او میریزد چون مرغان آن کلمات را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون بمقتل رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور آنحضرت را که بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بدن منورش تاخته اند و استخوانهای آن مظلوم را خورد کرده اند و جنیان بر او ناله می‌کنند و وحشیان صحرا بزیارت او آمده اند چون آن مرغان این حالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و فریاد و افغان را بلند نمودند و خود را بر خون آن مظلوم انداختند و بخون آنسرور خود را آغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت آن مظلوم را بآن ناحیه رسانند از قضا مرغی از آنها بسمت مدینه رسول خدا پرواز نمود و خون از بال و پران میریخت چون بمدینه منوره حضرت پیغمبر رسید بدور قبر آن سرور گردید و بندای بلند آواز داد که آگاه باش که کشته حسین در کربلا آگاه باش که غارت شد اموال حسین در کربلا آگاه باش که ذبح شد حسین در کربلا چون مرغان آنحالت را مشاهده نمودند بر دور آن مرغ جمع شدند گریه و زاری و نوحه می‌نمودند چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند تعجب نمودند و بعد از آنکه خبر قتل آنحضرت را شنیدند دانستند که آن مرغ خبر شهادت را آورده بود و آن مرغ خون آلود بود بعد از طواف مرقد منور و نوحه و زاری و ابلاغ خبر شهادت را نموده و بر سر درختی قرار گرفته و در شب آن امام مظلوم گریه و زاری می‌نمود و از اتفاقیات شخصی یهودی دختری داشت که کور و شل بود و بناخوشی جذام نیز گرفتار بنحویکه آن جذام بهمه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت آن ناخوشی آن دختر را از مدینه بیرون کرده بودند بیستانیکه آن مرغ بر سر یک درخت آن قرار گرفته بود و هر شب آن یهودی نظر بمحبت پدری بر نزد آن دختر میرفت و تسلی آن مریضه مشغول میشد از قضا در آن شب شغلی بجهة آن یهودی بود که نتوانست نزد آن دختر برود آن دختر چون منتظر پدر بود دید که پدر نیامد خوابش نبرد بود چون هنگام سحر در رسید صدای گریه و ناله آن مرغ بگوشش رسید آن علیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بر روی زمین بزیر آن درخت رسانید هر چه آن مرغ ناله می‌کرد آن دختر نیز با دل محزون و غمین متابعت می‌کرد و در همین حال مشغول ناله و زاری بودند که ناگاه قطره از آن خون بر چشم آن دختر چکید چشمش فی الفور روشن گردید قطره دیگر بر چشم دیگرش چکید آن نیز بینا گردید قطره بر دستهایش چکید فورا شفا یافت قطره بر پاهایش چکید همان لحظه صحیح شد پس قطره که بر بدنش میچکید اثر بر بدنش میمالید تا اینکه بسبب آن خون مطهر جمیع بدن آن دختر سالم گردید چون صبح شد آن شخص یهودی سراسیمه وار بجهة اطلاع حال دختر وارد آن بستان گردید چون ملاحظه نمود دختر را در نهایت صحت و عافیت دید او را نشناخت پرسید که دختری بیماری در این بوستان داشتم آیا خبری از او داری آن دختر گفت بخدا سوگند منم دختر تو یهودی چون اینکلام را شنید بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت را از پدر آن دختر واقعه را نقل نمود و آن مرغ را بآن یهودی نمود یهودی دید که مرغ خونین غمناکی با ناله سوزناکی بر درختی نشسته است گفت ای مرغ ترا سوگند میدهم بآن خدائیکه ترا آفریده است با من سخن بگو ناگاه آن مرغ بقدرت حقتعالی کیفیت خود را حکایت کرد و شهادت آن امام مظلوم را بیان نمود چون آن شخص یهودی این واقعه را شنید تعجب کرد گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نبود هر آینه در خون او شفا نبود پس آن یهودی مسلمان شد با پانصد نفر از اقوام او و به برکت خون آن مظلوم اسلام آوردند و صاحب مناقب آنحضرت سید

خبر شهادت را پرواز نمود

سجاد

سجاد روایت فرموده که چون آن امام مظلوم را شهید کردند غرابی خود را بخون آنحضرت آغشته نمود و بجانب مدینه پرواز کرد و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر حضرت امام حسین قرار گرفت چون فاطمه سر خود را بلند نمود نظرش بر آن غراب خون آلود افتاد فی الفور گریه بسیار شدیدی کرد و این اشعار را بیان فرمود نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب این غراب خبر مرگ کسی را آورده است باو گفتم وای بر تو خبر مرگ که را آورده ای یغراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر مرگ امام آورده ام گفتم کیست آن امام گفت آنکه توفیق صواب یافته است ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب یعنی که حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و شمشیر است فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن برای حسین باشک چشم خود اگر امید ثواب خدا داری قلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب گفتم که حسین بجای رسید گفت براستی میگویم که خاک را مسکن خود قرار داده ثم استقل به الجناح فلم یطق ردّ الجواب پس آن قوت پر آن مرغ کم شد و طاقت نداشت رد جواب را فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس گریه کردم از آنچه بر من وارد شد بعد از دعائی که مستجاب چون اهل مدینه این را شنیدند گفتند این دختر سید عبد المطلب را تا نه کرد و زمان قلیلی که گذشت خبر شهادت آنحضرت رسید بعد از آن دانستند که آنچه فاطمه فرموده بود و در کتاب مخزن فرمایند که مسموع شد که بکی از آن مرغان که پر و بال خود را بخون آلوده بود ندا آمد بر سر درخت چناری نشست که در قریه زوار باد رود بار از محال قزوین واقع است اکنون آن درخت باقی است در جنب امامزاده علی اصغر از آن سال تا بحال در هر سال در شب عاشورا یا روزش از شاخش یا ساقش بقدر ذبح مرغی خون جاری میشود و از هر شاخی که خون آید آن شاخ خشک میشود مؤلف کتاب گوید که چون خون آمدن در ایام عاشورا از درخت در الموت نیز کرات اتفاق افتاده چنانکه در مسکن خودم در تنکابن از درختی کرات در عاشورا خود مشاهده نمودم و علامه در بندی حکایت فرموده در کتاب اسرار الشهادة که اهل قریه از قرای حیدر آباد دکن که از بلاد مملکت هند است گودی مدوّری حفر میکنند که مکسّر آن قریب بصد ذراع است پس از آن قطع کنند درخت بزرگی را از بیخ پس از درختهای ترهندی پس آنرا خورد می‌کنند و بدان گودی میریزند پس در شب هفتم محرم آتش در آن می‌افروزند پس همه آن گودی آتش افروخته میشود بنحویکه بعضی بر بعضی موج میزند در شب عاشورا پس اهل قریه از منازل خود بیرون می‌آیند در نزدیک نصف شب پس غسل مینمایند مردان از پیران و جوانان و بهترین از کودکان از آب چاهی که در آنجا است و مسمّی به بیت العاشورا است پس هر یک لنگی بکمر محکم می‌بندند که ستر عورت ایشان نماید پس با پای برهنه روان و فریاد کنان و نوحه کنان بدین نحو ذکر گویانند شاه حسین شاه حسین و در پیش روی ایشان علمهای بلند است تا نزدیک آن گودی آتش میروند و در اطراف آن گودی مردان چندی باشند که با بادزنها آتش را باد میزنند تا روی آتش از خاکستر صاف شود و شدت آن آتش در آن زمان بی نهایت است بنحویکه پرنده در هوا در محاذی آن آتش تا بیست ذراع بریان میشود با اینکه آتش درخت ترهندی بسیار شدت و حدت و تندی دارد بنحویکه اگر ذرّه از آن به بدن حیوانی برسد در همان لحظه چند میسوزاند که تا باستخوان برسد چون مردمان به پهلوی آن گودی رسیدند در حالتیکه شاه حسین شاه حسین گویانند اول بزرگ ایشان که در دستش علم و نیزه است داخل آتش میشود پس آن قوم او را متابعت می‌کنند و فریاد زنان و نوحه کنان و ذکر گویان بلفظ شاه حسین شاه حسین داخل میشوند در آتش بپاهای خود پس در روی آتش راه میروند مانند اینکه در زمین راه روند بدون اینکه پاهای ایشان در آن آتش فرو رود و بدون اینکه از آتش در پاهای ایشان تاثیر نماید و علامه در بندی فرموده که خبر داد مرا این حکایت سید اجل عالم فاضل تقی و کامل صالح نقی سید محمد علی مولوی دکنی هندی که از جمله دوستان من و او از ثقات اصحاب من است و آن سید بارها آنرا دیده بلکه در اوائل عمر خویش در همان قریه سکنی داشت پس از آن منتقل شد بسوی حیدر آباد و در آنجا اقامت نمود و ایضا علامه در بندی اعلی الله مقامه از همین سید مزبور حکایت داشته که در این سفر از بلادم بسوی

نسوختن اتش در شب عاشورا در قریه منبئی

مشاهده میشود امر عجیبی را مشاهده نمودم که مانند حکایت قریه حیدراباد بود بیان اینکه در شب عاشورا بقریه
از قرای بلده منبئی از بلاد ملک دکن از هند در منزلی فرود امدیم و با حالت اندوه نشسته بودیم ناگاه فریاد
اهل ان قریه بلند شد صدای حسین حسین می شنیدیم پس برخواستیم و بجمع ایشان رسیدیم و دیدیم که میخواهند
که علی را که در بالای برجی نصب شده است فرود اورند پس انرا بزیر اوردند و ایشان نوحه می کردند و فریاد می کردند
و سینهای خود را می کوبیدند پس رفتند بجانب گودی که پر از اتش برافروخته بود و در اطراف انجا جمعی بودند که سینهها
خود را می کوبیدند پس اندو فرقه با هم ملاقات نمودند پس دیدم مردی را که در دست او چیزی است مانند کفگیر بزرگ
و بان اتش را از ان گودی برمیدارد و بصحرا می برد و این جماعت با پای برهنه در ان اتش راه میروند و بدور هم حلقه
میزنند و سینهها را می کوبند تا اینکه بعضی از رفقای ما که مسافر بودند انها نیز در ان اتش ماندن طاقت راه میرفتند
و پس از انقضاء ان قضیه از انها سؤال نمودم از کیفیت نسوزانیدن انها قسم یاد نمودند که ما در ان اتش را میرفتیم
مانند اینکه بر زمین سرد راه رویم ایضا علامه دربندی حکایت کرد که برای من بعضی از مؤلفین حکایت داشتند که
بلاد ماچین رفته بودند و چند سال در انجا ساکن بودند و گفت که اهالی ماچین بت پرست باشند و از اهل کتاب
نیستند و از اهل اسلام قریب پنجاه صد خانوار از اهل سنت و عامه باشند و طائفه کی از شیعه در انجا با
کم قریب بسی چهل خانوار باشند و عادت شیعه بران جاری شده که برای عزاداری حضرت سید الشهداء از اول محرم تا
روز هفتم چوبهای بسیار و هیزم بیشمار جمع می نمایند در میدان میدانی و سیعی که در انجاست و چون روز هفتم میشود با
هیزم و چوبها اتش میافروزند تا روز عاشورا که در ان روز ان میدان مانند دریائی از اتش میشود که موج میزند پس
در روز عاشورا جمع میشوند در مسجد یکه نزدیک ان میدان است پس برهنه میشوند جز اینکه ساتر عورت بر میدارند
و حلقه حلقه می ایستند و قاری ایشان مراثی میخواند ایشان بر سر و سینه میزنند چون مدت یکساعت گذشت شورش قلب ایشان
بی نهایت شد پس یکدفعه بنحو اجماع داخل در میدان اتش میشوند و فریاد زنان و نوحه کنان بر سینهها میزنند و
در اتش راه میروند و پاهای ایشان در اتش فرو میرود و در بعضی از مکانها تا نصف ساق انسان و در بعضی تا زانو ان اتش
بر ایشان سرد و سلام است پس از یکجانب میدان بجانب دیگر میروند به همین احوال تا غروب افتاب اشتغال دارند تا اینکه
ان اتش همه خاکستر و خاموش کرده و از این قبیل از غرائب بسیار است از انجمله حدوث هموم و احزان است در روز و شب
عاشورا و بالجمله انست که نسوزانیدن اتش در روز و شب عاشورا و حدوث سائر حوادث برای عزاداری بر حضرت سید الشهداء
از انجائیکه دابت و دیدن اهالی روزگار بران جاری است که عزادار تغییر حالت میدهد اتش حالت احراق و سوزانیدن
است از این باب عزا گرفتن بر ان مظلوم نمیسوزانند و باید دانست که حکمت بالمنة این غرائب چند چیز است اول اینکه این غرائب
دلالت دارد بر حقیت اسلام و حقیت دین امامیه دوم اینکه انها دلالت بر نبوت خاصه و ولایت مطلقه سائره در جمیع
ممکنات یعنی اشیاء مضمحل و متاثرند در مقام مشیت و اراده امام و همه فرمانبردارند و وجود ایشان بطریق غایت
پر توی از انوار و اشعه وجود ائمه اطهار میباشند در هر زمانیکه اندوه و حزن بر ساحت قلوب ان برگزیدگان خمرت
افریدگار روی میدهد همه موجودات با اختیار و بغیر اختیار و بی شعور و با شعور همه متزلزل میبایند و همه
مغموم و مهموم و اندوهگین میشوند مانند اینکه اگر بقلب المی وارد اید ان الم بهمه اعضا ساری است و امام بمنزله قلب
عالم امکان است سوم اینکه این غرائب و باب تمام حجت است بر کافرین و مخالفین دین مبین یعنی کسانیکه در بذل
جهد و تتبع مقصرند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة چهارم اینکه این غرائب از باب الطاف است بر کسانی
که عوام و مستضعفین از شیعه میباشند که یقین ایشان و عقاید ایشان در خفایا احکام شود سیما با طول غیبت امام
عجل الله فرجه و صلی الله علیه و روحی له الفداء خصوصا با غلبه دول باطله و سلاطین فسقه کفره فجره پنجم اینکه
این غرائب دلالت دارند بر بزرگی شان حضرت سید الشهداء که با معاینه خلایق بدانند که بعد از مرتبه جناب ختمی
ماب و ال اطهار انجناب کسی بمرتبه نیست ششم برای دلالت بر انست که دنیا عزاخانه انجناب است و دنیا برای او

مبدل شده است چنانچه در شهادت علی اکبر علی الدنیا بعدک العفا بران گواه است هفتم اینکه این امور برای ترغیب
خلایق است بعزاداری و باید دانست که غرایب عاشورا بر چند صنف است یکی اینکه سماویه است و یکی ارضیه و هر یک
بعضی از انها دائمه و بعضی منجدده و بعضی در همان روز عاشورا قبل انجناب تخصیص داشته و بعضی مختص بایام
محرم است و بعضی مختص به بقعه خاصه است و بمکان معینی اختصاص دارد و از امور دائمه سرخی اسمان است الغرض
روز عاشورا دل ما را شکست رشته حبل المتین دین شکست رکن ایمان خانه دین شد خراب اتشی افکندند
شاب وه چه روزی تار چون دیجور شام تار ازوی بدنهای خاص و عام با لبهای عطش از هر کنار شور شی
افکندند روزگار نوجوانانرا خضاب از خون عذار سرها نی ها در بیابان پایمال نوخطان بر پشت بها سبزه زار
رنگ از خون خال و خط در کارزار مهر شد از فروز دشت جنگ عرصه بر ال پیمبر گشت تنگ صار حر الشمس فی
الضحی مثل حر واقع یوم الجزاء احرق الاکباد من ال الرسول لم یکن اصلا الی ماء الوصول عترة البر النبی المصطفی
راسهم قد جال فی راس القنا اغمس الاجسام فیه بالدماء کم قتیل و جریح بالظماء اسخن الابدان من حر العطش
لم یکن ماء لهم حتی یرش صوت الاطفال بالصوت الحزین یا ابانا ائت بالماء المعین کشته کان افتاده یکسره
لباس تن برهنه خوار در انظار ناس شاه دین تنها در ان دشت ستیز بیکو شد از تیغ دشمن ریز ریز خشک
از لبها جگر از خطاب از فراق نوجوانان دل کباب جاهد الاعداء فریدا بالسهام حین ما یاتیه کالمطر السهام
اکلیل دوم حمله کردی بر سپاهی یکتنه برد هر که میسره بر میمنه الا لعنة الله علی الظالمین اکلیل دوم در بیان انکه
حضرت ابزد بیچون ذکر مصیبت حضرت سید الشهداء را در کتب سماویه فرمود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
دعانا للبکاء والابکاء والتباکی و قرائة المراثی فی عزاء اول الشهداء فی میدان الجهاد من اصحاب العصمة و ثانی
سیدی شباب اهل الجنة و ثالث الائمة و رابع الاربعة المتناسبة و خامس اصحاب الکساء من اهل بیت النبوة الامام
المظلوم المغموم المهموم الذی کان غرضا لسهم مسموم و نشهد ان لا اله الا هو لا شریک له و لا شبیه له و لا نظیر
و لا وزیر له و لا نصیر له والصلوة والسلام علی صادع الشرع الاغر سید البشر الشفیع المشفع یوم المحشر محمد
المصطفی و اله الطاهرین المعصومین عن الزلل والخطر سیما علی الامام الهمام المقدام الضرغام القوام الصوام الطاهر
القرشی الهاشمی المکی المدنی الابطحی التهامی الزکی الرضی المرضی السخی التقی النقی البهی الحفی الحنفی الاحدی البدری
الشجری العقبی المهاجری الخفی المحمدی المصطفوی العلوی المرتضوی الفاطمی الحسنی الحسینی السجادی الباقری
الصادقی الجعفری الکاظمی الموسوی الرضوی التقوی النقوی العسکری المهدی الهادی القائم محمد بن الحسن عجل
الله فرجه و سهل الله مخرجه و روحی لروحه الفداء و جسمی لجسمه الوقاء و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین
بدانکه گفتگوی این ذره بی قدر و مقدار در این مضمار در چند فصل واقع میشود فصل اول در ذکر اینکه
حقتعالی مصیبت حضرت سید الشهداء را در کتاب ارمیا که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است در فصل چهارم بنحوی
٥١ ذکر فرموده که از نفس مضامین این کلام معلوم میشود که کلام خدای تعالی است و شنونده کان از شنیدن حرقت
قلوب فوق طوق است و ترجمه ان کلام بزبان فارسی این است که چه شد و چه حادثه روی داد که رنگ بهترین
طلاها تار شد و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور را که با اولین طلا زینت داده
شده بودند از جمیع مخلوقات نجیب بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند و در وقتی که حیوانات
پستانهای خود را برهنه کرده بچههای خود را شیر میدادند بچههای عزیزان در میان امت بیرحم دل سخت چون چوب
خشک شده در بیابان گرفتار ماندند و از تشنگی زبان طفل شیرخواره بکامش چسبید در چاشتگاهی که همه کو
کودکان نان میطلبیدند چون بزرگان ان کودکانرا کشته بودند کسی نبود که نان بایشان دهد تا اینکه در سفره
عزت تنعم میکردند در سر راهها هلاک شدند انهائیکه در حریر بسترها پرورش یافته بودند فضلات
اسبانرا در بغل گرفته و غلطیدند پس وای بر غربیهای ایشان بر طرف شدند عزیزان بنحویکه بر طرف شد ایشان

در ذکر مصیبت از کتاب ارمیا

اکلیل دوم

در نسوزانیدن اتش در روز عاشورا در ماچین

در ذکر ظهور بعضی غرائب در روز عاشورا

در ذکر مصیبت اشعیای پیغمبر

از بوطرف شدن قوم سادم عظیم تر شد زیرا که انها هر چند بر طرف شدند اما کسی که دست بایشان نگذاشت
اما اینها با وجود انکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفید تر و از شیر لطیف تر و از یاقوت رخشان
تر رویهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیر گشته بود که در کوچها شناخته نشدند زیرا که پوست ایشان
باستخوانها چسبیده بود فصل دوم در بدانکه خدای تعالی مصیبت فرزند پیغمبر اخر الزمان را در فصل چهل و دوم
از کتاب شعیای پیغمبر ذکر فرموده و ترجمه ان بزبان پارسی این است ای فرزند حبیب من بجز اطراف رسانی که در
این زحمت و مصیبت که بمصلحتها بسیار گرفتار شده من تو را فراموش کرده مخلاص نخواهم نمود خواستم که تو را
توجیهها را بر همه مخلوقات تمام کنم باین جهة تو را خلاص نکردم و چنان ندانی که من تو را فراموش کرده ام
اگر مادر فرزندان را فراموش کند من نیز تو را فراموش میکنم بلکه اگر مادر فرزند را فراموش کند من تو را
فراموش نمی کنم بیرا حولی است که من بید قدرت خود تو را در ان شهر علم انداخته بودم باده نفر دیگر که ازان
در شهر علم بوجود میایند دیوارها و حصارهای ان شهر خواهند بود و تا انکه بیندیشیمند که نسل شما را
منقطع کنند ممکن نیست که اراده خود را باتمام رسانند بلکه بنفاق و اعمال خود گرفتار از دنبال خواهند رفت
تا اینکه می فرماید بعد از کلامی که ان زمینی که تعلق بتو داشت که بسبب منافقین خراب و بیابان شده بود در
انوقت از وفور جمعیتی که بتو خواهم داد از برای سکنای ایشان تنگ خواهد بود با انکه انانیکه در ان روز تو را خو
تو را از قبیل اب اشامیدند ازدوی تو محو خواهم نمود که دراز زمان ازان فرزندانی که در وقتی که خود را
بی اولاد میپنداشتی از تو بوجود امده اند بگوش خواهی شنید که بتو خواهند گفت وسعت همه زمین کم است از برای
انکه در ان ساکن شویم پس بسبب شنا از این تو در دل خود خواهی گفت اینها را از برای من که متولد گردانید و
حال انکه خود را بی اولاد می پنداشتم زیرا که در وقتی که دل از دنیا بر کندم و اولاد خرد را کشته و عیال خود را
اسیر و سرگردان دیدم گمان می کردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که هر کس دست از اعانت من برداشت
و درانها و کذاشتند پس اینها که حال می بینم کجا بودند پس من که خداوند توام بتو می فرمایم که بدانکه پس هنوز
مانده است که بیاید از زمانی که ای بنده من که دست قدرت خود را بسوی عالمیان دراز خواهم کرد و در میان انها لوای
خود را بلند خواهم ساخت تا پسران تو را در میان بغلها و دختران تو را در بالای دوشها بسوی تو براه برند باد
پادشاهان مربی ایشان و زنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و روهای خود را بر خاک گذاشته تعظیم
بتو خواهند نمود و خاک قدم تو را از راه اخلاص خواهند خورد و خواهند لیسید انوقت خواهی دانست
که منم خداوند مهربان که ممکن نیست بگذارم شرمنده شوند انهائیکه امید خود را در من گذاشته اند
تا اینکه میفرماید همه انان که دیوان تو را کرده اند من بعد از ان دیوان ایشان را خواهم کرد و همه اولاد
تو را مستخلص خواهم گردانید بدشمنان تو گوشتهای بدن ایشان را خواهم خورانید و خون ایشان را از قبیل شراب
صاف نشئه بایشان خواهم نوشانید و این تنبیهی است که بجهة ایشان در دنیا مقرر خواهم نمود و مخفی نیست که
صراحت این کلام و این مراتب را در حق حضرت سید الشهداء ملاحظه کن و ببین چه نوع ظهور دارد ان
خطاب بفرزند حبیب من و خبر از گرفتاری و مصیبت بودن او باده نفر دیگر که برادرش امام حسن و نه نفر
از اولاد سید الشهداء که ائمه اطهار بودند در شهر علم که پیغمبر تصریح نموده که انا مدینة العلم و علی
بابها که عبارت از پدرش امیر المؤمنین است و خبر دادن از اراده قطع نسل ایشان که در کتابها و تواریخ مذکور
است و بیابان شدن کوفه که زمینی است که باو تعلق داشت چه حضرت امیر المؤمنین فرمود که مکه شهر خدا
است و مدینه شهر پیغمبر است و کوفه شهر من است و بسیار شدن اولاد انحضرت و ظهور قدرت الهی در حق او
در میان جهان که همه ایشان از شیعیان خاص او شدند و پادشاهان عجم در تعظیم و تضرع مخلد مشاهد
دیگر اینکه در بلده طیبه قم که دختر هفت ساله از نسل انحضرت مدفون مسماة بفاطمه ملقبه بمعصومه

دختر

در ذکر مصیبت وحی کودک

دختر حضرت امام موسی کاظم سلاطین ذوی الاقتدار چون بان استان رسیدند ابتدا ان استان را می بوسند
و همه در استان ملک پاسبان حضرت امام حسین سر خضوع بر خاک میگذارند و در تربت مقدس انحضرت خدای تعالی
شفا قرار داده تا صدق انچه بشعیا فرموده که خاک قدم تو را خواهند لیسید ظاهر شود و دشمنان انحضرت چنان
بجان هم افتادند که همه گوشت و خون یکدیگر را خوردند چنانکه از حکایات حجاج بن یوسف و شبث بن ربعی ملعون
که در کربلا حاضر بود و عبدالله بن زبیر و غیره ظاهر است و در رجعت نیز ظاهر خواهد شد فصل سیم در ذکر
مصیبت وحی کودک که از ان بنبوت شیلد تعبیر می کنند و انجا تصریح بعروسی قاسم و مصیبت حضرت سید الشهداء شده
قصه او چنان است که یکی از علماء بنی اسرائیل که از بزرگان ایشان بود و نام او پنحاس بود او را زوجه بود عقیمه که در
هر مرتبه که پنحاس از مدرس خود که بر میگشت او را گریان می دید سبب گریه را از زوجه خود پرسید برای او معلوم شد
که بجهت خواستن فرزند گریه می کند از خدای تعالی درخواست نمود که او را فرزندی کرامت کند بیرم علاوه بهلاکش
رسید و حق سبحانه و تعالی زوجه او را حامله گردانید و بعد از شش ماه از ابتداء حمل او پسری نیکو صورت از او متولد
شد و تاریخ ولادت او اول روز یکشنبه در ماه تشرین الاول سال چهارصد بیستم از خراب شدن بیت المقدس در
مرتبه ثانیه بود و تولد کودک هفتاد و چهار سال پیش از خاتم النبیین و سی و چهار سال پیش از تولد انحضرت بود
ان مولود را نحمان نام کردند و چون او متولد شد بسجده رفت و بعد از سجده گفت که این پرده اسمان که شما می بینید
بر بالای ان نهصد و پنجاه و پنج پرده دیگر هست و بر بالای ان پردها چهار حیوان هست و بر بالای حیوانات کرسی بلند
پایه هست و بالای ان کرسی اتش سوزاننده است و خدمتکاران و کرسی همه از اتشند چون پنحاس این سخنها را از فرزند
خود شنید او را از سخن گفتن منع کرد و بانگ باو گفت که خاموش باش نحمان خاموش شد و تا دوازده سال
سخن نگفت مادر او در انمدت گریه و زاری مینمود که ما خواهش فرزند نمودیم عاقبت لال بی زبان شد کاش از برای
ما فرزند نمیشد روزی پنحاس از مدرس خود باز گشت زوجه اش نحمان را برداشته و در برابر او ایستاد و تضرع و
زاری بسیار نمود که دعا کن تا خدا او را گویا گرداند یا او را از ما بگیرد پنحاس گفت تو خواهش داری که او گویا
شود اما چون او گویا گردد سخنان گوید که مردم از ان سخنان خوف بردارند زوجه اش گفت تو دعا کن که گویا
گردد و سخنان مخفی و مجمل گوید پنحاس دست بر دهان او گذاشت و او را قسم داد که سخن نگوید مگر سخنی که مجمل
باشد که هیچ کس نفهمد هر چند صاحبان فهم باشند مگر در وقتی که ان سخنها بعمل اید انگاه او را رخصت سخن گفتن
داد چون کودک گویا شد پنج وحی را موافق ترتیب حروف ابجد گفت که تمام انها خبر از امور اینده است و خبر داد که
شما بدست خود مرا خواهید دفن کرد و چون وحیها را تمام کرد جان بجان افرین سپرد و او را در قریه کفر برعم دفن
کردند در مکانی که چهل نفر از علماء یهود در انجا مدفون بودند بدانکه در وقتی که کودک گویا شد پنج وحی را
چنانچه مذکور شد گفت و کتاب و چهار را نوشتند و در مکانی مضبوط بود تا اینکه قریب بسیصد سال قبل
از این یکی از کتابهای بنی اسرائیل را که انرا کتاب تاکید و مصوه می گویند بقال خانه بردند که انرا ...
ان وحیها را نیز بقالب سابند و در پشت ان کتاب قرار دادند و ان کتاب در میان بنی اسرائیل متداول است
کلمات و الفاظ وحیها بسیار ابهام دارد و مغلق است و فهمیدن انها خالی از اشکال نیست و مرحوم حاجی ملا احمد
نراقی در کتاب سیف الامة انها را بعبارت همانها نوشته و ترجمه کرده و ملا اسمعیل یهودی قزوینی که بشرف
دین اسلام مشرف گشته و رساله در رد اهل کتاب در انتصار دین اسلام نوشته این وحیها را با عبارت و ترجمه
ذکر کرده و از جمله وحیها او این است شرارت ورزند همان شرارت ورزند بد شواری افتند بعد از دشواری و
چسبیده گان برحمت بیفتند و بعذاب افتنده گان شوند و خورده شود بخنجران و قربانی شود برکنار رود خانه در
صحرائی مثل امتحان کرده شده و شکسته شده و گرفته میشود در زفاف خیمهای نیکان که جای فرزند زاده
کان است سوخته شوند خویشان معروف که بناز پرورده شده اند ظاهر است که همه اینها خبر از واقعه

کربلا باشد و مراد از شش نفر از برگزیده کان شهداء یا شش نفر از اولاد امیر المؤمنین ع که در انجا شهید شدند
و چسپنده کان تتمه اصحاب باشند و سر از خنجر بریده حضرت سید الشهداء و در زفاف گرفته قاسم بن حسن است و تتمه
ظاهر است و میتواند شش ارزومند شش نفر که ارزوی خلافت داشتند که حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسین
و حضرت امام حسن و امام رضا و زید بن علی که در کوفه شهید شد و بدنش تا یکسال بر دار بود و عنکبوت الفو
در بالای دار بر عورت او تنید تا مکشوف نماند و حضرت صادق ع در مصیبت او گریست و فرمود که خدا رحمت کند عم من
زید را اگر غلبه میکرد خلافت را باهل آن بر میگردانید و حسین شهید در فخ باشد والله اعلم و احتمال دارد
که مراد از شش نفر شوقمند انحضرت سید الشهداء ع و علی اکبر و علی اصغر و قاسم و احمد و عبد الله بن الحسن باشند و مراد
از چسپنده کان اصحاب امام حسین ع باشند که در صحرای کربلا کشته شدند و مراد از انکسی که از کنار رود بر دلمیاب جست
از قفا سر او بریده شود حضرت امام حسین است و مراد از کنار رود شط فرات و مراد انکه در زفاف گرفته شود حضرت قاسم
بن حسن است و مراد از سوخته شدن آتش زدن مخالفین است خیمهای اهل بیت را و مراد از اسکار شدن خویشان او اسیر کردن
ایشانست اهل بیت رسالت را **فصل چهارم** بدانکه حضرت باری تعالی در باب سوم از سیما چهل و ششم از کتاب
ارمیا خبر از شهادت حضرت سید الشهداء داده میفرماید ذبح و قربانی کرده میشود شخصی از برای خدای رب العالمین
در زمین شمال در دم نهر فرات و انطباق این فقره بر حضرت سید الشهداء ظاهر است **فصل پنجم** بدانکه
جاماسب منجم بوده و او مند بن بلهن زردشت متعبد بکتاب زند و پازند و اشنا بوده و دین زردشت ظاهر آتش
پرستی بود که اگر چه از بعضی اخبار بر می آید که او نیز یکی از پیغمبران بوده و او استخراج سلاطین روزگار کرده در
کتابی که از جاماسب نامه گویند و وضع کتابت ان بر طریق صفحات جفر جامع است و از ان کتاب جز سلاطین صفویه
بدست نیامده و علامه مجلسی ان کتاب را تحصیل کرده اگر چه ان کتاب از کتب سماویه نیست لیکن مؤید مقام است
و او زیاده از یکهزار سال قبل از بعثت خاتم انبیا بوده در انجا نوشته است که بعد از این در فلان سال شخصی
دعوی نبوت میکند و او را دختر زاده ای خواهد بود که دنیا باو رو نمیکند مگر در اخر عمر پس او را می کشند و
او از دختران پیغمبر دو پسر است که یکی را بزهر می کشند و ان دیگر را مانند گوسفند قربانی در کنار نهر فرات
ذبح می کنند و عزت بی او را مبدل بعزا می نمایند و این احکام را از قواعد نجوم استخراج نموده است **فصل ششم**
در ذکر مصیبت انحضرت از کلام سبحانی و آیات فرقانی پس ذکر میکنیم بعضی از آیات مأوله که از اخبار معتبره ائمه اخیار تأویل
بمصیبت و احوال حضرت سید الشهداء کرده و در اینمقام بعضی از ان آیات را ذکر مینمائیم آیه اولی قوله تعالی الم تر
الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة فلما کتب علیهم القتال قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا
الی اجل قریب آیا ندیدی بسوی آنانکه گفته شد بایشان که دست از قتال باز دارید و برپا دارید نماز را پس چون
نوشته شد بر ایشان و فرض شد قتال گفتند ای پروردگار ما برای چه فرض کردی بر ما قتال و جنگ را چه میشد
که تاخیر میدادی ما را تا مدت نزدیک در تفسیر عیاشی باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نموده که در تفسیر این
آیه باز داشتن دست از قتال با حضرت امام حسن است و فرض قتال با حضرت امام حسین است و اجل قریب خروج حضرت قائم
است پس بدرستیکه با او است نصر و ظفر آیه دوم و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل
انه کان منصورا و انکه مظلوم کشته شد پس بتحقیق گردانیدیم برای ولی او سلطنتی پس نباید اسراف کند ان ولی در کشتن
بدرستی که او یاری کرده شده است بنا بر روایت عیاشی انحضرت صادق ع مراد از مظلوم حسین ع است و ما ائمه
اولیا او میباشیم و چون قائم از ما قیام نماید خونخواهی حسین میکند بجائیکه کشته میشود که اسراف در قتل
کرده است و فرمود که مقتول حسین است و ولی او قائم است و اسراف در قتل اینست که غیر قاتل را بکشد بدرستیکه او
یاری کرده شده است پس بدرستی که شان چنین است بیرون نرود از دنیا تا یاری شود بمردی از آل رسول الله که زمین را
پر از عدل کند چنانکه پر شده است از ظلم و ستم و بنا بر روایت کافی انحضرت صادق ع اینکه اگر بکشد اهل زمین

بحسین محو اهل اسراف بود و از این روایت چنان بر می آید که فلا یسرف نفی است نه نهی و نفی خواندن منسوب
بقرائت اهل بیت است و باید دانست که این تاویل بمقتضای قاعده کلیه در تاویل است که ما انرا در مجلد اول در
توشیح التفسیر بیان کردیم و حاصل این قاعده شریفه که انرا از استقراء و تتبع اخبار خاصه در تاویل آیات
مخصوصه استنباط نموده ایم ان است که مطلقات قرانیه در مقام تاویل انصراف بافراد کامله دارد و این لفظ
مظلوما نکره در سیاق نفی است و مطلق است پس انصراف دارد بفرد کامل از مظلوم بودن که انحضرت سید الشهداء
ع است چنانکه در آیه امانت بنا بر تفسیر بخلافت مراد از انسان کامل در شقاوت است که اول باشد و ظلوم
هم عبارت از او است بنا بر اینکه بمعنی فاعل باشد و اگر مراد شهادت باشد پس ظلوم بمعنی مفعول است که عبارت
از سید الشهدا باشد مجملا مطلقات در مقام تاویل انصراف بافراد کامله در سعادت و یا کامله در شقاوت دارد

تاویل والفجر

آیه سوم قوله تعالی و الفجر و لیال عشر و الشفع و الوتر سوگند بصبح و ده شب که دهه اولی از ماه ذی الحجه باشد
و شفع که نماز شفع باشد و وتر که نماز وتر باشد این تنزیل آیه است و از بعضی از اخبار بر می آید که این سوره
سوره حسین است اما تاویل ان کما فی الصافی عن الائمة علیهم السلام مراد از وتر جناب ختمی مآب است که در مرتبه
طاق و هیچ ممکنی را ان مرتبه نمیرسد و مراد از شفع علی و فاطمه باشند که جفت یکدیگر بودند و مراد از لیالی
عشره امامند که حسن مجتبی و نه اولاد امام از اولاد حسین که ایشان مانند شب از خوف اعداء در زوایا
پنهان بودند و مراد از فجر حضرت سید الشهداء است که مانند صبح صادق از مشرق حجاز طالع شد و بدرجه

تاویل یا ایتها النفس المطمئنة

شهادت رسید آیه چهارم و قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
و ادخلی جنتی انحضرت صادق ع بنا بر روایت بحار روایت است که انجناب فرموده است که نفس مطمئنه حضرت
امام حسین است و این سوره فجر سوره حسین است آیه پنجم قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم بنا بر روایت
کافی از حضرت صادق ع اینکه حضرت ابراهیم بحساب نجوم دید که انچه را که بر حسین وارد میشود پس گفت که من

تاویل الموؤدة

بیمارم برای انچه بر حسین وارد میاید آیه ششم قوله تعالی و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت در زمانی که
از زنده در گور گذاشته شده سؤال شود که بچه گناه کشته شد بنا بر روایت بحار از حضرت صادق ع این ایه در
باره حسین نازل شد مؤلف گوید که کسی را که راه را براو به بندند و آب و نان او را قطع کنند مانند زنده در
گور گذاشته شده است چه کسی را که زنده در گور بگذارند راه آب و نان را براو می بندند و حضرت حسین ع نیز چنین
بود که اطراف انجناب را گرفتند و راه آب و نانرا براو بستند تا شربت شهادت نوشید و این فرد کامل از زنده

در تاویل ووصینا الانسان

در گور گذاشتن است پس بقاعده سابقه انطباق دارد آیه هفتم قوله تعالی و وصینا الانسان بوالدیه حسنا
حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی
در کتاب کامل الزیاره از حضرت صادق ع روایت کرده حدیثی را که حاصل بنحو اختصار این است که جبرئیل بخدمت رسالت
پناه آورد که خدای تعالی مژده میدهد ترا بمولودی برای فاطمه پس امت تو بعد از تو او را می کشند انجناب فرمود
که مرا حاجتی بچنین مولود نیست و باره جبرئیل نازل شد که حقتعالی میفرماید که من در ذریه ان مولود
امامت و ولایت و وصیت قرار میدهم پس پیغمبر راضی شد بفاطمه پیغام فرستاد که چنین مولودی برای تو
خواهد شد فاطمه جواب فرستاد که مرا حاجتی بان نیست باز دیگر پیغمبر فرستاد نیز که خدا در ذریه او امامت
و ولایت و وصیت خواهد قرار داد پس فاطمه راضیه شد پس باکراهت حمل برداشت و باکراهت اینکه حمل
را از شیر باز داشتن سی ماه کشید و اگر میگفت اصلح ذریتی هر اینه همه ذریه او ائمه میشدند لکن اصلح فی
ذریتی گفت و حسین شیر فاطمه و غیر او از زنان دیگر را نخورد و او را بهام پیغمبر شیر نوشید و از گوشت پیغمبر است

پس کوشت او

و هیچ مولودی زائیده نشد مگر عیسی و حسین و در کافی که معتبر کتب اخبار است اخبار بسیار ذکر کرده که حسین
شیر هیچ زنی نخورده ایه هشتم و فدیناه بذبح عظیم در کتاب عیون اخبار الرضا که از تالیفات [illegible]

صدوق است باسناد خود حضرت امام رضا ع روایت کرده است حدیثی را که حاصل مضمون ان است که مراد از ذبح عظیم ذبح امام حسین است و قریب بان صدوق در امالی و ثقة الاسلام شیخ کلینی در کتاب کافی روایت کرده اند
و بر این خبر اشکالی وارد اورده اند حاصل ان اشکال این است که اگر مراد از ذبح عظیم قتل امام حسین باشد لازم می اید مفدی عنه که اسمعیل است مرتبه ان بزرگتر از مرتبه مفدی به نخواهد بود زیرا که ائمه اخیار از انبیاء اولی العزم افضل میباشند اسمعیل که اولو العزم نیست با اینکه ظاهر از فدا ان است که مفدی عنه اشرف و افضل از مفدی به باشد و بعضی جواب گفته اند که حسین چون از اولاد اسمعیل بود پس اگر اسمعیل ذبح میشد حسین و پدر انش و اجداد هیچ یک بوجود نمی امدند پس شکی نیست که این سلسله من حیث المجموع اجل از حسین و اشرف میباشند پس ذبح اسمعیل ذبح کل است از پیغمبر و علی و حسنین و فاطمه و ذبح کل اجل و اعظم از ذبح جزء است و علامه مجلسی فرموده است در کتاب بحار که این خبر دلالت بر این ندارد که اسمعیل فدا شد بحسین بلکه صریح این خبر ان است که جزع ابراهیم بقتل فرزندش اگر بوقوع می پیوست عوض داده شد بجزع انجناب بذبح حسین و فداء بر معنی ظاهرش محمول نیست بلکه مراد مطلق عوض است و جزع بر حسین اشرف و اجل و اعظم است و ثواب ان بیشتر است و حاصل اینکه شهادت حسین امر مقرر و مقدر بود و برای دفع قتل از اسمعیل نبود تا اشکالی وارد شود پس ایه بنا بر این دو احتمال دارد اول اینکه مضاف مقدر باشد ای فدینا بجزع مذبوح عظیم الشان دوم اینکه باء سببیه باشد ای فدیناه بسبب مذبوح عظیم بان جزع علیه پس هر دو تقدیر لابد است از حذف مضاف و یا مجازی ایه نهم قوله تعالی کهیعص در کتاب اکمال الدین که از تالیفات صدوق است و هم چنین در بحار از سعد بن عبد الله روایت کرده اند از حضرت صاحب الامر علیه السلام روایتی را که حاصل مضمون ان این است که این حروف از اخبار بغیب است که حضرت حق تعالی انحضرت زکریا را تعلیم فرمود کاف اشاره بکربلا است و هاء اشاره بهلاکت حسین و یاء اشاره به یزید باغی یا غی طاغی است و عین اشاره بعطش حضرت امام حسین است و صاد اشاره بصبر حضرت سید الشهداء میباشد و روایت طولانی است بهمین قدر اختصار کردید ایه دهم قوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر در کتاب کامل الزیارة که از تالیف شیخ بزرگوار ابو القاسم جعفر بن قولویه است باسناد خود بانحضرت باقر ع روایت کرد که انحضرت فرمود که مراد از الذین علی و حسن و حسین است ایه یازدهم قوله تعالی لا عدوان الا علی الظالمین در تفسیر عیاشی باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نمود که انجناب فرمود که ظالمان اولاد کشندگان حسین میباشند ایه دوازدهم قوله تعالی و جعلها کلمة باقیة فی عقبه مفضل از حضرت صادق ع روایت نمود که انجناب فرمود که کلمه باقیه امامت است که خدای تعالی انرا در ذریه حسین تا روز قیامت قرار داد ایه سیزدهم قوله تعالی و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغی علیه لینصرنه الله هر که عقاب نمود بمثل انچه عقاب شده بود بان پس از ان ستم کرده شد بر او هر اینه یاری میکند خدا او را علی بن ابراهیم در تفسیرش فرموده که انکس مراد پیغمبر است که او را از مکه بیرون کردند و خواستند او را بکشند پس عقاب کرد پیغمبر بمثل انچه باو عقاب کرده بودند پس در بدر مشرکان را کشتند پس از ان ظلم کرده شد بر پیغمبر بقتل حسین و ال پیغمبر و خدا یاری میکند ایشان را بحضرت قائم ع ایه چهاردهم قوله تعالی و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما در تفسیر فرات از حضرت باقر ع روایت شده است که نکشید اهل بیت پیغمبر شما را و ایات وارده در این باب بسیار است چنانچه از کتاب صافی و بعضی از تالیفات این فقیر چون کتاب اسرار المصائب و تفسیر شیخ طاهر مشهود لیکن بهمین قدر اختصار شد لمؤلفه در شامگاه شد افق چون مرا نظار دیدم که چرخ کشته چو زلف نگار تار

از تیر ابر سیه هر کناره چهره سپهر و مهر گرفته از غبار تار
از ابر غم فرو شده شبنم بروی گل کل چاک پیرهن
ندا مده هر ابداد بر ماه او رفت و شد از افتاب تاب ستاره با سکون
شد بی اختیار یار هر کهر زد علی برق فرو ریخت اخگری
زد اخگر ستم بدل از هر کنار نار پرسید از خرد که چه اشفته عالم است
شور و نشور امده تا پایدار دار گفتا که نیست ره وزخ او محرم است
از ستم سرشک نمی بر عذار زار زاغ زغن بگلشن ایمان مقام کرد
بگسست خلیفه

تاویل ذبح عظیم

تاویل کهیعص

تاویل اذن للذین یقاتلون

تاویل لا عدوان الا علی الظالمین

تاویل و جعلها کلمة باقیة

تاویل و من عاقب بمثل ما عوقب

تاویل و لا تقتلوا انفسکم

بدن او ز ارغار نشسته بد خود بوجهان شاه دین حسین در کربلا نمود جهانان نثار تار ایشاد دین پناه نوا خوان مجلد است دو روز رستخیز کنش کامکار کار الا لعنة الله علی القوم الظالمین اکلیل بسوق مرد کرام اید فضیلت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تفاوت و مصیبت حضرت امام حسن علیه السلام است بسم الله الرحمن الرحیم نحمد الله یا من جل جلاله و عم نواله و جمل جماله و کمل کماله و ظهر عدله و وقت حکمته و جلت نعمته و بهر نوره و نحمده بمحامد کثیرة علی ما وفقنا لاقامة عزاء الرسول و بضعته البتول و شبل سیف الله المسلول علی علی علی صاحب البلایا و المحن الامام المسموم الممتحن المجتبی الحسن و نصلی و نسلم علی جده الذی سبق السبق من السفراء صاحب اللواء و الی البطحاء محمد محمد محمد محمد خاتم الانبیاء و اله و ولده و عترته هم اقلاذ کبده و اثمار اشجار حدیقته سیما غصن النبوة و دوحة نخل الوصایة و ثمرة شجرة الولایة و مرکز دائرة الخلافة الواردة المتواترة عن الامناء الامام المنتظر المستتر عن النظر الذی هو بعد اجداده الامجاد الانجاد سید البشر و الشفیع المشفع فی المحشر خلیفة الله الخالق الاکبر القائم المهدی محمد م ح م د ولد الحسن العسکری علیه السلام عجل الله فرجه و جعلنی الله وقاءه و فداءه عن کل محذور و رزقنی الله لقاءه مع الحبور و السرور و نور الله بصری و بصیرتی بالنظر الی نور جماله فی الیقظة و المنام فی ایام الحیوة و الممات بجاه اجداده المعصومین امین امین امین بدانکه گفتگوی این بی اعتبار اغاکسا و در تحریر مضامین و دلایل این اکلیل در ضمن چند فصل فصیل و انجام یابد

اسمه فصل اول در فضیلت حضرت امام حسن ع از برادر و اتیان بر ابرش حضرت سید الشهداء ع بدانکه خلاف است در میان علماء امامیه در افضلیت ائمه از انبیاء و انبیا چند قول است اول اینکه انبیا افضل باشند دوم اینکه ائمه از انبیا غیر اولی العزم افضل میباشند و اما اولو العزم پس انها افضل می باشند از ائمه سوم اینکه امیر المؤمنین ع افضل از جمیع انبیاء است بجز خاتم الانبیاء و دیگران از ائمه در اراء این هم کم نیستند دلیل قول اول از قول پیغمبر است که فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و از ائمه مرویست که فرمود نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون پس نظر باین حدیث مراد از علماء در حدیث نبوی غیر بود ائمه باشند و شکی در این نیست که مشبه به باید اقوی باشد از مشبه پس انبیا افضل باشند و ممکن است اینکه از این دلیل جواب داده شود باینکه مشبه به لازم نیست که اقوی از مشبه باشد بلکه اشهر بودن کفایت میکند و دلیل قول سوم این است که خدای تعالی امیر المؤمنین ع را نفس پیغمبر خوانده در ایه مباهله فمن حاجک من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و مراد از انفسنا امیر المؤمنین ع است و مقتضی نفسیت مجبتی اعد الغوثیه اشتراک در احکام است الا ما خرج بالدلیل و هو النبوة و از جمله احکام افضلیت پیغمبر ما است بر جمیع پیغمبران پس باید امیر المؤمنین ع نیز افضل باشد و انچه بالفعل مذهب امامیه بر ان استقرار یافته است بلکه بالفعل الحالی بلکه ضروری مذهب شیعه است و اخبار بسیاری که بر حد تواتر معنوی و ما فوق ان است بر او دلالت دارد ان است که ائمه ما افضل از همه انبیا میباشند چه اولو العزم و چه غیر انها بجز جناب رسالتماب از الجمله در اخبار دیگر وارد یافته که سبب تسمیه اولی العزم باین اسم انست که خدای تعالی اولی بتصرف بودن ال محمد را بر انبیاء عرضه داشت پس هر که در اجابت سبقت نمودند مسمی باولو العزم شدند و افضل از سایر انبیاء گردیدند و از الجمله اخباریکه در تفسیر ایه واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا وارد یافته که پیغمبر در شب معراج از انبیا سؤال نمود همه گفتند که خدای تعالی از ما پیمان گرفت بر نبوت تو و ولایت برادر تو علی بن ابیطالب و ولایت یازده نفر ائمه از اولاد علی و در این باب اخبار بسیار است بجهة خوف تطویل زیاده از ان ذکر ننمودیم و همان ضروری بودن افضلیت ائمه اثنی عشر بر همه پیغمبران از اولی العزم و غیر انها دلیل ما

ولایت ع

در افضلیت بعضی از ائمه بر بعضی

ماداکان امت واما بیان مراتب وفضیلت ائمه اثنی عشر و تفضیل بعضی از ایشان بر بعضی پس علماء کلام از امامیه
وادران خلاف است بعضی حضرت قائم ع را از جمیع ائمه افضل دانسته برای اینکه امامان دراصل فطرت تساوی
دارند و هم چنین در اوصاف پس زیادتی بعضی بر بعضی بجهة زیادت عبادت است و شک نیست که عمر انجناب از همه زیاد
تر پس عبادتش بیشتر پس باید که افضل باشد و این وجه مقدوح ومخدوش است بواسطه اینکه اگر این مبنی باشد
پس باید حضرت امام محمد تقی ع از جمیع ائمه پست تر باشد واحتمال اینکه قائل باین نرفته علاوه اعمال متفاوت است
بعضی از اعمال است که افضل از عمل چندین سال است وشاید ائمه دیگر اعمالی داشته باشند که مایه افضلیت او
بر عبادت چندین ساله باشد مانند ضربت خندق واعوان وایضا این قائل استدلال بان کرده که در زمان
رجعت حضرت قائم ع امیر المؤمنین را سردار می کند واو را بطرفی از اطراف زمین مامور بجهاد میاند واین وجه
نیز ضعیف است چه شاید چون سلطنت بالحضرت قائم است لهذا از جدش استدعاء انتصار کرده و تمنای معاونت
نموده باشد وامر بیت ومامورییت دال بر افضلیت امر نیست وآن حال بر این منوال باشد پس بایستی که حضرت امام
حسن عسکری ع افضل از قائم روحی فداه باشد زیرا که قائم در زمان امامت پدر بزرگوارش مامور انجناب وتابع
اوامر ونواهی او بوده بجهت ابوت وتقدم در امامت بلکه بایستی افضلیت ائمه بر ترتیب امامت وابوت باشد چه
هر امام سابق متبوع بود ودر اوامر ونواهی بالنسبه بامام لاحق برای تقدم در امامت وکبر سن وحق ابوت با انکه
هیچ کس باین نرفته وانچه اکثر از محققین بران رفته اند از است که امیر المؤمنین افضل است از جمیع ائمه برای اینکه
انجناب را خدا تعالی در ایه مباهله نفس پیغمبر خوانده وپیغمبر که افضل است از همه ائمه پس باید انجناب و لا یفضل
نیز افضل باشد وایضا حسنین افضل از جمیع ائمه وامیر المؤمنین افضل است از حسنین برای اینکه پیغمبر در حدیث متفق
علیه بین الفریقین فرمود الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما وایضا حدیث لولاک لما خلقت
الافلاک ولولا علی لما خلقتک بر این گواه است وایضا صدیق اکبر که در اخبار تعبیر بامیر المؤمنین شده با اینکه همه
ائمه صدیق میباشند بر این شاهد است وایضا در حدیث متفق علیه بین الفریقین در روز خندق پیغمبر فرمود
که ضربت علی یوم الخندق مقابل لعبادة الثقلین الی یوم القیمة شاهد بر مدعی است واز حضرت صادق آل محمد
چو سیدند که عبادت شما ائمه خارج از عبادت ثقلین است که در این خبر است انجناب در جواب فرمود که ما نا
من الثقلین من هم از ثقلین می باشم یعنی عبادت طائفه نیز داخل در عبادت ثقلین است که در این خبر وارد است
بجملا اخبار داله بر افضلیت مرکز کره عقل وسرخیل عارفان امیر مؤمنان بر همه خلایق جز پیغمبر اخر الزمان
بتواتر معنوی ثابت بلکه ادعاء ضرورت مذهب شیعه در این زمان بر انجناب این دعاوی صادقه است وپس
از امیر المؤمنین حسنین در یک مرتبه اند جز اینکه حسن بد بابت است عرش خلق شد وحسین در طرف چپ عرش و
پس از حسنین حضرت قائم افضل است وپس از قائم ائمه ثمانیه در یک مرتبه هستند جز اینکه هر پدر بجهة ابوت مقدم
بر پسر است وپس از ایشان مرتبه صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا است لیکن بعضی از اعیان علماء عالیمقدار را اعتقاد
بران استقرار یافته که بعد از حضرت امیر مؤمنان جناب صدیقه کبری از ائمه دیگر در مرتبه برتر است وتحقیق در
این مقام بر وجهی که رافع شکوک واوهام از ضمائر انام باشد اینکه خفاش را بصر وافی بنظر افتاب عالمتاب نیست وخس
بقعر دریای دسد و مگس را با شیان عنقاء راهی نه چگونه ما با عقول ناقصه خود مان ترجیح بعضی از ائمه دهیم
با اینکه ایشان بحسب ذات وصفات واسماء محیط بذات وصفات واسماء ما محاط است وبالضروره محیط از مراتب و
حقایق محاط اگاه است اما محاط را راهی بحقایق وذات محیط نیست جز اینکه بوجه ما معرفتی برساند وبانقدر توصیف
محیط خود را اعتقادی نماید واما اینکه ائمه از هر جهة محیط می باشند برای انست که جمیع انحاء وجود بر سه قسم
است صانع ومصنوع وصنع وبعبارة ثانیه جاعل ومجعول وجعل وبعبارة ثالثه خالق ومخلوق وخلق و
بعبارة رابعة اوضح من الکل فاعل وفعل ومفعول ومعلوم است که فعل بر مفعول محیط ومفعول محاط چنانکه

فاعل

فاعل بر فعل محیط است وفعل محاط فاعل پس مفعول را نشاید که کنه فعل را ادراک کند چنانکه فعل نتواند
که کنه فاعل را ادراک کند ومقام ائمه مقام فعل است چنانکه حدیث نحن مشیة الله بران گواه است و
مشیت از افعال است چنانکه خلق الله الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها دلیل انا است وایضا قران
مقام باطن پیغمبر است وقران مقامش مقام فعل است چنانچه حدیث القران لیس بخالق ولا مخلوق گواه
او است یعنی مقام قران مقام خلق است پس نه خالق است ونه مخلوق بلکه خلق است پس معلوم شد که
مقام ائمه مقام فعل است ومقام ما مقام مفعول است ومفعول را راهی بفهم کنه فعل نیست بلکه علت
غائیه بودن امام گواه است بر محیط بودنش بجملا بعد از اینکه عقل در فهم این مرحله معزول است پس باید تمسک
نمود باخباری که از خود ایشان صادر شده وان اخبار اگر تواتر لفظی یا معنوی نداشته باشند افادت ظن می
نمایند وظن در فروع حجت است نه در اصول عقاید پس توقف در این مسئله اولی باشد لیکن افضلیت امیر
المؤمنین از سائر ائمه از ضروریات مذهب امامیه است در این زمان ومعلوم نیست دعوای ضرورت
مذهب در این زمان بر افضلیت حسنین از دیگران ودر باقی توقف اصوب است لیکن در این مقام مذهب
این فقیر ان است که حضرت امام حسن افضل از امام حسین است نظر بادله عدیده که افاده ظن بر مدعی
دارند پس مظنون ان است که انجناب افضل باشد اول قول حسین ع است که در شب عاشورا در مقام تسلیه
وتعزیه صدیقه صغری حضرت زینب خواتون فرمود که ای خواهر کسانی از دار دنیا رفتند که بهتر از ما بودند
جد من رفت که بهتر از من بود ومادرم دنیا را وداع نمود که بهتر از من بود وبرادرم حسن از دنیا رفت که از
من نیکوتر بود ومثل این خبر علامه مجلسی در کتاب بحار نقل نموده پس صریح این خبر ان است که حسن بهتر
از حسین بوده است بلکه از این حدیث استفاده میشود که حضرت فاطمه علیها السلام نیز بهتر از حسین بوده
است بلکه از این حدیث استفاده میشود که حضرت فاطمه ع نیز بهتر از حسین بوده وحمل کلام بر مبالغه یا منه
نفس خلاف ظاهر است دوم خبری است که از صاحب معدن البکاء از بعضی از کتب نقل کرده که پیغمبر خدا
روزی در خانه فاطمه نشسته بود وحسن بر دست راست انحضرت وحسین بر دست چپ انحضرت نشسته بود
که ناگاه جبرئیل بر پیغمبر نازل شد ودر دستش خوشه از انگور بهشت بود وگفت که ای محمد علی اعلی
سلامت میرساند وتخصیص میدهد تورا بتحیت واکرام وامر میکند که این خوشه انگور را در میان
دو فرزندت حسن وحسین قسمت نمائی پس پیغمبر انخوشه را گرفت ومیان ان دو طفل قسمت نمود دو سهم
حسن را بیشتر قرار داد از سهم حسین پس حسین بجانب پیغمبر نظر نمود وعرض کرد ای پیغمبر خدا در نزد من چنین
بیتا از شعر حاضر شد ایا اسمعی فرمائی که انها را بخوانم انجناب فرمود که ای اباعبد الله بخوان اشعار خود را
پس حسین انشا کرد لیس لی بعدک الهی ملجاء الا الیک انت ذخری انت کنزی فان من صلی علیک یس برای من بعد
از خدای من پناهی مگر بسوی تو توئی گنج من توئی ذخر من رستگار شد هر که بتو صلوات فرستاد بجمل
الاکثر للاکبر والامر الیک بجعل العنقود شطرین وسهمی فی یدیک میکردانی سهم بیشتر را برای بزرگ وامر
بسوی تو است میکردانی خوشه انگور را دو سهم وسهم من در دستهای تو است دلنا اولاد نبلک کلنا
تفاجینک نما اهناک عیناک فداه مقلبتک همه ما اولاد دختر تو میباشیم این است جز این نیست چشمهای
تو در دامد پس دو اکن هر دو چشم خود را ان تحلت الفرد منها هاجنا الاخری الیک علیک لاتعودنی عنو
لا تحزنی علیک لا تفضله علی بالذی یحی وحی الیک اگر این چشم را سرمه بکشی چشم دیگر بتو هیجان میکند
وبلند میاید مرا عادت مده اینکه در عافت تو داخل شوم ونافرمانی تو کنم محزون مساز مرا بر تو تفضیل مده
حسن را بر من قسم بانکه بسوی تو وحی فرستاد پس حضرت امام حسن بحضرت پیغمبر عرض کرد ای پیغمبر خدا حق مرا
بحسین عطا فرما انجناب از تو فی خواست وانخوشه انگور را بدو سهم متساوی فرمود یکی را بحسن ویکی را بحسین عطا

فرموده وضع استدلال از این حدیث شریف از اینجاست که بیشتر دادن پیغمبر حسن را دلیل بر آنست که حسن افضل
است والا ترجیح بلامرجح بود علاوه قول حسن که سهم مرا بحسین بده دلیل بر آن است که حلم حسن زیاده بود پس
معلوم میشود که در صفات حسن اکمل بود **سوم** اخبار بسیار است که دلالت بر آن دارد که پیغمبر حسن را بر ران راست
یا دوش راست نشانید و حسین را بر ران چپ یا دوش چپ نشانید چنانچه در ضمن اکالیل الهیه خواهد آمد و اخبار دیگر دلالت دارد بر اینکه حسن
خلق شد بطرف راست عرش و حسین بطرف چپ عرش و معلوم است که یمین اشرف از یسار است پس حسن را النفس
یمین دادن و آنکه در غالب اوقات دال است بر افضلیت حسن اما اشرفیت یمین پس آن ظاهر میشود از
احکام یمین و یسار در احکام شرعیه و غیر از طهارت تا دیات و غیر احکام شرعیه چنانچه در بحث تخلی آداب
خلوه از کتاب طهارت وارد شده که مستحب است اینکه کسی که به بیت الخلا میرود اول پای چپ را مقدم دارد و
در بیرون آمدن پای راست را و در هنگام نشستن برای تخلی سنگینی خود را بر پای چپ قرار دهد و استنجا را بدست چپ
کند و مکروه است استنجا کردن بدست راست و حال اینکه در دست او انگشتری باشد که اسم خدا بر آن نوشته باشد
و در باب وضو مستحب است که دست راست را ظرف کند و آب بردارد و دست راست را بشوید و واجب است در غسل
اعضا وضو شستن دست راست و تقدیم پای راست در مسح و در تیمم واجب است مقدم داشتن پشت دست
راست در مسح و در غسل واجب است مقدم داشتن طرف راست بر چپ و در دفن میت واجب است خوابانیدن او
در لحد بر دوش راست و در چیدن ناخن مستحب است ابتدا بدست راست نمودن و مستحب است انگشتر بدست راست نمودن
و در کتاب صلوة مستحب است که در زمان دخول مسجد پای راست را مقدم دارد و در زمان بیرون آمدن از مسجد پای
چپ را و مستحب است که در نماز جماعت بطرف دست راست پیش نماز ایستادن و در زیارت ائمه از دور مستحب است که
با انگشت شهادت دست راست بجانب مرقد مطهر امام اشاره نمودن و در سجده شکر روی راست و یا جبین راست را
مقدم دارد بر روی چپ و یا جبین چپ و در کتاب نکاح در احکام زفاف مستحب است که انگشت شهادت دست راست را
بر پیشانی عروس بگذارد و دعا بخواند و مستحب است خوابیدن بدست راست و در کتاب اطعمه و اشربه مستحب است که
طعام را بدست راست بخورد و آب را بدست راست بیاشامد و اگر از قیام در نماز و جلوس عاجز باشد بپهلوی راست
باید افتاد و نماز گذارد و در کتاب قضا اگر متداعیین در تقدم و تاخر نزاع نمایند آنکه بطرف دست راست قاضی نشسته
اند باید مرافعه ایشان را مقدم داشت و اگر طلاب علم در تدریس نزاع کنند آنکه بطرف دست راست مدرس
نشسته اند مقدم میباشند بعد از فقد مرجحات دیگر است چنانکه در کتاب شرح شرایع مسمی به مدایع و تعلیقات
بر روضه بتفصیل بیان نموده‌ام و مستحب است بعد از نماز شب بدست راست ضجعه بعمل آوردن
و داخل نمودن پای راست را در خانه تا قرائت سوره توحید برای دفع فقر و هم چنین در روز قیامت
نامه عمل را بدست راست میدهند و ملک موکل بکتابت حسنات بر دوش راست نشسته است و اصحاب یمین
در قرآن ترجیح دارند بر اصحاب شمال و در مواضع ذکر یمین و شمال یمین را مقدم ذکر فرموده اند کقوله تعالی
ذات الیمین وذات الشمال و قوله تعالی یتفیؤ ظلاله عن الیمین والشمائل و قدرت خود را به یمین فرموده است
والسموات مطویات بیمینه پس معلوم شد که یمین اشرف از شمال است و تخصیص دادن حسن را به یمین برای
افضلیت او است **چهارم** اینکه در کتب معتبره مذکور است که حسن و حسین با هم مصارعه و کشتی نمودند پس پیغمبر فرمود
که ای حسن پای حسین را بگیر فاطمه عرض کرد که چرا کبیر را ترغیب و تشجیع بر انداختن کوچک ترمیفرمایی آنجناب
فرمود که جبرئیل بحسین میگوید که پای حسن را بگیر من بحسن گفتم که پای حسین را بگیر معلوم است که پیغمبر
که افضل از جبرئیل است یاری افضل را نموده که حسن است **پنجم** آن است که در حدیث وارد است که الاسماء
تنزل من السماء یعنی چون نخواهند برای مولود اسم بگذارند اسم نازل از آسمان میشود و بر پدر و مادر الهام میشود پس
حسن و حسین نظر باینحدیث از الهام ربانی شد تا اینکه مخصوص اسم حسن و حسین را جبرئیل از نزد رب جلیل برای

پیغمبر آورد که اینها اسم دو پسر هرون وصی موسی میباشند و اخبار مستفیضه بلکه متواتره بالمعنی بر این
معنی گواه است و شکی نیست اینکه حسین تصغیر حسن است پس حسن احسن خواهد بود **ششم** اینکه از اخبار
کثیره ظاهر است که حسن اشبه ناس بود برسول خدا و ظاهر عنوان باطن است پس باید که صفات باطنه و سمات
حسنه حسن اشبه برسول خدا باشد پس باید افضل باشد از حسین **هفتم** خبری است که حاصل مضمون آن این
است که روزی رسول خدا حسن را بر دوش گرفت و حسین را جبرئیل بر دوش گرفت و در چشم مردمان چنان می
نمود که حسن و حسین هر دو بر دوش پیغمبر سوارند پس معلوم است که حسن افضل بود که پیغمبر که افضل از جبرئیل
بود او را بر دوش گرفت این نهایت سخن بود در تفضیل ائمه بعضی بر بعضی دیگر و استغفر الله العظیم من التخمین
واعمال الظنون فی هذه المسئلة العویصة العمیاء ولا حول ولا قوة الا بالله **فصل دوم** در بیان اینکه
مصیبت حضرت امام حسن ع بزرگترین مصیبتها است بدانکه مصیبت بر حضرت سید الشهداء اگر چه بسیار بزرگ است
زیرا که آنجناب را در صحرای بی آب و علف فرود آوردند و آب را بروی او بستند و جوانانش را کشتند و بدنش را
پایمال سم اسبان نمودند و سرش را بر بالای نیزه و نشانه سنگ نمودند و عیال او را اسیر نمودند ولیکن با
اینهمه امور میتوان گفت که مصیبت حضرت امام حسن ع از همه اینها بالاتر است زیرا که از روی انصاف و عقل
اگر تامل کنی صدق این مقال بر تو ظاهر شود زیرا که آنحضرت جدش پیغمبر پادشاه و پدرش نیز پادشاه و خود نیز
قریب بشش ماه پادشاه و معویه پدرش از رعایا و خود نیز رعیت با این احوال آنجناب را از سلطنت عزل نمودند
و لشکر او را بند بند متفرق ساختند و اسباب آنجناب را غارت کردند و آنجناب را در مجلس معویه حاضر ساختند
اهل مجلس او با آنجناب مشافهه سخنان درشت گفتند بحدیکه در حضور آنجناب معویه بر منبر پدرش بر آمد و
العیاذ بالله ناسزا بامیر مؤمنان گفت و آنجناب را سب نمود و حضرت امام حسن در پای منبر نشسته اما یزید امر
سلطنت دیده بودند و بعد عهدها از زمان پیغمبر و زمان امیر المؤمنین دست بهم داده بود اما معویه امر
بر نیستی و دنائت دنیه مشاهده کرده بودند بلکه زمانی حضرت امام حسن وارد بر معویه شد او افتاده بود
و آنجناب در پایین پای او نشست و مطرود بر نخواست پس معویه گفت که عجب از عایشه اینکه چنین
و چنان میکرد حضرت مجتبی فرمود که عجب تر از آن اینکه تو افتاده و من در پایین پای تو نشسته ام پس معویه از
شرمساری از جای برخواست عجب تر از همه اینکه مروان پسر زرقاء زانیه سخنان درشت بآنجناب میگفت و آنجناب را
بزهر ستم شهید کردند و جنازه آنجناب را تیرباران کردند و نگذاشتند که در مرقد جدش که او را بر دوش سوار
میکرد وداع نماید و طواف دهند تا اینکه او را در قبرستان بقیع دفن کردند اما حضرت سید الشهداء تا قائمه
شمشیر بدست ید اللهی او بود دمار از نهاد کافران بر آورد و از کشته ها پشته ها ساخت و هر وقت که رو بلشکر
میآورد و میتاخت لشکر بر بالای هم میریختند و مانند ملخ پراکنده میشدند و چند نفر ناسزا بآنحضرت گفتند ایشان را
نفرین فرمود که فی الفور بجهنم واصل شدند مجملا اینهمه ذلت چنین پادشاهی که متصرف در کائنات بود فوق همه
مصیبتها است پس گریه کنندگان و دوستان در هر گاه و بیگاه با حسرت و آه چنانکه بر آنجناب اشک ریزان باشند
و ماتم داری نمایند و فاطمه مظلومه را در این مصیبت یاری نمایند **فصل سوم** در معجزات و کرامات
حضرت امام حسن است صاحب بصائر الدرجات بسندهای خود از حضرت صادق روایت کرده که آنجناب فرمود
که بیرون رفت حسن بن علی ابن ابیطالب و حال اینکه با او مردی بود از اولاد زبیر که قائل بامامت آنجناب بود پس
در منزلی در زیر درخت خشکی منزل کردند پس برای حسن در زیر درختی فرش انداختند و برای زبیری در
زیر درخت دیگر پس زبیری سر خود را بلند کرد و گفت که اگر در این درخت رطبی میبود هر آینه از آن میخوردیم
حسن فرمود که اشتهاء رطب داری عرض کرد بلی پس حضرت حسن دست خود را باسمان بلند نمود و بکلامی متکلم
شد که زبیری نفهمید پس درخت سبز و خرم شد و بار آورد و رطب آورد پس آن شتربان که مکاری ایشان بود

در بیان اینکه مصیبت امام حسن بزرگترین مصیبتهاست

فصل سوم در معجزات حضرت امام حسن

گفت فتیم بیرون اند این سحر است حضرت حسن فرمود وای بر تو سحر نیست بلکه دعای مستجاب پیغمبر است پس از
ان رطب چیدند و خوردند و علامه مجلسی در کتاب بحار از حضرت صادق ع روایت کرده که بعضی از مردم در مجلس
با امام حسن گفتگوئی داشتند در صلح انجناب با معویه و احتمال شد ایذا پس حضرت حسن فرمود که اگر من خدا
بخوانم عراق با شام میکند و شام را عراق و مرد را زن کند و زن را مرد پس مرد شامی که در ان مجلس بود گفت کیست که
قدرت بر این امر داشته باشد پس حضرت حسن فرمود برخیز ای آیا حیا نمیکنی که در مجلس مردان نشسته پس از خود
زن یافت پس انحضرت فرمود که عیال تو مرد شده است و با تو نزدیکی میکند و از شما خنثی متولد میشود پس همان
نحو که انجناب فرمود متحقق شد پس از چندی ان مرد و زن توبه کردند و نزد انحضرت حاضر شدند پس انجناب دعا کرد بحال
اول برگشتند و صاحب بحار باسنادش خود از ابن عباس نقل کرده که حسن بن علی روزی بر گاو ماده گذشت پس فرمود
که این گاو ابستن است بگاو ساله که ماده است و در پیشانی ان و سر دنبان سفید است پس همراه قصاب رفتیم او را
ذبح کرد پس ان گوساله را بهمان نحو یافتیم و اخوند ملا اقای دربندی در کتاب اکسیر العبادات نقل کرده از شیخ عاملی از
کتاب مناقب فاطمه و ولدش باسنادش از اعمش از ابراهیم از منصور که گفت دیدم حسن بن علی بن ابیطالب که با
قومی برای استسقاء بیرون رفته پس گفت که کدام یک دوست تر است باران اید یا تگرگ یا مروارید عرض کردند
که هر یک را که تو دوست داری فرمود بشرط اینکه کسی چیزی بر ندارد پس هر سه بارید و دیدیم حسن را
که میگرفت استارهٔ اسمان را پس از ان میاند اخت انها پس انها مانند گنجشک هر یک بمواضع خود طیران میکرد
ایضا روایت داشنا ابن موسی از قبیصه که گفت بودیم با حسن بن علی و اوصائم بود و ما با او بشام میرفتیم و با
او زاد و آبی نبود و چیزها او جز ان مالی اکر بر او سوار بود چون شفق غروب نمود نماز عشا را خواند پس ابواب
اسمان مفتوح و قنادیل اویخته شد و ملائکه نازل شدند و با ایشان مائده بود و میوه جات و طشت و
ابریقها و ما هفتاد نفر بودیم پس ما هر کدام و سرد بر او خوردیم تا سیر شدیم و او هم سیر شد و از انها هیچ کم
نشد بود و بالا رفتند ایضا از سوید ازرق از سعد بن منقذ روایت داشته که دیدم حسن بن علی را بمکه
و او بکلامی تکلم نمود که خانه و با اطرافش بلند شد پس ما از ان تعجب داشتیم بنا گاه در مسجد اعظم کوفه او را
دیدیم پس عرض کردیم که تو چنین کردی فرمود که اگر بخواهم مسجد شما را در ملتقای نهر بن فرات و نهر
اعلی میبرم گفتیم بکن پس چنان کرد و دوباره برگردانید و از ابرهیم بن کثیر روایت داشته که حسن ایجلی است
تدی برشد پس از ساریهٔ مسجد ابن ابی اورد که خود و اصحابش اشامیدند پس فرمود که اگر بخواهم شما
شیر و عسل می اشامانم گفتیم بیاشامان ما را پس اشامانید بما شیر و عسل را از ساریهٔ مسجد مقابل خانه
که دران فاطمه بود و ایضا از مجمع البحرین در مناقب سبطین که تالیف سید ولی الله بن سید نعمت الله حسینی
است روایت داشته که یکی از ملوک چین را وزیری بود که پسری نیکو صورت داشت و پادشاه او را دوست
داشت و پادشاه را دختری بود پس ان پسر و دختر عاشق یکدیگر شدند پس پادشاه هر دو را کشت پس از ان
بسیار پشیمان شد و با علماء و وزیر در ان باب گفتگو داشت ایشان گفتند که حسن در مدینه است و قدرت بر احیا
ان دارد تا انجا شش ماه راه است پس مرد برا خواست که حسن را تا اینجا اگر در اینجا حاضر نکنی تو را بقتل میرسانم
انشخص در بیرون شهر رفته و نماز گذارد و بسجده رفت و خدا را خواند ناگاه حسن را دید بر اسب سوار و گفت که برخیز
پس سر از سجده برداشت و سلطان را خبر داد ایشان حاضر شدند انجناب ان پسر و دختر را زنده کرد و بیکدیگر
تزویج نمود و صاحب بحار باسناد خود روایت داشته که چون معویه با امام حسن صلح نمود پس هر دو در
نخیله نشستند پس معویه گفت ای ابا محمد بمن رسیده است که پیغمبر خدا خرما تخمین میکرد خرما بدست ما پس ایا نزد
تو از ان علمی هست پس بدرستی که شیعهٔ شما گمان میکنند که پنهان نیست از شما علم هر چیزی که در زمین و اسمان
است پس حضرت امام حسن ع فرمود که رسول خدا تخمین کیل میفرمود و من تخمین عدد ان مینمایم پس معویه

در تبدیل مرد بزن

در استجابة دعا

استجابة دعا

گفت که چند انجر ما بر این درخت است حضرت امام حسن ع فرمود که چهار هزار و چهار عدد است
پس معویه امر کرد که ان را چیدند و شمردند چهار هزار و سه عدد شد انجناب فرمود قسم بخدا که دروغ نگفتم
و تکذیب نشدم پس نظر نمودند دیدند که یک دانه خرما در دست عبد الله بن عامر است پس از ان فرمود که
ای معویه اگر نه بود اینکه کافر میشدی خبر میدادم ترا بانچه عمل میکنی زیرا که پیغمبر خدا در زمانی بود که
تکذیب نمیشد و تو تکذیب مینمائی و میگوئی در چه زمان از جدش شنید با صغر سن او قسم بخدا که زیاد را
برادر خود میخوانی و حجر را میکشی و سر تو حمل میشود و سرها از بلدی به بلدی پس چنان شد که زیاد را برادر
خود خواند و حجر را بقتل رسانید و حمل شد بسوی او سر عمرو بن حمق خزاعی **فصل چهارم** در مکارم
اخلاق انجناب و زهد و عبادت و سخاء انحضرت صدوق در امالی از حضرت صادق ع روایت کرده که خبر
داد مرا پدرم از پدرش که حسن بن علی بن ابی طالب ع اعبد ناس بود در زمانش و ازهد ایشان بود و فاضلترین
مردمان بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و بسا بود که با پای برهنه میرفت و اگر ذکر مرگ میشد میگریست
و اگر قبر ذکر میشد میگریست و اگر بعث و نشور ذکر میشد میگریست و اگر گذشتن بر صراط ذکر میشد می
گریست و اگر عرض بر خدا ذکر میشد فریاد میکرد و غش مینمود و اگر بنماز برمیخواست میلرزید در نزد خدای
عز و جل و چون ذکر بهشت و دوزخ میشد مضطرب میشد مانند اضطراب مار گزیده تا اخر خبر و ایضا وارد شد
که انجناب دو دفعه از مالش خارج شد یعنی هر چه را که مالک بود در راه خدا داد و سه دفعه با خدا تقسیم
کرد مالش را یعنی نصف مالش را خود برداشت و نصف دیگر را بفقرا بذل نمود بحدیکه نعل خود را یکی ان را
بفقرا داد و یک پایش را خود برداشت و بیست و پنج حج پیاده بجای آورد و ایضا شیخ ابو الفتوح در رفعه ناجیه
املاء فرمود که حسن بن علی بمجلس پیغمبر ص حاضر میشد و حال اینکه هفت ساله بود پس وحی را از جبرئیل که
به پیغمبر نازل میشد می شنید و ان را حفظ میکرد پس نزد مادرش می امد و با و میخواند و هر زمان که علی ع
داخل خانه میشد در نزد فاطمه علمی می یافت بقران پس از فاطمه سؤال مینمود که از کجا است می گفت از
حسن پس روزی علی ع در میان خانه پنهان شد و حسن داخل شد و وحی شنیده بود پس خواست که بمادر
نقل کند پس زبانش عاجز از بیان شد پس فاطمه تعجب کرد حسن عرض کرد اما در عجب مدار که شخص بزرگ کلام مرا
میشنود و شنیدن او باعث بر لکنت زبان من شد پس علی بیرون امد پس حسن را بوسید و از جمله سخاء انحضرت
اینکه بسائلی بیست هزار تومان عطا فرمود و این مرحله از غیر سلاطین شنیده نشد بلکه در سلاطین نیز نهایت
نادر الوقوع است و از حیاء انجناب اینکه عبد الرحمن بن ابی لیلی گوید که حسن بر خود را پوشید و داخل
در اب فرات شد پس من عرض کردم که جامه را چرا نکنی فرمود برای اب سکانی است و از اشعار امام
حسن است ذری کدر الایام ان صفاءها تولی بایام السرور الذواهب و الکدار کدورت ایام را
بدرستی که صفاء ایام اعراض کرد بسبب اینکه ایام سرور رونده کانند و کیف تغیر الدهر من کان
بینه و بین اللیالی محکمات التجارب و چگونه فریب میدهد روزگار کسی را که میان او و میان شبها
تجربهای محکم باشد و ایضا از اشعار انجناب است قل للمقیم بغیر دار اقامة حان الرحیل تودع الاحبابا
بگو برای مقیم یعنی اقامه کننده در غیر دار الاقامه که نزدیک شد کوچ کردن پس وداع کن دوستان را ان الذین
لقیتهم و صحبتهم صاروا جمیعا فی القبور ترابا بدرستی که انان که ملاقات کردی ایشان را و مصاحبت
نمودی ایشان را گردیدند همهٔ ایشان در قبرها خاک و ایضا از اشعار انجناب است یا اهل لذات دنیا لا
بقاء لها ان المقام بظل زائل حمق ای اهل لذتهای دنیا که بقائی برای انها نیست بدرستی که مقام در سایه
زائل شونده حماقت است و ایضا از اشعار انجناب است لکسرة من خسیس الخبز تشبعنی و شربة من قراح
الماء تکفینی هر اینه یک پاره از نان پست سیر میکند مرا و یک شربت از اب خالص کفایة میکند مرا و طره

در سخاوت حسن

در حیاء حسن

در اشعار حسن

شجاعت حسن

من دقيق الثوب بسترى حيا وان مت تكفيني لتكفيني جامه كهنه از جامه نازك ميپوشاند بدن را در حالتي
كه زنده ام و اگر بميرم كفايت ميكند براى تكفين من و در تكفيني بالتكفيني جناس سنت كه از محسنات لفظيه است
و اما شجاعت حسن ع علامه مجلسى ره در كتاب بحار روايت فرموده كه در جنگ جمل حضرت امير المؤمنين فرزند
خود محمد را خواست و نيزه خود را باو داد و فرمود كه از اين نيزه شتر را قصد كن پس محمد رفت و حمله برد
بنو ضبه او را منع كردند چون محمد برگرديد امام حسن نيزه را از او گرفت و حمله كرد و خود را بشتر رسانيد
و نيزه براو زد و به نزد والدش برگشت و حال اينكه بر نيزه اش اثر خون بود پس روى محمد حنفيه سرخ شد
از كدورت كه خود كارى نكرد و برادرش كار نمايانى كرد پس امير المؤمنين فرمود كه استنكاف مدار كه او

در ثواب گريه بر امام حسن

فرزند پيغمبر است و تو پسر على ميباشى **فصل پنجم** در بكاء و ثواب ماتم امام حسن است شيخ صدوق
در كتاب امالى باسناد خويش از ابن عباس روايت كرده كه رسول خدا روزى نشسته بود كه ناگاه حسن داخل
شد چون پيغمبر او را ديد گريست پس از آن فرمود بسوى من بيا اى پسرك من پس هميشه بود او را نزديك مى
خواند تا او را بر ران راست خود نشانيد و حديث را رسانيد باينجا كه پيغمبر فرمود و اما حسن پس پسر من است
و روشنائى دل من است و ميوه دل من است و او است بزرگ جوانان اهل بهشت و حجت خدا است بر امت امرش (دو لعن ضرات)
امر من است و قولش قول من است پس هر كس كه متابعت كرد او را پس او از من است و هر كه عصيان نمايد او را
پس از من نيست و بدرستى كه من چون باو نگاه كردم بخاطر آوردم آنچه را كه جارى ميشود براو از مذلت
بعد از من پس هميشه خواهد بود تا كشته شود بسم از روى ستم و عدوان پس در آن هنگام گريه مى
كنند ملائكه و زمينهاى هفت گانه براى موت او و گريه ميكند او را هر چيزى تا اينكه مى گريد پرندگان در هوا
آسمان و زمين و ماهيان در ميان آب پس هر كه بگريد بر حسن كور نخواهد شد چشم او در روزيكه چشمها
كور ميشوند و هر كه غمناك شود بر حسن غمناك نميشود دل او در روزيكه دلها غمناك ميشوند و هر كه
زيارت كند حسن را در بقيع او ثابت ميشود قدم او در روزيكه قدمها در آن مى لغزد و ايضا در كتاب امالى
صدوق باسناد خود روايت كرده از على بن ابيطالب ع كه فرمود روزى من و فاطمه و حسن و حسين در نزد رسول

گريه پيغمبر بر حسن

خدا نشسته بوديم كه ناگاه بما توجه نمود و گريست پس من گفتم اى پيغمبر خدا چه تو را بگريه آورد پس آنحضرت
بتبسم فرمود كه گريه ميكنم براى آنچه بعد از من بشما وارد ميشود پس من عرض كردم كه آن چيست آن
حضرت فرمود كه گريه ميكنم براى اينكه بر سر تو شمشير ميزنند و سيلى بر روى فاطمه ميزنند و حسن را ضربت بر
ران او ميزنند و او را زهر ستم ميخورانند و حسين را ميكشند پس اهل بيت همه بگريه در آمدند پس من عرض
كردم يا رسول الله ما را خلق نكرد خداى ما مگر براى بلاء آنحضرت فرمود كه مژده باد تو را اى على پس بدرستى
كه خداى عز و جل بتحقيق عهد فرمود بسوى من كه دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر

در شهادت امام حسن

منافق **فصل ششم** در شهادت حضرت امام حسن است بدانكه از ضروريات مذهب اماميه آنكه معاويه
زهر براى زوجه آنجناب فرستاد كه جعده بنت اشعث باشد و وعده ها چند باو داد و آنجناب چند دفعه زهر
تناول نمود و دعا كرد و بقبر مطهر جد بزرگوارش شكم خود را ماليد و شفا يافت تا دفعه آخر كه ديگر شفا
نيافت و بنا بر روايتى زهر را در طعام ريخت و بنا بر روايات مشهوره زهر را در ميان شير ريخت و اما آنچه

زهر در آب بر آنجناب غلط است

بعضى نوشته اند كه زهر را در ميان آب ريخت پس در هيچ روايتى بر نخورديم و سهو بين است و در بحار ذكر
كرده كه چون وفات حضرت حسن ع نزديك شد و ايام او تمام شد و زهر در بدن آنجناب سرايت نمود رنگ

در رنگ حسن [illegible]

مبارك او متغير و سبز شد پس حضرت امام حسين ع عرض كرد كه چرا روى تو را مايل بسبزى ميبينم پس حضرت
امام حسن ع گريست و فرمود اى برادر من هر آينه بتحقيق صحيح شد حديث جدم در من و در تو پس دست
بگردن حسين انداخت زمان درازى حسن و حسين هر دو گريستند پس سؤال شد از آن حديث پس حسن فرمود

كه خبر داد

كه خبر داد مرا جدم فرموده كه چون در شب معراج بباغهاى بهشت داخل شدم و مرور نمودم بمنزلهاى
اهل ايمان ديدم دو قصر بلند را كه پهلوى يكديگر بودند بر يك صفت بودند مگر اينكه يكى از زبرجد سبز بود
و ديگرى از ياقوت سرخ بود پس گفتم اى جبرئيل از كيست اين دو قصر پس جبرئيل گفت يكى براى حسن است و ديگرى
براى حسين است پس گفتم اى جبرئيل چرا ايندو قصر برنگ يك رنگ نيستند پس جبرئيل ساكت شد و جواب نگفت پس گفتم
كه چرا سخن نميگوئى پس جبرئيل گفت كه از تو حيا ميكنم پس باو گفتم كه تو را بخدا قسم ميدهم كه مرا خبر ده پس جبرئيل گفت

در درجه حسن و حسين

كه اما سبزى رنگ قصر حسن پس او را ميميرد بزهر و رنگ او سبز ميشود و اما سرخى قصر حسين پس كشته ميشود
پس آن دو برادر هر دو بگريستند و حاضران صداها را بگريه بلند كردند و در كتاب مناقب گفته كه چون حسن مشرف
بر موت شد حسين باو گفت كه ميخواهم احوال تو را بدانم اى برادر من پس حسن باو گفت كه شنيدم كه پيغمبر فرمود
كه عقل از ما اهل بيت مفارقت نمى كند ما داميكه روح در ما است پس دست بگذار در دست من بگذار تا زمانيكه
چون ملك الموت را به بينم دست تو را فشار ميدهم پس حسين دست خود را در ميان دست حسن گذاشت چون عجالتا
گذشت دست حسين را فشار داد پس حسين گوش خود را نزديك دهان آنمظلوم قرار داد پس حسن گفت ملك الموت

در امور واقعه بعد از شهادت حسن

بمن گفت كه مژده باد تو را پس بدرستى خدا از تو راضى است و جد تو شفاعت كننده است **فصل هفتم** در امور
واقعه بعد از شهادت حسن ع بدانكه نظر بمضمون روايات بالغه فوق حد استفاضه پارههاى جگر آنجناب از سوت
زهر جگر گداز بطشت ريخت و آنجناب با جوب انهار ابر ميكرد يا بند و بنا بر روايات مستفيضه اينكه آنجناب برادرش
حسين وصيت كرد كه جنازه اش را بمرقد مطهر پيغمبر طواف دهند پس در بقيع در جنب قبر مادرش فاطمه كبرى دفن
نمايند و وصيت فرمود كه اگر ممانعت اتفاق افتاد بقدر آلت حجامت خون ريزى در نزد جنازه اش ننمايند پس چون
آنجناب از دار دنيا رحلت فرمود حسين او را غسل داد نظر باينكه از اصول ضروريات مذهب اماميه است
كه امام را بغير امام غسل نميدهد و تغسيل و تكفين و نماز و دفن امام را امام بعد بعمل مياورد و اگر در
ظاهر غير او بعمل آورد پس در باطن اول امام او را غسل ميدهد و بعد در ظاهر ديگران چنانچه در دفن امام
موسى و امام رضا ع بوقوع پيوست و اخبار ديگر كه دلالت بخلاف اين مرحله دارد لابد بايد تاويل شود كه مراد تغسيل
بحسب ظاهر است زيرا كه اخبار احاد با ضرورت مذهب شيعه و قواعد ادله عقليه و نقليه مكافؤه نميتواند
نمود و چون آنحضرت را براى تجديد عهد خواستند كه بمرقد پيغمبر طواف دهند بنا بر روايات متواتره بالمعنى عائشه

تير باران جنازه حسن

بر استر سوار و مروان بن حكم طريد پيغمبر و اولاد عثمان و سائر بنى اميه كه قريب پنجاه سوار بودند سر راه را گرفتند
و مانع گشتند اينكه آنحضرت را بدانجا برند بنا بر روايت ابن شهر اشوب در كتاب مناقب جنازه آنمظلوم مسموم را
تير باران كردند بنحويكه هفتاد چوبه تير از جنازه آن بزرگوار كشيدند بنو هاشم خواستند كه مجادله كنند حضرت

مناظره ابن عباس

امام حسين نظر بوصيت برادرش مانع شد پس ابن عباس با عائشه مناظره داشت و در آخر گفت تجملت و تبغلت و لو
عشت لتفيلت يعنى يك روز بر شتر سوار شدى و در بصره جنگ كردى و امروز بر استر سوار شدى و اگر زنده مانى بر
فيل نيز خواهى سوار شد و از اينجا است كه ابن حجاج شاعر بغدادى گفته يا بنت ابى بكر لا كان و لا كنت لك التسع من
الثمن و بالكل تملكت تجملت تبغلت و ان عشت تفيلت يعنى اى دختر ابى بكر هرگز مباد و هرگز تو نباشى براى تو
تسع از ثمن و همه را تو مالك شدى شتر سوار شدى و استر سوار شدى و اگر زنده مانى بفيل هم خواهى سوار شد

در مناظره فضال با ابى حنيفه

و قولش لك التسع الخ اشاره بآن است كه پيغمبر نه زن داشت پس بايد يك ثمن را در ميان نه نفر قسمت كرد پس
پس از يك حجره نهايت سهم عائشه كه تسع از ثمن است كو يا يكسر شود و اين اشاره است بمناظره فضال بن حسن
فضال كوفى كه با ابو حنيفه مناظره داشت پس فضال گفت كه چه ميگوئى در آيه شريفه يا ايها الذين آمنوا لا
تدخلوا بيوت النبى الا ان يؤذن لكم آيا منسوخ است يا نه ابو حنيفه گفت اين آيه منسوخ نيست فضال گفت چه
ميگوئى در حق بهترين مردم بعد از پيغمبر كه آن ابو بكر و عمر است يا على بن ابيطالب است پس ابو حنيفه گفت آيا [illegible]

که ابوبکر و عمر هم خوابکان پیغمبرند در قبر انجناب پس چه دلیل میخواهی بر فضیلت ایشان که از این بالاتر
باشد پس فضّال کفت که ایشان ظلم نمودند در زمانیکه وصیّت نمودند که ایشانرا در انجا دفن نمایند با اینکه
ایشانرا حقّی دران مکان نبود و اکر انمکان مال ایشان بود که انرا به پیغمبر هبه کردند پس بد کردند که از هبهٔ
خود بر کشتند و نکث عهد خود نمودند و تو اقرار نمودی که این امر را انجه تعلّق بیافته است پس ابو حنیفه زمانی
سر خود را بزیر انداخت پس ازان کفت که انجا نه از مال ابوبکر و عمر بود و نه از مال پیغمبر به تنهائی و لیکن ابوبکر
و عمر نظر کردند در حق عایشه و حفصه پس مستحق شدند دفن در انموضع را بواسطهٔ حقوق دو دختر ایشان
پس فضّال باو کفت که تو میدانی که پیغمبر وفات کرد و حال اینکه نه زن داشت و برای همهٔ ایشان یک ثمن است
زیرا که فاطمه دختر انحضرت بود پس هر یک را تسع ثمن میرسد و چون نظر بتسع ثمن کردیم دیدیم که ان یک شبر است
و حال اینکه حجره طول و عرض ان فلان قدر است پس چکونه ان دو مرد بیشتر از این میبرند و ازان پس عایشه و حفصه
ارث میبرند پس چرا دختر او فاطمه را منع از میراث کردند پس مناقضه در این امر از وجوه کثیره ظاهر است پس ابو
حنیفه کفت که این را از من دور کنید قسم بخدا که او رافضی است و اوّل کسی که برای حسن مرثیه کفت حسین بود
بنابر روایت بحار چون حضرت امام حسن را در قبر کذاشتند حضرت امام حسین این اشعار را فرموده ادهن
راسی ام اطیب محاسنی و راسک معفور وانت سلیب یا روغن میمالم سر را یا بو بخوش بو دهم خود م بکار میبرم
حال اینکه سر تو بر روی خاک کذاشته است و تو برهنه میباشی البته حضرت سیّد الشّهداء بخواطر اورد ان زمانی
هائی را که حسن دست ادرامی کرفت و بخدمت پیغمبر میرفتند کاهی بر دوش او و کاهی بر دامان او می نشستند و در زمانی
پدر ایشان بر بالای پوستی میخوابیدند امّا حسن را بخاک سپردند و لباس اورا کندند امّا کفن باو پوشانیدند امّا
حسین نمیدانست که اورا بخاک نمی کذارند و سر شرا بر بالای خاک نمی کذارند بلکه بر بالای نیزه می کنند و بدنش را برهنه
میکذارند و لباسش را غارت میکنند و کفن براو نمی پوشانند او استمتع الدّنیا بشیء احبه الی کلّ ما ادنی الیک حبیب
باللذّت میبرم از دنیا بچیزی که اورا دوست داشته باشم و استفهام انکاری است یعنی لذّت از محبوب دنیا نمیبرم
بلکه دوست من هر چیزی است که بسوی تو نزدیک است و علّامه مجلسی در کتاب بحار در بیان این شعر فرموده
که قول انجناب الی کلّ ما ادنی ظاهر الا که اداة تنبیه باشد و ممکن است که الی باشد بنشد بدین برای ضرورت
شعر تخفیف داده شده این فقیر در حاشیهٔ بحار نوشته ام که ظاهر اینکه این هر دو وجه محل تکلف باشد
بلکه معنی ظاهر این مصرع این خواست که الی کلّ ما ادنی متعلق به حبیب میباشد و قول انجناب الیک متعلق
است با دنی یعنی هر چیزی که بسوی تو نزدیک است پس او محبوب من است و چیزی غیر از ان لذّت بدنیا دوست
دارم و این معنی ظاهری است و احتیاجی نیست به تکلفی که صاحب بحار نموده است فلا زلت ابکی ما تغنت
حمامة علیک و ما هبت صبا و جنوب پس همیشه خواهم کریست ما دامیکه قمری در نواست و ما دامی که باد
صبا و جنوب وزان است و ما هملت عینی من الدّمع قطرة و ما اخضرّ فی دوح الحجاز قضیب و همیشه خواهم
کریست ما دامیکه فرو ریزد چشم من از قطرهٔ اشک و ما دامی که سبز شود شاخهاید رخت حجاز بجائی طویل
الدّموع غزیرة و انت بعید و المزار قریب کریهٔ من دراز است و اشکهای من بسیار است و تو از نزد من دوری
و مرقد مطهّر تو نزدیک است غریب و اطراف البیوت تحوطه الا کلّ من تحت التّراب غریب غریب است و اطراف خانها
احاطه باو نموده است اکاه باش که هر که در زیر خاک مسکن دارد غریب است و در این شعر ردّ عجز بر صدر است
زیرا که غریب در صدر این بیت و ذیل نوانع است و این از محسّنات لفظیه است و لا یفرح الباقی خلاف الّذی مضی
کلّ فتی للموت فیه نصیب و خوشحال نمیشود انکه باقی مانده است بعد از ان کسی که از دنیا رفته است و هر جوانی
برای مرک در او نصیبی است قول انجناب خلاف الّذی ای بعد الّذی فلیس حریب من اصیب بماله
ولکن من واری اخاه حریب حریب کسی را که رباید که مال او را کرفته باشند و حریب احتمالی است که ماید تعلّق اور ما ...
وشخص باو زنده کرده احسب ماخوذ از اصابه است که اخذ مال باشد پس حاصل معنی بیت این است
که حریب و تاخت شده ان نیست که مالش از او کرفته شده باشد بلکه حریب کسی است که برادر خود را در خاک
پنهان کند و در لفظ حریب رد العجز بر صدر است که از محسّنات بدیعیه است لنسیبک من امسی بناجیک
طیفه و لیس لمن تحت التّراب نسیب لفظ نسیب بمعنی مناسب و قرابت است و طیف بمعنی خواب است و اضافه
طیف بضمیر از باب اضافه بمفعول است یعنی مناسب و قریب خویش تو انکسی است که در خواب با تو راز کوید
و نیست برای کسی که در زیر خاک است خویشی و قرابتی و در نسیب نیز ردّ عجز و در بعضی از کتب دو بیت بعلاوه
نقل شده ارّوح بهم ثمّ اغدوا بمثله کینا او دمع المقلتین سکوب میروم با غم و حزن پس از ان صبح میکنم بمثل
ان در حالتی که حزن دارنده ام و حال اینکه اشک در چشم ریزنده است فلعین منی عبرة بعد عبرة و للقلب منّی
انّة و نحیب پس برای عین از من کریه است بعد از کریه یعنی همیشه می کریم و برای دل از من ناله و و اکریه و در
مناقب ابن شهر اشوب این شعر را از مراثی حضرت سیّد الشّهداء شمرده که در مرثیهٔ برادرش حسن فرموده از کرم
امتنا سفا علیک نفد اصبحت مشتاقا الی الموت اکر بمیرم از جهت اندوه و حسرت بر تو پس بتحقیق که داخل در صبح
خواهم شد در حالتی که شوق دارنده ام بسوی مرک و انجناب همیشه در عصر پنجشنبه بزیارت قبر مطهّر امام
حسن میرفت و خلاف است که ایا حسن را در نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند و یا در نزد قبر جده اش فاطمه بنت
اسد مدفون شد و بسیاری از فضائل حضرت حسن در ابواب اینه در ضمن فضائل حضرت سیّد الشّهداء مذکور
میشود ملؤلفه دلا در ماتم یاران جانی چه قمری نغمه زن تا میتوانی خوش انکه با عزیزان شاد بودیم همه اسوده
از بیداد بودیم اجل تیر از کمین چالاک افکند عزیزان را بزیر خاک افکند ز بیداد زمانه باد لدیش بمرکنا کهانی
رفتند از پیش ز هر سو بانک ماتم بود بر پا تو کفتی شور محشر شد هویدا خرابی شد کلشن از نا مهربانی نه
بر جا ماند پیر و نی جوانی بسا نا مادرا شد جمله در خاک عروسان از غم شد سینها چاک ز هم یاران بجا جملکی در
بحسرت جمله افتاده در کود چو کرد و نرا نباشد مهربانی ز دیده خون فشان تا میتوانی بشاه تشنه لب تا الله بسیار
بهر جا از برا بش دیده خونبار سرشک از دیدها بر زند هردم بزخم پیکرش سازند مرهم نباشد بر حسن کریانی
یا دکی نباشد بر حسن کریه خونبار مکر زهرا که باشد از دل افکار تبالد بر حسن با سوز بسیار حسین با تیغ اند
دشت کین شد ز خون دشمنان رنکین زمین شد حسن را زهر اندر شکر کردند ز درد بیکرانش سیر کردند
حسن بی تاب از زهر ستم بود جکر ریزان دم بیدم بود برادر بر برادر در فغان شد برادر را لاله شد لب تشنه کان شد
سرشک از دیدهٔ قاسم روان بود برای باب بی تاب و توان بود ببین بیداد دشمن شد بپایان بنا بود حسن شد
بتر باران شه لب تشنه اش بنمود در خاک ز داغ سوز برادر پیرهن چاک پیمبر حسن شد با دل افکار ز سوک
او علی را دیده خونبار سرشک از دیدهٔ زهرا روان شد بفرزندش حسن اندر فغان شد محمّد روز و شب اندر
نوا شد حسن با و د برادر اندر عزا شد الا لعنة الله علی القوم الظّالمین **اکلیل المصائب** در فوائد
و اسرار شهادت سر حلقه اهل شجاعت و کشف از معضلات اخبار مصیبت و زیارت و بیان بندکی اند قائق
و دقائق و وقایع حضرت سیّد الشّهداء بسم الله الرّحمن الرّحیم نحمد الله الّذی کتب علی صفحات صحایف الامکان
اثار جلاله و اودع فی طروس المهیات و الاعیان انوار جماله و صک علی کتاب عقل الانسان و الانفس و
الافاق ایات کماله و نشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شریک له و لا نظیر له و لا وزیر له و لا نصیر له و لا
ضدّ له و لا معاند له و نشهد انّ کمال توحیده نفی الصّفات عنه لشهادة کلّ موصوف انّه غیر الصّفة و
شهادة کلّ صفة انّها غیر الموصوف فمن وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثنّاه و من حدّه فقد جزاه و
من جزاه فقد ثنّاه و من ثنّاه فقد اشرک تعالی الله عن ذلک علوّا کبیرا و نصلّی علی من رکب البراق فی الهواء
و عرج الی السّماء و صلّی مع الملائکة مثنی مثنی ثمّ دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الیه ما اوحی

ماکذب الفواد ما رای ثم نزل وابلغ الرسالة و هدی و ضرب علی خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله و
نصلی ونسلم علی اله وافلاذ کبده ال الله الاوصیاء الاولیاء الامناء الانقیاء الانفیاء سیما علی موجبه
بارض و راسه ماجری مسلوب الرداء مسبی النساء قتیل الظماء مجروح الاعضاء المذبوح من القفاء وراسه
الی البلاد وارباب العناد بهدیه ثم نصلی ونسلم علی الامام المستتر الغائب عن النظر والمخفی عن البصر العالم بعد
المحجر والرمال والمدر ولی الله الخالق الاکبر سلطان البشر القادر علی التصرف فی المهبات والصود واذا اراد
ان یتصرف فی کل شیء منصور مدد الشفیع المشفع فی المحشر الذی یذل له رقاب الاکاسرة القیاصرة الجبابرة اذا
ظهر تذلل کل من شقی وجحد نصب وکفر وبوجوده بورق الشجر وبوجد الثمر وینضر الارض والحدائق وتخضر
ولا یبقی فی سلطانه للشرک والکفر اثر الدر المتولد من الدر وبنوره ینور الشمس والقمر القائم المهدی الهادی
م ح م د وصی الحسن الزکی العسکر و خلیفته وولده ومهجة قلبه روحی فداه وعجل الله فرجه وصلی الله علیه
واجداده الامجاد الانجاد ویسر الله الی النظر الی وجهه فی ایام حیوتی فی یقظتی ومنامی بحق الائمة الاثنی عشر صلی
الله علیهم ولعنة الله علی اعدائهم الی یوم المحشر بدانکه کلام این کمترین نام در این اکلیل در چند فصل واقع میشود

فصل اول در اسرار و فوائد و مصالح شهادت حضرت سید الشهداء است بدانکه بلا زیاده از هزار
گونه است اما مجموع آن نسبت بمتعلقات شش گونه است بلاء اختبار و بلاء استحقاق و بلاء رفعت و بلاء تحقیق و
بلاء عقوبت و بلاء مؤاخذه اما بلاء اختبار پس آن بمعنی طلب خبر است بعلامات صادقه و خبرت علم است بباطن
شیء و مراد از اختبار از جانب ملک جبار افاده این علم است مرتبه کانرا استفاده آن زیرا که استفاده علم از
که عالم بعواقب امور است محال و ممتنع است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این بلاء و ابتلاء برای سه مدعی است
استخراج صدق و استنباط شکر و اظهار علم از معلوم و معنی استخراج صدق اظهار آن است نسبت به بعلامات
صادقه که دال باشد بر صدق چون اظهار صدق خلیل بایثار کرد که جلیل بر مال خود در زمانیکه گرفت
جبرئیل مال او را بذکر و بر فرزند خود چون مامور شد بذبح ولذا قال ان هذا لهو البلاء المبین و در آن ابتلاء
اظهار صدق اسمعیل نیز شد حیث قال لابیه یا ابت افعل ما تؤمر و معنی استنباط شکر اظهار آن است بعلامات
بر صدق آن چون شکر سلیمان در زمانیکه تخت بلقیس را آصف در یک چشم بهم زدن از یمن همراه حاضر ساخت
فقال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر چه شکر اضافه نعمت است بفضل منعم و معنی اظهار علم از معلوم
افاده علم است از شهود معلوم زیرا که مبتلا چون از بلاء خلاصی یافت او را از اسباب خلاصی آن افت علم حاصل
میشود پس دیده اعتباری گشاید و روی از ماسوی بر میتابد و اما بلاء استحقاق پس طلب حق است و تطهیر
اولیاء است از ادناس طبیعت و ارجاس هوا چون ولی رضا ندهد مگر طهارت ولی خویش را ولذا قال تعالی
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و این بلاء از قبیل چیزیست که مکروه نفس است
نفس آنرا دوست ندارد ولذا قال الله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
بخلاف بلاء اختبار که شامل چیزی است که محبوب نفس باشد لذا قال تعالی وبلوناهم بالحسنات والسیئات و
قال تعالی ونبلوکم بالشر والخیر و اما بلاء رفعت پس آن بجهة بلندی مراتب و درجات است چون ابتلاء آدم بمنافات
ابلیس و ابتلاء ابراهیم بکلمات و محاجه با نمرود و مجاجه با عبده اصنام و نیران فقال تعالی واذا ابتلی ابراهیم
ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما و اما بلاء تحقیق پس آن بجهة این است که صدق و کذب مدعی
معلوم شود پس ابتلاء ابراهیم اظهار صدق چون ابتلاء ابراهیم بذبح پسر و اظهار کذب چون بلاء منافقان
بتقدیم صدقه بر مناجات رسول پس تخلف ایشان از مناجات کذب ایشان ظاهر شد اما بلاء عقوبت پس برای
خذلان و حرمان مبتلا است چون ابتلاء ابلیس بعصیان اما بلاء مؤاخذه پس آن برای کفاره گناه مؤمنان است
و بلاء عقوبت علامت نقمت محض است و بلاء مؤاخذه خاصه مؤمنان است بجهة کفاره گناهان و بلاء تحقیق جهة

تمیز صدق

تمیز صدق و کذب مدعیان محبت است و بلاء استحقاق و بلاء رفعت و بلاء اختبار مخصوص اهل ولا است
از انبیاء و اولیاء و هر بلائیکه متوجه وکلاء است قهر جلی است و لطف خفی و بلائیکه متوجه اهل دنیا است
لطف جلی است و قهر خفی و بلائیکه متوجه انبیا است لطف محض است و بلائیکه متوجه اشقیا است قهر محض
است و چون کلام منجر بانیمقام شد پس باکی نیست که ذکر کنیم بعضی از اخبار ائمه اطهار را در فضیلت بلاء و ثمره
بلاهای ائمه را نیز بیان کنیم پس میگوئیم و بالله التوفیق روایت شده است از زاهد زمان سلمان فارسی رضی
الله که روزی بدیدن جناب کلاینماب صاحب باب حضرت امیر المؤمنین مشرف شدم دیدم که آنجناب سر مبارک خود را
پوشانیده است عرض کردم که شما چرا سر خود را پوشانیده اید فرمودند که مرا از کام عارض شده و درد انسان
شش رگ است رگ جنون و رگ جذام و رگ کوری و رگ طاعون و رگ برص و رگ بواسیر چون رگ جنون
بحرکت اید حضرت کردگار از آن کام را بر او فرستد تا تاثیرش را باطل کند و هرگاه جذام حرکت کند خداوند
عالم درد ماغ او مومیری یا اندپس تاثیرش زایل میشود پس نگردد موید ماغ را بمقاش بلکه بمقراض برنبد
و اگر رگ کوری حرکت کند درد چشم بر او میفرستد تا تاثیرش زائل شود و اگر رگ طاعون بجنبد حضرت
ایزد بر او سرفه میفرستد تا بلغم بیرون نماید و آن اثر طاعون است و هردم که رگ برص حرکت کند خداوند
بر او دمل میفرستد تا مادهٔ او را بچرک مبدل نماید و هرگاه رگ بواسیر حرکت نماید حضرت ایزد شکار
اعقاب را بر او مسلط می کند پس این قسم از بلیات برای دفع بلاء اعظم است و از کاشف الاسرار والدقائق
حضرت صادق روایت است که نیست هیچ مؤمنی مگر اینکه در هر چهل روز ببلائی در مال یا ولد یا نفس مبتلا
شود پس اجر داده میشود ایضا همان حضرت فرمود که مؤمن مبتلا است خوشا بحال مؤمنی که صبر ببلا نماید
بقضا خدا رضا دهد راوی عرض کرد که کیست مؤمن ممتحن فرمود آنکسی که امتحان شد بدوست و دشمن چه
بر دشمن بکذرد او را لعن میکند و اگر بر برادران ایمانی بگذرد غیبت او مینمایند پس او صبر کند در این
محنت او مؤمن ممتحن است و از کتاب تمحیص روایت شده است از یونس بن یعقوب که گفت شنیدم از جناب ثامن
آل محمد که فرمود ملعون است ملعون است هر بدنیکه بلائی باو نرسد در هر چهل روز عرض کردم ملعون است فرمود
ملعون است پس چون مرا دید که این کلام در نظر من بزرگ آمد فرمود ای یونس از جملهٔ بلاها خراشیدن
دوا است و لطمه است و لغزش قدم است و نکبت است و گرسنگی است و کسیختن بند نعل است و اختلاج چشم
است و امثال اینها و بدرستی که مؤمن گرامی تر است بر خدا از اینکه بگذرد بر او چهل روز و خلاص نکند
او را از گناهانش اگر چه بغمی باشد که باو برسد و سببش را نداند و قسم بخدا اگر یکی از شما درهم میگذارد در
پیش رو بچود پس او را می کشد بمیزان پس می یابد آنها را ناقص پس مغموم میشود پس از آن دوباره بمیزان می
گذارد پس می یابد آنها را تمام عیار پس این کفارهٔ بعضی از گناهان او است و مرحوم شهید ثانی در کتاب
مسکن الفؤاد عند فقدان الاحبة والاولاد روایت نمود از حضرت امام جعفر صادق که مهمان شد جناب
رسول خدا بخانه شخصی پس نظر فرمود بمرغ خانگی که در بالای دیوار تخم خود را انداخت پس آن تخم قرار گرفت
در بالای میخی که بر آن دیوار بود پس همانجا ماند و نیفتاد و نشکست پس حضرت رسول تعجب فرمود آن مرد
عرض کرد که از حالت این بیضه عجب داشتی پس قسم بآنخدائیکه ترا بحق فرستاد که مصیبت ده نشدم بچیزی
هرگز پس جناب رسول برخواست و چیزی تناول ننمود مخلص کلام اینکه گناه از حقیقت طینت مؤمن نیست بلکه
از ملاطخه طینت اعداء ائمه است بطینت مؤمن پس مقتضای حکمت آن است که آن گناه از مؤمن برداشته
شود و باعداء ملحق شود و بلاء حسن بجهت نوبت است و الحکم مؤمن احساس آن مینماید سببش آن است که
گناه از جرکهای جهنم است و فیکه از او جدا شد متالم میشود بانفصال بعد از اتصال باو چون مثل جزء او
شده بود و بدن سبب بلیش از توبه و بلاء متالم نمیشد بجهة اینکه مثل جزء او بود این احوال و آثار بلاء بود

شلة

وبکاء حضرت سید الشهداء احتمال چند وجه را دارد اوّل اینکه خلاق عالم ایشانرا مبتلا نمود بجهت رفع درجات
ایشان چنانچه در بلاء رفعت ذکر شد نه بجهت تقصیر ایشان و لذا وارد شده است که جناب سرخیل اهل شهادت حضرت
رسالت پناهی را در عالم رؤیا دید آنجناب بنور دیده اش خطاب فرمود که ای حسین بشتاب که تو را مقامی است در
نزد خدا که از ادراک آن نمیمائی مگر بشهادت دوّم اینکه پیشوایان ارباب هدایت باد پیمایان عرصهٔ
شهادت چون بدیدهٔ بصیرت ملاحظه فرمودند دیدند که ابتلاء برای ایشان نیکوتر است از عافیت پس
خودشان اختیار بلاء نمودند سوّم اینکه اثر بلاء ایشان چون منبسط در مراتب امکان میکردد چنانکه
ذکر آن انشاء الله تعالی بیاید فلذا جمیع موجودات بر انحضرت گریستند پس این امری بود جمیل چهارم اینکه
ایشان متحمل آن بلاها شیعیان خویش گردیدند بعبارت سبب مبتلا باین بلاها بودند که ما بحر زنان
ایشان گردیدند و هو من احد تفاسیر قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر پنجم
اینکه شهادت آنجناب مایهٔ احیاء مذهب شیعه بود و الا دین شیعه یکسره در حیّز انطماس و اندراس میبود
بیان این مطلب اینکه چون متغلبین بعد از پیغمبر خلافت را از مرکز دایرهٔ معرفت و شجاعت و سخاوت و زهادت
و تقاوت امیر المؤمنین غصب کرده بودند لهذا خلافت آنجناب و عهد و میثاق جناب ختمی مآب در
باب ولایت حضرت ابی تراب را اکثر اذهان محو و منسی شده بود تا در آخر عمر آنجناب تقریبا بعد پنج سالی حق
بمرکز خود قرار گرفت و آنجناب بر مسند خلافت نشست لیکن بعنوان خلیفهٔ چهارم و اکثر مردم جز این اعتقادی
نداشتند مگر کمی از شیعیان اهم در این چهار پنج ساله اکثر اوقات را اشتغال بجهاد و قتال ارباب ضلال
داشت بنحوی که در صفین با معویه مدت یازده ماه در زیر سراپرده ها نشسته و جنگ مینمودند و کاهی بفضیه
جمل و عسکر بن کرفتار و کاهی بجنگ خوارج و باغیان مشغول بودند و در ان اوقات که ساکنین در کوفه
داشتند احکام و عقاید را بنحو واقع قدرت نداشتند که بیان کنند فلذا خواستند شریح را از قضاء کوفه
عزل کنند چند هزار علم سیاه با سپاه کرد خانهٔ آنجناب را گرفتند که و اعمراه علی میخواهد منصوب عمر را که شریح
باشد عزل نماید چنان شدت کردند که آنجناب از این خیال گذشت و مردم اصلاح کردند که او قضا کند
و بمهر انحضرت امضاء شود و هم چنین آنجناب خواست که نماز تراویح را که از بدایع خلیفهٔ ثانی بود از میان
مردم را منع کرد در همان شب شورش عام و در خانهٔ آنجناب را گرفتند تا اینکه حضرت امام حسن بیرون رفت
بمرارت بسیار ایشانرا برگردانید و قرار داد که نماز تراویح را کما فی السابق بجای آورند و هم چنین حضرت
امام حسن و عمار یاسر بکوفه آمدند که لشکر را بجنگ بصره حرکت دهند تا سه روز ابو موسی در مسجد با ایشان
منازعه داشت امر انجام نگرفت تا اینکه مالک بن حرث اشتر نخعی وارد کوفه شد و غلامان ابو موسی را
چوب زده و از دار الاماره بیرون کرده و بتجهیز جیوش نمود بالجمله آنجناب را قدرت بر اظهار مذهب حق نبوده پس آن
آنجناب در دامن محراب از تیغ کافر مرتاب بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و حضرت امام حسن شش ماه خلافت
کرد آخر الامر معویه لشکر کشید و لشکر آنجناب را بتهدید و وعد و وعید متفرق ساخت بنحوی که لشکرش
بر انحضرت شوریدند پس جز صلح چارهٔ نداشت با شرائط چند که معویه بآنها وفا نکرده و آنجناب را بزهر ستم
شهید ساخت و سائر ائمه که در زوایای خفا یا از خوف اشقیا مخفی و پنهان بودند و قدرت بر دعوت
نداشتند و مع ذلک همه شهید شدند پس اگر حضرت سید الشهداء نیز مانند برادرش صلح میکرد و جهاد
نمینمود مردم همه را کمان آن میشد که این دین شیعه یکسره باطل و عاطل است لیکن آنجناب با سر جدّ و باب
دامن همّت بر کمر زده از جان و مال و اهل و عیال بکسر گذشت تا حقیّت مذهب شیعه ثابت شود و مردم
بدانند که اگر مذهب شیعه حق نبود آنجناب از مال و حرم و اولاد و برادران و نفس نفیس با قلّت اعوان
چشم نمی پوشید ششم اینکه در شهادت انحضرت حفظ دین اسلام شد از اندراس و انطماس و التباس

مبطلین و شاکین زیرا که مکرّر بلکه در هر سال از مرقد مطهّر منوّر انحضرت و از مجالس تعزیهٔ آنجناب
در اطراف و اصقاع و از تربت مبارکه انقدر از معجزات و کرامات بعرصهٔ ظهور میرسد که زبان خامه
از تحریر آن عاجز است پس بر خلایق حقیّت دین اسلام و اثبات نبوّت خاتمه جناب ختمی مآب ظاهر و پیدا
و آشکار میشود سیّما بالنسبه بکسانی که از حوزهٔ اسلام دورند و در بلاد کفر و شرک واقع شده اند پس
این مرحله لطف واضح و هویدا و پیدا است بالنسبه بعامّه خلایق هفتم اینکه شهادت آنجناب مایهٔ
نجات شیعیان و دوستان است از درکات و هلکات و ورطات و عقبات روز قیامت و بضاعت خلاص و
نجات از الواث کناهان است بسبب ما نمداری بر آنجناب بکاء و ابکاء و صرف مواد و سائر خدمات در
اقامهٔ عزاء انحضرت هشتم اینکه شهادت انحضرت مایهٔ تذکر و تذکار حضرت خلاق عالم است زیرا که ذکر محبوب
خدا ذکر خدا است چنانچه حب محبوب خدا حب خدا است پس از قرائت و تفکر در مصائب او ذکر خدا حاصل
میشود و ذکر خدا لب و مغز عبادات است زیرا که قدر مشترک میان همهٔ عبادات تذکر و عدم غفلت از معبود است
نهم اینکه چون در عالم ذرّ کفّار بلی نکفتند ظلمت در عالم بهم رسید بسبب قبول شهادت نوری پیدا امد که ظلمت را
رفع و دفع نمود دهم اینکه شهادت آنجناب مایهٔ اقتداء مردمان است بایشان در صبر در بلایا و از تذکر
مصائب او تسلّی می یابند و این از اعظم الطاف است یازدهم اینکه شهادت انحضرت مایهٔ معرفت مردمان است
بایشان که چگونه باعظم بلیّات مبتلا میشدند و باز صبر میکردند و بر شکر می افزودند و بلا در کام ایشان
شیرین بود دوازدهم اینکه این بلیّات مایهٔ آن میشود که کمان الوهیّت در حق ایشان نشود چنانکه محمّد بن ابراهیم بن
اسحق طالقانی که صدوق بر او ترضّی فرموده و این حدیث در کتاب اکمال الدین و احتجاج طبرسی و علل الشرایع
مذکور است که کفت در نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح قدّس الله تعالی روحه که نائب خاصّ سوم حضرت
قائم عجّل الله فرجه بود نشسته بودیم با جماعتی که در میان ایشان علیّ بن عیسی قصری بود پس برخاست
مردی بسوی ابو القاسم حسین بن روح پس کفت مر او را که اراده دارم که سؤال کنم تو را از چیزی پس ابو القاسم
حسین بن روح کفت که سؤال کن از هر چه میخواهی پس آن مرد کفت که خبر ده مرا از حسین بن علی ع آیا او دوست
خدا بود شیخ ابو القاسم حسین بن روح کفت بلی آن مرد کفت خبر ده مرا از قاتل آنجناب لعنه الله آیا او دشمن خدا
بود شیخ ابو القاسم کفت بلی آن مرد کفت که آیا جائز است که مسلّط کند خدا دشمن خود را بر دوست خود پس کفت
شیخ ابو القاسم قدّس الله روحه که بفهم از من آنچه را که برای تو میکویم بدانکه بدرستیکه خدای عزّ و جلّ خطاب
نمی کند مردم را بمشاهدات عیان که او را به بینند و مشافهه نمی کند ایشانرا بسخن کفتن و [illegible] است که خدای عزّ و جلّ
بر انکیخت بسوی ایشان پیغمبری از جنس ایشان که بشری است مثل ایشان پس اکر برمی انکیخت بسوی ایشان پیغمبرانی و صنف انبیا
از غیر صنف ایشان و غیر صورت ایشان هر آینه پیغمبران تنفر مینمودند و قبول نمینمودند از آن پیغمبران پس چون مردمان ازان
پیغمبران آمدند و از جنس مردمان بودند میخوردند طعام را و در بازارها راه میرفتند لهذا مردمان کفتند
که شما مانند ما انسان میباشید پس ما از شما این دعوای پیغمبری را قبول نمی کنیم تا اینکه بیاورید برای ما چیزی را
که ما عاجز از آوردن آن داشته باشیم پس انوقت میدانیم که شما مخصوص میباشید نه ما بچیزیکه ما قدرت بر
آن نداریم پس کردانید خدای عزّ و جلّ برای ایشان معجزاتی که خلائق از اتیان بآن عاجز باشند پس بعضی از آن
پیغمبران کسی بود که بعد از ابلاغ و انذار و اعراض طوفان آورد پس غرق شد هر که تمرّد و سرکشی و طغیان
ورزید و بعضی از پیغمبران کسی بود که او را در آتش انداختند پس آتش بر او سرد و سلامت شد و بعضی از
ایشان کسی بود که از سنگ سخت شتر بیرون آورد و در پستان آن شیر جاری ساخت و بعضی از ایشان کسی بود که دریا
برای او شکافته شد و برای او از سنگ چشمه بیرون آمد و برای او عصای خشک اژدها شد که فرو میبرد
سحر ایشانرا و بعضی از ایشان کسی بود که شفا داد کور مادر زاد و برص دار را و زنده کرد مرده را باذن خدای

تعالی ایشان را خبر میداد بانچه میخوردند و انچه ذخیره مینمودند در خانهای خود و بعضی از ایشان کسی بود که ماه برای او شکافت و بهایم با او تکلم نمودند مانند شتر و کرک و غیر انها پس چون پیغمبران مانند این معجزات را اوردند و عاجز شدند خلق از کرده ایشان از اینکه مثل انرا بیاورند لهذا از تقدیر خدای تعالی و لطف او به بندکان و حکمت خدای تعالی ان شد که کردانید پیغمبران را با این معجزات در بعضی از احوال غالب و در بعضی از احوال مغلوب و در حالی قاهر و در حالی مقهور و اکر ایشان را در همه احوال غالب و قاهر میکردانید و مبتلا نمیساخت و امتحان نمی نمود هر اینه مردمان قائل بخدائی پیغمبران میشدند و الوهیت خدای تعالی هر اینه شناخته نمی شد و فضیلت صبر ایشان بر بلا و محنت و اختبار ولیکن کردانید خدای تعالی احوال پیغمبران را مانند احوال غیر ایشان تا ان پیغمبران در حال محنت و ازمایش صابر باشند و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان شاکر باشند و در همه احوال متواضع باشند و شکسته نفس باشند و خود شانرا بلند و بزرک نشمرند و تجبر و تکبر نورزند و تا بدانند بندکان برای ایشان خدائی است که خالق ایشان و مدبر ایشان است پس عبادت کنند خدا را و اطاعت و پیروی کنند پیغمبران خدا را و تا حجت خدا ثابت شود بر کسی که در باره ایشان تجاوز کرد و ادعاء نمود ربوبیت را برای ایشان یا معانده و مخالفت و عصیان نمود و انکار کرد انچه پیغمبران اورا اوردند و تا هلاک شود هر که هلاک میشود از روی حجت و دلیل و هدایت بیابد هر که هدایت می یابد از روی حجت و دلیل محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی کوید که صباح روز دیکر باز بمجلس شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رفتم و خیال اینکه در دل کرفته بودم که از او سؤال کنم که این سخنی که دیروز در مغلوبیت اولیاء الله فرمودی از پیش خود کفته و یا اینکه از حجت خدا شنیده پس هنوز سؤال نکرده شیخ ابوالقاسم ابتداء کرد پس فرمود ای محمد بن ابراهیم هر اینه اکر از اسمان بیفتم پس مرغ مرا برباید و یا باد مرا بمکان بعید بیندازد دوست تر است بسوی من از اینکه بکویم در دین خدا برای خود و از نزد نفس خود بلکه این سخن از اصل و مسموع از حجت است عجل الله فرجه و بر طبق این روایت روایات دیکر نیز هست که مروی است در کتاب بحار الانوار و غیر ان سیزدهم اینکه بسیاری از کفره بسبب ظهور از کرامات از سر ان جناب و غیر اخبار او که مشاهده نمودند بشرف اسلام مشرف شدند چنانچه در مطاوی همین کتاب بعضی از ان مذکور خواهد شد چهاردهم اینکه هر یک از ائمه نظر بکتابی مهمور که جبرئیل از اسمان اورد مکلف بتکلیف خاصی بودند و در عهد امامت خود ان مهر را باز کردند و بان عمل نمودند **فصل دویم** در بیان سر ورود جمیع شداید و مصایب و محن الطاف و فذلکه بجناب حضرت سید الشهداء بدانکه از اعظم الطاف ربانیه و موائد ربانیه ابتلاء حضرت سید الشهداء است که بالنسبه بعامه ناس لطف است و مایه رقت قلوب و بکاء عیون میباشد و معلوم است که نفوس در غایت اختلاف می باشند و ناس مانند معادن طلا و نقره میباشند و هر کس دلش برای چیزی نمیسوزد تا رقت قلب و باعث جریان اشک شود لهذا بعضی از اشخاص هستند که از قتل دل ایشان بدرد میاید و بعضی هستند که از زخم دل ایشان میسوزد و بعضی هستند که از این جهت دل ایشان نمیسوزد بلکه از تشنکی دلش میسوزد و ستم تشنکی زنان و کودکان و یتیمان بی پدر و بعضی باشند که از این جهات محزون نمی شوند لیکن از کشتن کودکان غمکین می کردند و برخی باشند که از رفتن تشنه در اب و سوختن اب دل ایشان میسوزد و بعضی باشند که از برای نهادن دلشان بدرد نمی اید لیکن از مبدل شدن عروسی بعزا و ماتم داماد شدن تازه عروس دل ایشان میسوزد بسا باشد که از اینها دلشان نمیسوزد لیکن از اسیر شدن زنان بیچاره و تاراج کردن چادر و معجر و خلخال و بر ریسمان بستن از اسیران و در زنجیر نمودن ان زنان دل ایشان میسوزد و بسا باشد که از این هم چندان متألم نمیشود ولیکن از اینکه سر را بر بالای نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بکردانند کاهی در تنور کذارند و کاهی در میان بازار و کوچه بر دار شام اویزند و کاهی بر در خانه او بیاویختن و کاهی در نزد شراب پهلوی او ریختن و دو باره کوشهای بادی کردن بر بدن راه

و کاهی چوب جفا بر لب و دندان سر بریده زدند و کاهی بر سر نی نشانه سنک کردند دلها سوخته میشود و کاه باشد که از شماتت و سرزنش دشمن با اسیران دلها سوخته میشود و بغیرت مردانکی بهیجان و کاه باشد که از نیزه زدن بر اشتران اسیران و ریختن کودکان و یتیمان مانند برک خزان در اطراف بیابان دلها بدرد میاید و کاه باشد که از دفن نکردن بدنهای کشتکان و در بیابان انداختن ایشان باعث کریه میشود و کاه باشد که از اسب دوانیدن بر اجساد شهیدان و سوده کردن ایشان در زیر سم ستوران مایه حزن و سوزش دل میشود و کاه باشد که از امدن مردمان باستقبال اسیران با طبل شادی و بوق بشارت و کوس با نهایت عیش و طرب مایه سوزش دلهای شیعیان می کردد و بسا باشد که از اینها متالم نشود لیکن از بریدن سر از قفا خواهد نهایت ملول شدن زیرا اکر سر را از حلقوم جدا نماید حلقوم چون ظاهر و بپوست چسبیده است بمحض بریدن حلقوم او می میرد و مقتول راحت میشود ولیکن سر از قفا بریدن موقوف است که پوست و کوشت و رکهای بسیار و استخوان بریده شود تا بحلقوم رسد و انکهی بدوازده ضربت بریدن نهایت موجب ناله میشود و بسا باشد که پدر پسر نوجوانش را که هنوز داماد نشده در حالت احتضار ببیند و بر سرش نشیند در حالتی که تشنه کام و بدنش پاره پاره و اعضایش غرق خون باشد مایه کدورت و حزن میشود و بسا باشد که برادر برادرش را اغشته در خون ببیند نهایت ملول می شود پس چنان شد که جمیع شداید مزبوره بانجناب رو داده تا همه کس متالم شوند **فصل سوم** در حل بعضی از فقرات مشکله بعضی از اخبار ثواب زیارت در حدیث صحیح محمد بن سنان از مفضل بن عمر روایت داشته در حدیث طولانی ان حضرت صادق فرمود در زمانیکه زیارت کنی حضرت امیر المؤمنین را پس بدانکه تو زیارت کننده عظام ادم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب را تا انجاکه فرمود پس در زمانی که حاضر شدی در رحاب نجف پس زیارت کن عظام ادم و بدن نوح و جسم علی بن ابیطالب را پس بدرستی که تو زیارت کننده ابا اولین و اخرین را تا اخر حدیث و این حدیث شریف از صعاب این باب و ادراک اوساط سلاک بوابه از ادراک ان که چرا ادم را تعبیر بعظام با اینکه بدن انبیا و اولیاء نظر باخبار پوسیده نمیشود و در نوح تعبیر ببدن فرموده و در امیر المؤمنین تعبیر بجسم فرموده و ندیدم کسی را که در مقام حل ان برامده باشد و انچه بخواطر فاتر این قاصر میرسد این است که اما در ادم تعبیر بعظام نمودن از چند جهت است یکی اینکه عظام قوام ابدان و عماد قالب و بنیان انسان است و اخر چیزی است که از انسان پوسیده میشود و از اعضا و اجزاء در میان قبر چنانکه قول حضرت زکریا رب انی وهن العظم منی بر ان کواه است پس تعبیر بعظام از باب تعبیر بجسد است بمحکم ترین اجزاء ان دویم انکه تعبیر بعظام در ادم بواسطه ان است که ابو البشر است و در اخبار وارد شده است که نطفه که منعقد میکردد در رحم مادر بعضی از اجزاء ان از مادر است مانند کوشت و بعضی از اجزاء ان مکتسب است از پدر یعنی تکون ان از ماده پدر منوط بپدر میشود مانند استخوان پس باین اعتبار تعبیر بعظم فرمود زیرا که عظام ابدان اموات از اولاد ادم مکتسب از عظام ادم است بلکه ممکن است اینکه کفته شود که مراد از این فقره شریفه اینکه زیارت حضرت امیر المؤمنین فی الحقیقه زیارت عظام ادم خواهد بود سیم اینکه تعبیر بعظام بواسطه ان است که وارد شده است در بعضی از اخبار اینکه بدن ادم بواسطه صدور ترک اولی پوسیده شده است در قبر و استخوانهای ان جناب باقی مانده چنانکه یوسف صدیق در هنکام استقبال شیخ الانبیاء پدرش یعقوب پیغمبر از اسب پیاده نشد زیرا اکر و نداء باو کفتند که پیاده شدن منافی با صولت و سطوت سلطنت است لیکن حضرت یعقوب پیاده شد لهذا بدن حضرت یوسف بواسطه ترک احترام پدر پوسید و استخوانهایش باقی ماند و بهمین واسطه از انکشتهای دستهایش ده نور جدا شد و انها پیغمبرانی بودند که در صلب او بودند

وخدا یتعالی بیغمبری درو ذریه او قرار نداد و اما تعبیر ببدن در نوح و تعبیر بجسم در حق علی بن ابیطالب پس
بنا بر قول باینکه جسم و بدن مترادف اند چنانچه ظاهر جمعی از لغویین است پس لا بد است که اختلاف در تعبیر
محمول شود بر تفنن در عبارت و اما بنا بر قول بترادف جسد و بدن هم چنانکه ظاهر میشود از بعضی از
لغویین پس بدن صورت بیروح را گویند چنانکه یکی از معانی جسد نیز همین است و بر این محمول است قول
خدا تعالی فاخرج لهم عجلا جسدا یعنی صورت بدون روح و قول خدا تعالی و القینا علی کرسیه جسدا پس در
این هنگام میگوییم که تعبیر ببدن در حضرت نوح برای آن است که اشاره شود بخلو بدن نوح از روح بخلاف
علی بن ابیطالب که روح او احاطه بجسم او دارد بجهة قول خدا تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء هم پس روح مبارک جناب ولوی و علوی بجهت تامریت و کلیت در مقام ولایت و مبسوطیت و قرب بمبدء
حضرت فیاضیت تواند که در قوالب متعدده مدبر و متصرف و متعلق باشد هم در ابدان مثالیه برزخیه
و بدن نشاء دنیاویه تعلق گیرد چنانچه هر کسی در حالت احتضار از مؤمن و کافر علی را می بیند با این
که در زمان واحد از شرق تا غرب بسا باشد که چندین هزار نفس بمیرند و همه علی را می بینند چنانکه در
دیوان بلاغت بنیان آنحضرت میفرماید یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی
طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار
حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد
علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا قول علی لحارث عجب کم ثم اعجوبة له حملا پس آنحضرت مانند آفتاب عالمتاب
است که هر کسی در اقطار ارض در خانه خود او را می بیند و این منظر از باب رفع استبعاد بود و الا آفتاب مرتبت
و کلیت آفتاب در جنب احاطه آنجناب مانند سراب آب بما است استغفر الله من التنظیر و اما آنچه سید
مرتضی علم الهدی فرموده اند که جسم واحد در آن واحد در محال متعدده و امکنه مختلفه نتواند متمکن
باشد و مراد از دیدن هر انسان او را در حالت احتضار عبارت از دیدن ثمره ولایت او است پس این کلام
بنیاد دور از تحقیق و ناشی از عدم فهم سرایت نور ولایت است در جمیع ذرات موجودات و معلوم است که
ائمه هدی در دوم دریچه امکان امکان دارند هر فیضی که از مبدء فیاض افاضه میشود اول بایشان میرسد
و از ایشان بامکانیان سرایت میکند و این لا بد است از کلیت و احاطه و قهاریت فلذا مقام ایشان مقام مشیت
است که مقام فعل است و فعل احاطه بر مفعول دارد و فقره حدیث شریف نحن مشیة الله بر این گواه
نحو ای خیر انتمای زیارت السلام علی محال مشیة الله شاهد صدق است تا و بل ظواهر اخبار تاویل
علیل است چنانکه در خبر است که آنجناب در یک شب در چهل منزل مهمان بود مع ذلک همان شب در خانه خود
تشریف میداشتند و هم چنین در جنگ بصره طلحه میگفت که علی مرا کشت بلکه همه مقتولین را کشت
کفتند چگونه میشود گفت نمی بینی علی در هوا و خلف و یمین و یسار و قدام است چنانکه همین حدیث را
ابن جمهور احسائی در کتاب مجلی نوشته و وجه دیگر محتمل است و آن این است که بنا بقول صاحب مجمع
البحرین که جسم هر شخص مدرک است بکسر راء مهمله پس اطلاق جسم بجهت ادراک خواهد بود و جسم علی
مدرک بود بخلاف بدن نوح بسبب آن تقریر متقدم و وجه دیگر نیز محتمل است و آن است که جسم را جسم
میگویند باعتبار عظم و بزرگی چنانکه گفته میشود جسم جسامة چنانکه ظاهر قول خلیل نحوی است
پس در این هنگام جسم را بر حضرت علی استعمال نمودن باعتبار عظمت معنویه خواهد بود و محتمل است
که گوییم بدن ماسوای سر و اطراف گویند و بدن قمیص مشتق از این معنی است پس بنا بر این شاید جسم
علی بحسب گذاشتن در قبر محاذی بدن نوح دراز تر است از قامت علی بن ابیطالب و محتمل است که بدن
بمعنی عظیم آمده است چنانکه در حدیث است کان الباقر بادنا یعنی آنجناب جسم بزرگی داشته است

پس تعبیر

پس تعبیر نوح را ببدن برای عظمت صوریه بدن مبارک حضرت نوح است و محتمل است بنا بر قول بفرق
میان بدن و جسم چنانکه ظاهر میشود از کلام بعضی از مشاهیر لغویین که گفته الجسم جماعة البدن پس
جسم اکثر شمولا خواهد بود زیرا که شامل است اجزاء فضلیه و اصلیه را که حاصل شده اند از نطفه و نیز
و شامل است رطوبات و اجزائی را که حیوة حلول در آنها ننموده است مانند مو و ناخن و امثال آن بخلاف
بدن و مؤید این فهم عرفی است زیرا که لحیه امثال آن را جسم میگویند لیکن بدن نمیگویند پس گفته نمیشود که
لحیه بدن است و هر که انکار این معنی کرده مکابره نموده است پس در این هنگام میگوییم شاید مراد آن باشد
که بعضی از اجزاء جسم نوح از مو و رطوبات و امثال آن پوسیده شده در قبر و بدنش باقی مانده بخلاف سید
اوصیاء علیه الاف تحیة و ثناء که جسمش الطف اجسام است بلکه جسمش الطف از سائر ارواح و نفوس است
و مساوی است در این حکم اجزاء ما تحله الحیوة آنجناب و ما لا تحله الحیوة از اجزاء و غیر آنها پس پوسیدگی
بجسم آنجناب راه ندارد بلکه همه آن اجزاء در قبر باقی است و مؤید این معنی است که اگر کسی بدنش لاغر شود
میگوید بدن من لاغر شده نمیگوید جسم من لاغر شده و یونس بن ابی وهب قصری گفته است که داخل
شدم در مدینه پس خدمت حضرت صادق ع رسیدم و عرض نمودم که خدمت شما رسیدم و حال اینکه
زیارت ننمودم قبر امیر المؤمنین را آنجناب فرمود که بد کاری کردی یا از زیارت نمی نمائی کسی را که خدا
او را زیارت میکند با ملائکه و پیغمبران زیارت میکنند او را و زیارت می نمایند مؤمنین او را عرض کردم
فدای تو شوم چنین ندانسته بودم آنجناب فرمود که بدان که امیر المؤمنین در نزد خدا یتعالی افضل است
از همه ائمه و برای او است ثواب اعمال ائمه و بقدر عمل فضیلت داده میشوند این حدیث از جمله غوامض
و مشکلات است ندیدم کسی را که آن را حل کرده باشد و راه اشکال اینکه زیارت بمعنی حضور است
بر وزن فعل مضارع است دلالت بر استمرار تجددی دارد با اینکه خدای تعالی همیشه همه جا حاضر است
و تخصیص بقبر امیر المؤمنین ندارد و حل این حدیث شریف آن است که زیارت عبارت از حضور است و شکی
نیست در اینکه زائر در نزد مقابله با مزور یا فیضان از مزور بر زائر میشود و یا حاصل میشود فیضان از
زائر بسوی مزور یا فیضان از طرفین میشود بدو اعتبار و بدو جهت کاهی افاضه و استفاضه هیچ یک
حاصل نمیشود برای عدم حصول استعداد در طرفین یا طرف زائر یا مزور چون این سخن را دانستی پس
مراد بزیارت خدا یا زیارت بنده کان مقرب خدا است هم چنانکه اسف و حزن و رقت و سرور و دیگر صفات
بخدا اسناد داده میشود بآنها اسف و حزن و سرور دیگر هر یکی از مقربان خدا یتعالی و یا این که مراد افاضه
فیض است یعنی خدا یتعالی افاضه فیوضات بالنسبه با میر المؤمنین میکند مثل افاضه زائر بالنسبه بمزور
پس ذکر مبادی شد و از او اراده غایات شد مانند رحمت که وضع شد برای رقت قلب و خدای تعالی را
قلب نیست پس مراد غایاتی است که بر رقت قلب مترتب میشود و مؤید اول است حدیثی که چون
بنده مؤمن را بقبر گذارند خدا تعالی بجبرئیل میفرماید که بنده مؤمن من تنها و غریب مانده است جبرئیل
عرض میکند که مرا بفرمائید که بروم و انیس او شوم حقتعالی میفرماید که من خود انیس او میشوم و شکی
نیست که خدا یتعالی جسم نیست که بیاید و انیس میت شود بلکه یکی از مقربان خود را که حضرت سید
الشهداء باشد میفرستند و از نور روی مبارک آنحضرت قبر مؤمن منور میگردد و بآن ملاطفت و
منادمت مشغول میگردد گویا در آن وقت می بینی که بر سر مبارک آنجناب شکافی هست و آن مکان ضربت
شمشیر مالک بن یسر کندی است که از آن ضرب عمامه پیغمبر را از خون آنجناب تر نموده که بازدست خود
و دنیا شامی پس عنان تکاور را بجانب خیمهگاه منعطف ساخت و از خواهران کهنه خواست و آن زخم را
بربست چون زینب برادر با جان برابرش را بآن حال مشاهده نمود گریبان درید و سیلی بر صورت

مؤمن

خود زد انجناب فرمود مهلا یا بنت المرتضی ارام باش باید خبر مرتضی چرا اینقدر گریه میکنی زینب عرض کرد برادر
توهم ارام باش تا روی تو را سیر ببینم و از روی تو توشه بردارم فمهلا اخی قبل الممات هنیئة لتبرد منی لوعة
وغلیل و توهم ای برادر پلیش از مرگ ارام بگیر و اندک زمانی تا از دیدن روی تو سوزش سینه خود را
سرد نمایم و از کتاب کامل الزیارة از حضرت رضا روایت داشته که هر که قبر پدرم را ببغداد زیارت کند مانند
ان است که زیارت قبر پیغمبر کرده باشد جز اینکه برای پیغمبر و امیر المؤمنین فضیلت ایشان است پس از ان فرمود
که هر که زیارت کند قبر حضرت سید الشهداء را در شط فرات میباشد مانند کسی که زیارت نماید خدا را در
عرش بالای کرسی خدا و این حدیث نیز در نهایت غلاقت است و قول انجناب فوق کرسیه احتمال از دارد که قید
توضیحی باشد و صفت باشد برای قولش فی عرشه یعنی ان عرشی که بر بالای کرسی است و احتمال دارد که
حال باشد برای قولش کمن زار الله یعنی انشخص زائر مانند کسی است که زیارت کند خدای تعالی را در عرش
خدا در حالتی که زائر بر بالای کرسی باشد و قول انجناب کمن زار الله از فقرات مفصله است و توجیه ان از
حدیث متقدم مفهوم میشود و اجمالش اینکه غرض از زیارت افاضه فیض از روح مزور است بسوی زائر یا
بعکس پس زیارت و حضور مانند اینه است که مقابل و بجود نکه داری و بسا باشد که مفاضات و تفایض
و افاضه و استفاضه از طرفین محقق می یابد بحسب تعدد جهات و شکی در این نیست که کمن زار الله بر حقیقت خود
نیست زیرا که خدا جسم و جسمانی نیست و در جهت نیست و بر شیئی نیست و مکانی نیست پس مراد بزیارت خدا قرب
معنوی است که حاصل میشود برای بنده بالنسبه بمکان قدس و افاضه فیض از مبدء فیاض بسوی نفس عبد
و روح عبد و جمیع شئونات عبد حاصل میشود و شکی نیست در اینکه قرب بعرش و کرسی موجب شدت افاضه
از مفیض است زیرا که در ان هنگام نفس را اتصالی حاصل میشود بنفوس فلکیه و عقول فعاله پس مراد از
حدیث ان است که زیارت حسین مترتب میشود بر زیارت خدا از قرب معنوی و در خبر حنان بن سدیر مذکور
است که گفت خدمت حضرت صادق عرض کردم که چه میفرمائید در زیارت حسین که بما رسیده است از
بعضی که گفت برابر است با یک حج و یک عمره پس انجناب فرمود که چه قدر مشکل است این حدیث ما
تعدل هذا کله برابر با همه ان نیست و لیکن او را زیارت کنید و او را جفا نکنید پس بدرستی که انجناب
بزرگ جوانان اهل بهشت است و شبیه بیحیی بن زکریا است بر انحضرت و یحیی بن زکریا اسمانها و زمین
گریست و این حدیث منافی است با اخبار دیگر که دلالت دارد بر این که زیارت انحضرت بیشتر از یک حج ثواب دارد
سیما حدیث عایشه که پیغمبر فرمود که هر که حسین را زیارت کند ثواب یک حج مرا دارد عایشه عرض کرد
یک حج انجناب فرمود دو حج من عایشه عرض کرد دو حج انجناب فرمود سه حج پس عایشه تعجب میکرد و
انجناب زیادی میکرد تا بنود حج رسانید پس عایشه ساکت شد و باعتقادم اینکه اگر عایشه باز تعجب میکرد
انحضرت علاوه میکرد پس محملی از خبر حنان بن سدیر صحیح محمول است بر تقیه یا اینکه مراد ان حج و ان عمره است
که واجب باشند یا انکه مراد ان است که این حکم برای کسی است که مکانش نزدیک تر باشد مثلا اینکه در کربلا باشد
یا اینکه حرف استفهام در کلام محذوف باشد یعنی ایا برابری نمیکند پس استفهام برای توبیخ و انکار خواهد
بود و یا اینکه کلمه ما نافیه باشد پس حاصل معنی چنان میشود که برابر نیست زیارت بحج و عمره را بلکه
زیارت افضل است پس نفی راجع بمعادله است لیکن نه باعتبار نقصان زیارت بلکه باعتبار نقصان حج
و عمره و مؤید این معنی است قول انجناب در صدر این حدیث است که ما اصعب هذا الحدیث و اما اختلاف
اختلاف اخبار در تحدید ثواب زیارت پس ان منزل است بر اختلاف زائرین از جهت قرب مکان و بعد ان
و توسط و از جهت حرارت هوا و برودت و مبتلا شدن زائر به تقیه و ستم مخالفین و سرقت اموال و
هلاکت نفوس و موت اهل و عیال و والد و ولد و اخوان و از جهت درجات معرفت زائر بامام و اداء

حقوق ائمه و زیادتی محبت و کمی ان و توسط و نحو ان و احتمال ان میرود که غرض تحدید و حصر نباشد
بلکه غرض بیان فردی از افراد باشد و یا اینکه غرض افاده کثرت باشد و در اینمقام علامه در بندی
اعلی الله مقامه صاحب کتاب اکسیر العبادات و اسرار الشهادات و کتاب سعادات ناصریه و کتاب خزائن در سعادات
ناصریه تحقیق فرموده و کیفیتی در مینا انمرحوم با یکی از نعامه اتفاق افتاده است باکی نیست که از اد را اینمقام
ذکر نمایم میفرماید که قصه میان من و دفتر دار دولت عثمانیه واقع شده که در زمان سردار عمر پاشا
واقع شده است بیان ان اینکه در زمان والی شدن عمر پاشا در عراق عرب ظلم و تعدی از حد گذشت و یعقوب
افندی در انزمان حاکم هندیه بود و او فی حد ذاته بسیار ادم با اخلاق و اداب بود بلکه در باطن از طایفه
محقه امامیه بود پس ان معزی الیه بکربلا امد و گفت عمر پاشا در هندیه است و میخواهد فرار اسد نماید
و اگر زحمت بکشی و بهندیه بیائی ممکن است که عمر پاشا سخن تو را بشنود بلکه این نحو ظلم و تعدی از زوار و سائر
مسلمین برداشته شود پس باو گفتم میایم و لیکن موانعی روداد چند روزی تاخیر افتاد پس وقتی که بهندیه رفتم
عمر پاشا ببغداد رفته بود یعقوب افندی گفت زحمت کشیدی و امدی و لیکن عمر پاشا دو سه روز است که رفته و نایب
و قائم مقام خود دفتر دار افندی را گذارده است و او در فلان قبیله است و فردا خواهد امد و وقتیکه دفتر دار
امد و ملاقات شد گفتم که چون میخواستم از کربلا بیایم در فکر بعضی از تحفه و هدایا افتادم که برای شما اورده
باشم و ان اعود و انفع و اشرف و اعظم جمیع هدایا و تحف باشد دفتر دار گفت که ان چیست که هدیه اوردی گفتم
جزو قلیل از بحار و قوامیس مناقب و فضایل ال محمد ص خصوصا از مناقب و فضائل امیر المؤمنین و سید
الموحدین و بعد گفتم اصح و اشرف کتب در نزد شما یعنی طائفه اهل سنت و جماعت چه کتاب است گفت جامعه
صحیحه امام بخاری گفتم هم چنین است و شروع نمودم ببیان حال امام بخاری از حسب و نسب و ولادت
و وفاتش و کیفیت اشتغالش بتحصیل علوم و فارغ شدنش از تحصیل جمله از علوم در سن ده سالگی و بعد
کیفیت سفرش بمکه و مدینه و سائر بلدان حجاز و یمن و جمله از بلدان مغاربه و شامات و غیر اینها برای
اخذ احادیث و اخبار از شیوخ و محدثین و ضبط کردنش هفتصد هزار حدیث و بیان مقدار ان احادیث
و اخبار یکه در جامعه صحیحه اش ذکر کرده است و بیان کیفیت تدبیر او در بغداد و غیر از اینها از کیفیت
احوال امام بخاری چون دفتر دار اینها را شنید مستغرق در بحر تعجب و تفکر شد و بعد از ان از جامعه
صحیحه بخاری چند حدیث در مناقب و فضائل امیر المؤمنین گفتم پس در اینمقام دفتر دار با ادب و انسانیت تمام
نشست و خود را بسیار مستصغر و مستحقر شمرد و بعد گفتم دفتر دار افندی چون جمله از مناقب و فضائل امیر
المؤمنین را شنید حالا جمله از مناقب و فضائل امیر المؤمنین را بشنو که حالا جمله از مناقب و درجات زائر
قبر ریحانه رسول الله ص جناب سید الشهداء را بشنو پس دفتر دار گفت بسم الله بیان کن گفتم بیان این مطلب
موقوف است بذکر چند مقدمه پس مقدمه اولی این است که چون در روز خندق امیر المؤمنین بمیدان
عمرو بن عبدود قدم گذاشت رسول الله فرمود برز الاسلام کله الی الکفر کله و چون امیر المؤمنین
عمرو را کشت رسول الله ص فرمود که ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین پس گفتم ایا در صحیح
بودن این حدیث کسی توقف نموده است از اهل سنت و جماعت گفت نه بلکه صدور اینکلام از رسول الله ص
بمرتبه قطع و یقین است و این متفق علیه است در نزد همه علماء گفتم این حدیث بر عمومش باقی است یا نه
گفت بلی بر عمومش باقی است زیرا که مخصص نیامده است گفتم مقتضای عمومش این است که در تحت عبادت ثقلین
عبادات جمیع انبیا و مرسلین و اوصیا نیز داخل شود چنانکه غیر اینها داخل است و انجه داخل عموم این است
عبادت جناب سید المرسلین است و عدم دخول این هم بدلیل عقلی است و هم بدلیل نقلی بلکه بثبوت این درجه
و اینمرتبه برای ضربت امیر المؤمنین در روز خندق بسبب این بود که این خدمت بالنسبه برسول الله و هم

چنین بالنسبه بشریعت غرّاء است بلی جماعتی از علماء سنت در متن حدیث تغییر و تبدیل داده اند و در
کتب خود شان باین طور ثبت و ضبط نموده اند که رسول الله ص فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة امتی
الی یوم القیمة و مقصود ایشان از این تغییر و تبدیل این است که نمی خواهند اقرار کنند باینکه یک ضربت امیر المؤمنین
در روز خندق از عبادات جمیع طوائف جن و از عبادات جن جمیع طوائف انس از خلقت آدم تا انقراض عالم خواه
عبادت انس انبیاء و اوصیا باشند و خواه عبادت غیر آنها باشد گفت این غلط است و صحیح همان است که اول ذکر
شد یعنی ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و بعد گفتم مقدمه دوم اینکه سید المرسلین هرچه
در هر مقامی از مقامات فرموده است صدق و صحیح و مطابق واقع است و بعد گفتم دفتردار افندی آیا پیغمبر
کذب و اغراق که مطابق واقع نباشد تجویز می نمائید گفت حاشا ثم حاشا کلا ثم کلا هرچه آن بزرگوار فرموده
است صدق و راست است و مطابق واقع است زیرا که حق تعالی در شان آن بزرگوار فرموده است که و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بعد گفتم مقدمه سوم آن است که آیا یک حج سید المرسلین افضل است یا
ضربت امیر المؤمنین ع در روز خندق پس دفتردار سکوت اختیار نمود گفتم محل سکوت نیست البته یک حج
رسول الله ص افضل است از ضربت امیر المؤمنین ع در روز خندق چنانچه از تقریر مقدمه اولی این فهمیده شد
گفتم چون این مقدمات فهمیده شد بدانکه یک روز جناب سید المرسلین ص در نوبت عایشه در منزل او
بود و سید الشهداء در آنوقت طفل بود آهسته آهسته راه میرفت رسول الله او را باغوش گرفته
بسینه مبارکش چسبانید و بسیار میبوسید و بسیار می بوئید عایشه عرض کرد بابی انت و امی یا رسول
الله ما اعجابک بهذا الغلام ای پیغمبر خدا چه قدر این پسر ترا خوش میاید پس آنحضرت فرمود ای عایشه
آیا تو نمیدانی این پاره قلب من و جگر گوشه من و ریحانه من است پس آنحضرت گریه کرد بگریه و زاری نمودن
گریه و زاری شدید نمود پس عایشه گفت بابی انت و امی یا رسول الله این چه وقت گریه و زاری نمودن است
و الان شما با این پاره قلب و جگر گوشه خودت مسرور بودی و فرحناک پس آنحضرت آه کشید و فرمود که ای
عایشه متذکر شدم کیفیت شهادت این مظلوم را و این مواضع که از بدن شریفش میبوسیدم و می بوئیدم
جاهای شمشیرها و نیزه ها و تیرهای بنی امیه است پس عایشه گفت که آیا این حسین را می کشند پس آنحضرت
فرمود بلی ای عایشه او را طائفه از امت من می کشند در حالتی که تشنه لب و شکم گرسنه باشد و حق تعالی
شفاعت مرا بآنها نخواهد نصیب فرمود پس بعد از آن فرمود ای عایشه طوبی طوبی لمن زاره بعد شهادته
خوشا باحوال آنکس که زیارت کند حسین را بعد از شهادتش عایشه عرض کرد که چه
ثواب است برای آنکسی که حسین را زیارت کند پس آنحضرت فرمود اجر و ثواب یک حج مرا بآن زیارت کننده
حسین میدهند پس عایشه چون این سخن را شنید بسیار تعجب نمود نظر باینکه عایشه میدانست که یک حج رسول
الله ص افضل است از جمیع عبادات و طاعات جمیع طوائف جن و جمیع طوائف انس از خلقت آدم تا انقراض عالم
پس عایشه در مقام تعجب و استبعاد گفت آیا ثواب یک حج تو برابر قبر حسین حق تعالی میدهد پس آنحضرت فرمود
بلی دو حج از حجهای من یعنی بلکه ثواب و اجر دو حج مرا باو میدهند باز عایشه در مقام انکار و استبعاد
گفت دو حج از حجهای تو پس آنحضرت فرمود بلکه چهار حج از حجهای من و بهمین منوال عایشه تعجب و استبعاد
مینمود و رسول الله در کلام خود ضعف سابق یعنی دو برابر سابق را ذکر می نمود تا اینکه رسید کلام رسول
الله باینکه ثواب چهل و پنج حج از حجهای مرا دارد باز عایشه تعجب را مکرر کرد پس آنحضرت فرمود بلکه نود
حج از حجهای من با ثواب نود عمره من باو میدهند پس آنوقت عایشه ساکت شد چون کلام در این حدیث
باینجا رسید دفتردار گفت مولای من افندی من برای من یک اشکال و یک شبهه عارض شد و واجب است
که آن اشکال و این شبهه را زائل بکنید و حاصل این اشکال این است که چون در مقدمه دوم ذکر شد

شجیع

که بر رسول

که بر رسول الله کذب و اغراق و گفتن آنچه مطابق واقع نیست جایز نیست در نزد همه علماء اسلام پس در این
حدیث رسول الله اول فرمود یک حج از حجهای من پس طوری میشود که بسبب تعجب و استبعاد عایشه رسول
الله اضراب نموده بفرماید بلکه دو حج از حجهای من پس اگر زائر قبر سید الشهداء مستحق و مستاهل ثواب
و اجر یک حج رسول الله بود بسبب استنکار و استبعاد عایشه مستحق و مستاهل ثواب دو حج پیغمبر نخواهد
شد و همچنین تا باخر کلام مبارکش و از همه مشکلتر کثرت اضرابات است یعنی از یک گرفته تا نود حج چه
قدر اضراب بلفظ بل واقع شده است پس گفتم دفتردار افندی خوب ملتفت شده اند خوب دقت نموده اند
ولیکن بحول الله تعالی و قوته تعالی جواب شافی وافی حاضر است و حاصلش این است که رسول الله در
این حدیث شریف اشاره فرمودند بتفاوت و تفاضل درجات زائرین یعنی همه در یک درجه و در یک
مقام نیستند و این تفاوت درجات و تفاضل مثوبات بچند چیز میشود بحسب کثرت مشقت و زحمت در راه
و قلت مشقت و زحمت و بحسب بعد مکان زائر و قرب مکانش و بحسب اتقان و استحکام معرفت و بحسب شدت
اخلاص و خلوص و قلت این نحو خلوص و نظائر و امثال اینها از جهتها و اعتبارات پس آن زیارت کننده که بسیار
در سیا باشد و در مشقت و زحمت و اتقان معرفت و اخلاص و نحو آن کم حظ و قلیل السهم باشد پس ثواب زیارت
آن یک حج رسول الله است و آن شخصی که در همه اینها یعنی در معرفت و اخلاص و مشقت و طول سفر و نحو ذلک
بالاتر از همه باشد ثواب زیارت نود حج و نود عمره رسول الله و سائر مراتب یعنی از دو حج گرفته تا چهل و پنج
حج برای آن اشخاص است که بالاتر همه باشد ثواب زیارت آن نود حج و نود عمره رسول الله است و سائر مراتب
یعنی از دو حج گرفته تا چهل و پنج حج برای آن اشخاص است که بالاتر از اول و پائین تر از آخر باشند باین معنی که آن
شخصی که در رتبه بالاتر از آن شخص دومی است و ثواب چهار حج دارد و آن شخصی که بالاتر از شخص سومی است ثواب
هشت حج دارد و همچنین تا آخر مراتب دفتردار چون اینها را شنید بسیار بسیار خوشنود و فرحناک شد و گفت جزاک
الله خیرا و بعد گفتم دفتردار افندی آیا معلوم است که حاصل و ثمره و نتیجه همه این مقدمات و همه این کلمات در نزد
شخص منصف عاقل متدین چه چیز است گفت ضربت علی در روز خندق افضل از عبادت ثقلین شده و یک حج
رسول الله افضل از ضربت امیر المؤمنین در روز خندق شد و اقل و کمتر درجه زیارت کردن قبر سید الشهداء
افضل از درجه ضربت امیر المؤمنین در روز خندق میشود گفتم مطلب همین طور میشود بعد از ملاحظه مقدمات
مذکوره و بعد از تامل در این حدیث شریف و لیکن بتحقیق بدان که چون ضروریات دین و همچنین اجماع
از جمیع فرق مسلمین قائم شد بر اینکه درجه ضربت امیر المؤمنین افضل است از جمیع درجات زیارت زوار
معنی که زیارت زوار نیز در تحت عموم عبادات ثقلین داخل است پس بحکم ضروریات و اجماع درجه زیارت بدرجه
ضربت امیر المؤمنین نخواهد رسید قطعا و یقینا پس لا محاله بعد از تامل در آنچه ذکر شد معلوم میشود
که زیارت قبر جناب سید الشهداء در تالی درجه ضربت امیر المؤمنین واقع شده پس اگر شخص منصف و
با مروت انصاف بدهد و خوب تامل نماید میداند مطلب بسیار بسیار جلیل و بزرگ و بسیار بسیار دقیق
و دقیق است و چون کلام باینجا رسید دفتردار شروع بگریه نمود و گریه شدیدی کرد و خود را بر دستهای
من انداخت و دستهای مرا می بوسید و بچشمش میکشید و میمالید و گریه میکرد و چون حال دفتردار را باین
طور دیدم و فهمیدم که مرد دانا و منصف است فرصت را غنیمت دانستم و گفتم والله بالله مؤاخذ خواهید
بود والله معاتب خواهید شد دیدم رنگش متغیر شد و مضطرب گشته گفت چرا چرا چه تقصیر دارم گفتم
بدرجات و مقامات زوار قبر سید الشهداء انصاف داده و اذعان نمودید همان زوار بعد از داخل شدن
بخاک شما یعنی دولت روم هزار هزار بلاها بر سر آنها میاورند و قطع نظر از آن باجها و خراجهای بی معنی
که از آنها میگیرند و مثل قطاع الطریق در جملهٔ کثیره از اوقات بر سر آنها میریزند و بعضی را می کشند و بعضی را

وقلت معرفت

زخمدار و جراحت دار مینمایند و مال و اسباب بسیار از ایشان میبرند اگر عرض حال بحکام و مستحفظین قری و قلاع
در آن طرف نمایند ثمر و نامربوط میشنوند بلکه فحش مذهب میشنوند بعوض اینکه میبایست رد مال ایشان
نمایند لا اقل تسلی و دلداری دهند اگر به بغداد در سند آنها را منع میکنند که تعلیقه از دار الاماره و الوزاره برسد
و بوزیر بغداد عرض نمایند و اگر احیانا دست ایشان بوزیر برسد و عرض حال نمایند کارسازی و علاج درد
آنها نخواهد شد پس وقتی که دفتر آنها را اشنید بسیار بسیار منغص شده گفت انشاء الله تعالی بعد از این هم
چنین نخواهد شد و همچنین تا مدتی هم خواهم کذاشت که صرفه اسبیت زوار جناب سید الشهداء نخواهد سید
تا اینجا حاصل کلام علامه در بند بود مولف کتاب گوید که دعوای اجماع بر اینکه ضربت امیر المؤمنین افضل از
زیارت زائرین سید الشهداء بودن نهایت محل اشکال است با اینکه این خبر دال بر آن است که زیارت زائر مانند
یک حج رسول الله است و حج رسول الله افضل از ضربت خندق است قطعا و تعارض میان این خبر و حدیث خندق عموم
و خصوص مطلق است و خاص مقدم بر عام است پس این خبر خاص اگر من حیث السند معتبر باشد مقدم بر عام خواهد
بود و دعوای اجماع مشکل است و از این پس باید دانست که اضراب بغیر نه از باب اضراب است بلکه از باب اثبات است
که تعارضی و میان فقرات نیست زیرا که اثبات شیئی بشیئی نفی ما عدا نمیکند پس در هر کلام بیان قدری از ثواب فرموده
بلکه باعتقاد این که تحدید بر تو دو حج نه حصر نباشد بلکه بیان کثرت است مانند ان تستغفر لهم سبعین مرة و امثال آن

فصل چهارم در دفع اشکال از بعضی از اخبار بکاء و ابکاء و اخبار فضیلت انجناب و نحوان از حضرت صادق
المحمد مروی است که فرمودند لکل سر ثواب الا الدمعة فینا و در بعضی از اخبار باین عبارت وارد شده لکل
شیئ ثواب الا ثواب است که بحد حصر در میاید مگر اشک در مصیبت ما که ثواب آن را اجر خدا کسی لحصائی تواند نمود
و بنا بر اینکه لفظ به بدل شیئی باشد معنی آن است که برای هر عمل و طاعتی که پنهان بعمل آید ثواب آن بزرگتر
است از آن عملیکه آشکارا بعمل میاید و لیکن ثوابش معدود و شمرده میشود مگر اشک ریختن در مصیبت
ما که اخفاء آن بجهة ترس از اعداء و تقیه که ثواب آن نزد خدا و حجج معصومین کسی نمیتواند احصا ثواب آن
کند و ممکن است که باین نحو توجیه شود که برای هر پنهانی از جهة خفاء آن ثوابش بیش از آشکار انمودن آن
مگر اشک در مصیبت ما که پنهان آن ثوابش کمتر از آشکار و یا مساوی با آشکار است زیرا که گریه در یا بردا
نیست و سائر اعمال آشکارا کردن آن احتمال ریا میرود و ممکن است که بوجهی دیگر توجیه شود باین نحو که هر
مصیبتی را پنهان کردن و بر آن صبر نمودن و جزع و فزع نمودن صد ثواب دارد مگر در مصیبت ما اگر
صبر نمودن بر آن و جزع نمودن ثواب ندارد و باید دانست که در این مقام دو خبر وارد شده است بر اینکه بکا
مکروه است مگر بر حضرت سید الشهداء یکی خبری است که روایت کرده است از ابن الشیخ یعنی پسر شیخ طوسی
که شیخ الطائفه و او عبارت است از حسن بن محمد بن حسن طوسی رضی الله عنهم در کتاب امالی خود بسند
خود از معویة بن وهب از حضرت صادق در حدیثی که انجناب فرمود مر شیخی را که منزل تو از قبر جدم حسین
مظلوم دور است یا نزدیک آن شیخ عرض کرد که نزدیک انجناب فرمود که زیارت کردن تو انجناب را چگونه است
آن شیخ عرض کرد که زیارت میکنم انجناب را بلکه بسیار بزیارت او میروم انجناب فرمود که آن خونی است که خدا
تعالی بان مطالبه می نماید پس از آن فرمود که هر جزع و بکاء مکروه است سوای جزع و بکاء برای قتل حسین
دوم خبری است که ابو القاسم جعفر بن قولویه که از تلامذه شیخ صدوق است در کتاب مزار باسناد خود روایت
کرده است از ابی عبد الله جاموزانی از حسن بن علی بن ابی حمزه از پدرش از حضرت صادق که فرمود که بکاء
و جزع مکروه است برای عبد در هر چه جزع کند مگر جزع کردن بر حسین بن علی که در آن ماجور و ثواب
داده میشود و شکی نیست که این دو خبر معارضند با اخباریکه دلالت دارد بر ثواب بکاء از برای هر یک از اهل
بیت و ائمه معصومین پس گریه بر امیر المؤمنین و امام حسن و فاطمه صدیقه و بقیه نظر باین دو خبر باید که

ومحظور

ومحظور و ممنوع باشد سیما بنا بر اینکه برای لفظ کراهت در اخبار ائمه حقیقت شرعیه ثابت نیست بلکه
ظاهر در حرمت می باشد و حال اینکه بمقتضای عمومات اخبار دیگر گریه بر این جماعت نهایت مطلوب و مرغوب
فیه است و علامه در بند اعلی الله مقامه در کتاب اکسیر العبادات و اسرار الشهادة چند جواب فرموده یکی
اینکه مقصود از جزع و بکاء مکروه آن است که برای مورد دنیویه باشد و معنی خبر آن است که هر جزع و بکاء برای
امور دنیویه مکروه است و برای اخرویه ماجور است مانند بکاء بر سید الشهداء و این وجه در نظر مؤلف نهایت
ضعیف است زیرا که یکسر تقیید و خلاف ظاهر است دوم اینکه مقصود از کراهت بر سبیل دوام و استمرار با
گریه در هر مقام مکروه است مگر برای سید الشهداء که بر نهج استمرار در ایام محرم الحرام باید گریه نمود و اقامه
عزای انجناب داشت و این وجه نیز در نظر این فقیر نهایت علیل است زیرا که این هم تخصیص و یا تقیید است
بدون دلیل علاوه اقامه مصائب هر یک از ائمه علی الاستمرار محبوب و مطلوب است و شبهه در آن نیست
سوم اینکه هر جزع و بکائیکه برای امور اخرویه باشد بالاتر از آن جزع و بکائی است بحسب فضل و ثواب
مگر جزع و بکاء بر حضرت سید الشهداء بحسب فضل و ثواب بالاتر از او چیزی نیست و مؤلف این کتاب اکلیل
المصائب گوید که این اضعف وجوه است زیرا که ارتکاب خلاف ظاهر است بدون قرینه با اینکه حمل موقوف
بر آن است که کراهت در عبادات بمعنی اقل ثوابا باشد و مادر تضعیف این معنی در کتب اصولیه مانند لسان
الصدق و غیر آن زیاد سخن گفتیم چهارم اینکه این دو خبر محمول بر تقیه باشد و این نیز ضعیف است زیرا که
گریه بر سید الشهداء نیز در نزد مخالفین بدعت است مؤلف گوید که تحقیق در حل این دو حدیث آن است
که بکاء بر پیغمبر و ائمه و سائر شهداء گریه و جزع بر حضرت سید الشهداء است عبارت است از گریه نمودن
بر مصائبی که بر سلاله طینه قلب حسین وارد آمد و شکی در این نیست که مصائب پدر حسین و مادر ش و
برادرش و جدش و ذریه الطهار ش و اصحاب اخیار ش همه مصیبتهای او باشند که وارد شده اند بر حضرت سید
الشهداء پس گریه کننده بر ایشان گریه کننده بر حسین خواهید بود چنانکه عکس نیز چنین است یعنی گریه کننده
بر حسین گریه کننده بر پدرش و مادرش و برادرش و ذریه اطهار ش خواهد بود و این معنی نهایت دقیق و
قوی است و احسن وجوه متقدمه است بلکه همین معنی ظاهر این دو خبر است و از این پس فرض تسلیم می
گوئیم که نسبت میان این دو خبر و سائر اخبار عموم و خصوص من وجه است و ترجیح با سائر اخبار است بجهت
کو ئیم که نسبت میان اکثریت عدد و اصحیت سند و اجماع و سیره امامیه که در مصیبت همه ائمه گریه
میکنند ایضا بدانکه در این اعصار که سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری است و مقارب این اعصار
در میان طائفه شیعه شبیه و تعبیه متداول شده است که بعضی را شبیه بعنوان حرم انجناب و بعضی را
شبیه بمردان و بعضی را شبیه بکفار اشرار طیلسان و در مجالس العزا بیرون میاورند و ایشان با هم گفت
و شنود مینمایند و این اختراع و بدعت و محرم است و این فقیر در سال فایام رساله در حرمت تعبیه و تعزیه
ام و اجما الاذکری از احکام آن در این مقام مینمایم پس میگوئیم اینکه مبادا گمان سیره در اقامه تعبیه شود
چه این سیره مستحدثه است و قطعا قبل از دویست سال قبل از این زمان نبوده پس حجتی در آن نیست و
مقتضای اصل اولی در عبادات حرمت است چه عبادات توقیفیه و احتیاج بر سببیه از شارع مقدس است
و چنین چیزی در شرع نیست و اطلاقات گریستن و گریانیدن در مصیبت حضرت سید الشهداء منصرف
بفرد شایع زمان صدور خطاب است و قانون در زمان صدور خطاب بر آن جاری بود که مردان نوحه گر
و یا زنان نوحه گر یاد مصائب احضار می نمودند و ایشان به نظم در اغلب و به نثر در اقل اوصاف از مصیبتها
بیان می نمودند و مردم می گریستند و هرگز در هیچ زمان متداول نبود که برای اقامه مصایب شبیه
آن میتها را بر از کرده باشند و باین نحو تعزیه داری کنند و اما عموم من بکی او ابکی او تباکی للحسین فله الجنة

دلالت بر مدعی ندارد زیرا که اولاً این خبر ضعیف است باید بجهة انجبارش بشهرت عمل شود و این خبر مانند
امثال آن از اخبار دیگر بالنسبه به تعبیه و شبیه منجبر بشهرت بالبدیهه نیست و ثانیاً اینکه کلمه من اگر
چه عموم دارد و هر کس را شامل است و ما از عموم و شمول آن تحاشی نداریم لیکن هر کس چه کند باید
بکاء و ابکاء کند و لفظ بکاء و ابکی فعل است و فعل داخل در مطلقات است و عموم و شمول ندارد
بلکه دال بر ماهیت حدث است و مطلقات منصرف بافراد شایعه زمان صدور خطاب میباشند و سابقاً
بیان کردیم که اینفرد که تعبیه باشد در زمان صدور خطاب شیوع نداشته پس عموم کلمه من مثبت
مدعی نخواهد بود علاوه میتوان گفت که خبر من بکی و نظائر آن در مقام اطلاق و عموم نیست بلکه
ورود آن در مقام انشاد مراثی و اشعار و قرائت آنها است و ایضاً مؤید یا معاضد اصل متقدم است
اینکه عقلاً قبیح است که شبیه عیال کسی را در مجالس و محافل بیاورند و خلق کثیر ملاحظه نمایند اگر چه
در مقام عزاداری آن شخص باشد و قوه عاقله بر قبح آن حاکم و بنای عقلاً بر خلاف آن استقرار یافته
اما ذکر مصائب بر فوق منابر در مجمع اصاغر و اکابر چنین نیست و قبیح نیست بلکه سیره بر خلاف آن جاری
و حکم عقلا بر حسن آن ثابت است علاوه مؤید این معنی است اکاذیب جعلیه که در شبیهها واقع است و
خالی از غنا غالباً نیست پس تأمل کن با اینکه لباس زنان بر مردان و بالعکس حرام و ایضاً امردان در
آن مجالس بانواع زینتهای زنانه آراسته با اینکه دور نیست که ولی مکلف بر منع باشد چنانکه در مس
سواد قرآن و نحو آن فقهاء فرموده اند که بر ولی منع کودک را از آنها لازم است با اینکه بسیار از فجور و
فسوق و نظر بشهوت و نحو آن در تعبیه بوقوع می پیوندد اگر چه اینها از مقارنات محرمه خارجیه است
و علامه دربندی اعلی الله مقامه در کتاب اکسیر العبادات و اسرار الشهادات میل بجواز آن فرموده
و تمسک بچند وجه نموده اولاً اینکه این شبهه شبهه تحریمیه حکمیه است و عدم سبق علم اجمالی بر
اصل در نزد اصولیین برائت و اباحه است همچنانکه اصل در اینمقام در نزد اخباریین سوای صدوق
حظر و حرمت است و جواب از این سخن آنست که اصالة توقیفیت و توظیفیت عبادات بر این اصل وارد
است چنانکه سابقاً بیان شد و تشبیه از اعظم عبادات است و عبادت متصف باباحه نمیشود و ثانیاً
استدلال فرموده باینکه ثقة الاسلام کلینی اعلی الله مقامه در کتاب روضه از کافی روایت کرده است که
کمیت شاعر بر حضرت صادق ع داخل شد آنجناب فرمود که ای کمیت در جدم حسین شعری انشاد کن چون
کمیت چند شعری در مصیبت انشاد کرد حضرت صادق ع گریست گریستن شدیدی و زنان آنجناب و اهل حرم
گریستند و در حجرات خود فریاد کشیدند پس حضرت صادق در میان گریه بود که کنیزی از پشت پرده در آمد
از آن دریکه بجانب حجرات حرم بود و در دست آن کنیز طفلی بود که صغیر و شیرخوار بود پس او را در دامن
امام گذاشت پس در آن هنگام شدید شد گریه آنجناب و صدای شریف او بلند شد و زنان نیز از پشت
پرده ها در حجرات صداهای ایشان بلند شد تا اینجا حاصل حدیث بود پس علامه دربندی فرموده که
این طفل را در دامن آنجناب گذاشتن بجهة تشبیه بعلی اصغر بود که برای شدت رقت گریه کنندگان
الطفل را در دامن امام گذاشتند و تقریر امام مانند قول و فعل او حجت و مثبت جواز بلکه استحباب است
و جواب از این استدلال واضح بلکه این از اعاجیب استدلالات است زیرا که هیچ دلالت بر جواز تشبیه
و وقوع آن ندارد بلکه در خبر دیگر نیز که قریب باین مضمون است ورود یافته که آنجناب فرمود هر وقت
یکی از ذریه حسین را که دیدم دلم مشتعل و رقت می کنم مجملاً این خبر قضیة است در واقعه و قضایای احوال
در صورت تطرق احتمال بجامه اجمال پوشیده میشود و از درجه استدلال ساقط و هابط خواهد
بود و ثالثاً فرموده که فطن را میرسد که تمسک نماید باینچه وارد شده است از اخبار که حضرت صلی الله ... نماند است

بجماعتی از انبیاء و مرسلین آنچه در کربلا جاری میشود بر عترت خاتم الانبیاء در عالم ظل و مثال و مثل
اینکه وارد شده که حقتعالی ملکی را بصورت امیرالمؤمنین خلق کرده در آسمان که ملائکه هر وقت شایق بزیارت
آنجناب شوند آن صورت را زیارت کنند پس چون از ابن ملجم پلید شمشیر بفرق امیرالمؤمنین ع رسید بر آن صورت نیز شکافی
وارد او خونجاری شد و جواب آن این نیز واضح است بلکه اینها استحسانات باشند و دلالت بر مدعی ندارند و احتمال آن میرود
که آنچه را خدا بانبیاء خود در قضیه کربلا نمایانده بوده باظله و امثال و اشباح بلکه بنحو طی زمان مانند طی مکان
در نزد برخی از افاضل حکماء اسلام جائز است و ایضاً تا ذی الظل بوجود نیاید ظل آن نخواهد بوجود آمد تا ممثل
نباشد مثال متصور نیست و اینمطلب بسیار دقیق است و برهان بر آن نهایت صعب است مجملاً این سخنان از استدلال در فقه
دور و در انظار فقهاء مهجور و هیچ دلالت بر جواز تعبیه و شبیه ندارد و این فقیر در رساله در حرمت تعبیه بتفصیل
مرقوم نمودم اگر شبهه باشد بدانجا رجوع کنند و در روایت عامه طبرانی در کبیر و ابونعیم در فضائل صحابه از امیر
المؤمنین ع مسطور است که پیغمبر فرمود که والله ما من نبی الا وله الانبیاء غیری و ان ابنیک سیدا شباب اهل الجنة
الا ابنی الخالة یحیی و عیسی و این حدیث از مشاکل مشهوره است و حل حدیث آنست که الا وله الانبیاء معنیش آنست
که هیچ پیغمبری نبود مگر اینکه از اولاد او برتبه پیغمبری رسیدند غیر از من یعنی حاصل نشد برای من فرزندی که پیغمبر باشد
و لیکن ولد من افضل از انبیاء است زیرا که پسران تو یعنی علی دو بزرگ جوانان اهل بهشت می باشند مگر دو پسر خاله و کلمه
الا در الا ابنی الخالة بمعنی واو عاطفه است یا بمعنی حتی پس این حصر در ما من نبی اغلبی و اکثری است و من
تفصیل حل این حدیث را در مجلد سوم کتاب مشکلات العلوم نوشته ام بدانجا رجوع کنند بدانکه در اخبار از طرق
عامه و خاصه ورود یافته که جناب ختمی مآب فرمودند حسین منی و انا من حسین و فقره اولی در نهایت وضوح است
و لیکن ثانیه خالی از اشکال نیست و مرحوم علامه دربندی پنج وجه از او توجیه کرده اولاً اینکه مقام شفاعت
کبری که حقتعالی بخاتم انبیاء کرامت فرمود بسبب مصائب و شهادت سید الشهداء است چنانچه بعضی از اخبار
بان دال است پس مراد آنکه شفاعت آنجناب از حسین است دوم اینکه بقاء دین اسلام بسبب شهادت آنجناب است
یعنی بقاء شریعت تا روز قیامت بشهادت امام حسین است چنانکه در اسرار شهادت امام حسین بیان شد پس مراد
این که بقاء شریعت پیغمبر بواسطه شهادت امام حسین است سوم اینکه بقاء نسل من بسبب حسین است یعنی آن نسلیکه
ائمه و خلفاء پیغمبرند که ائمه تسعه باشند از نسل سید الشهداء است و این رد بر اخبار عامیه کاذبه موضوعه است
که مهدی منتظر از نسل امام مجتبی است چهارم اینکه اشاره بان باشد که حسین سبب وجود پیغمبر شد باین معنی که اگر ذبح
در فدیناه بذبح عظیم نمیشد پس اسمعیل مذبوح و برای او نسلی نمیماند پس پیغمبر هم موجود نمیشد پنجم اینکه این
اشاره باشد بمقام طینت اصلیه نورانیه ملکوتیه پس اصحاب کساء در اینمقام از نور واحد و طینت واحده باشند
پس هم چنانکه صدق میکند که او حسین از پیغمبر است صدق می کند پیغمبر هم از حسین است مؤلف گوید که در مقام وجه
ششم محتمل است و آن اثبات غایت محبت و مودت باشد در میان پیغمبر و حسین زیرا که در عرف و عادت در
جائیکه محبت و الفت در میان دو نفر بسر حد کمال باشد یکی از آنها بدیگری میگوید فلانکس از من و من از او هستم
و امثال این در میان ما نیست و این وجه بحسب قواعد لفظیه در غایت وضوح است و این فقیر در جلد دوم از کتاب
مشکلات العلوم توجیه بسیار برای انحلال این اعضال ذکر کرده ام انحلال الاعضال ارباب مقاتل ذکر فرمودند
که جناب شهادت مآب در شب عاشورا اصحاب را اذن داد که مرخص شوند پس جمعی رفتند و باین عبارت فرمود فانطلقوا
جمیعا لیس علیکم منی ذمام و در اینجا موضع سؤالی است باین شرح اینکه جهاد با امام از واجبات بر انام است پس
چگونه امام اباحه میکند ترک جهاد را جواب آنست که جهاد بر ایشان واجب نبود زیرا که دشمن از دو برابر بیشتر بودند
و شرط در وجوب جهاد نظر بنص قرآنی است که دشمن بیش از دو برابر نباشند لهذا آنجناب ایشان را رخصت رجوع
داد اگر گوئی که جهاد البته در اینمقام راجح بود سیما در مقام محافظت نفس امام که نفس پیغمبر بود و این رجحان کثیر از

بجهان

رجحان که از رجحان وجوبی بنوده کو بیم که جدال در روز عاشورا مایز ان است که نفس ناطقه بود با نوار روحانیه حقه حقیقیه و سیر در عوالم ملکوتیه و نشاءات لاهوتیه و تصفیهٔ نفسانیه و مجاهدات باطنیه و تحصیل در جات کشف و شهود در آن بود و این نوع از تدبیر اجبار و اکراهی در آن نیست بلکه باختیار مکلف است و همین وجه یکی از محامل رفع منافات در میان آیات امرهٔ بجهاد است با آیهٔ لا اکراه فی الدین چنانکه در مجلد اول از تو شیح التفسیر اشاره بدان نموده ام نصیة عن عویصة در کتاب خرایج بسند خود از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که حضرت سید الشهدا پیش از کشته شدن باصحاب خود فرمود که پیغمبر خدا بمن فرمود که ای پسرک من زود است که بزمین عراق رانده شوی و آن زمینی است که انبیا و اوصیا کویند و زود در اینجا شهید خواهی شد و جماعتی با تو شهید میشوند که الم زخم آهن را نمی یابند پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم میباشد جنک بر تو و بر ایشان سلامت پس مژده باد شما را پس قسم بخدا اکر ما را بکشند ما بر پیغمبر خود وارد میشویم اشکال اینکه بعد از ذکر الم حدید از ایشان برداشته شود پس چه فضیلتی از برای ایشان خواهد بود با اینکه افضل اعمال مشکلترین آن اعمال است و جواب آن از چند وجه است اول آنکه نفس ایشان بر موت و رفع بدن را زندان دنیا و مانع در طلب رضای خدا میدانستند که بالاتر از ضربت شمشیرها است پس حسن اخلاص و صحت نیت ما باعث آن شد که باید بهشت جاوید بروند دوم اینکه در علوم عقلیه مقرر است که تحصیل حاصل محال است و هم چنین توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد محال است و با قطع نظر از اعضاء و اغماض از براهین بدیهه عقل بر آن حاکم است پس چون در هر عضوی از اعضاء اصحاب سید الشهداء در هر جزئی از اجزاء ایشان الم و هم و غم و حزن بر مصیبت آنجناب و عیال و اطفال آنجناب غلبه کرده بود بنحوی که نفس را التفاتی بر الم مس حدید نشد بر اکر بر یک عضو دو الم کردید نامشتمل بر دو معلول باشد و دیگر نمی آید سوم اینکه ایشان در دنیا بجهت شوق و توق لقای حضرت احدیت کار چنان مستغرق بودند که نفس توجه بمس الم حدید نمی نمود تا اینکه ادراک آن الم نماید چنانچه حضرت امیر المؤمنین در حالت نماز چنان مستغرق شهود حضرت معبود بود که تیر را از پایش کشیدند بنحویکه آنجناب ملتفت نشد و قبل از نماز طاقت نمی آورد که آن تیر را بکشند چهارم اینکه در سبب اینکه ایشان با آن مقام کریم و جان بازی در فرمان امام زمان نمایند مشقتها بسیار در تحصیل آن ملکه نمودند که اعظم از مس الم حدید بود پس نفس آنها این مرتبه را ملکه الم آن بیشتر از الم حدید بود اکر چه بعضی هم بودند که بنظر و توجه امام و جذبات آن بزرکوار دارای این مرتبه شدند مانند حر بن یزید یا حی چنانکه مقام شفاعت از توجه شفعاء رتبت نمیکند این مرتبه نفس عاصیان در روز قیامت داده خواهد شد و می توان کفت که الختیار کردن حر نصرت امام را از اعظم ریاضتها و مشقتها بوده است و چون کلام منجر باینمقام شد پس بکی نیست که شمه از احوال حر مذکور کردد بدانکه شهید ثانی شیخ علی بن احمد ملقب بزین الدین صاحب شرح لمعه و مسالک در بعضی از تالیفات خود در حر توقف فرموده و داه خیال آن اینکه حر بالقطع والتواتر سر راه بر امام تنک کرفته و بر او خروج نموده و نکذاشت که مراجعت نماید بسمتی اینکه امام فرمود دست از ما بردار در جواب کفت قسم بخدا اکر تو را نمی کذارم و دست از تو بر نمی دارم تا تو را در کوفه بنزد ابن زیاد ببرم آنجناب فرمود قسم بخدا اکر من تو را متابعت نمی نمایم سه دفعه همین سؤال و جواب میان آنجناب و حر مکرر شد آنجناب فرمود مادرت بعزایت بنشیند چه از ما میخواهی و در جواب کفت اکر غیر تو در دنیا عرب ذکر مادر من میفمود من هم ذکر مادر او میکردم اما چه کویم در حق مادر تو که دختر پیغمبر ما است محال آخر مرتد شده و ارتداد او فطری است بر اکر انعقاد نطفه اش بر اسلام شده بود و مرتد فطری توبه اش در دنیا اجماعا مقبول نیست یعنی احکام کفر بر او باید بر او جاری ساخت اکر چه احتمال عفو اخروی و قبول توبه در آخرت میباشد و اخبار داله بر اینکه آنجناب توبه او را قبول فرمود اخبار احاد تند لهذا در حر توقف مؤلف کوید که اخبار قبول توبه حر بتواتر معنوی رسید و بعد از اینکه امام توبه او را قبول فرموده مانند شفاعت قیامت محسوبه خواهد شد **فصل یکم** در بعضی اسرار و دفع اشکالات در شهادت عبدالله که معروف بعلی اصغر است در دادن چنانکه ابن شهرآشوب نقل بنا بر روایت بحار بلفظ تالوا اذکرده یعنی از باب تعارف نموده اند که جناب شهادت باب بعد از شهادت آنطفل فرمود احتسب علی اصغر فیکف لایکون اهون علیک من فصیل اللهم ان کنت حبست عنا النصر فاجعله لک لما هو خیر لنا یعنی بارخدایا اقل فرق ندارد علی اصغر بسست تر و اسانتر و پسنتر نیست بر تو از بچه شتر صالح پیغمبر بارخدایا اکر حبس نمودی از ما نصرت را پس بکردان این قتل طفل را ذخیره برای بچه بهلی بهتر بود ما و در بعضی از روایات مثل بحار در کتاب اخبار الدول و اثار الاول مذکور است اینکه آنجناب فرمود یا رب ان تکن حبست عنا النصر من السماء فاجعله لنا خیرا و انتقم من الظالمین حاصل اشکال اینمقال این است که این منافات دارد با روایات کثیره وارده با اینکه ملائکه در چند دفعه بیاری آنجناب امدند و آنحضرت قبول نفرمود و منافات دارد با آن روایتی که صحیفه از آسمان نازل و در آن مکتوب که اکر میخواهی قتل از تو بر دارم بدهی اینکه زدت از مرتبه او در نزد ما خللی وقوع و وقوع پیدا کند و جواب این اشکال این است که در بعضی از نسخ آن بجای کلمه حبست یکن با شد یعنی اکر مذکور است پس اکر یکن باشد بضم ، یعنی مفرد مخاطب مذکر معنی آن واضح خواهد بود و اکر تکن باشد مخاطب مذکر خواهد بود که بخدا خطاب بنماید و حبست میتواند مخاطب مذکر باشد و نصر مفعول به و می تواند مغایبهٔ مؤنث باشد و نصر فاعلش باشد تانیث باعتبار آن باشد که نصر بمعنی اعانت است پس میتوان فعل مسند باو را مؤنث آورد چنانکه ضمیر راجع باذن را کاهی مؤنث میاورند باعتبار اینکه معنی اذن رخصت است و شهید ثانی در مجلد ثانی از شرح لمعه بدین اشارت فرموده و علی التقادیر این کلام از باب تمثیل است که مجاز در مرکب و مجاز در هیئت باشد مانند انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری یعنی فرستادن نصرت او قبول نکردن من آن را و امتناع داشتن و از آن مثل آن شده که نصرت نفرستادی چنانکه یکی از وجوه در آیهٔ ختم الله علی قلوبهم همین است یعنی از بس که منافقین ایمان خدائی را کوش نکردند بنحوی شده که مانند مهر خدا بدلهای ایشان شده چنانکه مهر خدا محکم و شکستن آن ممکن نیست هم چنین قبول نکردن ایشان ایمان را چنان محکم شده که نتوان آن را شکست امر دوم در ثمرات شهادت علی اصغر است بدانکه اکثری از ثمرات شهادت علی اصغر است بدانکه اکثری از ثمرات شهادت امام در شهادت این کودک جاری است و در اینجا چند ذکر می نمائیم اول اینکه بعادت حضرت احدیت در مقام تکلیف من باب اللطف اتمام حجت لیهلک من هلک عن بینة بدین سبب خلفاء الله غایة اتمام حجت با مردم داشته اند پس غرض از عرض آنجناب الطفل برای غرض بیرا اعدا این که اکر شما را فی الواقع دردی این است پس کودک کان ما را بسوزد تشنکی کداختن چرا معلوم است که غرض شما محض محبت دنیا است دوم اتمام حجت بالنسبه بجمیع خلق یعنی اکر حق با ما نبودی کودک شیر خوار خویش را بدم تیر بلاند بش جفا پیشه نمیدادم و دل بلبش خود را بلبش از پیش بلبش پیش فرود سوم اتمام حجت با قوم بی وفا یعنی اکر من محق نبودم کودک خود را در معرض قتل در نمی اوردم چهارم اینکه آنجناب از شدت محبت بآن طفل نخواست که بی او از دنیای ناپایدار رفته و از او مفارقت نماید پنجم اینکه از کثرت محبت باو نخواست که آن طفل بدرجه رفیعهٔ شهادت نرساند امر سوم بنا بر روایت مقاتل آنجناب خون کلوی آن کودک را بدست مبارکت بجانب آسمان انداخت و قطرهٔ از آن بر نکشت سر اینمطلب این که چون آن کودک مظلوم رضیع و مصیبت او اعظم مصائب بود زیرا اکر اکثری از شهدا دیکرها تیغ زبان و شمشیر خون چکان دمار از لشکر عدوان بر میاوردند اما این کودک بی زبان و بی تیغ خون فشان پس اکر آن خون بزمین میریخت مایه نزول عذاب بر اهل زمین می کردید و یا اینکه آن خون بواسطه عصمت آن کودک و مجاورت بحر خلیفه حضرت عزت و دست ید اللهی آنجناب با صفاء ذاتی بجهة عدم امتزاج بالقوابیء و اثوب و علائق دنیائی در غایت لطافت بوده در حکمت حقه حقیقیه مقرر و مذکور است که اجسام لطیفه مایل بر محیط میباشند چنانکه اجسام کثیفه میل بمرکز و سفل می نمایند پس آن خون لطیف بمحیط میل نمود امر چهارم در دفن کودک شیرخوار بنا بر روایت شیخ طبرسی در کتاب احتجاج اینکه آنجناب شهادت

مراد پسر شهادت آن کودک شیرخوار از اسب فرود آمده با غلاف شمشیر قبری کنده آن کودک را دفن نمود
و سرّ دفن آن کودک چند وجه است اوّل تلطف بزنان اهل حرم بود چون آنجناب میدانست که آنگروه
اشرار اهل حرم را از قتلگاه میگذرانند پس اگر آن نعش آن کودک را مادران زنها با آن حال مشاهده می نمودند
بی اختیار میشدند و بیم هلاکت ایشان بود از کثرت جزع و فزع دوّم اینکه چون آنجناب میدانست که سپاه کفار
بر اجساد کشتگان اسب میتازند و آن کودک بسیار نازک و لطیف بود طاقت ستم ستوران نداشت برا و ترحم
فرمود و او را دفن نمود که از آن سالم ماند سوّم اینکه مبادا برای سوده شدن آن کودک از ستم ستوران
عذاب بر اهل زمین نازل شود چهارم اینکه چون میدانست که سرها را جدا و بر نیزها و شهر بشهر و دیار بدیار
میگردانند پس اگر سر آن کودک بر بالای نیزه میرفت ما بین تنگ اهل اسلام در نزد سایر ادیان میکردید
و فقیر در بعضی از مراثی گفته ام زهر نوش و لب خموش و دل بجوش اصغرش ناله شیشتا بلا ایضا در مرثیه
دیگر گفته ام بین چه شهی و چه سوئی و چه ذوق طفلکان کشند اعوان حسین **فصل هفتم** در سرّ
ابدان نازنین بزرگوار حرم و لشکر اشرار اهدا در بدن ورود ایشان بدانکه وجود موجودات دلیل بر وجود موجود
موجد مکوّنات باشد و این استدلال از معلول بعلت است و ارباب عرفان آنرا سفر من الخلق الی الحق نامند
و برهان انی خوانند لیکن اعلی درجه عرفان استدلال از صانع بمصنوع و از علت بمعلول و آنرا برهان لم
و سفر من الحق الی الخلق گویند بنا بر اوّل از اینجا که ائمه معصومین در مراتب امکانیه و سلاسل معون
و انواع بروز لیه اشرف و اکمل و افضل می باشند فلذا مظاهر اسماء حسنی و صفات علیا گردیدند و او صاف
حضرت واجب الوجود بایشان سمت تعین و ظهور یافت پس نظر بمقتضای سبقت رحمته غضبه اولیاء نیز باید
رحمت ایشان سبقت داشته باشد بر غضب ایشان فلذا لشکر حرم را جناب شهادت مآب تا اتمام حجت دعلیه
و تولیه هرو بعد آید **فصل نهم** در اشارات باسرار عروسی قاسم بن الحسن و در آن چند امر است
امر اوّل اینکه عروسی قاسم در روایات خاصه مذکور نیست لیکن در اکلیل رقم گذشت که در بعضی از کتب
سماویه اشاره بدان شده و بمقتضای عقل نیز باید محمول بر صدق باشد زیرا که آن مرکز کره امکان در بزم
ابتلا چون طی جمیع مراتب نموده و طالب اقصی مراتب شهادت بوده پس باید که مصیبتها عظمی جمیعا بانجناب
رو داده باشد و از جمله اعظم مصائب بدل شدن عروسی است بعزا امر دوّم اینکه گفته اند که چون
شاهزاده ارادهٔ مبارزت نمود عروس دامن او را گرفت که در عقبی در بهشت نشان تو را بشناسم پس حضرت
قاسم آستین خود را دریده پس آواز ناله اهل حرم بملاء اعلی رسید و این سؤال و جواب را چند احتمال است
اوّل اینکه از اخبار ائمه اطهار چنان مستفاد است که شهید در قیامت با لباس شهادت محشور میشود فلذا
لباس شهادت را از تن او بر نمی آورند و او را با همان لباس دفن میکنند پس از این جهت آستین را دریده آن نشان
برخود گذاشت دوّم اینکه سؤال عروس اشاره بآن باشد که صدمه مصیبت حواس را در بوته ذبول و اضمحلال
گداخته و چنان ضعف در قوه با صره راه یافته که گویا در روز محشر و حشر نیز فزع اکبر تو را نشناسم پس دریدن
آستین اشاره بر آن است که مراهم مصیبت از کار انداخته و قوایم باخته پس در قیامت هم که را بیقرار و بی آرام
نبینی پس من همان باشم چه آستین ظرف دست است و دست مجاز از قدرت است یعنی ظرف قدرت از هم دریده شد
و قرینه بر این مجاز آه و ناله اهل حرم است بعد از وقوع این واقعه سوّم اینکه مراد از سؤال آنکه در روز
قیامت جمیع وارد حمام است و عصمت در زمین بنهایت پس نشانی بیان کن که بی جستجو تو را بشناسم جواب
اینکه در آن روز نور من چون نور آفتاب عالمتاب است و حاجتی بنشان نیست و دریدن آستین کنایه از
آنست که همچنان که اگر آستین که لباس است دریده شود بدن پیدا میشود پس در قیامت هم که روز رفع
اغشیه و حجب است نور من پیدا و هویدا است چهارم اینکه مراد از سؤال همان وجه سابق است و مراد آن

جواب

جواب اینکه شما را اینقدر مرتبهٔ حیا و عفت و عصمت است و لیکن چه خواهید کرد در زمانیکه چادر از شما بربایند
و شما را اسیر کنند و پردهٔ ناموس شما را دریده شود پنجم اینکه مراد از سؤال شناختن در قیامت صغری
باشد که قتلگاه است یعنی بعد از ورود بقتلگاه شما شهید از اسیر بر بدن نیست پس من بچه نحو شما را بشناسم
جواب واضح است یعنی در قتلگاه مرا با آستین دریده بشناس امر سوّم ارباب مقاتل ذکر نموده اند که قاسم در
هنگامی که روانه میدان بود بند نعل یکپای او که گویا پای چپ بود باز بود و محتمل است که این اشاره باشد به
بی اعتباری دنیای دنیه غدار ناپایدار یعنی دنیا را استقامتی و قراری نیست که سالک مسالک محبت بدان دل بسته
بهم ساند که توقف نماید و بند نعل را بر بنده و چون طرف چپ پست بالنسبه بطرف راست است و طرف راست عزت
پس نظم دنیا را بطرف چپ تعبیر نموده امر چهارم ارباب مقاتل گفته اند که چون قاسم شهید شد حضرت سیّد الشهداء
نعش او را گرفت که بقتلگاه شهدا بیاورد پس سینهٔ او را بسینهٔ خود چسبانید و پاهای قاسم بر زمین می کشید
و این مورث استبعاد است چه قاسم بحد بلوغ نرسیده چگونه پاهای او بر زمین کشاده باشد و حال اینکه سینه
او بر سینهٔ امام چسبان باشد و رفع این استبعاد آنست که نفوس آنجناب از کثرت شوق لقای حضرت احدیت در
مقام تقریب و تبیین قوای باطنه برآمده و از ممارست محافظت مشاعر و اعضای جسمانیه دست کشید لهذا جسد
مبارک آن مرکز کرهٔ کمال در هران غوطه ور در بحر ذبول و اضمحلال بوده و بدن عنصر لطیف از نرسیدن بدل ما یتحلل
یتحلل طولا و عرضا در معرض نقص و فنا برآمده بلکه از کثرت و شدت صدمات و لطمات مصیبات قد مبارکش خمیده
نو خم شده یا اینکه از شدت الم مفارقت آن نوجوان در مقام استقامت قد خویش بر نیامده و لنعم ما قلت فی بعض
المراثی شد عروسی بدیده بوسی نفسوس جز فسوس نوعروس شاه حسین اینها هم بنا بر آن باشد که پاهای قاسم
بر زمین کشان باشد و بنظر مؤلف چنان میاید که معنی ظاهر روایات آنست که پاهای امام در زمان بردن
نعش قاسم بر زمین کشان بود پس نظر کن در عبارت ملهوف و سایر کتب مقاتل تا ظاهر شود آنچه را که ذکر نمودیم
فصل هشتم در اسرار شهادت علی اکبر بدانکه اصح و اقوی آنکه علی اکبر حضرت زین العابدین است و شهید
علی اوسط است اگرچه شهید اوّل در کتاب دروس خلاف آنرا اختیار فرموده و در کتاب اسرار المصائب این مطلب را
بیان نموده ام و در این مقام کلام در چند امر است امر اوّل اینکه ارباب مقاتل ذکر نموده اند که حضرت علی اکبر در مرتبه اولی
کشش و جنگ بسیار نموده و صد و بیست نفر از سپاه کفار را بدار البوار فرستاده پس از تشنگی بیتاب عنان باره را
بجانب پدر بزرگوار منعطف و در باب حرارت هوا و حرارت تعب جهاد در خدمت پدر تاجدار شکایت پس امر باد در جواب
فرمود یا بنی یعزّ علی محمد و علی علی بن ابی طالب و علیّ ان تدعوهم فلا یجیبونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک
یا بنی هات لسانک فاخذ بلسانه فمصّه و دفع الیه خاتمه و قال امسکه فی فیک و ارجع الی قتال عدوّک فانی ارجو
انک لا تمسی حتی یسقیک جدک بکاسه الاوفی شربة لا تظما بعدها ابدا حاصل معنا لوئ الی ابدار که از لسان معجز بیان
درر افشان آن تاجدار ظاهر شد اینکه ای پسرک من گران است بر پیغمبر تاجدار و حیدر کرار و بر پدر تو که ایشان را بخوانی
و اجابت تو ننمایند و طلب فریاد رسی از ایشان نمائی و ایشان بفریاد تو نرسند ای پسرک من زبان خود را بیاور
پس حضرت سیّد الشهداء زبان پسر را مکید و انگشتر خود را بدو داد و فرمود که این انگشتر را در دهان خود نگاه دار
و بجهاد مراجعت نما پس امیدوارم که قبل از شام بنوبت شاید جدت تو بجام کامل شربتی که از آن پس هرگز تشنه
نگردی و ممکن است که ضمیر در لفظ مصّه بعلی راجع شود یعنی علی اکبر زبان پدر را مکید لیکن معنی اوّل انسب
و بقواعد عربیه و ضوابط ادبیه اصوب است و چون اصل مطلب منکشف گردید پس بدانکه زبان در دهان
گذاشتن چند وجه بخواطر قاصر خطور می نماید تفصیل آنرا در کتاب اسرار المصائب و کتاب مواعظ المتقین بیان
نموده ام اکنون بر سبیل اختصار میگویم که زبان در دهان گذاشتن احتمال چند وجه دارد اوّل اینکه زبان در دهان
گذاشتن لعاب دهان مبارک آن بزرگوار داخل حلق آنجوان عالیمقدار گردید و چون لعاب امام از لعاب پیغمبر خدا بود

زیراکه نشو ونمای او از لعاب دهان پیغمبر بود و شیر زنی را ننوشید چنانکه اخبار بسیار در این در کتاب اصول کافی
مذکور است و لعاب دهان پیغمبر شفاء هر دردی بود چنانکه در میان چاه خشک اگر می انداخت پر آب میشد و
چون در خیبر بچشم علی کشید شفا یافت پس از لعاب دهان امام تشنگی ان نوجوان تخفیف یافت دویم اینکه
غرض از زبان در دهان گذاشتن ان بود که ان نوجوان از احوال عطش پدر مستحضر گردد و بداند که تشنگی امام
بیشتر است و امام صبر میکند پس او نیز متابعت پدر کرده صبر را پیشه کند اگرچه بعلم الیقین میدانست لیکن
خواست که بعین الیقین باو فهمانده باشد چنانکه حضرت خلیل علم الیقین باحیاء موتی در محشر داشت لیکن باز سؤال
کرد که مرده را خدا ایشان باز زنده کند تا علم الیقین بعین الیقین مبدل گردد فلذا قال تعالی بلی و لکن لیطمئن قلبی پس
عین الیقین موجب الم تطبیقی خواهد گردید مثل اینکه در خانه باشی و چشم بهم بگذاری و بدانی که در انجا مرچه
نهاده اند و چون چشم باز کنی علم تطبیقی حاصل اید سوم اینکه ان بزرگوار از شدت ابتلاء جگر گوشه خویش
بسیار متألم شد خواست از زبان در دهان گذاشتن بعضی از مراتب علوم لدنیه که در باطن انجناب مذخور
و مکنون و مرموز و مستور بود بدان فرزند دلبند بجواز بعنیه القاء فرماید تا نفس شاهزاده بواسطه
توجه بعلوم لدنیه توجه بعطش ننماید و سوزش عطش در او تاثیر ننماید و تعلیم علوم لدنیه بزبان در دهان
گذاشتن معدوم النظیر نیست چنانکه پیغمبر زبان در دهان مبارک انجناب علی گذاشت و هزار باب از علم با
تعلیم کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح شد و چنانکه حضرت امام رضا در حالت احتضار مانند بخشکی از دهان
مبارکش بیرون امد و بدهان امام محمد تقی فرو رفت و انجناب او را فرو برد وجه چهارم اینکه شاید از باب خرق
عادت و اعجاز چشمهٔ خوشگواری از زبان دهان مبارک انجناب بیرون امده باشد و شاهزاده از ان نوشیده
باشد و حدت عطش تسکین یافته باشد چنانکه از انجناب در زمانیکه اصحاب اطیاب از عطش بی تاب گردیدند و شکوه
از بی ابی نمودند انگشتهای مبارک را انگر داشت و از هر انگشتی چشمهٔ جاری شد که همه اصحاب از ان سیراب گردیدند
امر ششم بدانکه سر انگشتری بدهان شهزاده گذاشتن شاید من باب الخاصیه باشد چنانچه معروف است
که مکیدن عقیق دفع عطش میکند و با اینکه ان انگشتر انگشتر پیغمبر بود که در اخر کار انرا بجدت عطا فرمود
و ان انگشتر بجاوز انگشت پیغمبر و از دست مبارک حیدر و مصاحبت با بدن حسین تشنه جگر بالخاصیه شفاء
و دواء هر دردی بود لیکن بمقتضای بعضی از اخبار انجناب میراث نبوت را بام سلمه سپرده که بعد از مراجعت بامام
حضرت سجاد بسپرد و احتمال دارد که از راه اعجاز از ان انگشتر اب کوثر جاری شده باشد چنانچه بنا بر بعضی از روایات
همین کیفیت یعنی انگشتر در دهان گذاشتن برای قاسم روی داده و گفته که از خاتم امام چشمهٔ ابی جاری شد امر ششم
اینکه مراد از کاس اوفی که انحضرت فرمود محتملا باکوثر باشد و احتمال دارد که مراد جام سعادت و مرتبات درجات
باشد که بعد از شهادت حاصل میشود و بسبب جهاد بان مرتبه میرسند یعنی بسبب وجود جد تو که صادع شرع غراست
خواهی از جام سعادت بهره مند گردید امر هفتم ارباب مقاتل معتبره ذکر فرموده اند که چون جناب شهادت مآب بسر کشته
شهزاده امد فرمود علی الدنیا بعدک العفا شهزاده عرض کرد که جدم رسول خدا را می بینم که دو جام شربت خوش
گوار در دست دارد یکی را بمن چشانید عرض کردم که بسیار تشنه ام جام دیگر را نیز بمن مرحمت فرما می فرماید که ان جام دیگر
از برای بزرگوار تو است و جدم بمن میگوید که بشتاب تا در این ساعت از ان شربت خوشگوار بیاشامی وجه اشکال
این که شربت کوثر بسیار است چرا جام دیگر را پیغمبر بعلی اکبر نداد و چرا علی اکبر را سیراب نفرمود جواب اینکه ظاهرا
مراد ان باشد که شهزاده در اندم مراتب عالیهٔ شهادت را سیر فرمود و نظر نمود دید که مقامی از مقام او بلند تر و
برتر است پس از جد بزرگوار وصول بانمقام را خواهش نمود و جواب شنید که ان مرتبهٔ امام است و غیر امام را در
پرواز بانمقام پر و بال خیال بسوزد و تمنای ان طلب محال است امر هشتم بدانکه بعضی از ارباب مقاتل نوشته اند که
چون ندای شبیه پیغمبر بگوش شاهنشاه تشنه جگر رسید براسب خود سوار و بجانب کفار تاخت و بهر طرف که نظر

می کرد شهزاده را نمی دید و ندای یا علی یا علی بلند کرد تا اینکه اسب عقاب نظر انجناب امد و ان زبان بسته بامر
اشاره بمقام شهزاده کرد وجه اشکال اینکه علم اولین و اخرین در نزد امام است چنانکه در اخبار بسیار وارد شده
و فلذا قال سید الائمه سلونی قبل ان تفقدونی فان عندی علم الاولین و الاخرین و تجسس در اینمرام موقوف بربط
مقام است پس میگوئیم که خلاف است در اینکه علم سهو و نسیان بر معصوم که پیغمبر و امام باشد جائز است و
واقع شده است یا نه مشهور در میان علما این که سهو و نسیان بر معصوم روا نیست و مخالف در مسئله چند
معدود قلیلی از امامیه باشند که گفته اند بر اینکه سهو و نسیان بر امام رواست مانند شیخ المحدثین شیخ
صدوق علیه الرحمه و سید نعمت الله جزایری در کتاب انوار نعمانیه و ایشان را اعتقاد است که میشود که خدا انسان را
بعضی محو کند که امام فراموش کند چیزی را و انرا انساء الرحمن نام گذاشته اند و صدوق در کتاب من لا یحضره
الفقیه فرموده که شیخ من محمد بن الحسن بن الولید را همین اعتقاد بوده و اگر خدا مرا توفیق دهد و عمرم وفا
کند رساله در اثبات سهو و نسیان بر امام خواهم تالیف نمود و این قول در غایت ضعف است چنانچه در منظومه
امامت و منظومهٔ نبوت و شرح انها تفصیل اینمسئله را نوشته ام و شیخ احمد الحسائی در اینجا گفته که الصدوق
فی هذه المسئلة کذوب و شیخ بهائی زبد بها ئه در اینجا فرموده که حمد مر خدا را که صدوق را توفیق نداد که چنین
رساله نویسد و در این اعصار دو دلیل که ادعاء ضرورت در اینمسئله توان نمود و در این زمان مخالفی در میان
نیست چون اینمرحله را دانستی پس بدانکه خلاف است در اینکه علم امام ارادی است یا فعلی مراد از فعلی ان است که امام
بالفعل همهٔ چیزها را میداند و مراد از ارادی انست که بالفعل نمیداند اما اگر اراده کند باشیاء باطنه بداند می تواند
و حق اینکه علم ارادی است بجهت اخبار بکه دلالت دارد بر اینکه علم امام در شبهای جمعه و دوشنبه زیاد میشود و
در خبر است که شتر امیر المؤمنین گم شده بود و انجناب مکان ان شتر را نمی دانست و از مردم سؤال می کرد معلوم است
که نخواست بعلوم باطنه از ادانسته باشد ایضا در خبر است که غلام امیر المؤمنین در پشت دیوار بود و انجناب هفتاد دفعه
او را آواز داد جواب نشنید ایضا حضرت صادق در حمام بود کسوف اتفاق افتاد و انجناب مطلع نشد ایضا انجناب در حمام بود
و غسل کرد خواست که بیرون آید کسی عرض کرد که لمعه از بدن شما خشک است انجناب فرمود من که ندانسته بودم و تکلیف
من زیاده نبود چرا مرا اعلام کردی مجملا حضرت سید الشهداء در ان عرصهٔ هولناک در اغلب امور نخواست که از
علوم باطنهٔ خویش چیزی را ظاهر نماید لهذا در عقب فرزند شهید خویش می گردید وجه دیگر اینکه از کثرت مصائب قوای
باطنهٔ انجناب و قوای ظاهره روی از ما سوی الله بر تافته چون قرب بزمان وصل حاصل بود بحر جمال حضرت ذی
الجلال و الجمال انقبله اهل کمال را منظر و منظوری نبود فلذا هرچه زمان شهادت ان شیر بیشهٔ شجاعت نزدیک
میشد اثار فرح و سرور برای لقای حضرت افریدگار در بشرهٔ انمفخر بشر ظاهر تر می گردید و بعضی از اصحاب شهادت
مآب نیز چنین بودند مجملی یکی بعضی با بعضی میگفتند که به یزید ابن سر جبلا اهل کربلاء را که ذرهٔ از هجوم بلاها
و اندیشه ندارد لهذا غافل از مکان نور دیدهٔ خود بود وجه دیگر که ممکن است که ندانستن انجناب مکان علی اکبر را
از این باب باشد که ارباب شهود را در سلطنت عزت وصول بمقام قرب حضرت معبود حالت جمعی است و حالت تفرقه اما
جمع پس ان عبارت است از ازالهٔ تمیز در میان قدم و حدوث نه بمعنی وحدت وجود که بعضی از صوفیه را مسلک است و نه
بطور اتحاد و حلول چنانچه بعضی دیگر را مذهب است بلکه باینمعنی که بصیرت روح مستغرق ملاحظه و مشاهده
جمال ذات علیهم المثال میشود و نور عقل که ممیز در میان اشیاء است و فارق در میان انها است از غلبهٔ نور ذات
پوشیده میشود و تمیز میان قدم و حدوث مرتفع می گردد بجهت ظهور باطل در وقت امدن حق یعنی حادث را
هیچ منظور نظر نمیسازد و این حالت را جمع مینامند پس از ان هرگاه که حجاب عزت بر وجه ذات فرو گذاشته
شود و روح بعالم عقل معاودت کند نور عقل بجهت تعلق روح از ذات ظاهر میشود و تمیز پیدا میشود در
میان قدم و حدوث و این حالت را تفرقه مینامند و بجهت عدم استقرار حالت جمع در بدایت کار جمع و تفرقه در دو جو

بند؛ تا نب یکدیکری کرد چنانکه لا یزال لا یحی از جمع لا یح میشود و غایب میکردد تا اینکه در دوی مستغرق شود
بنحویکه از او مفارقت نکند ابدا چنانکه اکر بعد ازان بعین تفرقه نظر کند نظر جمع را سلب نکند و اکر بعین جمع نکرد
نظر تفرقه را کم نکند بلکه جمع شود و روی دو دیده بدیده را است بجانب حق بنظر جمع و بدیده چپ بسوی خلق بنظر
تفرقه و این حالت را صحو ثانی و فرق ثانی و صحو الجمع و جمع الجمع خوانند و این مقام پیغمبر ما است چنانکه شیخ محمود
شبستری در کلشن راز در نعت پیغمبر کفته مقام دلکشایش جمع جمع است جمال جانفزایش شمع جمع است و قال
الشیخ البهائی بهاء الدین فی المجلد السادس من الکشکول اذا اعتبرت المظاهر الخلقیة مستهلکة فی انوار الذات سمی
بمقام الجمع و اذا اعتبرت الذات و المظاهر الخلقیة من غیر استهلاکها فیها سمی بمقام الفرق و الفرق منقسم بقسمین
الاول و الثانی و یعنون بالاول ما یکون قبل الوصول و بالثانی ما یکون بعد الوصول و الفرق الاول للمحجوبین
و الثانی للکاملین و قد یقال له الفرق بعد الجمع و الصحو بعد المحو و البقاء بعد الفناء و الصحو الثانی و ما یشبه
ذلک من العبارات و هو عبارة عن افاقة العبد بعد صعقه ای بعد ان یتجلی الحق سبحانه للعبد و یغشیه عن
انیته و یلاشی عن بغیته و یبقی طرا نا ارتبة سبحانه و تعالی وجودا ثانیا و وهبه عقلا و بصیرة فی نفسه مرة بعد
اخری هذا الوجود الثانی یسمی وجودا حقانیا لکونه بعد الوصول لتحققه بالحق سبحانه لا بنفسه کما کان یزعم من
قبل انتهی کلامه رفع الله مقامه و این مرتبه اعلی است و قیل هو المعبر عنه بالافق الاعلی فی کلام تبارک و تعالی
و معلوم است که مقام جناب شهادت ماب مقام جمع جمع بوده و چون مقام قرب و وصل نزدیک بود دیده جمعش غلبه
بر دیده تفرقه اش داشت بر مکان علی اکبر را نمی دانست و تجسس مینمود و مرتبه جمع الجمع در نهایت توحید است
و قد قیل الجمع بلا تفرقة زندقة و التفرقة بلا جمع تعطیل و الجمع مع التفرقة توحید فتامل **فصل پنجم**
در مقاتل معتبره مانوره در افواه و السنه جلة مهره جهابذ علماء مذکور است که جناب شهادت ماب چون پای
مبارک را از رکاب خالی نمود از شدت سوزش عطش و التهاب زخمها و تراکم غمها تا سه ساعت غشی کرده بود و بی
هوش بوده و هم چنین در زمان وداع قاسم و عباس اعنیا از شدت گریه غشی عارض شده و مؤلف این مقال از مرحوم
ملا حسن یزدی صاحب مهیج الاحزان شنیدم که می کفت من جناب خیمی ما برادر خواب بدیدم و عرض کردم که بیماری
است که فرزندان حسین در زمان شهادتش غشی نموده است یا این خبر صحیح و مطابق واقع است یا نه انجناب
فرمود که مسمی کربلی مرد دسینه ام و میوه دلم چپاده دفعه غشی نموده است انچه بنظر این کمترین کار تبه رونکار
میرسد حکایت غشی نمودن ان تاجدار در مرتبه ظاهر واضح و باهر است زیرا که خون فراوان چون فواره از
ابدان ان سر خیل مظلومان بر هدی دیک کرم بیابان ریخته بود و عساکر عطش چنان در دار الملک بدنش توسن
سوزش را تاخته که قوای ظاهره انجناب در دور طره اضمحلال پایمال ستم ستوران لشکر عطش شده بود و لیکن در
مرتبه باطن سر لطیفی بنابر طریقه عرفا در این باب ظاهر شد و ترقیم ان محتاج به بسط کلام است و ان این است که
عرفا از اول مقام سیر الی الله که مقام اراده است تا مقام توحید کامل که مقام فنا فی الله است هفتاد
هزار حجاب از نور و ظلمت و در بعضی از روایات هفتصد وارد شده است و سالک هیچیک از این حجابها نمیرسد مکر
اینکه کمان می کند وصول او کویند که این معنی محتمل است تا و بلا انچه حق تعالی از خلیل خود ابراهیم فلما جن علیه
اللیل رای کوکبا قال هذا ربی و مراد از این کوکب بتفسیر ایشان نه این اجسام مضیئه است چه انحضرت در حالت صغر
میدانست که کواکب مخلوقند پس ابراهیم را کوکب مغرور نمی سازد پس مراد ازان نوری است از ان انوار که حجب الهیه
میباشد بر طریق سالک و وسیله بساحت قرب ممکن نیست مکر بوصول این حجب و این حجابها انچه نور است بعضی ان
انها از بعضی دیکر بزرکتر است برای حجابها کوچک لفظ کوکب عاریه اورده اند و برای وسط قمر و برای اعظم شمس پس
چون نظر بمصدوقه و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض بجز نوریکه ابراهیم میرسید کان وصول می کرد چون
بنور بزرکتر میرسید میدانست که سابق بر ان مقام وصول نبود و همکذا تا اینکه بجائی رسید و بنوری واصل شود

کر اقول

بالجمع الحقی
و علم العبد

کر اقول و زوالی برای او نیست انوقت رخ و جهت جمعی بر دیکی کند و از مقام مشاهده کرد و جیئات بمقام فربانی
رسد که عالم فنای وجود مجازی است و انجناب شهادت ماب چون قدم بر قصد ما می پیدکان وصول می نمود و
فدوی از بدن تخلیه نموده غشی میکرد و می دید که مقامی برتر در نظر است باز در بدن روح عود میکرد و بدن را بدا
نیزه و شمشیر و خنجر میداد فتامل فی ذلک لمؤلفه بحال کشتکان هر دم دلا فکار میسوزد ز سوز تشنه کامان
ببلبل دلا ر میسوزد ز زخم بی حد و افزون که شد بر شاه بی لشکر ازان دم تا دم محشر نبی و تار میسوزد بکلزار
پیمبر چون نکین باز خزان امد چه بلبل از غم کل احمد مختار میسوزد چو امد بر زمین سر و قد نورسته اکبر دل لیلا
حضرت زهرا بحال زار میسوزد ز افغان علی اصغر زیر کا فرا بشر شرابشنه کان با عارض کلنار میسوزد اجل از
خون حنابندان قاسم که چون از کین بجنت مجتبی با ناله بیبا میسوزد دو دست از پیکر عباس چون افتاد در میدان
ز خونین عارض او حیدر کرار میسوزد سکینه چون هزاران هر زمان از دل کشد اهی ز برف او ز نیب ستمدیده
میسوزد چو بینی که ز شمر دون سر شاه شهیدان را نهال ریش بر خولش نبی و نی زار میسوزد ز مرغان حرم زاغ زغن
بکرفت بوی کل از ان جور و جفاها عابد بیمار میسوزد محمد چون شود تا زان بیان از عزاداران ز کلک بی زبان او
جحیم و نار میسوزد الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل پنجم** در اخبار وارده بر فضایل حضرت سید
الشهداء و فضایل عزاداری و بکاء و تباکی و غرابت ثار و یکه برای عزادار وقوع یافته و اخبار جناب ختمی مابب فلان
بزرکوار و ثواب زیارت و تحوان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انعم علینا بولایة ذریة احمد المختار و
عرفنا بوزیارة اولاد ذاکیة الاخیار و جعلهم محال مشیة الملک الجبار و جعل محبتهم محبته و بغضهم بغضه
و سخطهم سخطه و اسفهم اسفه و حزنهم حزنه و رضاهم رضاه و اعانتهم اعانته و زیارتهم زیارته و طاعتهم
طاعته و عداوتهم عداوته و بیعتهم بیعته و جنبهم جنبه و یدهم یده و موالاتهم موالاته و حربهم حربه حمدا
حمدا لا یحصی و لا یعد بل بجلة العدد و فوق انقطاع الامد و الصلوة و السلام علی احمد المحمود محمد و اله الامجاد
الذین لم یبلغ الی درجات فضائلهم احد سیما ابن من اسلم من امن و اول من امن فی الیمن الذی کان من النبی
الحدقة من العین و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یشرک بالله طرفة عین و قریش یعبدون الوثنین و هزم
بسیفین و طعن برمحین و رقی بالحمد فوق المنبرین و موالاته علی جمیع الناس ابن ابی الحسن و الحسین المجاهد بین یدی
و حسین القائم المهدی بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
عجل الله فرجه و جعلنی الله فداه فنقول ان کلام در این مقام در چند فصل واقع میشود **فصل اول** در عزا
اثاریکه بوقوع یافته برای کسانیکه اقامه عزای حضرت سید الشهداء نمودند و در زمان چند امر استماع نمودن که
در زمان ما شخصی از اهل لکهنو بود که ملقب با فتخار الدوله بود و در دولت لکهنو هند مستوفی الممالک
بود و در اصل مشرک بود و از طائفه کفار هنود بود لیکن در ایام کفرش هر ساله ده هزار تومان از اموال خود
در عزاداری حضرت سید الشهداء صرف مینمود و در یکسالی صرف نمود و در برابر انچه در هر سال از مال
های دیکر صرف میکرد پس از ان او را مرض شدید عارض شد نزدیک بانکه هلاک برسد پس در حالت اغماء
حالت نزع روح و احتضار صحیح شده برخواست و شفاء یافت و باسلام مشرف شد پس از سبب ان سؤال کردند
در جواب کفت که در ان حالت که حالت احتضار بود حضرت سید الشهداء را دیدم که در نزد من متمثل شده فرمود
که بر خیز بتحقیق که خدای تعالی تو را عافیت کرامت فرمود پس کن اینکه عزای مرا بر پا داشتی پس ان شخص احکام اسلام
و حلال و حرام را تعلیم کرفت و با اهل و عیال که همه مسلما شده بودند از هند بکربلا امد و تمام اموال خود را برای
قبه مبارکه انجناب تجدید اورده و بقیه منوره او بخت و از اعیان اهل کربلا شد و قبل از بیست سال دوم بار بهند
مراجعت نمود امر دوم علامه در بتکه حکایت داشته که خبر داد مرا کسی در ثوق مجاز او داشتم که انبلا اندر باب
بجانب بعضی از بلاد هند مسافرت نمودم و روزی از روزها شنیدم که جمعیت بسبب انا اهل هند و غیر انها بجانب

واغاثتهم واغاثته

میدانی میشنا بند پس از بعضی سؤال نمودم که این جمع برای چه میروند انشخص گفت که در میان طائفهٔ از مشرکین
هنود نعشی اتفاق افتاده و قاعدهٔ ایشان سوزانیدن مرده کان است اکنون آتش افروخته و میخواهند آن میت را
بسوزانند پس من هم بهمراه ایشان رفتم دیدم که آتش زیادی افروخته اند و آن میت نعش دختر بکری بود پس ان
نعش را در میان آتش انداختند پس آتش آن میت را سوزانید و خاکستر نمود مگر اینکه سینهٔ آن زن را نسوزانید
و آتش در آن تاثیر ننمود پس مردم تعجب نمودند پس موبدان که علماء ایشان بودند بار دیگر سعی نمودند آتش بسیار
افروختند و بعضی از کلمات قرائت نمودند و آن سینه را با آتش انداختند باز آتش در آن تاثیر ننمود پس موبدان
بغیظ افتادند و غضب نمودند و گفتند که این میت گناه بزرگی کرده است که آتش ان قبول نکرده و نسوزانیده
پس خویشان آن زن بخجالت افتادند و رویهای ایشان زرد شد و بعضی ببعضی نگاه کردند پس حمیتی بخواهران میت گفتند
که آیا خواهر تو چه گناه کرده که آتش او را نمیسوزاند خواهر میت قسم یاد نمود که من از او جز کار نیکو ندیدم و
این خواهر من در نهایت زهد و عبادت بمذهب خود بوده مگر اینکه در یک روزی از ایام شهر محرم من و او در
مجلس مسلمانان حاضر شدیم که ایشان ماجرای حسین را برپا داشته بودند و نوحه میکردند و حاضران بر سینهٔ
خود میزدند پس بر من و خواهر من گریه غلبه نمود ما هم گریستیم و بر سینهها میخود زدیم پس موبدان گفتند
که گناه این زن همین است که از مذهب خود دست کشیده و بر حسین گریه کرده و بر سینه زده است و این سبب
نسوزانیدن آتش شده است امر سوم شیخ فخر الدین طریحی نجفی صاحب کتاب مجمع البحرین در کتاب منتخب نقل نموده
که حکایت شده اینکه زن زانیهٔ بود که مشهوره بزنا بود و او را همسایهٔ بود که همیشه مداومت بر اقامهٔ عزای حسین
می نمود پس روزی آن مرد همسایه ذاکری آورد که اقامهٔ عزا نماید و گفت که برای حاضرین طعام مهیا کنند پس انها
مشغول بعزاداری شدند و آن زن زانیه خواست که از بخار آن بخود آتشی آورده باشد چون بمطبخ حاضره کردید
دید که آتش ایشان خاموش شده اهل خانه غفلت ورزیده اند پس آن زن زانیه آن آتش را اصلاح کرد و برای او
باد دمید تا آن را روشن کرد و چشمش از دود آتش اشک ریخت و دست او از اصلاح آتش چرکین شد پس تندی
از آن آتش گرفت و بخانهٔ خود رفت چون وقت ظهر شد هوا بسیار گرم و تابستان بود و آن زن را عادت بقیلوله بود
پس خوابید ناگاه دید که در صحرای قیامت برپا شده و زبانیهٔ جهنم آمدند و این زانیه را با زنجیرهای آتشین کشیدند
و می گفتند که غضب خدا بر تو باد و ما را امر نموده اند که تو را در قعر جهنم بیندازیم پس آن زن هر چه استغاثه کرد
کسی بفریاد او نمیرسید و کسی او را پناه نمیداد پس آن زن می گوید که قسم بخدا مرا بکنار جهنم رسانیدند ناگاه مردی امد
و صیحه و فریاد میزد که این زن را رها کنید پس زبانیه عرض کردند که ای پیغمبر بچه سبب او را رها کنیم فرمود که این زن
داخل شد بر قومی که عزای مرا داشتند و این زن برای طعام ایشان آتش افروخت پس زبانیه گفتند که ما فرمانبردار
تو میباشیم ای پیغمبر شافع و حشر آن زن گوید که من گفتم که تو کیستی که خدای تعالی بسبب تو بر من منت گذاشت فرمود که
من حسین بن علی میباشم پس آن زن با اضطراب بیدار شد دید که مجلس مصیبت که هنوز متفرق نشده بودند حاضر شد
حکایت را برای حاضرین بیان کرد و در دست ایشان توبه کرد و ایشان بر گریه و صیحه افزودند امر چهارم علامه درینکه اعلی
الله مقامه گفته که خبر داد مرا شیخ علی صالح شیخ جواد عاملی از پدر فاضل متقی خود شیخ حسین مشهور با بن نجف
بنزیزی که صاحب درجات عالیه بود و از اجلهٔ اصحاب سید مهدی بحر العلوم اعلی الله مقامه بود و این شیخ حسین کسی
بود که مرا سیل او مثل مسانید صحیحه بود و حکایت این است که یکی از صلحاء نجف گفت قبل از وقت مغرب بوادی
السلام بودم و از آنجا خواستم که داخل شهر نجف شوم پس جمعی از سواران را دیدم که بر اسبهای خود سوار بودند و زینت
رویای ایشان سواری بود در غایت جلالت و زینت و چنان گمان کردم که یکی از آن سواران سید ممتاز است که از مسلمین
علماء آن زمان بود و سوار دیگر شیخ محسن است که برادر مرحوم شیخ جعفر نجفی است که صاحب کشف الغطا است پس
اسم ایشان را بردم بر ایشان سلام کردم ایشان جواب سلام مرا گفتند و بمن گفتند که ما آن کسانی که اسم بردی نیستیم بلکه

ماوابن

ماوابن قوم از گروه ملائکه میباشیم مگر آن سوار یکه در پیش رو است که او روح مرد صالحی است از اهل
هوازو یا هویزه پس ما مامور بتشییع روح میباشیم که تا او را باین مکان برسانیم پس تو هم با ما بیا آنمرد گوید
که من هم با ایشان کمی راه رفتم ناگاه بمکانی رسیدیم در نهایت وسعت که ندیده بودم مکانی را که هوای آن بهتر
و وسعت آن بیشتر باشد از آن مکان پس ملائکه نزول نمودند از اسبها خود پس بعضی رکاب اسب شخص هویزاوی را
گرفتند و او را از اسب فرود آوردند و برای او فرشهای ملوکانه گستردند و بر روی آن فرشها اشیاء نفیسه انداختند
بنحویکه هیچ دیدهٔ در روزگار آنرا ندیده و مجلس را بانواع بوهای خوش معطر ساختند و بر بخورهای خوش متبخر
نمودند و باقسام عدیده مجلس را مزین ساختند و مشعلها در اطراف آن افروختند و قندیلها نصب نمودند پس روح
آنمرد را نشانیدند و باو مرحبا و مبارکباد گفتند پس مائده گستردند و انواع فواکه لطیفهٔ طیبه بر آن چیدند
پس روح آنمرد بخوردن شروع نمود و مرا هم امر نمود با او خوردم پس از آن آن روح شریف بمن گفت ای مرد صالح
چه می بینی گفتم که در حیرت بزرگ مشاهده میکنم بخشش بسیاری از خدای تعالی بالنسبه بتو ملاحظه میکنم پس آن روح
بمن گفت که آیا میدانی که سبب انکشاف این نشاه برای تو از چه جهت است گفتم نمیدانم گفت که پدر تو از من مقداری
گندم طلب داشت چون خدای تعالی اراده کرد که دنیای مرا کامل فرماید و نعمت خود را بر من بسیار کند و چیزی ناقص
نکند روح مرا بتو نماند و این نشاه را بچشم تو منکشف ساخت تا من برائت ذمه از حق پدر تو حاصل کنم که تو
مرا بری کنی و یا اینکه حق تو بتو برسد پس تو مختاری هر یک را که میخواهی بیان کن من گفتم که حق خود را میخواهم
چون این کلمه از دهان من بیرون آمد ملکی از ملائکه بمن گفت که عبای خود را پهن کن پس من عبا را پهن نمودم
دیدم از طرفی در آن گندم می ریزد تا اینکه گفت که عبای خود را جمع کن که حق تو بتو رسیده است پس چون عبا را
جمع کردم دیدم که نشاهٔ از من غائب شد و هر چه در آن نشاه دیدم همه از دیدهام پنهان شدند ولیکن عباء از گندم
پر بود پس داخل بلد شدم و آن گندم را می سائیدم و میخوردیم و چیزی از آن کم نمیشد تا اینکه زمان درازی گذشت
و آن گندم از خوردن تمام نمیشد تا اینکه آن سر را افشاء نمودم پس آن گندم تمام شد شیخ جواد حاکی این حکایت
از پدر خود حکایت داشت که این شخص هویزاوی از علماء و سادات نبود بلکه مردی بود از عوام شیعه و محبت و
موالات بسیار با ائمه داشت و از اهل کسب بود و اجتهاد در تحصیل مال حلال میکرد و هر چه در سال کسب می
نمود و شمع نصب میکرد و آب قند بعزاداران بنفسه میداد و اطعام ایشان می نمود و بنا کردن دراهم و دنانیر و
جامههای نفیسه میداد امر پنجم ایضا علامهٔ درینکه از شیخ جواد سابق از پدرش شیخ حسین مذکور روایت داشت
که در زمان مرد نصرانی در ولایت بصره بود و از معاریف تجار آنجا بوده و در مال و ثروت سرامد اهل زمان
بود پس اموال و غلامان خود را جمع نمود و در میان کشتی گذاشت که به بغداد بیاورد پس مدت سه روز با کشتی
در شط سیر می نمود که از جانب بیابان دزدان اعراب بیابانی در رسیدند و کشتی را گرفتند و آنچه اموال بود غارت
بردند و جمعی از اهل کشتی را کشتند و آن تاجر نصرانی نجات یافت لیکن عقل گویا از سر او پریده بود و در بیابان افتاد
چون شب شد یکی از اهل قبیلهٔ که بآن مکان نزدیک بودند بآنجا گذشتند و آن نصرانی را از آن مکان حرکت دادند
و او را بآن قبیله آوردند و او را بضیافت خانهٔ بزرگ قبیله منزل دادند پس چون بر حال او مطلع شدند او را اکرام
کردند و تسلی دادند و آن نصرانی بآن بزرگ قبیله و جماعتی از آن قبیله انس گرفت چون ایام زیارت غدیر
نزدیک شد آن شیخ حی و جماعتی از مردان و زنان ارادهٔ رفتن به نجف نمودند و طریقهٔ ایشان پیاده رفتن بود
چون نصرانی از قصد ایشان مطلع شد مهموم و محزون گردید شیخ باو گفت که تو در مهمانخانه باش و جمعی از اهل
قبیله در اینجا هستند که مونس تو میباشند نصرانی گفت که مرا با تو انسی تمام است مرا نیز با خود بهمراه ببر شیخ گفت
که راه دور و ما پیاده میباشیم و مشقت بسیار دارد و ما برای ثواب آخرت مرتکب این زحمات می شویم و تو را اعتقاد
بدین ما نیست پس آن مدت تو بی ثمر است نصرانی در آن امر اصرار را از اندازه گذرانید پس شیخ او را هم بهمراه برد چون به

بخود سید ند نصرانی را بصحن راه ندادند برای اینکه کافر بود بلکه او را در خانه منزل دادند چون زیارت عید بعا
بجا آوردند و چند روز در آنجا مکث کردند آن شیخ آن جمعیت را بدو قسم نمود یک قسم را بقبیله بو کردانید و یک
قسم دیگر را خواست بهمراه خود بکربلا برده باشد نصرانی بر شیخ گفت که من از تو جدا نمیشوم پس روانه شدند
و عصر روز نهم محرم الحرام را بکربلا رسیدند پس شیخ به نصرانی گفت که ضرورت اقتضاء نمود که داخل صحن شوی
پس در پای چهل چراغ نشست تا محافظت کند احمال و اثقال شیخ و رفقاء او را و گفت که توشه و عصا و لباس ما را محافظت
کن که ما امشب نمی خوابیم پس نصرانی در سر اسباب آنها در زیر چهل چراغ نشست پس نگاه کرد دید بعد از یکساعت از
شب گویا دید که قیامت برپا شده صدای گریه و ناله اندرون و بیرون بلند شده مردم فریادکنان و بر سر و سینه زنان
از حرم مطهر عباس بیرون آمدند و از آنجا میایند و اسبی را بشکل اسب امام با تیرهای بسیار بر بدنش در میان صحن شریف
آوردند و طفلکانی بر پشتش سوار خاک و کاه را بر سر افشان می نمایند مردم بر سر و سینه خود نوحه و زاری بصدای وا
اماماه و وا قتیلاه و وا حسیناه و وا مظلوماه بلند کردند پس مردم بهمین منوال بودند تا دو ثلث از شب بلکه بیشتر
گذشت در آن زمان جمعیت کم شده هر کسی رو بمنزل خود آورد و نزدیک بصبح شد و مشعلها خاموش شد
نصرانی در میان فکر و حیرت بود که ناگاه مرد بزرگواری از حرم شریف بیرون آمد که از نور روی مبارکش صحن شریف
و در تو نورش با آسمان میرفت پس آمد تا در اواخر ایوان در مقابل چهل چراغ ایستاد و دو شخص با نهایت خضوع و
خشوع در خدمت آن جناب ایستادند پس آن جناب بان دو شخص فرمود که دفتر شما را بیاورید پس آنها دفترهای خود را
آوردند پس چون آن جناب نظر انداخت بسوی آن دفتر فرمود که من هیچ میدانم که شما همه را نوشتید پس آن دفتر را
بجانب آن دو شخص انداخت آن دو شخص با نهایت اضطراب عرض کردند که بحق تو قسم و بحق آنکه شما اهل بیت را
تفضیل داد بر عالمیان که ما نوشتیم هر که را که در حرم و ایوان و رواق و صحن بود و هم چنین هر که در حرم عباس
و رواق و ایوان و بالای حجرات و پشت بامها بود پس آن جناب بار دیگر فرمود که من باید نگاه کنم پس دفتر را باو
دادند پس باین نگاه فرمود و فرمود امر بجوی نشده که من گفته ام و شما ایشان همه را نوشتید پس آنها قسم خوردند
که ما کوتاهی ننمودیم و همه را نوشتیم بجز یک طفل شیرخواری را ترک نمودیم و یکی از آن دو نفر بعد از تفکر زیاد
عرض کرد که ما اسم مرد نصرانی را ننوشتیم آن جناب فرمود که چرا او را ننوشتید عرض کردند که چون او کافر بود لهذا ما
اسم او را ننوشتیم پس آن جناب فرمود سبحان الله آیا نصرانی بخانه ما نیامده بود پس چون نصرانی این سخن را شنید بیهوش
شد چون بهوش آمد دید که آن شیخ قبیله و جماعتی که با او بودند حاضرند و بر سرش نشسته اند و از او سؤال کردند
که آیا ترا چه عارضه روی داد نصرانی گفت که شما را بخدا قسم میدهم که کلمه اسلام را بمن تلقین کنید پس
شهادتین را باو تلقین نمودند پس از آن آن نصرانی آنچه دیده بود و آنچه شنیده بود برای ایشان نقل کرد مؤلف
گوید قسم بجان امام عصر حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه و روحی و روح العالمین فداه یقین دارم که نظر
بامور سابقه و آیات و اخبار آنکه هر کس بر حسین بگرید و یا بگریاند و یا شعری انشاد کند و یا خود را شبیه بگریه
کننده بدارد و یا دلش بسوزد و یا درهم و یا دیناری برای عزای آن جناب صرف کند و یا اینکه فرش کند یا بسینه بزند و یا
آبی و یا شربتی و یا قهوه و قلیانی بدهد و یا کفش عزاداران را جفت کند و یا گنبد و مرقد او را تعمیر کند و یا زیارت کند
مستوجب بهشت است امر ششم علامه مجلسی در کتاب بحار نوشته که دیدم در بعضی از مؤلفات اصحاب ما که حکایت
شده از سید علی حسینی که من مجاور مشهد حضرت امام رضا ع بودم با جمعی از مؤمنین چون روز عاشورا شد شخصی از
اصحاب ما شروع کرد بخواندن کتاب مقتل پس ذکر نمود روایتی از حضرت امام محمد باقر ع که هر که در مصیبت امام حسین
بقدر پر پشه اشک از چشم او ظاهر شود خدای تعالی گناهان او را می بخشد اگر چه مثل کف دریاها باشد و در آن
مجلس جاهل مرکبی بود که ادعای علم مینمود و عالم نبود او گفت که این حدیث صحیح نیست و عقل آنرا اعتقاد
نمی کند و بحث در میان ما بسیار شد و از آن مجلس مفارقت نمودیم و آن شخص اصرار بر عناد در تکذیب حدیث داشت

پس آن شخص در آن شب خوابید در خواب دید که قیامت برپا و مردمان محشور شدند در یک بیابانی و میزان نصب
شده و صراط کشیده شده و کتب منتشر گردیده و حساب در میان آمده و بهشت زینت داده شده و دوزخ برافروخته
شده پس این شخص بسیار تشنه شد و آب طلب کرد و در جستجوی آب بود ناگاه حوض بزرگی بنظرش آمد پس گفت
که در پیش نفس خود گفتم که این حوض کوثر است دیدم در او آبی است که از برف سردتر و از عسل شیرین تر و در نزد آن حوض
دو مرد و یک زن بودند که نور ایشان برای خلایق میدرخشید و ایشان سیاه پوش بودند و گریه می کردند و
محزون بودند گفتم که ایشان کیانند گفتند که این محمد مصطفی و این امام علی مرتضی است و این طاهره مطهره
فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و گریه می کنند گفتند آیا این روز عاشورا و مقتل سید الشهداء نیست
پس حزن ایشان بدین جهت است آن شخص گوید که من بحضرت سیدة نساء نزدیک شدم و عرض کردم که ای دختر پیغمبر من
تشنه ام پس آن حضرت بمن نظر غضبناک فرمود و بمن گفت که تو همان نیستی که منکر شدی فضایل گریه بر مصیبت
فرزندم حسین را که نور چشم و میوه دل من شهید مقتول از روی ظلم و عدوان خدا لعنت کند ظالمین و قاتلین
او را و آنانکه او را از شرب آب منع نمودند پس من بیدار شدم با ترس و طلب آمرزش نمودم و پشیمان شدم از
انکار از من وقوع یافته بود و آمدم بسوی آنانکه با ایشان هم صحبت بودم و ایشان را از خواب خود خبر دادم
و بسوی خدا بازگشت نمودم امر هفتم علامه در تبلیغ اعلی الله مقامه نوشته است که خبر دادند مرا جمعی از
ثقات از سید اجل سید جعفر حایری که یکی از ذاکرین سید الشهداء بود می گفت که در هر هفته یک شبی
در خانه مرد صالحی از اهل کربلاء ذکر مصائب نمودم پس شبی بمنزل او رفتم در آن شب هیچ کس حاضر نشد پس شروع
بخواندن مصائب و در پای منبر همان صاحب خانه به تنهائی بود در این اثناء کسی در خانه را کوبید صاحب خانه
بدم در خانه رفته که به بیند کیست و چه کار دارد پس من خواندن خود را قطع نکردم دیدم که زنی بر نزد منبر جا
شد و بکلمات من گوش میداد و مانند زن بچه مرده می گریست چون خواندن من بانجام یافت آن زن از نظر
چشم من غائب شد پس از منبر فرود آمدم آن وقت صاحب خانه مراجعت نمود امر هشتم علامه در تبلیغ میفرماید که
در السنه جمعی از صلحاء و ثقات متواتر است که جماعتی از نسوان اهل بحرین و قطیف مشاهده نمودند در بعضی از
مجالس عزاء حسین جمعی از زنان طاهرات را که با حسرت و اندوه و اشکال گویان بودند و لباس سیاه در بر داشتند و می
گریستند و موی خود را افشان نموده بودند و بر رو و سینه خود میزدند و آتش در زیر دیگ طعام می افروختند
و اصلاح طعامهای عزاداران می کردند و اکثر از زنانیکه زنان طاهرات را دیدند غشی و بیهوش میشدند و بعد
از بهوش آمدن کسی را نمی دیدند و بعضی از زنان که دیده بودند هستند و اضطراب ایشان غلبه می نمود و لیکن
بیهوش نمیشدند و از آن زنان طاهرات سؤال میکردند که شما چه کسانید در جواب میگفتند که یکی ام کلثوم
است و آن دیگر زینب دختر امیرالمؤمنین است و آن دیگر که نور رخش از نور خورشید و ستاره گان زیادتی دارد
فاطمه مادر مظلوم است و ما آمدیم که در وقت تنگی خدمت کنیم و شما را یاری کنیم در تهیه ضیافت ماتمداران
تا در نزد شوهران خود و برادران خود و زنان گریه کنند خجالت نکشید امر نهم حکایت کنند که یکی از ثقات سلطان
اعظم فتحعلیشاه قاجار را در خواب دید که در نهایت حسن و جمال و بر او جامه های پادشاهی و تاج بر سر او است پس از
او سؤال کرد که بچه چیز باین مرتبه رسیدی سلطان گفت قسم بخدا اگر گناهان ما را نبخشند و باین منزلت و مرتبه
نرسیدم مگر بیک عمل و آن یک قضیه بیان آن اینکه در ایام زندگانی من در یک شب از شبهای تابستان تشنگی بر من غالب
شد و من در خواب بودم پس از شدت عطش بیدار شدم و فریاد کردم و کنیزان را خواندم که با شربت و یا آب برایم بیاورند
پس هیچ کس از خواب بیدار نشد و کاسه آبی که او را در میان یخ و برف در نزدیکی من بود پس تشنه شدم
دفعه دوم ایشان را صدا زدم کسی برنخواست خواستم که ایشان را تعذیب و سیاست کنم ناگاه از عطش حضرت
سید الشهداء ع بخاطرم آمد پس نوحه کردم و فریاد کردم و مانند زن بچه مرده بگریه افتادم و من در این

حکایت خواب میرزا شاه

حالت بودم که یکی از کنیزان یک قدح پر از آب بهر نزد من آورد پس بگرفتم و آب نوشیدم بلند گریه و نوحه می نمودم تا اینکه
بیهوش شدم پس با این حال باین مرتبه رسیدم امر دهم ایضا علامه در تبیک ذکر نموده که مردی در نزد من موثق و
معتمد بود حکایت کرد که خواب بدم میرزا شاه که برادرزادهٔ فتحعلی شاه بود و با اهل بیت شدید المحبة بود و
بسیار مصیبت سید الشهداء را می کشید و آنجناب را بسیار بیاد می آورد بلکه در هر ساعتی زیاده از دفعه آنجناب را
یاد می کرد و میگفت صلی الله علیک یا اباعبدالله یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا ولیکن آنمرد شارب الخمر
بود و در حالت سکر نیز آنجناب را یاد میکرد چون فوت شد شخصی از دوستانش که مرا داد بود او را در خواب دید با
نهایت خرمی و جلال و نعمت از او سؤال نمود که تو بچه سبب باین مرتبه رسیدی با آنکه اکر داشتی در جواب گفت که سبب
اوردن حضرت سید الشهداء شد و چون ملائکه خواستند که مرا بجهنم اندازند حضرت سید الشهداء ایشان را منع
نمود و خداتعالی ببرکت آنجناب این مرتبه بلند را بمن کرامت نمود امر یازدهم از جمعی شنیدم که شخصی از اهل بحرین ایام
محرم تعزیه داری میکرد و اطعام می نمود و زنی در ان ایام در مطبخ حاضر شده برای ایشان خدمت میکرد چون
مجالس مصیبت انجام یافت صاحب عزا خواست خادمان را انعام و خلعتی داده باشد بلکه بان زن چیزی انعامی کرد پس آن زن را
خواست که خلعتی دهد او در جواب گفت که من خلعت نمیگیرم بلکه خلعت تو با من است زیرا که من مادر حسینم که تو
برای او عزاداری میکنی پس از نظرها غایب شد امر دوازدهم حکایت عجیبی است که شیخ حسین اعثم که از اصحاب سید
مهدی بحر العلوم و سید جواد عاملی و شیخ جعفر نجفی بود در رسالهٔ از قصاید ابن ابرشته نظم کشیده بیانش
اینکه شخصی از ساکنین بعضی از بلاد هند صاحب تقوی و ورع و مال بود و اند و ست داران ال الله و ال رسول الله
بود و صاحب اموال بسیار بود و عادت او ان بود که در هر شهر محرم مجلس عزائی میکرد و ذاکرین و نادبین و مستمعین
از مؤمنین از مردان و زنان جمع میشدند و ذکر مصائب میکردند آن مجلس وسعت داشت و بود و اطعام زیادی میکرد
و مال بسیار بذل میکرد و فرشهای خوب میگسترانید و در شب و روز اطعام میکرد و چون ایام عاشورا تمام میشد
آن فرشها را بفقرا بذل می نمود و در هر سال همین کار را می نمود و او بر خود لازم میدانست و قضا را اتفاقیه در یکی
از ایام حاکم آن بلد میگذشت با جمعی از خادمان و ملازمان از همان راهی که خانه این شخص در آنجا بود و این عبور کردن در
ایام عاشورا بود چون بنزدیک خانه آن شخص رسیدند بلند گریه و ناله و فریاد چنان از آنخانه بلند شده است که
نزدیک باز است که زمین بلرزه اید حاکم استفسار کرد که این صداها از چیست گفتند شخصی رافضی صاحب این خانه
و بعزاداری امام حسین مشغول است و مردم جمع شده و گریه و ناله می کنند پس حاکم امر کرد که آن شخص را با بازوی بسته
بحضور او آوردند اول او را دشنام داد آنان پس گفت که ناز باشد تا او زدند پس از ان گفت که اموال او را بالکلیه
غارت نمودند لباسهای او را و خدام و متعلقان او را و فروش و اسباب خانه همه را بردند پس ان مرد صالح فقیر و بیچاره
شد و در نزد او چیزی باقی نماند که از سرما و گرما او را محافظت نماید تا اینکه سال دیگر ایام محرم در رسید آنمرد
شروع کرد از خواطر آوردن حالات سابقه بگریه و ناله و آنمرد زن صالحه داشت از زن سؤال کرد که آیا برای مال
فوت شده گریه میکنی آنمرد گفت نه بلکه گریه من برای آنست که ایام عزای حسین در رسید و مرا مالی نیست که عزا
آنجناب را بر پا دارم آن زن گفت محزون مشو بلکه ما را فرزندی است و او را بمرتبه بلوغ نرسانیده بگو این غلام مرا است
و او را بفروش و قیمت او را بیاور و در عزای آنجناب صرف کن پس آنمرد خوشحال شد خدا را حمد و شکر نمود پس چون
فرزند ایشان داخل خانه شد از زد او را او دعا او دندان پس گفت که جانم بفدای فرزند پیغمبر و پسر حیدر و پسر
زهرا از هر باب پس آنمرد دست آن پسر را گرفت و خواست او را بشهر و برده باشد پس چون از بلد خود بیرون رفت
در همان زمان یک مرد بزرگوار با هیبت پیدا شد که نور پیشانی او آفاق را روشن داشته پس آن بزرگوار از این مرد پرسید که
بکجا میروی و با این غلام چه اراده داری آنمرد عرض کرد که میخواهم او را بفروشم آن بزرگوار فرمود که او را بچند
میفروشی آنمرد قیمت او را بیان کرد آنجناب بدون توقف همان کیسه آن قیمت را باو داد آنمرد با نهایت خوشحالی بوطن خود

مراجعت نمود چون بخانه رسید با زن خود حکایت احوال می نمود ناگاه دید که فرزندش داخل خانه شد پس مادر
و پدر باو گفتند که آیا فرار نمودی از نزد خریدار فرزند گفت که فرار ننمودم گفتند پس چرا مراجعت کردی فرزند گفت
که چون تو قیمت را گرفتی و از پیش چشم من پنهان شدی مرا گریه گرفت پس آنمرد خریدار بمن گفت که چرا گریه میکنی گفتم
برای فراق آقای خود گریه میکنم که با من نیکوئی میکرد آن بزرگوار گفت که تو غلام آن مرد نیستی بلکه تو فرزند او میباشی
من عرض کردم که آقای من تو کیستی فرمود منم آن کسی که پدر تو عزای مرا بر پا میکرد منم آن غریبی که از وطن دور دست شدم
منم آنکسی که مرا بدون گناه تشنه کشتند غمگین مباش ای پسرک من الان ترا بپدر تو میرسانم پس در وقتی که تو نزد
پدرت رفتی بگو که اما الیوم که از تو بردند واپس بتو خواهند داد و زیاد نیکوئی بتو خواهد کرد پس مشغول بذکر همین
حکایت بودند که ناگاه در را کوبیدند شخصی ملک والی ترا خواسته است پس چون بنزد والی حاضر شد نهایت والی
او را تعظیم و تکریم نمود و گفت که مرا حلال کن که ترا اذیت کردم پس آنچه را که از او برده بود باو برگردانید و زر نیکوئی
و احسان باو اهتمام نمود و گفت امر بجد و جهد کن در اقامهٔ عزای حسین پس من نیز در هر سال ده هزار درهم بتو خواهم
داد و من بصیرت پیدا کردم و شیعه شدم با اهل خود و خویشان خود زیرا که امام مظلوم علیه السلام بنزد من آمد
بمن گفت که تو اذیت میکنی کسی را که عزای مرا بر پا میدارد و او را نهی میکنی و اموال او را میگیری پس همه را رد کن و
از او التماس کن که ترا حلال کند و اگر چنین نکنی زمین را امر میکنم که ترا و اموال ترا فرو برد پس تعجیل کن در طلب
آنمرد امر سیزدهم حکایت خلیعی شاعر فضیل ابن قصیر آنکه در شهر موصل حاکمی بود که ناصبی مذهب بود و
او فرزند نمیشد تا اینکه مدتها گذشت پس آنمرد و زنش نذر کردند که اگر برای ایشان فرزند بوجود آید چون
بحد رشد رسد او را امر نمایند که بزوار حضرت سید الشهداء بتازد و ایشان را سلب و قتل و نهب و قطع طریق کند بعد
از این نذر از اتفاقات اولاد ذکوری برای ایشان شد که خلیعی شاعر بود و چون بحد رشد رسید پدر و مادر اسباب
او را مهیا ساختند و گفتند که ما چنین نذر نمودیم اکنون باید باو وفا نمائی پس خلیعی را روانه ساختند
و او بجمعی از تابعین قبه سامیه حضرت سید الشهداء رسید و شب بود هر چه خواست که آزاری بانها نموده باشد
چون جمعیت را شنید خلیعی نتوانست کاری بکند و قدری راه در دنبال ایشان رفت پس از آنها گذشتند خلیعی از آنها باز
شد و شب را در مسیب که قریه است بکار هر قرات اقامه داشت که شاید بمقصد بدسته دیگر از زائرین برخورد
و بتواند کاری کند چون در آنشب در مسیب خوابید در خواب دید که قیامت بر پا شده مردم هر یک بجزاء عمل خود گرفتار
و هواپیشه کرم ناگاه ملائکه غلاظ و شداد در رسیدند و خلیعی را بزنجیر کشیدند و او را بجهنم انداختند پس آتش
دوزخ از خلیعی دور شد مالک با و امر نمود که او را بگیر آتش گفت چگونه او را بگیرم و بسوزم و حال اینکه از غبار
زوار فرزند پیغمبر مختار بر او نشسته است پس مالک جهنم گفت که خلیعی را از آتش بیرون آورند و او را شستند
تا غبار زوار از او زائل شود پس از آن باره بکر او را بجهنم انداختند باز آتش از او دور شد مالک باتش خطاب
کرد که چرا او را نمیسوزانی آتش گفت که غبار زائرین بر او نشسته است مالک گفت او را شسته اند آتش گفت که قدری
از غبار بر دل او نشسته است و او را نتوان شست پس خلیعی از خواب بیدار شد و از عمل خود توبه نمود و غسل کرده
و بزیارت مرقد اطهر انور بزیارت رفت و طبع شعر خوب داشت و اوقات خود را در انشاء مراثی حضرت سید الشهداء
صرف نموده و قصاید بسیار گفته از انجمله در یکی از اعیاد مرسم بدیدن وی مبارکباد او رفتند او قصیده گفت
که یکی از مصاریع آن اینست ای عید المستباح العزاء یعنی چه عید است برای آنکه خود را عزادار حسین کرده امر
چهاردهم علامه مجلسی در اواخر مقتل بحار از بعضی از مؤلفات اصحاب ما روایت داشته که او گفته است که
برای من روایت نمودند ثقات از ابی محمد کوفی از دعبل بن علی الخزاعی که گفت چون من برگشتم از نزد حضرت امام رضا
با قصیدهٔ تائیهٔ خود پس در بلادی نازل شدم و در شبی از شبها قصیدهٔ طیسا ختم و قدری از شب گذشت پس
دیدم در خانه را میزنند پس برخاستم نزد در آمدم و گفتم کیستی گفت من برادر تو ام پس در را گشودم دیدم

خلیعی شاعر

شخصی داخل شد که از دیدن او بدن من بلرزه در آمد و از نفس خود غافل گشتم پس در گوشه نشست و بمن گفت ترس
که من برادر توام از جن و متولد شدم در آن شبی که تو متولد شدی و هم زاد توام و با تو نشو و نما نمودم و بلد سبق
کرمن آمدم که ترا اخبار نمایم از حدیثی که ترا خوشحال کند و نفس ترا قوت بکرد و بینائی تو زیاد شود دعبل گوید
که عقل من بمن رجوع نمود و نفس من ساکن شد و دل من آرام گرفت پس آن جنی گفت ای دعبل بدرستی که من بودم از شدید
ترین خلق خدا در بغض و عداوت علی بن ابیطالب پس بیرون رفتم با چند نفر از جنیان که سرکش بودند پس گذار ما بچند
نفر افتاد که عزم زیارت امام حسین داشتند پس ما قصد ازیت نمودیم که ایشانرا آزار کنیم ناگاه ملائکه را دیدیم
که در هوا بودند و ما را منع از آزار زوار می نمودند ملائکه در زمین دیدیم که از زمین هوام را از راه ایشان
دفع می نمودند پس گویا من در خواب بودم که بیدار شدم و یا غافل بودم که بحال آمدم و دانستم که این مرتبه
برای زیارت کننده از کمال مرحمت حقتعالی با ایشان است بجهت شرافت آنکسی که قصد زیارت او دارند پس من
توبه کردم و نیت تازه برای زیارت آنجناب نمودم و با زائران زیارت و همراه ایشان توقف نمودم و بدعاء ایشان
دعا نمودم و بحج ایشان امسال حج بجا آوردم و قبر پیغمبر را زیارت کردم و مرور نمودم بمردی که در اطراف او جمعی
نشسته بودند پس گفتم که این مرد کیست پس گفتند که او پسر رسول خدا حضرت صادق آل محمد است پس من نزدیک او
رفتم و بر او سلام نمودم پس بمن فرمود خوش آمدی اهل عراق آیا بخاطر داری شبی را که در کربلا بودی و آنچه را
که مشاهده نمودی از کرامت خدا برای دوستان ما بدرستی که خدای تعالی توبه ترا قبول کرد و گناه ترا آمرزید
پس من گفتم که حمد خدا را که منت گذاشت بر من بسبب شما و روشن فرمود دل مرا بنور هدایت شما و کرامت نیکو
را از نیکویی بنده کان بر پیمان دوستی شما پس حدیث کن مرا ای پسر رسول خدا بحدیثی که برگردم بآن بسوی اهل
و قوم من پس فرمود بلی خبر داد مرا پدرم محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن
ابیطالب که گفت رسول خدا بمن فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل نشوم و بر اوصیاء حرام
است تا تو داخل آن شوی و بر امتها حرام است تا داخل بهشت شود امت من و بر امت من حرام است تا اقرار نمایند
بولایت تو و منقاد شوند بامامت تو قسم بآنکه مرا بحق برانگیخت داخل بهشت نمیشود احدی مگر کسی که اخذ کرده باشد
از تو بر نسبت یا سببی پس از آن گفت ای دعبل بگیر این روایت را که هرگز بمثل آن نخواهی شنید از مثل من هرگز پس من
او را فهم نموده بلدم او را **فصل دوم** در ذکر کرامات و معجزات حضرت سید الشهداء و بعضی از آنها در
فصول آینده و بعضی در ابواب اکالیل شهادت آنجناب مذکور خواهد شد اکنون در این فصل چند معجزه بیان
میشود اول علامه مجلسی از کتاب بصائر الدرجات روایت کرده بلکه کشی نیز در کتاب رجال و دعوات راوندی از
ابن بابویه همین حدیث را با اندک اختلاف ذکر نموده اند حاصل روایت بصائر الدرجات اینکه صالح بن میثم اسدی
گفت که من و عبایة بن ربعی داخل شدیم بر زنی از بنی والبه که سوخته کثرت سجود پیشانی او بود پس عبایه
گفت ای حبابه این شخص که همراه من است پسر برادر تو است گفت کدام برادر گفت صالح بن میثم است حبابه گفت
قسم بخدا که او در حق و صدق برادر زاده منست ای پسر برادر من آیا نمیخواهی که خبر دهم ترا بحدیثی که از او
از حسین بن علی شنیدم گفتم بلی ای عمه گفت که من بسیار در خدمت حضرت حسین بن علی حاضر میشدم پس در میان دو چشم
من لکه پیسی ظاهر شد پس کار بر من دشوار شد چند روز از شرف دیدار آن بزرگوار محروم ماندم پس آنجناب
احوال من پرسید باو گفتند که در میان دو چشمش لکه پیسی ظاهر شده پس آنجناب باصحاب خود فرمود که بیائید برویم
بنزد حبابه پس با اصحاب خود بنزد من آمد و داخل بر من شد و من در جای نماز بودم پس فرمود ای حبابه چرا دیر
کردی و بنزد ما نیامدی عرض کردم ای پسر رسول خدا این مرض مرا مانع بود پس برداشتم مقنعه را و آنجناب آب
دهان مبارک را بر آنجا انداخت پس فرمود ای حبابه خدا را شکر کن پس بدرستی که خدای تعالی این مرض را از تو دفع
فرمود حبابه گفت که من بسجده افتادم پس فرمود ای حبابه سر خود را بلند کن و در آئینه نظر کن پس من سر خود را

بلند نمودم

بلند نمودم و از آن مرض هیچ ندیدم پس خدا را حمد نمودم و در روایت دعوات در آخر این حدیث آنجناب نظر کرد
بمن و فرمود ای حبابه ما و شیعیان ما بر فطرت هستیم و مردم ما از آن بری میباشند دوم در کتاب خرایج
روایت نموده از ابی خالد کابلی که از یحیی ام الطویل که گفت بودیم ما در نزد حسین که جوانی داخل بر آنحضرت
شد که گریه می کرد پس حضرت امام حسین فرمود که چرا گریه میکنی ای جوان عرض کرد که مادرم وفات نمود در
همین ساعت و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرده که در کار او مداخلت نکنم تا خبر او را بتو برسانم پس آنجناب
فرمود که برخیزید برویم بنزد این حره پس همه ما برخواستیم تا اینکه رسیدیم بدر خانه که آن زن در آن
وفات کرده بود و نعش او در آنجا افتاده بود پس آنجناب دعا نمود تا آن زن را خدا زنده کند تا وصیت کند با آنچه
دوست دارد که وصیت کند پس خدای تعالی آن زن را زنده کرد و آن زن نشست و حال اینکه کلمه شهادت می گفت
پس بجانب امام حسین ع نظر کرد و گفت ای آقای من داخل خانه شو ای مولای من و فرمود وصیت کن خدا
ترا رحمت کند پس آن زن عرض کرد که ای پسر پیغمبر فلان قدر مال دارم و در فلان مکان است پس ثلث آن مال را
برای تو قرار دادم که بهر کس از دوستان خود میدهی بده و دو ثلث دیگر برای این پسر من است اگر میدانی که از
دوستان تو و اهل ولایت تو است و اگر از مخالفین تو است پس از او بگیر زیرا که برای مخالفین حقی در اموال
مؤمنین نیست پس از آنحضرت سؤال نمود که بر او نماز گذارد و متولی امر او شود پس باز دیگر وفات نمود سوم
در مناقب ابن شهرآشوب روایت کرده که از زرارة بن اعین که گفت شنیدم از حضرت صادق آل محمد که از پدران
خود روایت داشت که شخصی را بیت ندیدم مثل حضرت حسین بعیادت او رفت چون آنحضرت داخل خانه شد تب او رفت
نمود و از آن مرد دور شد پس آن مرد عرض کرد که راضی شدم بآنچه بآن داده شده اید بحالتی که حق است و حمی از
شما می گریزد پس آنجناب باو فرمود که قسم بخدا که چیزی را خدا خلق نکرده مگر اینکه او را امر فرموده که ما را اطاعت
کند راوی گفت که ناگاه صدائی شنیدیم و شخص او را نمیدیدیم می گفت لبیک آنجناب فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا
امر نکرد که نزدیک نکنی مگر دشمن را و یا گناهکاری را تا کفاره گناهان او کردی پس کار این مرد چه بود که باو عارض
شدی و آن مریض عبدالله بن شداد هادی لیثی بود و این روایت را کشی در رجال از کتاب محمد بن شاذان بن نعیم
بخط او روایت کرده از حمران بن اعین چهارم علامه مجلسی در کتاب بحار از ابن عباس روایت داشته که دیدم حسین
پیش از اینکه بعراق رود در در خانه کعبه ایستاده بود و حال اینکه کف جبرئیل در کف حسین بود و جبرئیل
ندا می کرد که بیائید بسوی بیعت خدای عز و جل پنجم علامه مجلسی از کتاب نجوم روایت داشته از حذیفه که گفت
شنیدم حسین بن علی را که می گفت قسم بخدا که جمع میشوند بر کشتن من گمراهان بنی امیه و ظالمان ایشان و
مقدم ایشان عمر پسر سعد است حذیفه گفت که این سخن در زمان رسول خدا بود پس من بحسین گفتم که آیا
این را پیغمبر خدا بتو خبر داد فرمود نه پس من خدمت پیغمبر رسیدم عرض کردم که حسین چنین خبری داد
پس پیغمبر فرمود که علم من علم حسین است و علم حسین علم من است زیرا که ما میدانیم حوادث را پیش از حادث
شدن ششم سید مرتضی در کتاب عیون المعجزات از حضرت صادق روایت داشته از پدرش از جدش که
اهل کوفه بنزد علی آمدند و از خشکی شکایت کردند و گفتند که برای ما استسقاء نما پس آنجناب بحسین گفت
که برخیز و استسقا کن پس آنجناب برخواست و خدا را حمد کرد و ثناء بر او فرستاد و صلوات بر پیغمبر فرستاد
و گفت خدایا ای بخشنده خیرات و نازل کننده برکات بفرست برای ما باران بسیار و سیراب فرما ما را بباران
بسیار و سعت دارنده بسیار فراگیرنده که ریخته شود بر داریان ضعف را از بندگان تو و احیا کنی بآن
میتها از بلاد تو را اجابت کن ای پروردگار عالمیان پس آنجناب از دعا خود فارغ نشده بود که باران ببارید
باریدن و از نواحی کوفه اعرابی در رسید پس گفت که صحرا و بیشه ها را گذاردم که بعضی در بعضی موج میزدند
هفتم علامه مجلسی از طاوس یمانی روایت کرده که حسین بن علی در مکان مظلم اگر می نشست مردم بسوی او

راه می یافتند

در زنده کردن زن سید الشهداء

در کرامت حمی از سید الشهداء

در بودن دست جبرئیل در دست حسین

در دعا کردن حسین برای باران

راه می یافتند بسبب بود پیشانی و کلوی مبارکش پس بدستی که رسول خدا می بوسید پیشانی و کلوی او را می بوسید
هشتم علامه مجلسی از عیون المحاسن روایت داشته که انس بن مالک در خدمت امام حسین بود که نزد قبر
خدیجه رفت پس انجناب کریست پس از آن فرمود ای انس از نزد من برو انس کوید که من از آنجناب پنهان شدم دیدم
نماز را طول داد و شنیدم که می کفت یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی
طوبی لمن کنت انت مولاه طوبی لمن کان نادما ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه وما به علة ولا سقم اکثر من حبه لمولاه
اذا اشتکی بثه وغصته اجابه الله ثم لباه اذا ابتلی بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه پس هاتفی اواز داد لبیک
عبدی فی کنفی وکلما قلت قد علمنا صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعنا دعائک عبدی یجول فی حجب
فحسبک الستر قد سفرناه لو هبت الریح من جوانبه خر صریعا لما تغشاه سلنی بلا حشمة ولا رهبة ولا حساب انی
انا الله ترجمه این ابیات را بنحو تفصیل در کتاب مواعظ المتقین نوشته ام **فصل سوم** در ذکر امانی که
از آنجناب در راه کربلا و در عاشورا واقع شد و در آن چند امر است اول اینکه چون آنجناب خواست که بکربلا اید ملائکه
مسومین بیاری آنجناب امدند و آنجناب ایشان را مرخص فرمود و ابن حمزه راجعی از اعاظم شیوخ ذکر فرموده ندوم
اینکه در روز عاشورا منصور ملک با چهار هزار ملک شرف حضور یافت و در سوم جمله خواست آنحضرت او را اذن
نداد و مرخص فرمود سوم اینکه در سر راه جماعتی از جن طیاره امدند و از آنجناب اذن خواستند که در خدمت آنجناب
باشند آنحضرت ایشان را اذن نداد و مرخص نمود چهارم اینکه زعفر زاهد پادشاه جنیان در روز عاشورا امد جنابکه
نور الائمه نوشته است پس آنحضرت او را اذن جهاد نداد و او را مرخص فرمود پنجم اینکه در کتاب معدن البکاء فرموده
که آنجناب چون بمنزل قطقطانیه رسید یکی از درندکان بیابان بنزد آنحضرت امد و با آنحضرت تکلم نمود پس آنجناب
ایشان را از درنده سؤال کرد که حال مردم کوفه چکونه است پس آن درنده عرض کرد که دلهای ایشان با شما است و
شمشیرهای ایشان بر ضرر شما است فرمود که در کوفه که باکذاردی کفت ابن زیاد را و کشته شد مسلم بن عقیل
و صاحب تبر مذاب کفته که ان درنده پلنک بوده است و لسانا و افواها مسموع شد که ان شیر بود ماست ششم
صدوق در امالی فرموده که در روز عاشورا یک شخص از لشکر عمر بن سعد امد بر اسبی سوار بود که او را ابن
جویریه مزنی می کفتند چون دید که اطراف خندق را آتش افروخته اند برای اینکه یاوران آنجناب که بودند لهذا
یک طرف از پشت سر خیمه کاه خندقی حفر کردند و آتش افروختند که دشمن از آنجانب بخیمه کاه نریزند و جنک از یک
طرف باشد پس ابن جویریه ندا در داد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که تعجیل در آن نمودید
در دنیا پس حضرت سید الشهدا فرمود که این مرد کیست عرض کردند که ابن جویریه مزنی است آنجناب کفت
خداوندا بچشان باو عذاب آتش را در دنیا پس ناکاه اسب آن ملعون رم نمود و او را در آن آتش انداخت و سوخته شد
هفتم صدوق در امالی فرموده که مبارزت کرد مردی از لشکر عمر بن سعد که او را تمیم بن حصین فزاری می کفتند
پس ندا کرد که ای حسین و ای اصحاب حسین ایا نمی بینید اب فرات را که مانند شکم مار موج میزند قسم بخدا که قطره
از آن نخواهید چشید تا بچشید جرعه جرعه مرک را پس حضرت حسین فرمود که این مرد کیست عرض کردند که
تمیم بن حصین است آنجناب فرمود که او و پدرش از اهل آتش میباشند بار خدایا بکش او را از تشنکی در همین
روز پس ناکاه تشنکی او را کلوکیر شد تا اینکه از اسب خود افتاد پس اسبان لشکر با سمهای خود او را سودند و در
زیر سم اسبان جان بمالکان دوزخ سپرد هشتم صدوق در امالی ذکر فرموده که شخصی از لشکر پسر سعد امد که
او را محمد بن اشعث بن قیس کندی می کفتند پس کفت ای حسین بن فاطمه چه حرمتی است ترا از پیغمبر خدا که غیر ترا
نیست پس آنجناب این ایه را تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم ونوحا وال ابراهیم وال عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم و فرمود قسم بخدا که محمد هر اینه از آل ابراهیم است و بدرستی که عترت طاهره
از آل محمد ند کیست این مرد عرض کردند که محمد بن اشعث بن قیس کندی است پس آنحضرت سر خود را باسمان بلند نمود

وکفت خداوندا ذلیل کن پسر اشعث را در این روز ذلتی که هرکز بعد از امروز عزیز نشود هرکز پس برای پسر
اشعث عارضه رو داد پس از لشکر برای قضاء حاجت بیرون امد پس خدای تعالی مسلط کرد بر او عقربی را
پس او را کزید پس مرد در حالتی که عورتش ظاهر بود نهم علامه در بنک از ارشاد مفید روایت داشته که
در روز عاشورا مردی امد از بنی تمیم که او را عبد الله بن حوزه می کفتند پس در پیش روی لشکر امام حسین ایستاد
پس لشکر آنجناب را کفتند که بکجا می روی مادرت بعزایت بنشیند پس او در جواب کفت که من میروم بجانب خدای رحیم
و شفیع مطاع آنجناب با صحابش فرمود این مرد کیست عرض کردند که عبد الله بن حوزه است آنجناب کفت خدایا او را
باتش انداز پس اسب او اضطراب نمود در جدولی پس از آن افتاد و پای چپ او در رکاب ماند و پای راستش بلند شد
پس مسلم بن عوسجه بر او پیچید و پای راست او را ضربتی زد که پایش برید و اسب او می دوید و سرش را بهر سنک
و کلوخ میزد تا مرد و خدای تعالی بتعجیل روح او را داخل آتش کرد دهم علامه مجلسی در بحار روایت فرموده که در روز
عاشورا مردی از بنی تمیم امد که او را عبد الله بن جویره می کفتند پس کفت ای حسین و کلمات ناهنجار کفت و کفت
بشارت باد ترا باتش آنجناب فرمودند نه چنین است من میروم بسوی خدائی که بخشنده و شفیع و مطاع است
من از خیر بسوی خیر میروم کیستی کفت من عبد الله بن جویره می باشم پس آنجناب دست مبارک را بلند نمود تا اینکه سفیدی
زیر بغل او دیده شد و کفت خدایا او را بسوی آتش ببر پس ابن جویره در غضب شد و حمله بر حسین نمود که ناکاه
اسب او مضطرب شد در جدولی و پایش در رکاب ماند و سرش بهر سنکی و درختی بر میخورد تا دو قدم و ساقش و
رانش منقطع شده جانب دیکر در رکاب ماند پس آن ملعون بسوی آتش جهنم شتافت یازدهم بنابر بعضی از
روایات معتبره چون صبح روز عاشورا شد هاتفی در هوا از لشکر کاه شاه بی پناه اواز داد یا خیل الله
ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید دوازدهم بنابر روایت بعض مناقب که از مؤلفات دافدی حسینی شافعی مذهب است
چون حضرت علی اصغر شهید شد در زمانی که بر روی دست سید الشهدا بود هاتفی از هوا آواز داد که یا حسین دعه
فان له مرضعا فی الجنة ای حسین واکذار این طفل را شیر دهنده است در بهشت **فصل چهارم** در ذکر
کرامات که بعد از بدن پاره پاره آنحضرت بظهور رسیده و در آن چند امر است اول اینکه از زارع علقمی و غیر او
ارباب مقاتل حکایت کرده اند که در شب یازدهم و دوازدهم می دیدند که ستارها از اسمان بالای کشتکان بر زمین
می امدند و بالا میرفتند دوم آنکه نوحه اجنه را استماع نمودند که بر کشتکان آل رسول ندبه و نوحه زاری
می کردند و شاید انشاء الله بعد از این کیفیت بیاید و در کتاب اسرار المصائب بتفصیل نوشته ام امر سوم اینکه
بوی مشک از ابدان مطهره کشتکان بمشام میرسید چنانکه از زارع علقمی نقل نموده اند امر چهارم علامه
مجلسی در بحار از حضرت صادق روایت داشته که چون امام حسین کشته شد کسی از لشکر در قتلکاه دید که فریاد
می کرد پس او را منع کردند او کفت چکونه فریاد نکنم و حال اینکه پیغمبر خدا ایستاده است نظر می کند بسوی زمین در
یک دفعه و نظر می کند بسوی کروه شما در دفعه دیکر و من میترسم که بر اهل زمین نفرین کند و من هم در میان
ایشان هلاک شوم پس بعضی بعضی را کفتند که اینمرد دیوانه است پس توبه کنندکان کفتند قسم بخدا عجب کاری
بخود ما کردیم که برای پسر سمیه سید شباب اهل جنت را کشتیم پس بر عبید الله بن زیاد خروج کردند و از امر ایشان
واقع شد آنچه واقع شد راوی عرض کرد فدای تو شوم آن فریاد زننده که بود آنجناب فرمود که ما نمی بینیم او را
مکر جبرئیل اکاه باش که اکر ماذون بود هر اینه صیحه در میان ایشان میزد که ارواح ایشان از ابدان ایشان
بسوی آتش میرود و لیکن مهلت داده شدند تا کناه ایشان زیاد شود و برای ایشان است عذاب درد ناک امر پنجم در
کتاب منتخب شیخ فخر الدین طریحی کفته که چون حسین کشته شد خواستند که اسب بر بدن او بتازند پس فضه بزینب
کفت که ابسینه من سفینه صار بسوی خدا بد یا انشت پس کشتی شکست و باد او را بجزیره انداخت ناکاه شیری را
دید تا رسید که او را بجوید سفینه بشیر کفت که ای ابا الحارث من ازاد کرده پیغمبرم پس شیر همهمه کرد و بر کار راه

ایستاد پس سفینه براو سوار شد و در پشت خیمهای ما شتری را دیدم دستوری تا او را خبر دهم که بنی امیه فردا چه
اراده دارند نیب کفت بر و قصه کفت من بسوی شتر امدم و کفتم ای ابا الحارث لیران شتر خود را بلند نمود
پس کفتم ایا میدانی که فردا با امام حسین چه اراده دارند میخواهند که اسب بر بدن او بتازند کفت بلی پس از شتر
برخواست و بقتلگاه امد تا این که دست خود را بر جسد حسین کذاشت و خود را در خون حسین غوطه میداد
و کریه می کرد تا صبح پس چون بنی امیه صبح کردند سواران بسر کردکی ابن اخنس ملعون امدند چون نکاه کردند
شتر را دیدند عمر بن سعد حرامزاده کفت که فتنه است انرا افشا مکنید و برکردید پس برکشتند امر ششم
علامه در بحار کفته که در جمله از کتب مذکور است که سکینه دختر حسین در زمانیکه پیکر بی سر پدر را
در بر کرفت و غشی کرد در حالت غشی و بیهوشی از حلقوم مبارک انجناب این اشعار را شنید شیعتی ما ان
شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب و شهید فاندبونی ای شیعیان من اکر اب کوارا نوشیدید پس مرا
بخواطر بیاورید یا بشنوید بغریبی یا شهیدی پس من کریه کنید وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی
و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی و منم ان سبط که بدون کناه مرا کشتند و بعد از کشتن
از روی عمد مرا پایمال ساختند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
ای کاش شیعیان شما همه در روز عاشورا میشدید نکاه می کردید مرا که چکونه برای کودک خود اب طلب می نمودم
پس اباء کردند که بمن رحم نمایند امر هفتم در نوادر علی بن اسباط ذکر شده صد هزار زنی که برای انها اولاد
نمیشد بر سر قبر حسین در بر کشتند پس برای همه اولاد شد **فصل بیستم** در کرامات سر مطهر انجناب و در ان
چند امر است اول اینکه زن خولی تنور را اکر سر ان بزرکوار در ان استقرار داشت روشن یافت دوم بنابر حکایت
بعضی از ارباب مقاتل ابن زیاد دستم بلبیانان سر را بر روی ان نهاد قطره از خون یا اشک چشم انجناب بر ران ان
مرد فرود امد رانش سوراخ و متعفن کردید بنحویکه همیشه در ان مشک میریخت که اهل مجلس از او متنفر
نکردند و متران مصداق اینر فانی له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و حضرت امیر در دیوان بلاغت
بنیان فرماید اری الاحسان عند الحر دنیا و عند النذل صار منقصة و ذما یعنی احسان را در نزد مرد ازاده
کردن است و در نزد مردم فرومایه نقصان و مذمت است کقطر الماء فی الاصداف در و فی بطن الافاعی صار سما
مانند قطره ابکه چون بشکم صدف در اید در خواهد بود و در شکم مارها اکر رود زهر خواهد بود سوم
بنابر روایت سهل بن مسیب چنانکه ابو مخنف ذکر کرده که ان سر مبارک را در هنکام دخول کوفه در باب بنی خزیمه
یک ساعت طویله بر بالای نیزه بلندی کرده بودند نکه داشتند پس ان سر اطهر قرائت سوره کهف نمود
چون رسید بقول خدای تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا سهل کوید که من
کریستم و کفتم قسم بخدا که این امر عظیم است خدایا تو بر هر چیز قادری پس نتوانستم بایستم افتادم و غشی مرا
عارض شد چون بهوش امدم ان سر اطهر سوره کهف را اتمام کرده بود چهارم شیخ مفید اعلی الله
مقامه در کتاب ارشاد فرموده که ابن زیاد کفت که سر حسین در میان کوچهای کوفه و قبایل بکردانند
پس روایت شد از زید بن ارقم که کفت ان سر اطهر انور را از نزد من کذرانیدند و حال انیکه بر نیزه بلندی بود
و من در غرفه خانه خود نشسته بودم چون بمحاذی من رسید شنیدم که این ایه را تلاوت می کرد ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا پس موهای بدن من برخواست و کفتم قسم بخدا سر تو عجیب تر
و عجیب تر است چون از همه کوچهای کوفه از کذرانیدند رد نمودند ان سر مبارک را بدر قصر ابن زیاد
پنجم در کتاب عوالم از ابن شهر اشوب نقل کرده که روایت نمود ابو مخنف از شعبی که سر انور حسین را در بازار
صرافان کوفه صلب کردند پس ان سر سرفه کرد و قرائت کرد سوره کهف را قول خدای تعالی انهم فتیة امنوا
بربهم وزدناهم هدی فلم یزدهم ذلک الا ضلالا و در خبر دیکر وارد که ان سر را بر درختی صلب کردند از ان سر

شنیده

شنیده میشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ششم علامه مجلسی در کتاب بحار فرموده که در دمشق
اوازی از ان سر شنیدند که می کفت لا قوة الا بالله ششم حکایت سنکی است که در موصل سر را بر او کذاشتند
چنانچه در اکلیل اول در غرایب عاشورا کذشت هفتم حکایت مسجد راس الحسین در حماه که در اکلیل اول کذشت هشتم
ابو مخنف کوید که چون سر مبارک و اسراء ال محمد را بحلب بردند پس شهر را زینت دادند و طبلها با نوازش در اوردند
و حرم ال محمد را مشهور ساختند و نصب کردند سر را در میدان از وقت ظهر تا عصر و با این حال اهل بلد عقل
می کریستند و صلوات میفرستادند بر حسین و بر پدرش و بر جدش و جاهلان و ملعونان در زیر سر فریاد می کردند که در زمین
عراق بر یزید بن معاویه خروج کرد ابو مخنف کوید که ان میلی که سر حسین را در ان نصب کردند تا این زمان هیچ کس
انجا نمی کذارد که حاجتی داشته که حاجت او براورده میشود نهم چون حاملین راس از بعلبک کذشتند شب را در نزدیک
صومعه راهبی ماندند و ان سر را بر نیزه بلندی نمودند بیک جانب صومعه نصب نمودند بنابر روایت فخر الدین طریحی در
منتخب شنیدند از هاتفی که می کفت والله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا قسم بخدا که نیامدم بر نزد
شما تا اینکه دیدم حسین را در کربلا که رویهای او بر خاک کذاشته شده بود و حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح
یغشون الدجی نورا و حال انکه در اطراف حسین جوانمردان بودند که خون کلوی ایشان مانند چراغ می پوشانید
تاریکی را از جهت نور دادن کان الحسین سراجا یستضاء به والله یعلم انی لم اقل زورا حسین چراغی بود که طلب روشنائی
باو میشد و خدا میداند که من دروغ نکفته ام پس حضرت ام کلثوم کفت که تو کیستی خدا تورا رحمت کند کفت من یکی از
پادشاهان جن می باشم من و قومم امده بودیم که حسین را یاری کنیم پس وقتی رسیدیم که انجناب بدرجه شهادت
رسیده بود پس چون حاملین راس این اواز را شنیدند ترسیدند و کفتند که ما دانستیم که بدون شک از اهل
اتش میباشیم پس چون شب شد راهب سر از صومعه بدر کرد و حال انکه نور از سر مبارک ساطع و باسمان می درخشید
و نکاه کردم و دیدم که دری از اسمان کشوده شد و ملائکه نازل شدند و ندا می کردند که ای ابا عبد الله بر تو
سلام باد پس راهب بجزع امد چون صبح شد و خواستند که بروند راهب بر ایشان مشرف شد کفت که این سر کیست که
با شما است کفتند که سر حسین بن علی است پس کفت که مادرش کیست کفتند که فاطمه دختر محمد است پس راهب دستهای
خود را بر یکدیکر زد و می کفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم راست کفتند دانشمندان پس کفتند دانشمندان چه کفتند
کفت می کویند که اینمرد در زمانی که کشته شود اسمان خون کریه می کند و این نمیشود مکر برای پیغمبر یا فرزند پیغمبر پس
از ان کفت وا عجبا از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را و پسر وصی پیغمبر را پس از ان بصاحب سر کفت که سر را بمن بنمایانید تا
نکاه کنم اینمرد کفت که انرا بیرون نمیاورم مکر در نزد یزید تا ده هزار درهم از او جایزه بکیرم راهب کفت از من بتو
میدهم کفت حاضر کن پس راهب درهم را حاضر نمود و سر را کرفت و انرا بر دامن خود کذاشت پس دندانهای ثنایای ان
بزرکوار ظاهر شد راهب بر او افتاد و از او بوسید و می کریست و می کفت کران است بر من که اول کشتکان در پیش
روی تو نبودم ولیکن فردا شهادت بده برایم در نزد جدت بده که من شهادت میدهم که خدائی بجز خدا نیست و محمد
بنده او و پیغمبر او است پس سر را رد نمود بعد از اینکه مسلمان شد و نیکو شد اسلام او پس قوم رفتند پس از ان
نشستند که درهم را با هم تقسیم کنند پس ناکاه دیدند که ان درهم سفال شده است و بر ان نوشته شده است
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون دهم علامه مجلسی در کتاب بحار بسند خود از سلیمان بن مهران
اعمش نقل نموده که در موسم در طواف بودم ناکاه مردی را دیدم که می کفت خدایا مرا بیامرز و حال اینکه میدانم
نمی امرزی پس من بلرزه در امدم و بنزدیک او شدم و کفتم ای مرد تو در حرم خدا میباشی و در حرم رسول خدا
و این ایام شهر حرام است چرا مایوس از امرزش خدائی کفت ای مرد کناه من بزرک است کفتم ایا بزرکتر از کوه
تهامه است کفت بلی کفتم با کوههای استوار برابر است کفت بلی پس اکر بخواهی تورا خبر دهم کفتم خبر ده مرا
کفت بیا از حرم بیرون رویم پس بیرون رفتیم پس برای من کفت که من یکی از ارکان لشکر عمر بن سعد بودم

دردمان

در زمانیکه جنگ حسین واقع شد و من یکی از آن چهل نفر بودم که سر حسین را برای یزید از کوفه می بردیم چون
در راه شام برده بر نصارا الحمر رسیدیم و سرها بود نشستیم که چیزی خورده باشیم پس ناگاه کفی پیدا شد و بر
دیوار دیر نشست نوشت بنا بر بعضی از مقاتل با خون نوشت اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
ایا امید دارند گروهی که حسین را کشتند شفاعت جد حسین را در روز حساب پس ما جزع نمودیم جزع سختی لیکن بعضی
از ما برخواستند که آندست را بگیرند باشند پس آندست پنهان گردید باز نشستیم و بطعام خوردن مشغول
شدیم پس ناگاه آن کف عود نمود و نوشت فلا و الله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب پس نه قسم بخدا
که نیست برای ایشان شفاعت کننده و ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود پس اصحاب ما برخواستند که
آندست را بگیرند پس غایب شد پس باز برگشتند بطعام خوردن پس آن دست باز برگشت و نوشت و قد قتلوا الحسین
بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب و حال این که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت کرد حکم ایشان حکم قران را
پس بر من خوردن گوارا نشد و دیگر نخوردم پس راهبی از دیر بر ما مشرف شد پس نوری دید که از بالای سر
روشن است پس نگاه کرد لشکر را دید پس راهب گفت که از کجا میایید گفتند از عراق میاییم و محاربه با حسین کردیم
راهب گفت که حسین پسر فاطمه دختر پیغمبر شما و پسر پسر عم پیغمبر شما است گفتند بلی گفت هلاک شوید اگر
برای عیسی بن مریم فرزندی می بود ما او را بر بالای چشمهای ما بر میداشتیم و لیکن مرا بسوی شما حاجتی
است گفتند چیست گفت برئیس خود بگوئید که من ده هزار درهم دارم که از پدران من میراث رسیده
است او بگیرد و این سر را بمن دهد که تا وقت رفتن شما در نزد من بماند پس چون بخواهد کوچ کند آن سر را
باو رد نمایم پس عمر را از آن خبر دادند و دراهم را گرفتند و از نقد و وزن نمودند و عمر از انجا نزد خود
سپرد و سر را براهب دادند پس راهب آن سر را شست و پاکیزه کرد و پر از مشک و کافور نمود پس از آن در حریری پیچید
بر دامن خود گذاشت و نوحه و گریه می کرد تا این که وقت رفتن شد از او سر را طلب داشتند پس گفت ای سر من مالک
نیستم مگر نفس خود را چون فردا شود شهادت ده در نزد جدت محمد مصطفی که من شهادت میدهم که بجز خدا
خدائی نیست و محمد بنده و رسول او است اسلام اوردم بر دست تو و من عبد تو میباشم پس گفت که من بایشان
حاجتی دارم که سخنی باو بگویم و سر را باو دهم پس عمر بن سعد نزدیک او رسیدند راهب گفت سؤال می کنم
ترا بخدا بحق محمد این نحو که با این سر رفتار کردی رفتار نکنی و او را از صندوق بیرون نیاوری عمر گفت چنان
خواهم کرد پس سر را تسلیم نمود و از دیر نازل شد و بعضی از کوهها ملحق شد و خداوند را عبادت نمود تا وفات
یافت و عمر نیز انجناب بهمان قسم می نمود که سابقا می نمود پس چون نزدیک دمشق رسیدند عمر گفت که آن ظرف
دراهم را اوردند دید که بمهر او ممهور است چون سر ظرف را شکستند دید دراهم همه سفال شده اند و بر یک
جانب آنها نوشته شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر نوشته شده است و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پس عمر گفت انا لله و انا الیه راجعون دنیا و اخرت بزیان امد پس بغلامان
خود گفت که آنها را در نهری بیفکنند و بدمشق رفتند محتمل است که این حکایت غیر حکایت سابق باشد و
احتمال اتحاد هم میرود یازدهم علامه مجلسی در بحار از کتاب خصایص روایت داشته که چون سر حسین را
همراه میبردند تا بقنسرین رسیدند راهبی سر از صومعه براورد و بان سر نگاه کرد دید نوری از دهان آن سر
بلند میشود و باسمان میرود پس ده هزار درهم داد و آن سر را از ایشان گرفت و بصومعه خود برد پس شنید صدائی
که شخص آن را نمی دید می گفت خوشا بحال تو ای راهب و برای کسی که حرمت این سر را بدارد پس راهب سر خود را بلند کرد
گفت ای پروردگار من بحق عیسی که امر کن که این سر با من تکلم نماید پس آن سر بتکلم امد فرمود ای راهب چه
میخواهی راهب گفت که تو کیستی فرمود منم پسر محمد مصطفی و منم پسر علی مرتضی و منم پسر فاطمه زهرا و منم
کشته شده در کربلا منم مظلوم منم عطشان و ساکت شد راهب و روی خود را بر روی مبارک گذاشت پس

کفت

گفت که من روی خود را بر نمیدارم تا اینکه بگوئی که من شفیع تو میشوم در روز قیامت پس آن سر اطهر فرمود
که بدین جدم محمد برگرد پس راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس قبول شفاعت
برای او نمود چون صبح کردند سر و درهم را از آن مرد گرفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که دراهم سنگ
شد للمؤلفه غریبان را دبیاد از غریبی دو صد افغان و فریاد از غریبی غریبان خوار و زار هر دیارند بهر
بازار و برزن دل فکارند غریبان را نباشد قدر و مقدار نه غمخواری برایشان یاور و یار بود روز غریبان
تیره چون شام ندارد شام ایشان هیچ انجام غریبی را مبادا دستگیری مبادا کودکی اندر اسیری چو اندر
راه شام ال پیمبر غریبانه روان گشتند یکسر بروی اشتر عریان سواره بهر بازار و برزن بر نظاره همی
منزل بمنزل ره بریدند شبی در پای دیری رسیدند سر نورانی پاک حسین را بر دیری نمودند از جفاها
یکی راهب در انجا مسکن اسا باین بنوع کیش ترسا صلیب و خاج را بودی پرستار همی بر خویش هیکل کرده زنار
بهر شام و سحر در ذکر عیسی بهر یوم و بروز و بر کلیسا چو صبحهای فغان ناله شنید سری چون ماه تابان بر سنان
دید که نور جبهه اش برما بالید ولی زخم فراوان بر سرش دید دهان بگشوده زخمش چون ستاره دو چشمش بر
زمان خود نظاره یکی نور از دهانش بود پیدا چه نور طور بر موسی هویدا بسوی طور راهب موسی اسا
روانشد با صلیب و خاج ترسا ز دیری آمد و سر بستد از ایشان بلد بر خویش بنما نگارد نالان تا گرفتش هوا و این
برخواست خوش باد که این سر آمد این جا است خوش آنکس کو بدارد احترامش رساند حضرت دادار کامش
چو بشنید اینسخن آن راهب زار همی زارید گفتای پاک دادار بعیسی و صلیب خاج و زنار که این سر بهر من آمد
سخن او بگفت آن سر ولی با سوز و آهی که ای ترسا بپرس از آنچه خواهی بگفتا کیستی بر گو بما نام بگفتا بود شاهنشاه
اسلام منم آن لب تشنه کربلایم سر اندر نیزه از جور و جفایم بگفتا شافع ما در جزا باش بگفتا ای ولی
در کیش ما باش پس آن ترسا باسلام امد امد حسین او را شفیع محشر اهد محمد خونفشان بهر حسین است شفیع
او شد بدو خیر است دوازدهم در کتاب بحار روایت کرده از کتاب مناقب قدیم که چون سر حسین را بشام می بردند
شب را امد پس در نزدیک مردی از یهود نزول کردند پس چون شراب خوردند و مست شدند گفتند که در نزد ما سر
حسین است یهودی گفت او را بمن بنمائید پس باو نمایاندند و آن سر در صندوقی بود و نور از او ساطع باسمان میرفت
پس یهودی تعجب کرد و آن سر را بودیعه از ایشان گرفت و بآن سر گفت که شفاعت کن در نزد جد تو برای من پس خدا
آن سر را بسخن اورد پس سر گفت که شفاعت من از برای محمدیین است و تو محمدی نیستی پس آن مرد جمع نمود یهود را او
خویشان خود را پس از آن گرفت آن سر را و او را در میان طشتی گذاشت و بر او گلاب ریخت و در آن کافور و مشک و عنبر ریخت
پس از آن باولاد و اقربای خود گفت که این سر پسر دختر محمد است پس از آن گفت که حسرت میخورم که جد تو محمد را ادراک
نکردم تا بر دست او مسلمان شوم پس از این حسرت میخورم که زنده تو را ادراک نکردم که بر دست تو مسلمان شوم
و در پیش روی تو جهاد نمایم شفاعت کن برای من در روز قیامت پس خدا تعالی آن سر را بتکلم اورد پس بلسان فصیح گفت
اگر مسلمان شدی پس من شفیع تو خواهم بود سه دفعه این کلام را فرمود پس ساکت شد آن مرد یهود و خویشان او
اسلام اوردند مؤلف گوید که اخبار راهب اگر چه احتمال اتحاد دارد لیکن احتمال تعدد هم دارد و احتمال تعدد
اظهر است مجملا اخبار راهب متواتر بالمعنی است بجهت کثرت ورود اخبار در آن و مفید قطع است سیزدهم از
مسند سیده بتول باسناد خود از حارث بن وکیده روایت داشته که گفت من در میان کسانی بودم که حامل سر
مبارک حسین بودند پس شنیدم که قرائت می کرد سوره کهف را پس من در نفس خود شک نمودم و حال اینکه آواز
حسین را میشنیدم پس آن گفت که ای پسر وکیده ایا ندانستی که ما گروه ائمه زنده ایم در نزد پروردگار ما پس روزی
داده میشویم ابن وکیده گوید که من پیش نفس خود گفتم که این سر را میدزدم پس دیدم آن سر گفت که ای پسر وکیده
نیست برای تو بسوی من راهی بدرستی که ریختن ایشان خون مرا بزرگتر است در نزد خدا از گردانیدن ایشان سر مرا پس بگذار

ایشانرا پس نمودامت که بدانند در حالتیکه غلها در گردنهای ایشانست و بزنجیرها کشیده میشوند چهار دهم بنابر
روایت ابی مخنف از سهل بن سعید اینکه در راه شام با سرها و اسارای زنها نفی شنیدکه صدای او را بلا شنیدیم و شخص او را
نمیدیدیم که این اشعار میگفت اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب و قد غضبوا الاله و خالفوه و لم
یرجوه فی یوم المآب الا لعن الاله بنی زیاد واسکنهم جهنم فی العذاب سهل گوید که چون این اشعار را شنیدند
جزع سختی کردند و شروع کردند به ندبه و نوحه پانزدهم صاحب منتخب گوید که چون نزدیک بدمشق رسیدند
پس ناگاه هاتفی آواز داد که شخص او را نمیدیدند و چند شعری بزبان عربی انشاد نمود چون نسخه غلط بسیار داشت
لهذا اشعار را نقل ننمودم حاصل مضمون آنها این که سر پسر دختر محمد و پسر وصی پیغمبر او بر نیزه بلند است و مسلمانان
نگاه میکنند و گریه نمیکنند شانزدهم علامه مجلسی در کتاب بحار از منهال بن عمرو روایت داشته که قسم بخدا دیدم سر
حسین را در هنگامیکه در دمشق بر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنسر مردی سوره کهف قرائت میکرد تا رسید بقول
خدا ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس خدای تعالی آنسر را بتکلم آورد بزبان روان تند
پس آنسر فرمود که اعجب از اصحاب کهف کشتن من است و بر داشتن سر من است هفدهم شیخ طریحی در کتاب منتخب فرموده
که چون آل الله و آل رسول الله صلعم وارد شام شدند یزید پلید خانه محقر منزل ایشان قرار داده و آن بزرگواران در آن
منزل مشغول بعزاداری بودند حضرت امام حسین را دختری سه ساله بود از روزیکه آن مظلوم را شهید کرده بودند
پدر خود را ندیده بود و فراق آنجناب بر آن دختر صغیره بسیار تأثیر نموده بود هرچند از آن اسیران پدر مهربان خود را طلب
مینمودند مصیبت زدگان آن طفل را تسلی میدادند و میفرمودند که فردا پدر تو میاید تا اینکه شبی از شبها آن صغیره
زار پدر بزرگوار خود را در عالم رؤیا دید و از دیدار آنحضرت خورسند گردید و در ظل مرحمتش آرمید و از وصال پدر نهایت
شاکر بود چون کردون غدار این نوع استراحت را در آن مخدره نتوانست مشاهده نماید آن شکسته بال را از خواب بیدار
نمود چون آن صغیره زار از خواب بیدار شد و پدر بزرگوار خود را در نزد خود ندید آه سرد از دل پر درد خود برکشید
و صیحه میزد و میگریست پیران ستم زده کان از آن صغیره سؤال نمودند که سبب این گریه چیست آن مظلوم در جواب آن
بیکسان گفت بیاورید بنزد من پدرم را و نور چشمم را پس آن مصیبت زدگان دانستند که آن یتیمه داغدیده پدر بزرگوار خود را
در خواب دیده است هرچند او را تسلی دادند که شاید او بیشتر شد آن غریب آرام و صبر و سکون را در دیدند و منتظر نهایت بودند
با آن صغیره هم ناله گردیدند و عزای آن مظلوم را برپا داشتند و طپانچه بر روی بیایی زدند و موی خود را پریشان
کردند بنا بر روایت شهید ثالث مرحوم حاج ملا محمد تقی برغانی که یکی از مشایخ اجازه این حقیر است در کتاب مجالس المتقین
طاهر بن حارث گوید که من در نزد یزید پلید بودم خواب بر او مستولی شد گفت ای طاهر بیا سر خود را بر دامن تو گذارم
پس نشستم و آن لعین سر خود را بر دامن نهاد و بخواب رفت اما سر مبارک مظلوم کربلا در میان طشت طلا پیش یزید بود
چون برخی از شب گذشت که بیکباره صدای غلغله و فریاد و ناله اسیران از خرابه و زنان آل محمد و کودکان و عیال امام
حسین بلند شد از صدای ناله ایشان که از آن یتیمان چنان لرزه بر آن سر بریده در طشت نهاده افتاده که بمقدار چهار ارش
بلند شد و در هوا ایستاد چون ابر بهاران گریان بنالید و رو بخداوند نمود و گفت اللهم ان هؤلاء اولادنا و اکبادنا
و هؤلاء اصحابنا ندا یا بدستی که ایشان اولاد ما میباشند و جگرگوشگان ما هستند و ایشان یاران ما میباشند از
این حالت وحشت و اضطراب بر طاهر مستولی شد گوید من از ترس افتادم آغاز گریه بلند نمودم و جامه از تن در بدم کو یا نعرۀ من
نزدیک بیا کاه یزید بود بصدای بلند با اهل بیت و اسیران گفتم ای مظلومان بر شما چه حادثه روی داده پس حرم محترم
آواز بلند کردند که جناب امام حسین را دختری صغیره دو ساله یا سه ساله بود آنجناب او را بسیار دوست میداشت و
پدر در او شدت نموده و حال میگوید پدر من کجاست پدرم را میخواهم اما از شدت فریاد و شیون اسیران در خرابه یزید
از خواب بیدار شد و سر جناب حسین هم چنانکه در هوا ایستاده بود رو بیزید نمود و فرمود ای پسر معویه من در
حق تو چه بد کرده بودم که تو با من این همه ظلم نمودی یعنی تو پسر مرا بر روی خاک کربلا انداختی و سر مرا بجاری تمام شهر

شام اورده و حرم و کیان حرم مرا اسیر نمودی و خیمهای مرا غارت نمودی پس متوجه خداوند شد و گفت الهی داد مرا از وی
بستان اگر نه با نظام آن لعین افتاد بنا بر روایت منتخب سبب صدا این که چنین گفتند دختر صغیره حسین پدر خود را
در خواب دیده است حال بیدار شده است و پدر خود را طلب مینماید و صیحه میکشد چون آن لعین بر این واقعه اطلاع
یافت امر نمود که سر مبارک امام حسین را بنزد او ببرید پس ملازمان آن پلید آن سر مبارک را با مندیلی پوشانیده
بنزد آن دختر صغیره بردند در پیش روی آن یتیمه گذاردند مندیل را از آن سر مبارک برداشتند چون نظر آن صغیره
نازدانه بر آن سر مبارک افتاد پرسید که این سر از کیست و جواب دادند که این سر مبارک پدر تو است آن صغیره فریاد
و ناله و زاری بلند کرد و میگفت ای پدر کدام سنگدل خضاب نموده محاسن تو را بخون مطهر تو ای پدر جان چه کسی
رگ شاه رگ تو را ای پدر جان اکر یتیم نموده مرا در این خورد سالی ای پدر جان بعد از تو که متوجه دختر صغیره یتیمه تو بشود
و تا بزرگ شود ای پدر جان که متوجه زنان برهنه تو میشود ای پدر جان که پرستاری مینماید زنان بیوه اسیر شده را
ای پدر جان که غمخواری مینماید زنان بیکس و غریب را ای پدر جان که غمخواری مینماید این مو پریشان را ای پدر جان
بعد از تو وای بر ما امید ما ای پدر جان بعد از تو وای بر غریبی ما ای پدر جان کاشکی من فدای تو میشدم ای پدر
جان کاشکی پیش از امروز کور و نابینا بودم ای پدر جان کاشکی در زیر خاک پنهان بودم و نمیدیدم محاسن مبارک
تو را بخون خضاب شده پس آن صغیره زار دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار گذاشت و آنقدر گریست که مدهوش
گردید چون اهل بیت بیقراری آن صغیره را مشاهده کردند آن صغیره داغدار را حرکت دادند ناگاه دیدند که روح
پاکش از قفس پرواز و بهمراه پدرش نزد جده اش فاطمه زهرا رسیده است چون آن بیکسان این حالت را مشاهده نمودند آغاز
گریه و زاری ناله بلند کردند هر مرد و زنیکه آن مظلومان را دیدند بر ایشان گریستند عزیزان ای غریبان در آن خرابه
چه کنند نه کفنی داشتند نه کافوری نه حنوطی نه کسی بود که بر آن صغیره نماز کند نه غسالی داشتند که یتیمه حسین را
غسل دهد نه بیل و کلنگی که حفر قبر نماید نه جنازه داشتند و نه کسی که جنازه را بردارد گویا از اشک چشم زینب
غسلش دادند گویا از خاک خرابه کافور و حنوط کردند گویا با گیسوان پریشان ام کلثوم کفنش نمودند گویا از موی مژگان
سکینه تابوت ساختند گویا با ناله سکینه تکبیر نماز جنازه بود البته روح مبارک پیغمبر بر او نماز گذارد و قبرش را
در همان خرابه قرار دادند **فصل ششم** در سخاوت و کرم وجود حضرت سید الشهداء است بدانکه صدقه
دافع بلیات است و موجب زیادتی عمر است و از صادق آل محمد در کتاب مصباح الشریعه مروی است که صدقه بنهان
حرز است هر بلا و اشارات است بر بشارتیکه در متصدق را واقع است اول صدقه کند یعنی باز دارد از صاحب صدقه
مکروه دنیا و آخرت را دوم دلالت کند که دلیل او باشد بسوی بهشت سوم آنکه نشانه قرب او بود بخدای تعالی چهارم هادی
که هدایت کند و برا باعمال صالحه که بدان مستوجب رضای خدا شود و کتاب احادیث مصباح الشریعه در سند آنکه
و اینکه از حضرت صادق است محل نزاع است و بعضی از مهره حدیث ارباب حدیث گفته اند که کلمات و احادیث آن از
سبک کلام امام خارج است و بد نگفته است لیکن در مقام مندوبات و مواعظ عیبی ندارد غایت امر اینکه از
مراسیل باشد و ملا محسن فیض و جمعی دیگر بدان اعتماد نموده اند مجملا از یک فقره این حدیث که در اینجا اشاره
است بهدایت بر اعمال صالحه بابی عظیم و بابی عجیب بذهن قاصر و فکر فاتر میرسد و آن اینست که سخا
ام المکارم و ام الفضائل است و موجب تکمیل جنود عقل و اذلال عساکر جهل است و موجب اتصاف بصفات حسنه و
اخلاق پسندیده است از آنجمله سخا موجب خیر است و خیر وزیر عقل است و ضد آن شر است و او وزیر جهل
و هم چنین سخا موجب ایمان است چنانچه از همین خبر سابق مفهوم شده است و موجب رجا است برای آنکه
انفاق کننده امیدوار است که عوض میدهد او را حضرت باری تعالی در دنیا یا بازدهد در آخرت و او را از **عذاب**
برهاند و ضد رجا قنوط و یأس و ناامیدی است که از صفات جهل است و موجب عدل است برای آنکه با فقرا مواسات
مینماید در اعطاء بفقراء و ضد آن کفران است که از صفات جهل است و موجب توکل است برای آنکه سخی توکل

بخدا انکند مال را از دست خود بیرون نکند و ضدّان حرص است پس از این امثال بقول خداتعالی و علی الله فلیتوکل المتوکلون بعمل می اید و موجب رافت و مهربانی با بندکان خدا است و ضدّان غضب و قسوت است پس می کند امر خدا را که فرموده ارحم ترحم و موجب عفت است که اعتدال در شهوت است زیرا که اکر شهوت او طغیان داشته باشد نخواهد بجهت حب مال که مورث شهوت است سخی بود و موجب هدا است که محبت دنیا ندارد و ضدّان رغبت است و موجب تواضع است زیرا که فقرا را بر خود مرتبت و ترجیح میدهد و ضدّان کبر است و موجب حلم است و ان شعبه از شعب اعتدال قوه شهویه است زیرا که از کثرت سؤال سائلین حلم میورزد و موجب صبر است که در زمان شدت مال صابر است محبوب خدا است بمصداق قوله والله یحب الصابرین و ضدّان جزع است و موجب تسلیم است یعنی تقیا خدا و اطاعت او در مال دادن و موجب عفو و تجاوز است که از صفات کرام میباشد و ضدّان انتقام است و موجب قناعت است و امر خود کرد زیاد بصرف خود نماید و موجب مواسات است و موجب حب خدا است و امتثال امر او و باعث حب مؤمنان است و موجب وفاء بوعده و صداقت است و باعث امانت است زیرا که معتدل الشهوات و محبت مال ندارد پس معدوم الخیانات است و موجب کذارده است که اعطاء مال است و موجب جهاد است زیرا که انفاق نفس می کند و موجب شجاعت است که فی الحقیقه انفاق نفس است و موجب بمعروف است زیرا که بسا باشد که فقرا از احوال و اخلاق معطی بهدایت میابند مثل بدبن او می کردند و موجب انصاف است موجب حیاء است که سائل را رد نمی کند و موجب والدین است چه در دنیا سخی بذل اموال در نفقات ایشان می نماید و بعد از وفات برای ایشان خیرات میکند پس دافع عقوق والدین است و موجب صلهٔ رحم است و باعث دادن زکوة است و دافع بخل و حسد است که این دو صفت غالبا منبعث میشود از محبت مال دنیا و موجب ترک دنیا است زیرا که سخی عالی همت است بلکه سخا دافع جمیع معاصی است زیرا که سخی را محبت دنیا نیست و محبت دنیا راس هر خطا است چون این مراحل بر صفحه صحیفهٔ اخلاقه اجله مرتسم کشت پس بدانکه سخاوت در حضرت مرکز کرهٔ شهادت بی غایت و بی نهایت بوده اکر چه ائمهٔ ارباب عصمت همه در این صفت چون سایر صفات کمالیه بالید که در شرایت و حکم بر مرتبت بعضی دون بعضی ناشی از غباوت است لیکن ظهور بعضی از این صفات در بعضی دون بعضی واضح است مثلا شجاعت حضرت عسکری و حضرت سید الشهدا یکی بوده لیکن در حضرت سید الشهدا شجاعت ظهور رسیدلیکن در حضرت عسکری جنکی اتفاق نیفتاد تا این که شجاعت انجناب بروز ظهور کند فلذا می کوئیم که سخاوت امام حسین در نهایت بروز ظهور کردید زیرا که انجناب از مال و عیال و سر و پیکر و تن و فرزند دریغ ننموده همه را در روز عاشورا در راه خدا انفاق نمود و این مرحله در امامان دیگر بروز نیافت الحال برخی از سخاوت مال که در طبع ان محود داثر و کالاستقراء داشت مذکور می کردد و این در ضمن چند امر انجام می پذیرد و این مذکور و عشری از مفتاح الیک از صد هزار سخاوت او اول امر اول اعیاشی از مسعده روایت کرده که حسین بن علی می کذشت بر قومی از کدایان که کسا خود را پهن کرده بودند و بر ان چند پاره نان کذاشته بودند و میخوردند پس بانحضرت عرض کردند که ای پسر پیغمبر بیاور با ما غذا بخور و انجناب ترک خود را نه کرد یعنی نشست و با ایشان غذا خورد و این ایه را تلاوت کرد ان الله لا یحب المستکبرین پس از ان فرمود که من دعوت شما را اجابت کردم شما نیز دعوت مرا اجابت کنید عرض کردند بلی ای پسر پیغمبر پس همراه انجناب بمنزل او رفتند انجناب بکنیز خود فرمود بیاور انچه را که ذخیره داری امر دوم صاحب مناقب از عمرو بن دینار روایت داشته که حسین بن علی بر اسامة بن زید داخل شد در حالتی که اسامه مریض بود و می کفت واغماه پس حسین باو کفت که غم تو چیست ای برادر من اسامه عرض کرد که غم من دین من است و ان شصت هزار درهم است پس حسین فرمود که ان بر ذمهٔ من است اسامه عرض کرد که میترسم از اینکه بمیرم حسین فرمود که نخواهی مرد تا اینکه من انرا بعوض تو ادا کنم پس قبل از موت اسامه انرا ادا فرمود که بدترین خصال پادشاهان ترسیدن از دشمنان و قساوت داشتن بر ضعیفان و بخل در نزد اعطاء است امر سوم علامه مجلسی از کتاب انس المجالس روایت داشته که حسین چون از مدینه بیرون رفت فرزدق شاعر بنزد انحضرت رفت پس انجناب چهار صد دینار باو عطا فرمود پس بانجناب کفته شد که او شاعر فاسق موذی است پس انجناب فرمود که بهترین مال تو انست که بان عرض خود را محافظت کنی و بتحقیق پیغمبر خدا اجزاء خیر داد کعب بن زهیر را و کفت در حق عباس بن مرداس که زبان او را از من قطع کنید امر چهارم در کتاب سابق و کتاب مناقب مروی است که

اعرابی بمدینه رسید پس سؤال کرد از کریم ترین ناس بمدینه پس او را دلالت بسوی حسین نمودند پس اعرابی داخل مسجد شد در حالتی که انجناب در نماز است پس در مقابل انجناب ایستاد و این ابیات را انشا نمود لم یخب الان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقة انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقة لو لا الذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقة یعنی نومید نشد الان کسیکه امید بتو داشت و کسیکه حرکت داد از نزد در خانهٔ تو حلقه را تو بخشنده و تو ئی محل اعتماد پدر تو بتحقیق که کشندهٔ فاسقین بود اکر نبود کارهای پیشینیان شما هر اینه دوزخ بر ما منطبق بودی پس امام حسین سلام نماز کفت و فرمود ای قنبر ایا از مال حجاز چیزی باقی است عرض کرد بلی چهار هزار دینار موجود است پس انجناب فرمود که انها را بیاور که برای انها امده است کسی که سزاوارتر بانها است از ما پس از ان بردهٔ خود را از بدن بیرون اورد و دنانیر را در ان کذاشت و دست خود را از شکاف در بجهت خجالت از اعرابی بیرون کرد و این ابیات را انشاد فرمود خذها فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک ذو شفقة لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیک مندفقة لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیلة النفقة یعنی بکیر ای اعرابی این دنانیر را پس بکیر که من بسوی تو عذرخواهنده ام و بدانکه بدرستی که من برتو صاحب شفقتم اکر در سیر ما صبحکاه در تکیه کاهی بود یعنی اکر پادشاهی میداشتم هر اینه شام می نمود دست بخشش ما بر تو در حالتی که اندست ریزنده بود از عطاء و بخشش لکن حوادث زمان صاحب تغییر است و دست من کم نفقه است پس اعرابی ان دنانیر را کرفت و کریست پس انجناب باو فرمود که شاید این که عطای ما را کم شمردی اعرابی کفت نه ولیکن چکونه خاک این جود تو را می خورد یعنی چکونه میخواهی مرد و جود تو محو میشود و پنهان میشود و همین حکایت و اشعار از حضرت امام حسن نیز مروی است و محتمل است این که محمول بر تعدد واقعه باشد مجملا اعرابی را کمان ان بود که چون قاعدهٔ ابناء روزکار بران استقرار یافته است که اکر کسی از دنیا برود میتها اکر از بزرکان باشد مردم جمع میشوند او را غسل میدهند حنوط می کنند کفن بر بدن او می پوشانند او را با عزت و احترام تمام در لحد میخوابانند پس خیال اعرابی ان بود که امام حسین را هم چنین می کنند لهذا اکریه کرد که حیف است که چنین دستی بزیر خاک رود اما نمی دانست که چند ین هزار زخم بر او میزنند اسب بر بدن او میدوانند استخوانهای او را خورد میکنند یا اعرابی کجا بودی در صحرای کربلا به بینی که چکونه بجدل بن سلیم انکشت او را بجهت انکشتری قطع می کند و به بینی که ساربان لعین همین دست را از بدن جدا می کند و بدن پارهٔ تن پیغمبر را برهنه بر روی خاک می اندازند و کسی او را دفن نمی کند بنابر روایت سید رضی الدین بن طاوس در کتاب ملهوف این که چون انجناب را شهید کردند پس شروع بغارت نمودند پیراهن او را اسحق بن حویه حضرمی ملعون برداشت که زیاده از صد موضع پاره بود از ضرب نیزه و تیر و شمشیر پس او را پوشید و بمرض برص مبتلا شد و جامهٔ او را بحر بن کعب تمیمی برداشت پس زمین کیر شد عمامه او را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی برداشت بعضی کویند جابر بن یزید ازدی برداشت نعلین او را اسود بن خالد کرفت بجدل بن سلیم کلبی ملعون خواست انکشتر انحضرت را بردارد از انکشت بیرون نمی امد زیرا که از بس که زخم داشت ورم کرده بود انملعون انکشت مبارک او را بریده انکشتر را برداشت و قطیفه از خز داشت او را قیس بن اشعث برداشت زره او را عمر بن سعد حرامزاده برداشت بعضی کویند شمشیر او را فلان بن نهشل برداشت و این شمشیر ذوالفقار نبود زیرا که ذوالفقار و سایر ذخائر نبوت را انجناب بنزد ام سلمه کذاشت که بعد از مراجعت بحضرت سید سجاد برساند صاحب منتخب از سعد بن مسیب روایت می کند که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء حج کذاردم دیدم کسی را که دستهای او بریده است و روی او چون شب تاریک سیاه است و پردهٔ کعبه را کرفته است و می کوید خدایا مرا بیامرز بحق خانهٔ کعبه اکر چه می دانم که مرا نمی امرزی اکر چه ساکنان اسمان و زمین و جمیع مخلوقات تو شفاعت من نمایند زیرا که کناه من بزرک است پس چون طواف بجای اوردیم مردم بلند او جمع شدند پس باو کفتیم که وای بر تو که اکر ابلیس نیز باشی باید مایوس نباشی که از رحمت خدا مایوس باشی با تو کیستی و کناه تو چیست پس کریه کرد و کفت من خود را بهتر میشناسم و بکناه خود اکاهم کفت برای ما بیان کن کفت من جمال انحضرت امام حسین بودم چون بهمراه انحضرت از مدینه بعراق امدم

در سخاوت انجناب نسبت باسامه

دادن انجناب دین اسامه

عطا انجناب بفرزدق شاعر

در اعطا انجناب باعرابی [illegible]

در بیان [illegible]

در قطع انکشت انجناب [illegible] البسه

و دیدم که هر وقت آنجناب اراده وضو داشت برای نماز زیر جامه خود را بنزد من میگذاشت پس من دیدم که بند آن بیا خوبی دارد که از درخشیدن چشمها را تار می کرد و من همیشه آرزوی آن را داشتم تا اینکه بکربلا رفتم و آنجناب شهید شد من در مکانی مخفی شدم چون شب در آمد بیرون آمدم دیدم آن معرکه نورانی است و مثل روز است و کشتگان بر روی زمین افتاده اند پس من بطلب بند زیر جامه در میان کشتگان گردیدم دیدم فرزند فاطمه برو در افتاده و سر به بدن ندارد و نور او میدرخشد و در خون خود غوطه ور است گفتم قسم بخدا که همین حسین است بند زیر جامه باقی است خواستم بردارم دیدم که بسیار گره زده بود پس یکیک را گشودم تا اینکه یک گره باقی ماند خواستم که آنرا نیز بگشایم دیدم آن مظلوم بکیر دست راست خود را دراز کرد و آن بند را گرفت هرچه خواستم دست او را رد نمایم ممکنم نشد پس نفس ملعونه من مرا وا داشت که چیزی پیدا کنم و دست او را قطع کنم پس جستجو کردم تا اینکه قطعه از شمشیر پیدا کردم و بر دست او زدم تا اینکه دست او را از بند دست جدا کردم و آن دست بریده را بدور انداختم و دست خود را دراز کردم که بند را بگشایم دیدم دست چپ خود را دراز کرد و بند را محکم گرفت و نتوانستم که دست او را دور کنم همان شمشیر شکسته را برداشتم و آنقدر بر دست آن مظلوم زدم که آن دست را نیز از بند دست جدا کردم و خواستم که بند را بردارم ناگاه زمین کربلا بلرزه در آمد و آسمان بحرکت آمد بیکدفعه غوغا و فریاد و ناله بگوشم آمد شنیدم گوینده می گوید وای پسرک من وای کشته شده من وای ذبح شده من وا حسین من وا غریب من ای پسر جان تو را کشتند و تو را نشناختند و از آشامیدن آب تو را منع کردند آنجمال گوید این حالت را دیدم ضعف بر من مستولی شد خود را در میان کشتگان انداختم ناگاه سه مرد را دیدم با یک زنی و در اطراف ایشان خلق بسیاری ایستاده بودند و زمین پر شده بود از صورتهای مردم و پرهای ملائکه ناگاه یکی از ایشان گفت ای پسرک من ای حسین فدای تو باد جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو بیکدفعه آن بدن پاره پاره نشست و سر او آمد بر بدن او قرار گرفت و می گفت لبیک ای جد من رسول خدا و ای پدر من ای امیر المؤمنین و ای مادر من ای فاطمه زهرا و ای برادر من ای کشته شده بزهر جفا بر شما باد از من سلام پس از آن گریست و گفت ای جد بزرگوار کشتند قسم بخدا مردان ما را ای جد بزرگوار برهنه کردند زنان ما را ای جد بزرگوار بغارت بردند قسم بخدا اموال ما را ای جد بزرگوار ذبح نمودند قسم بخدا اطفال ما را ای جد بزرگوار گران است قسم بخدا بکه به بینی حال ما را و آنچه کفار با ما کردند پس بعد از آن نشستند و بر مصیبت او گریستند و حضرت فاطمه گفت ای پدر من ای رسول الله آیا نمی بینی آنچه امت تو با فرزند من نمودند آیا اذن میدهی که از خون ریش او بر دارم و پیشانی خود را خضاب نمایم و ملاقات نمایم خدا را در حالتی که خضاب شده باشم بخون فرزندم حسین پس فرمود که بگیر ای فاطمه از آن خون گرفت و بر پیشانی خود مالید دیدم که جناب رسول و امیر المؤمنین و حسن از خون ریش حسین گرفتند و بر گلوها و سینها و دستها تا مرفق مالیدند و شنیدم که پیغمبر فرمود فدای تو شوم ای حسین قسم بخدا گران است بر من که تو را با سر جدا شده و جبین بخاک آلوده و حلق بریده و بر رو افتاده که ریگ و غبار بیابان لباس تو شده و تو کشته شده باشی و کف دستهای تو بریده شده باشد ای پسرک من که دست راست و چپ تو را بریده پس حضرت سید الشهداء عرض کرد که یا جدا این جمال با من بود و طالب بند زیر جامه من شده بود بعد از کشتن من خواست بند را بردارد دست خود آن بند را گرفتم که مبادا عورت من ظاهر شود پس با شمشیر شکسته دستهای مرا قطع کرد و خواست که بند را بگشاید چون تو را دید در میان کشتگان انداخت چون پیغمبر کلام امام حسین را شنید گریست گریستن سختی و در میان کشتگان آمد و در مقابل من ایستاد و فرمود مرا با تو چکار بود ای جمال دستی را بریدی که مکرر جبرئیل و ملائکه می بوسیدند و اهل آسمان و زمین بآن برکت می جستند آیا بس نبود ذلت و خواری که این ملاعینان با وی کرده بودند زنانش را اسیر کردند و بدن او را بزیر سم اسبان پاره پاره کردند خدا روی تو را سیاه کند ای جمال در دنیا و آخرت و دستها و پاهای تو را قطع کند و تو را در سیل خون ریختگان بگرداند پس هنوز دعای آنجناب تمام نشده بود که دستهای من شل شد و روی من سیاه شد و اکنون بخانه کعبه بطلب شفاعت آمده ام و می دانم که مرا نمی آمرزد هرگز پس در

مکه نماند کسی مگر اینکه این خبر را شنید و تقرب جست بخدا بلعنت کردن او و هر کس می گفت بس است تو را آن کاری که کردی ای لعین ابن حجر صاحب مناقب از شعیب بن عبد الرحمن خزاعی روایت داشته که گفت یافته شد بر پشت حسین بن علی در روز کربلا اثری پس سؤال کردند حضرت سید سجاد را از سبب آن پس آنجناب فرمود که حضرت سید الشهداء انبان بر پشت میگرفت و بسوی منزلهای زنان بیوه و کودکان یتیم و گدایان می برد امر ششم از عبد الرحمن سلمی منقول است چنانکه در کتاب مناقب مسطور است که تعلیم کرده بود فرزند حسین را سوره حمد را پس از آنکه خواند سوره حمد را نزد پدر خود تلاوت کرد آنجناب آن معلم را هزار دینار و هزار حله عطا فرمود و دهان او را پر در کرد پس با آنحضرت در این باب سخن گفتند آنجناب فرمود که بکجا واقع میشود این چیز بکه باو عطا کردم از تعلیم و این بیان را انشا فرمود اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت در زمانی که دنیا بتو رو آورد پس جود و بخشش کن بآن بر مردم همه پیش از آنکه دنیا از تو رو گرداند فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یبقیها اذا ما تولت پس نه بخشش فانی میکند در زمانی که دنیا رو آورد و نه بخل باقی نگه میدارد دنیا را در زمانی که اعراض کرد امر هفتم صاحب مناقب گفته که روایت شده است از حسین بن علی ع که صحیح است قول پیغمبر که افضل اعمال بعد از نماز ادخال سرور است در قلب مؤمن بچیزی که گناهی در او نباشد پس بدرستی که دیدم من غلامی را که اکل می کرد با سگی پس من باو گفتم که چرا چنین میکنی گفت که من مغمومم طلب میکنم سرور را بسرور او زیرا که صاحب من یهودی است من نمیخواهم که از او جدا شوم پس حضرت حسین بخانه صاحبش آمد و دویست دینار برای قیمت آن غلام آورد پس یهودی عرض کرد که این غلام بفدای قدم شما است و این بستان را نیز باو بخشیدم و مال را بشما رد کردم آنجناب فرمود که من مال را بتو بخشیدم یهودی گفت که من قبول کردم این مال را و باین غلام بخشیدم پس حسین فرمود که من آزاد کردم غلام را و اینها همه را باو بخشیدم پس زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم پس یهودی گفت که من مسلمان شدم و این خانه را هم باین زن بخشیدم امر هشتم علامه مجلسی از کتاب کشف الغمه روایت کرده که غلامی از غلامان حضرت سید الشهداء جنایتی کرد که مستوجب عقاب میشد آنجناب امر فرمود که ای آقای من و الکاظمین الغیظ آنجناب فرمود که دست از او بدارید آن غلام عرض کرد ای آقای من و العافین عن الناس آنجناب فرمود که از تو عفو نمودم آن غلام عرض کرد که ای مولای من والله یحب المحسنین آنجناب فرمود که تو را آزاد کردم برای تواست ضعف آنچه را که بتو دادم امر نهم صاحب کشف الغمه روایت داشته که انس گوید که من در نزد حسین بودم که کنیزی داخل شد و یک طاقه از ریحان بمعارف ورد بآنجناب کنیز گفت که تو را آزاد کردی پس من گفتم که ریحانی را ارزشی نیست که تو او را آزاد کنی آنجناب فرمود خدا ما را چنین ادب داده خدا فرمود و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها و احسن از آن طاقه ریحان آزادی او است امر دهم علامه مجلسی از جامع الاخبار از اسامه نقل نموده و از خطب خوارزم که از مشاهیر علماء عامه است و کتابی در مقتل الرسول نوشته است ذکر کرده که اعرابی بسوی امام حسین آمد پس عرض کرد که یابن رسول الله من دیه کامله ضامن شده و عاجز شده از ادای آن پس بنفس خود گفتم که اکرم ناس را از آن سؤال می کنم و کرم دار تر از اهل بیت پیغمبر ندیدم پس حسین فرمود ای برادر عرب سؤال می کنم تو را از سه مسئله پس اگر جواب دادی از یکی از آنها ثلث مال را بتو میدهم و اگر از دو مسئله از آنها جواب دادی دو ثلث مال را بتو میدهم و اگر از هر سه مسئله جواب دادی همه مال را میدهم اعرابی عرض کرد که ای پسر پیغمبر آیا مثل تو از مثل من سؤال می کند حال آنکه تو از اهل شرف علمی باشی پس حسین فرمود بلی شنیدم از جدم رسول خدا که معروف بقدر معرفت است پس اعرابی گفت که سؤال کن از هر چه خواهی پس اگر جواب گفتم و الا از تو یاد می گیرم و توانائی نیست مگر بخدا پس حسین فرمود که کدام یک از اعمال افضل است پس اعرابی عرض کرد ایمان بخدا آنجناب فرمود که پس نجات از مهلکه چیست پس اعرابی عرض کرد که اعتماد بخدا پس حسین فرمود پس چه زینت میدهد مرد را پس اعرابی عرض کرد که علمی که با او حلم باشد پس حسین فرمود که اگر نداشته باشد آنجناب فرمود مالیکه با او مروت باشد پس فرمود اگر آن را نداشته باشد اعرابی عرض کرد فقری که با او صبر باشد پس آنحضرت فرمود

دنیارا

که اگر اندازه شناسه باشد اعرابی عرض کرد نه بلکه با او صبر باشد پس انحضرت فرمود که اگر اندازه شناسه باشد اعرابی عرض
کرد که پس صاعقه از اسمان بر او ببارد و او را بسوزاند زیرا که او سزاوار سوزاندن است پس حسین خندید و کیسه بر نزد او
انداخت که هزار دینار در ان بود و انگشتر خود را بدو داد که نگین او دویست درهم قیمت داشت و فرمود که ای اعرابی دنانیر را
بطلبخواهانت بده و انگشتر را در نفقه خود صرف کن پس اعرابی انها را اخذ نمود و فرمود الله اعلم حیث یجعل رسالته امر
از کتاب مناقب ال ابی طالب مروی است که حسن بصری گفته است که حسین بن علی بزرگواری بود زاهد پرهیزکار صالح خوش
خلق پس رفت روزی با اصحابش بسوی بستانی که داشت و در ان باغ غلامی از انحضرت بود که اسم او صافی بود پس چون انحضرت به
نزدیک بستان رسید دید که ان غلام نشسته است نان میخورد پس انجناب نظر باو نمود و در پشت درخت خرمائی نشست که غلام او را
نه بیند پس ان غلام گرده نان را بر میداشت و نصف انرا بجانب سگی که در انجا بود می انداخت و نصف دیگر را خود میخورد انجناب
از کار ان غلام تعجب نمود چون از خوردن فارغ شد گفت حمد مخصوص پروردگار عالمیان است خدایا بیامرز مرا و بیامرز اقای مرا
و برکت باو بده چنانکه برکت دادی بابوین او برحمت خود ای رحم کننده ترین رحم کنندگان پس حضرت سید الشهدا برخواست
و فرمود ای صافی پس ان غلام با فزع تمام برخواست و عرض کرد ای اقای من و اقای مؤمنین تا روز قیامت من شما را ندیده
بودم از من عفو کن انجناب فرمود که تو مرا حلال کن ای صافی زیرا که داخل شدم در باغ تو بغیر اذن تو صافی عرض کرد ای اقای من
این سخن را از راه کرم و بزرگی میفرمائی انجناب فرمود که من دیدم نصف نان خود را تناول مینمودی و نصف دیگر را بسگ
دادی این چه معنی داشت غلام عرض کرد که این سگ در هنگام غذا خوردن مرا نگاه میکرد پس من حیا کردم ای اقای
من بجهت اینکه نگاه بمن میکرد و حال اینکه سگ از تو بود محافظت میکرد بستان تو را از دشمنان و من غلام تو بودم و او سگ
تو بود خوردیم با هم روزی تو را پس انجناب بگریه در امد فرمود حال که چنین است پس تو ازادی در راه خدا بخشیدم بتو
هزار تومان را برضا و خواهش دل خودم غلام عرض کرد چون مرا ازاد کردی میخواهم بخدمت کنار بستان تو مشغول باشم
انجناب فرمود که کریم چون بکلامی تکلم کند باید بفعل انرا تصدیق کند من گفتم وقتی که داخل بستان شدم اینکه مرا حلال کن که
بی اذن تو داخل شدم در باغ تو پس قول خود را تصدیق کردم و بستان را بتو بخشیدم با انچه در بستان است جز اینکه این اصحاب
من که با من امدند بجهت خوردن خرما و رطب امده اند پس ایشان را امروز مهمان خود بکن و بجهت خاطر من اکرام بکن خدا
تعالی اکرام کند تو را در روز قیامت و مبارک کند از برای تو در حسن خلق تو و ادب تو پس ان غلام گفت اگر بستان خود را
بمن بخشیدی پس من انرا وقف کردم از برای اصحاب و شیعیان تو امر دوازدهم از کتاب تحفة العقول منقول است که مردی از
حضرت امام حسین حاجت خواست انجناب فرمود که سؤال تو بزرگ است بر من و دست من عاجز است از اینکه برساند
تو را بانچه سزاوار بان میباشی و هرچه کسی در راه خدا دهد کم است و نیست در ملک من انقدر که وفا کند شکر تو را پس اگر
قبول کنی کمی را که اینجا مقدور من است پس مرا از کلفت دادن دادی پس اعرابی گفت ای پسر رسول خدا هرچه عطا فرمائی
قبول میکنم و تو را شکر میکنم و عذر تو را قبول میکنم پس انجناب وکیل خرج خود را طلبید با او محاسبه نمود بر نفقات و
اخراجات پس پنجاه هزار درهم فاضل امد حضرت از او خواست و فرمود پانصد دینار در کجا است باز بسائل عطا فرمود
و باو فرمود که کسی را بیاور که مال را بردارد برای تو پس اورد حمال چندی و رد پس انجناب ردای مبارک خود را بکرایه حمال داد
که ان درهم و دینار را برای او بردارند پس یکی از غلامان انجناب عرض کرد قسم بخدا در نزد ما یک درهم باقی نماند انجناب فرمود
که من امیدوارم که بفضل من خدای تعالی اجر بزرگ کرامت فرماید امر سیزدهم صاحب کتاب تحفة الطالب روایت کرده از کتاب
فضائل خوارزمی که حضرت امام حسن وقتی بسفری بیرون رفت و راه را گم کرد در شب پس بشبانی گوسفندان رسید شب را در انجا
بسر برد و انمرد او را اکرام نمود چون صبح شد راه را باو نمود پس حضرت امام حسن بان شبان فرمود که من بسوی شهر ای
خود میروم و بعد از ان بمدینه بر میگردم و وقتی قرار داد که شبان بیاید حضرت حسن او را مکافات نماید چون انوقت
رسید حضرت امام حسن را مانعی روی داده که نتوانست بمدینه برگردد پس ان شبان بنزد امام حسین امد و گمان کرد که او
امام حسن است عرض کرد من انم که مهمان من شدی در شب نزد من و وعده کردی که بنزد تو ایم پس علاماتی ذکر کرد حضرت

حسین دانست که ان امام حسن بود که در نزد او بسر برده پس انجناب فرمود چه قدر گوسفند داری عرض کرد سیصد گوسفند
از اقای خود دارم پس انجناب بسوی اقای ان غلام فرستاد و او را ترغیب کرد تا گوسفندان و غلام را از او خرید غلام را
ازاد کرد و گوسفندان را باو بخشید بجهت مکافات انچه با برادرش کرده بود و فرمود که انکسی که در نزد تو شب بسر برده بود
و من مکافات کردم تو را بان کاری که با برادرم کردی امر چهاردهم در کتاب بحار الانوار گفته که امام حسن و امام حسین
بیرون رفتند در سفری بجهت کاری که داشتند پس هر دو تشنه شدند پس رد کردند بزنی پیر که در خیمه خود بود و فرمودند
ایا چیزی داری که بیاشامیم عرض کرد بلی پس شتر را در خیمه او خوابانیدند ان زن بزی داشت عرض کرد شیر این بز را بیاشامید
پس ایشان شیر ان بز را اشامیدند انجناب فرمودند که ایا طعامی داری یا نه عرض کرد که جز این بز چیزی ندارم یکی از شما
انرا ذبح نماید تا من او را بپزم و بجهت شما اورم پس انرا ذبح نمودند ان زن گوشت او را پخت و به نزد ان دو بزرگوار اورد
و ایشان خوردند و قیلوله بعمل اوردند تا هوا سرد شد پس فرمودند که ما کسانی از قریش میباشیم بجائی میرویم چون برگردیم
برگشتیم نزد ما بیا تا تو را احسان کنیم پس انجناب رفتند شوهر ان زن امد گفت این ماجرا چیست پس ان زن کیفیت احوال را
بشوهر خود گفت انمرد ان زن را ازرد و سر ان زن را شکست و گفت بز مرا کشتی برای کسانیکه نمیشناسی و میگوئی از
قریش بودند مدتی نگذشت که ان زن و شوهرش بجهت حاجتی بمدینه امدند چون امام حسن ان زن را دید او را شناخت و
فرمود ایا مرا میشناسی عرض کرد نه پس انحضرت کیفیت نزد او امدن را بیاد او اورد ان زن عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد تو همان مرد
می باشی فرمود بلی پس فرمود که ایا رفیق مرا ملاقات کردی عرض کرد نه انجناب فرمود تا هزار گوسفند از گوسفند
صدقه خریدند و بان زن داد و هزار دینار نیز باو بخشید و کسی را همراه ایشان روانه کرد و ایشان را بنزد امام حسین
اورد انجناب از فعل و اعطاء امام حسن سؤال کرد پس انجناب نیز هزار گوسفند و هزار دینار باو عطا فرمود امر پانزدهم
صاحب کتاب منتخب میگوید روایت شده است که حضرت امام حسین نشسته بود در مسجد بعد از وفات برادرش امام
حسن و عبد الله بن زبیر در ناحیه نشسته بود و عتبة بن ابی سفیان نیز در ناحیه دیگر نشسته بود پس اعرابی امد
بر شتر سرخ موئی نشسته بود پس شتر را بست و داخل مسجد شد پس نزد عتبة بن ابی سفیان ایستاد
بر او سلام کرد پس عتبه جواب سلام او را گفت پس اعرابی گفت بدانکه من کشتم پسر عمی را که داشتم از روی عمد حال
از من مطالبه دیه می نمایند پس ایا بمن چیزی عطا نمائی پس عتبه سر برداشت و بغلام خود گفت صد درهم باو بده پس
اعرابی بغضب امد و گفت من نمیخواهم مگر تمام دیه را پس از او در گذشته و نزد عبد الله بن زبیر امد و گفت از من
مطالبه دیه می نمایند ایا چیزی بمن عطا می نمائی عبد الله بن زبیر بغلام خود گفت که دویست درهم باو عطا کن پس
اعرابی در غضب شد گفت من نمیخواهم مگر تمام دیه را پس از او در گذشت و بنزد حضرت امام حسین امد و گفت ای پسر
پیغمبر پسر عمی داشتم که او را کشتم و از من مطالبه دیه می نمایند ایا چیزی بمن عطا می نمائی انجناب فرمود که ما قومی هستیم
که نمیدهیم معروف را مگر بقدر معرفت پس اعرابی عرض کرد سؤال کن از هرچه میخواهی پس انجناب فرمود ای اعرابی
چیست نجات از مهلکه عرض کرد توکل بر خدای تعالی فرمود کدام همت بالاتر است عرض کرد اعتماد بخدا فرمود چه چیز زینت
که بنده بان متحلی میشود عرض کرد محبت شما اهل بیت فرمود چه چیز است که زینت میدهد مرد را عرض کرد علم و عملی که
زینت دهد او را حلم فرمود اگر اینها را اندازه شناسه باشد عرض کرد سخاوتی که او را زینت دهد حسن خلق فرمود که اگر اندازه
باشد عرض کرد معرفتی که زینت دهد او را عفت فرمود اگر با اندازه شناسه باشد عرض کرد شجاعتی که زینت دهد
او را از عجب گفت اگر از اندازه شناسه باشد عرض کرد قسم بخدا ای پسر رسول خدا اگر هیچ یک از این خصال اندازه شناسه نباشد
پس مرگ بهتر است از برای او از زنده گانی پس انجناب امر کرد که ده هزار درهم باو دادند و فرمود این برای دین تو است
و ده هزار درهم دیگر نیز داد فرمود که این برای نیکوئی حال تو و نفقه عیال تو است پس اعرابی این اشعار را انشاد کرد
طربت و ما هاج لی معبق و لا بی مقام و لا معشق خوشحال شدم و هیجان نمی اید بمن مقامی و نه محل عشقی و لکن طرب
لال الرسول فلذ بی الشعر و المنطق لیکن خوشحال شد برای ال رسول پس لذت دارد برای من شعر و سخن گفتن هم

الاکرمون هم الانجبون بنجوم السماء بهم تشرق ایشان اکرم ناس باشند ایشان نجیب‌ترین مردمان باشند ستاره کان
اسمان بسبب ایشان می درخشد سبقت الانام الی المکرمات وانت الجواد فلا تلحق یبشی کرفتی مردمان از صفا کرمها و
توصلی جودی که کسی در جود ملحق بتو نخواهد شد ابوک الذی ساد بالمکرمات فقصر عن سبقة السبق بدر تو کسی بود
که بزرک بود بسبب او صفات حمیده پس قاصر شدند از پیشی کرفتن او پیشی کیرنده کان بکم فتح الله باب الرشاد و باب الغشاد بکم
یغلق بسبب شما کشود خدای تعالی در رستکاری و هدایت را و در لغزش و ضلالت بسبب شما بسته میشود امر شاز دهم
روایت شده است که انجناب روزی سوال کرد از فقیری از اسم پدرش پس از آن فرمود که در دیوان پدرم یافته ام که فلان قدر
مدیون پدر تو بود پس آن مبلغ را باو داد و باین جهت چنین کرد که آن فقیر مبادا خجالت بکشد امر هیفدهم شهید ثانی
در کتاب مجالس المتقین ذکر کرده که یکی از شیعیان بالطبیب نصرانی که از محبان بدیهه ما بود دشمنی داشت و مفاخر انجناب را نزد
طبیب بیان میکرد طبیب در مقام امتحان برآمد تا وقتی طفل یتیمی مادرش بیمار شد آن طفل به نزد طبیب آمد استعلاج نمود
طبیب گفت علاج آن جگر اسب است آن طفل گفت که اسب برای من کجا است گفت از امام حسن طلب کن آن طفل یتیم به نزد آن
جناب رفت و کیفیت را معروض داشت آنجناب اسبی را برای او ذبح کرده و جگرش را داد مادرش را خورد سودی نبخشید باز
نزد طبیب رفت کیفیت را باو اعلام نمود طبیب گفت آن اسب باید بفلان رنگ باشد باز نزد حضرت امد انجناب همان رنگ اسب ذبح
نمود باز سودی نبخشید طبیب رنک دیگر گفت تا اینکه هفت اسب انجناب ذبح کرد پس طبیب به نزد انجناب آمد
در حضور او اسبان را زنده کرد پس آن طبیب ایمان آورد و از دوستی یزید برگشت فصل ششم در سوار کردن
پیغمبر حسنین را بر دوش مبارک و بعضی از فضائل ایشان و در آن چند امر است امر اول علامه مجلسی اعلی الله مقامه
روایت کرده از کتاب امالی صدوق باسناد خود بسوی زید شحام از حضرت صادق از پدرش از جدش که گفت پیغمبر را در بیماری
مرضی روی داد که از آن مرض شفا یافت پس حضرت فاطمه به عیادت انجناب رفت با او حسن و حسین بودند پس گرفت
دست حسن را بدست راست و دست حسین را بدست چپ این دو طفل میرفتند و فاطمه در میان ایشان میرفت تا داخل شدند بر عایشه
شدند پس حسن بجانب راست پیغمبر نشست پس این دو طفل فشار میدادند انجناب را بدن پیغمبر را که در پهلوی ایشان واقع
شده بود پس پیغمبر از خواب خود بیدار نشد پس فاطمه بحسنین فرمود که ای دو حبیب من بلند شوید که جد شما در خواب
شده پس او را بحال خود بگذارید تا از خواب بیدار شود و انوقت بسوی او مراجعت نمائید پس حسنین گفتند که
ما در این وقت بر نمی کردیم و در همین مکان خواهیم بود پس حسن بر بازوی راست پیغمبر بر پهلو افتاد و حسین بر بازوی
چپ انحضرت بر پهلو افتاد پس هر دو خوابیدند و بیدار شدند پیش از اینکه پیغمبر بیدار شود و چون ایشان خوابیده بودند
فاطمه رفته بود پس حسنین از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد عایشه گفت که شما چون بخواب شدید مادر شما
بمنزل خود برگشت پس حسنین بیرون آمدند و آن شب بسیار تاریک بود و در آن رعد و برق بود و باران میبارید پس برای
حسنین نوری پیدا شد و ایشان در میان همان نور راه میرفتند و حسن بدست راست خود دست چپ حسین را گرفته بود
و ایشان باهم میرفتند و باهم حدیث می‌گفتند تا اینکه بحدیقه بنی النجار رسیدند چون باین بوستان رسیدند متحیر ماندند
پس باقی ماندند در حالتی نمی دانستند که بکجا بروند پس حسن بحسین گفت که ما چرا ماندیم بر این حالت و نمی دانیم که
بکدام طرف برویم پس باکی نیست بر ما که این زمان بخوابیم تا صبح شود پس حسین عرض کرد که هرچه میخواهی بکن پس هر
دو به پهلو افتادند و هر یک دست بگردن آن دیگری در آورده خوابیدند پیغمبر خدا از خواب بیدار شد و بطلب حسنین
بخانه فاطمه رفت پس در آنجا حسنین را نیافت پس پیغمبر برد و پای خود ایستاد و میگفت بخدای من و ای اقای من این
دو شیر بچه من بیرون رفتند از گرسنگی بار خدایا تو وکیل من میباشی بر این دو طفل پس برای پیغمبر نوری ظاهر شد
و پیغمبر در میان آن نور میرفت تا بحدیقه بنی النجار رسید پس ناگاه دید که ایشان خوابیده اند و دست بگردن یکدیگر در
آورده‌اند و اسمان از مقابل ایشان صاف از ابر شده در همه جا باران سخت می بارید مگر در آنمکانیکه ایشان در آن مکان خوابیده
بودند که خدای تعالی باران را از ایشان منع کرده بود و احاطه کرده بود بایشان ماریکه برای او موهای بود مثل

نی نیرادوان مار دو پر داشت یک پر را بر ... ن پوشانیده بود چون پیغمبر ایشان را دید تنحنح نمود پس آن مار و بر خواست
و می گفت بار خدایا من شاهد میکیرم ترا و شاهد می کیرم ملائکه تو را که ایشان دو شیر بچه پیغمبر تو می باشند
که محافظت کردم ایشان را بر پیغمبر و باو بسلامت تسلیم کردم در حالتی که هر دو صحیح می باشند پس پیغمبر باین مار
فرمود که تو کیستی عرض کرد که من فرستاده جن میباشم بسوی تو انجناب فرمود کدام جن عرض کرد جن نصیبین از بنی
ملیح فراموش کرده بودیم آیه از قرآن پس مرا بسوی تو فرستادند که این آیه فراموش شده را تعلیم بگیرم پس چون باین موضع
رسیده شنیدم که منادی ندا کرد که ای مار اینها دو شبل پیغمبر اند پس ایشان را محفوظ بدار از آفات و از حوادث شب
و روز پس بتحقیق که حفظ نمودم ایشان را و تسلیم بتو نمودم در حالتی که صحیح و سالم می باشند پس آن مار آن آیه را تعلیم گرفت و
برگشت پس پیغمبر حسن را بر دوش راست نشانید و حسین را بر دوش چپ خود نشانید و علی بیرون رفت و به پیغمبر ملحق شد
پس بعضی از اصحاب به پیغمبر گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بمن بازده یکی از دو شیر بچه خود را تا تخفیفی برای شما شود پس
انجناب فرمود که بگذار پس بتحقیق که خدا تعالی شنید کلام تو را و دانست مقام تو را پس یکی عرض کرد که یکی را بمن ده تا
تخفیفی برای شما شود انجناب فرمود که بگذار خدا شنید کلام تو را و دانست مقام تو را پس علی ملاقات نمود پیغمبر را و عرض کرد که
پدر و مادرم فدای تو باد ای پیغمبر خدا بمن ده یکی از دو شیر بچه من و دو شیر بچه خود را تا تخفیفی هم از تو پس پیغمبر
بسوی حسن ملتفت شد و فرمود ای حسن آیا میروی بسوی شانه پدر خود حسن فرمود نه قسم بخدا ای جد بزرکوار
بدرستی که شانه تو هر آینه دوست تر است بسوی من از شانه پدر من پس پیغمبر التفات فرمود بسوی حسین و فرمود
ای حسین آیا میروی بسوی شانه پدرت انجناب عرض کرد قسم بخدا ای جد بزرکوار بدرستی که من هر آینه میکویم
تو هم چنانکه برادرم حسن گفت بدرستی که شانه تو هر آینه دوست تر است بسوی من از شانه پدرم پس پیغمبر ایشان را
بخانه فاطمه برد و فاطمه چند دانه خرما برای ایشان ذخیره کذاشته بود پس آنها را در پیش روی ایشان کذاشت پس ایشان
خوردند و سیر شدند و خوشحال شدند پس پیغمبر بایشان فرمود که الحال برخیزید و کشتی بگیرید ایشان برخواستند که
کشتی بگیرند و فاطمه برای کاری بیرون رفته بود پس بخانه برگشت و حال اینکه پیغمبر بحسن می گفت که ای حسن بگیر
حسین را پس او را بلند از پس فاطمه به پیغمبر عرض کرد که ای پدر جان بزرکوار بزرک تر را دلیر میکنی بر کوچک تر پس پیغمبر فرمود
که آیا خوشنود نمیشوی که من بگویم ای حسن حسین را بگیر و بلند نما و این حبیب من جبرئیل است که می کوید ای حسین
حسن را بگیر و بلند نما امر دوم جامع ترمذی و ابانه عکبری و کتاب سمعانی که از علماء عامه می باشند بسندهای خود از
اسامة بن زید روایت نموده اند که گفت در شبی در خانه پیغمبر را زدم برای حاجتی پس پیغمبر بسوی من بیرون آمد و حال این
که بر پشت چیزی داشت که من ندانستم که چیست پس چون از حاجت خود فارغ شدم گفتم این چیست که تو بر پشت داری
پس آن را منکشف و ظاهر داشت پس ناگاه دیدم که حسن و حسین است که بر دو ورک انجناب بودند پس فرمود که ایشان
پسر من و دو پسر دختر من می باشند بار خدایا بدرستی که من دوست دارم ایشان را پس دوست دار ایشان را و دوست دار
هر که ایشان را دوست دارد امر سوم ابن بطه که از علماء عامه است در ابانه از چهار طریق از سفیان ثوری از ابی الزبیر
از جابر روایت داشته که گفت داخل شدم بر پیغمبر و حال اینکه حسن و حسین بر پشت انجناب بودند و پیغمبر برای ایشان بر
سر زانو نشسته بود و میفرمود که خوب شتری است شتر شما و خوب باری شما می باشید امر چهارم ابن نجیح گفته که
حسن و حسین بر پشت پیغمبر سوار بودند و می گفتند حل حل و این دو کلمه را برای راندن شتر می کویند و می گفت پیغمبر
که خوب شتری است شتر شما امر پنجم در فضائل سمعانی باسنادش از عمر بن خطاب روایت نموده که گفت دیدم حسن و
حسین را بر دو شانه رسول خدا پس گفتم خوب اسبی است برای شما پس پیغمبر فرمود که ایشان دو سوار خوبی هستند امر
ششم در مناقب خرکوشی در شرف النبی روایت کرده از عبد العزیز بسند هاء او از پیغمبر که نشسته بود پس حسن و حسین پیدا
شدند پس چون پیغمبر ایشان را دید برای ایشان برخواست و ایشان سست می آمدند پس پیغمبر استقبال فرمود ایشان را
و هر دو را بر دو شانه خود سوار نمود و فرمود خوب شتری است شتر شما و خوب سواری شما هستید و پدر شما بهتر

ارضفا

از شما امر هفتم علامهٔ مجلسی در کتاب بحار از سلیمان هاشمی روایت کرده از پدرش که ما در نزد هرون الرشید نشسته
بودیم پس علی بن ابیطالب مذکور شد هرون گفت که عوام گمان می کنند که من دشمن دارم علی را و دو پسرش حسن و حسین را
و چنین نیست قسم بخدا و لیکن با اولاد او مطالبهٔ خون حسین کردیم در سهل و جبل تا کشتند کسان او را و کشتیم پس از آن ابن ابی
بما رسید پس مخالطه با ایشان نمودیم پس ما را حسد ورزیدند و بر ما خروج کردند قسم بخدا که خبر داد مرا مهدی از ابی
جعفر منصور از محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که فاطمه بنزد پیغمبر آمد در حالتی که گریه میکرد پس پیغمبر فرمود که چه تو را
بگریه آورده عرض کرد یا رسول الله بدرستی که حسن و حسین رفتند پس بخدا قسم نمیدانم که بکدام مکان رفتند پس پیغمبر فرمود
که گریه نکن فدای تو باد پدر تو پس بدرستی که خدای عز و جل خلق کرده ایشان را و رحم دارنده تر است بایشان با تو خدایا اگر در
بیابان باشند پس ایشان را بسلامت نگهدار پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که ای محمد غمگین مباش ایشان فاضلند در دنیا
فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر از ایشان است و ایشان در حظیرهٔ بنی النجار خوابیده اند و خدا تعالی ملکی بزرگ را برای ایشان
موکل ساخته است که محافظت می کند ایشان را ابن عباس گوید که رسول خدا برخاست و ما نیز با او برخاستیم تا بحظیرهٔ
بنی النجار رسیدیم پس ناگاه دیدیم که حسن و حسین بگردن یکدیگر انداخته و آن ملک یک بال خود را زیر و یک بال خود را بر ایشان پوشیده است
پس پیغمبر حسن را برداشت و ملک حسین را و مردم می دیدند که هر دو را پیغمبر برداشته است پس ابو بکر پس ابو بکر و ابو ایوب
انصاری عرض کردند که آیا تخفیف نمیدهی که خود یکی از این دو کودک پس آنجناب فرمود که بگذارید ایشان را پس ایشان فاضلند
در دنیا فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر از ایشان است پس از آن فرمود قسم بخدا که شرافت میدهم ایشان را در امروز
بانچه خدا ایشان را شرافت داده پس خطبه ادا فرمود پس گفت ای مردمان آیا نمی خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جهت جد و جده گفتند بلی ای پیغمبر فرمود که ایشان حسن و حسین باشند که جد ایشان پیغمبر خدا و جدهٔ ایشان خدیجه دختر
خویلد است آیا نمی خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر عرض کردند بلی ای پیغمبر فرمود حسن و حسین
باشند که پدر ایشان علی بن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است آیا نمی خواهید خبر دهم شما را از بهترین مردمان از جهت
عم و عمه گفتند بلی ای پیغمبر حسن و حسین باشند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابیطالب است ایها الناس
آیا نمی خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله عرض کردند بلی ای پیغمبر خدا فرمود که حسن و حسین
باشند که خال ایشان قاسم بن رسول خدا است و خالهٔ ایشان زینب دختر پیغمبر است آگاه باشید که پدر ایشان در بهشت است و
جد ایشان در بهشت است و جد ایشان در بهشت است و جدهٔ ایشان در بهشت است و خاله ایشان در بهشت است و عم ایشان در بهشت
است و عمهٔ ایشان در بهشت است و ایشان خود در بهشت باشند و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت است امر هشتم علامه
مجلسی در کتاب بحار از سلمان فارسی روایت کرده که ما در دور پیغمبر نشسته بودیم پس ام ایمن آمد و عرض کرد که ای
پیغمبر خدا حسن و حسین گم شده اند و نمیدانیم ایشان را و این در زمانی بود که روز بلند شده بود پس پیغمبر فرمود که برخیزید پس
طلب کنید دو فرزند مرا پس هر مردی بجانبی روان شد و پیغمبر بجانب کوهی روان شد ناگاه دید که حسن و حسین بهم چسبیده
اند و خوابیده اند و یک افعی بر بالای ایشان خود را ایستاده است که شبیه آتش از دهان او بر می آید پس پیغمبر بجانب او رفت
پس آن افعی ملتفت بجانب پیغمبر شد در حالتی که خطاب کننده بود پس از آن روان شد و داخل بعضی از سوراخها شد پس از آن پیغمبر
بنزد ایشان آمد و ایشان را از هم جدا کرد و روی ایشان را مسح کرد و گفت پدر و مادر من فدای شما باد چه قدر مکرم و
معزز در نزد خدای تعالی میباشید پس یکی را بر دوش راست گرفت و یکی را بر دوش چپ سوار کرد پس من گفتم خوشا بحال
شما چه خوب مرکبی است مرکب شما پس پیغمبر فرمود که خوب سوارانی هستند ایشان و پدر ایشان بهتر از ایشان است امر نهم
علامهٔ مجلسی در کتاب بحار با سند خود از کتب عامه روایت کرده که از عایشه که پیغمبر خدا گرسنه بود قدرت نداشت بر چیزی
که بخورد پس بمن فرمود که ردای مرا بیاور پس من گفتم که اراده کجا داری فرمود که بسوی فاطمه دختر خود میروم که نگاه کنم
بحسن و حسین پس برود و بعضی از آنچه بمن است از گرسنگی پس بیرون رفت تا اینکه داخل بر فاطمه شد پس فرمود که ای فاطمه
کجا هستند دو پسران من فاطمه گفت ای پیغمبر ایشان از گرسنگی بیرون رفتند و گریه می کردند پس پیغمبر بطلب ایشان بیرون رفت

پس ابو درداء را دید پس باو گفت ای عویمر آیا دیدی دو فرزند مرا گفت بلی ای پیغمبر خدا ایشان در سایهٔ دیوار
بنی جدعان خوابیده اند پس پیغمبر روانه شد پس ایشان را بخود چسبانید و اشک ایشان را پاک می کرد پس ابو درداء گفت
که بگذار ایشان را من بدوش بگیرم پس فرمود ای ابو درداء بگذار که پاک کنم اشکهای ایشان را پس قسم بانکه مرا بحق
به پیغمبری فرستاده اگر قطره از آن در زمین بچکد هر آینه گرسنگی در امت من تا روز قیامت باقی میماند پس ایشان را بدوش گرفتم
و ایشان گریه می کردند و پیغمبر نیز گریه می کرد پس جبرئیل آمد و گفت السلام علیک ای محمد حضرت رب العزة جل جلاله تو را سلام
میرساند و می گوید این جزع چیست پیغمبر فرمود که ای جبرئیل گریه نمی کنم از روی جزع بلکه گریه می کنم از ذلت دنیا پس جبرئیل
گفت خدا تعالی فرموده که آیا خوشت می آید که کوه احد را طلا کنم و ناقص نشود از مرتبهٔ تو چیزی از آنچه در نزد من است پیغمبر
گفت ای جبرئیل گفت چرا پیغمبر گفت خدای تعالی دوست نداشت دنیا را و اگر دوست میداشت کافر را دنیای کامل نمیداد پس
جبرئیل گفت ای محمد بگو بیاورند کاسهٔ بزرگی که بعکس در ناحیهٔ خانه نهاده است پس پیغمبران کاسه را خواست چون برداشته
شد پس ناگاه دیدند که در آنجا نان خورد کرده در آبگوشت بسیار است پس جبرئیل گفت بخور ای محمد بخوران آن دو پسر خود و
اهل بیت محمد را پس همه خوردند پس سیر شدند و آن کاسه باحوال خود باقی بود مانند بزرگ برکت تر از آن دیده نشد پس از ایشان
برداشته شد امر دهم علامهٔ مجلسی در کتاب بحار فرموده که روایت کرده ابن نما در کتاب مثیر الاحزان از تاریخ بلادری که
گفت خبر داد محمد بن یزید مبرد نحوی در سنگ هائی که ذکر کرد از آن گفت که پیغمبر بسوی خانهٔ فاطمه رفت پس دید که فاطمه در
پشت در ایستاده پس پیغمبر فرمود که کار حبیبهٔ من چیست که در اینجا ایستاده است فاطمه عرض کرد که دو پسر تو بیرون
رفتند در وقت صبح و خبر ایشان را ندارم پس پیغمبر از عقب ایشان رفت تا بغار کوه رسید پس دید که هر دو خوابیده اند و ماری
در نزد سر ایشان طوق زده است پس سنگی برداشت و خواست که بان مار زند پس آن مار گفت سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا قسم بخدا
که من در نزد سر ایشان نخوابیدم مگر برای محافظت آنها پس پیغمبر دعای خیر در حق آن مار نمود پس حسن را بر دوش راست نشانید
و حسین را بر دوش چپ نشانید پس جبرئیل نازل شد و حسین را گرفت و بر دوش خود سوار کرد پس حسن و حسین بعد از این
بایکدیگر فخر می کردند پس حسن می گفت که مرا بهترین اهل زمین برداشت و حسین می گفت مرا بهترین اهل آسمان برداشت فصل
هشتم در نزول موائد از آسمان برای حسنین و در آن چند امر است امر اول علامهٔ مجلسی در کتاب بحار از حسن بصری
و ام سلمه روایت کرده که حسن و حسین داخل شدند بر پیغمبر و حال اینکه جبرئیل در خدمت پیغمبر نشسته بود پس حسنین بدور جبرئیل
می گردیدند و او را بدحیه کلبی تشبیه کرده بودند پس جبرئیل با دست خود ایماء کرد مانند این که چیزی گرفته باشد پس در
دست او بود سیب و به و انار پس آنها را به حسنین داد پس رویهای ایشان درخشید و شتاب نمودند بسوی جد خود پس پیغمبر
آنها را گرفت و بوئید پس از آن فرمود برگردید در نزد مادر خود با این میوه ها و اول بنزد پدر خود روید پس امتثال
امر نمودند و از آنها هیچ نخوردند تا پیغمبر آمد پس همه با هم خوردند پس همیشه می خوردند و آنها باحوال خود بودند تا پیغمبر از
دنیا رفت و آنها مفقود نیافتیم و تفاح و سفرجل باقی بود در ایام پدرم شهید شد سفرجل مفقود شد و سیب ماند
بر هیئت خود در ایام امام حسن تا اینکه امام حسن شهید شد و سیب ماند تا زمانیکه آب بر من بسته شد پس در زمانیکه
عطش بر من عارض میشد از آن می بوئیدم پس سوزش عطش ساکن میشد پس چون عطش بر من شدت کرد و او را خوردم و یقین
بفنا نمودم حضرت علی بن الحسین فرمود که این حدیث را شنیدم از پدرم پیش از کشته شدن یک ساعت پس چون پدرم شهید شد
بوی سیب از قبر مطهر آنجناب شنیده شد پس من تفحص کردم آن سیب را نیافتم پس بوی آن باقی ماند بعد از حسین و هر کس
زیارت کردم قبر آنجناب را پس یافتم بوی سیب را از قبرش پس هر که اراده دارد بوی سیب را از شیعیان ما که آن قبر مطهر را زیارت
می کنند پس از آن بخواهند در اوقات سحر پس آن شخص بوی سیب را می یابد اگر مخلص باشد امر دوم علامه مجلسی از کتاب کشف الغمه
بیان روایت کرده از ثعلبی با سنادش از جعفر بن محمد از پدرش که گفت مریض شد پیغمبر پس جبرئیل بنزد آنحضرت طبقی آورد که
در او انار و انگور بود پس پیغمبر از آن تناول فرمود پس از آن حسنین بر او داخل شدند پس ایشان هم از آن تناول کردند پس
انار تسبیح گفت و انگور تسبیح گفت پس از آن علی داخل شد پس باز تسبیح آمدند پس از آن مردی از اصحاب داخل شد پس از آنها

فرمود

مادر

خورد

خود و تسبیح نکفتند پس جبرئیل کفت که میخورد این را نبی یا وصی یا ولد نبی امر سوم علامه مجلسی روایت داشته که حضرت
فرمود که حسن و حسین برهنه بودند و عید در رسید پس ایشان بمادر کفتند که کودکان مدینه خود را زینت داده‌اند
چرا ما را زینت نمیدهی فاطمه فرمود که لباسهای شما در نزد خیاط است پس هر زمانی ما را کاورد من شما را زینت میکنم چون شب عید
شد ایشان همان کلام سابق را اعاده نمودند و بر ایشان ترحم کرده همان جواب سابق را کفت پس چون تاریکی شب ظاهر شد در را کوبیدند
پس فاطمه کفت این کیست کفت ایدختر پیغمبر من خیاط می باشم که جامه‌ها را اوردم پس در را کشود دید مردی با او لباس عید است
فاطمه کفت ندیدم مردی را که با هیبت تر از جهت سیما از او باشد پس دستمال بسته داد و برکشت چون فاطمه او را کشود دید در او
دو پیراهن و دو دراعه و دو ازار و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه در پاشنه ایشان سرخ بود پس حسنین را بیدار کرد
و آن لباسها را برایشان پوشانید پس داخل شدند بر پیغمبر خدا در حالتی که با زینت بودند پس پیغمبر ایشان را در بغل کشید و
بوسید پس ازان بمن فرمود که خیاط را دیدی عرض کردم بلی ای پیغمبر دیدم انکسی را که تو جامه‌ها را باو دادی فرمود ایدختر
انمرد خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه کفت پس که خبر داد تورا ای پیغمبر فرمود که عروج نکرد تا اینکه پیش من آمد
و مرا باین خبر داد امر چهارم علامه مجلسی در کتاب بحار روایت داشته که ابن عباس کفت که در خدمت پیغمبر نشسته بودیم که
پیش روی او علی و فاطمه و حسن و حسین بودند که جبرئیل نازل شد و سیبی بهدیه به پیغمبر داد پس پیغمبر انرا بهدیه بعلی داد
پس علی انرا کرفت و بوسید و به پیغمبر داد پس پیغمبر انرا بحسن داد و حسن انرا بوسید و به پیغمبر داد پیغمبر انرا بحسین داد حسین
انرا بوسید به پیغمبر داد پیغمبر انرا بفاطمه داد فاطمه انرا بوسید به پیغمبر داد پیغمبر بار دیکر انرا بعلی داد علی انرا کرفت
و خواست که به پیغمبر دهد آن سیب افتاد و بدو نصف شد پس نوری از ان باسمان بلند شد پس در ان دو سطر نوشته بود بسم
الله الرحمن الرحیم تحیة من الله تعالی الی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسین سبطی رسول الله و
امان لمحبیهما یوم القیمة من النار بنام خدای روزی دهنده بخشاینده این تحفه و هدیه‌ایست از جانب خدا بسوی آل محمد مصطفی
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین دو سبط پیغمبر خدا و امان است برای دوستان ایشان در روز قیامت از اتش جهنم امر پنجم
علامه مجلسی در کتاب بحار روایت نموده از سلمان فارسی که بنزد پیغمبر رفتم پس براو سلام کردم پس ازان بر فاطمه داخل شدم
پس کفت که ای عبدالله این حسن و حسین کرسنه‌اند کریه میکنند دست ایشان را بکیر و ایشان را بنزد جد ایشان ببر پس من ایشان را
کرفتم و بخدمت پیغمبر اوردم انجناب فرمود که شما را چه میشود ای حسن و حسین کفتند که ما اشتهای طعام داریم ای پیغمبر خدا
پس پیغمبر سه دفعه فرمود خدایا ایشان را اطعام کن پس ناکاه بدست پیغمبر دیدم که نقل سبوی بهیجر بود سفیدتر از برف
و شیرین تر از عسل و نرمتر از روغن بود پس انرا بدو نیم کرد نصفی ازان را بحسن و نصفی دیکر را بحسین داد پس نظر میکردم بان
دو نصفه که در دست ایشان بود و من اشتهای انرا داشتم پیغمبر فرمود ای سلمان شاید تو را میل بان است عرض کردم بلی
فرمود ای سلمان این طعام اهل بهشت است نمیخورد هیچ کس انرا تا از حساب نجات بیابد امر ششم علامه مجلسی در کتاب بحار
کفته که یافتم در بعضی از مؤلفات اصحاب ما که بنحو ارسال روایت شده از جمعی از صحابه که داخل شد پیغمبر بخانه فاطمه پس کفت
ایفاطمه پدرت امروز مهمان تو است پس فاطمه عرض کرد که ای پدر حسن و حسین از من چیزی از توشه طلب میکنند پس من برای ایشان چیزی
نیافتم که قوت ایشان شود پس ازان پیغمبر داخل شد با علی و حسن و حسین و فاطمه نشست و حال اینکه فاطمه در حیرت بود که چه کار کند
پس ازان پیغمبر ساعتی باسمان نظر کرد ناکاه دید که جبرئیل نازل شد و کفت ای محمد علی اعلی سلامت میرساند و مخصوص میدارد
ترا به تحیه و اکرام و میکوید بکو علی و فاطمه و حسن و حسین را که از میوه‌های بهشت اشتها بچه چیز دارند پس پیغمبر فرمود ای
علی و ای فاطمه و ای حسن و ای حسین پروردکار عزت دانست که شما کرسنه می باشید پس بچه چیز از میوه‌های بهشت اشتها
دارید پس همه ساکت شدند و جواب ندادند بجهت حیاء از پیغمبر پس حسین کفت از اذن تو ای پدر ای امیر المؤمنین و از اذن
تو ای مادر ای سیده زنان عالمیان و از اذن تو ای برادرم حسن زکی اختیار میکنم برای شما چیزی را از فواکه بهشت پس همه
کفتند ای حسین هرچه را که تو اختیار کردی پس ما بان راضی میباشیم پس حسین کفت ای پیغمبر خدا بکو جبرئیل اکر ما رطب
تازه چیده شده اشتها داریم پس پیغمبر فرمود که خدا انرا دانست پس ازان کفت ایفاطمه برخیز و داخل خانه شو و بیاور انچه را

کرد دا

کرد دار است پس فاطمه در خانه رفت پس دید طبقی را از بلور که پوشانیده شد بدستمال از جامه ابریشم نازک سبز و در
ان رطب است و ان زمان فصل و زمان رطب نبود پس پیغمبر فرمود که ایفاطمه این را از کجا اوردی فاطمه کفت این از نزد خدا
بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را که میخواهد بدون حساب چنانکه مریم دختر عمران کفت پس پیغمبر خواست و انرا
کرفت و در پیش روی ایشان کذاشت و کفت بسم الله الرحمن الرحیم پس یک رطب را برداشت در دهان حسین کذاشت و فرمود کوارا
باد ایحسین پس یک رطب در دهان حسن کذاشت و کفت کوارا باد ای حسن پس رطب سوم برداشت و در دهان زهرا کذاشت و کفت کوارا
باد ایفاطمه زهراء پس رطب چهارم برداشت و در دهان علی کذاشت و کفت کوارا باد تورا ای علی پس رطب دیکر بعلی داد پس از ان
رطب دیکر داد و پیغمبر میکفت کوارا باد ای علی پس ازان پیغمبر خواست پس ازان نشست پس ازان همه خوردند پس چون سیر شدند
مائده باسمان بلند شد باذن خدای تعالی پس فاطمه کفت ای پدر امروز از تو چیز عجیبی دیدم پیغمبر فرمود ایفاطمه چون رطب اول
در دهان حسین کذاشتم و کفتم کوارا باد تورا ای حسین پس بدرستی که شنیدم که میکائیل و اسرافیل میکفتند کوارا باد تورا
ایحسین پس من هم موافقت با ایشان در این کلام نمودم پس رطب دوم را در دهان حسن کذاشتم شنیدم که جبرئیل و میکائیل
کفتند کوارا باد تورا ای حسن پس من نیز موافقت با ایشان نمودم چون رطب سوم را در دهان تو ایفاطمه کذاشتم پس شنیدم
حور العین را که خوشحال بودند و از بهشت بما مشرف شدند و ایشان میکفتند کوارا باد تورا ایفاطمه پس من هم با ایشان موافقت
نمودم و چون چهارم را برداشتم و در دهان علی کذاشتم شنیدم ندای از حق تعالی که میفرمود کوارا باد تورا ای علی پس من
هم موافقت کردم پس رطب دیکر دادم باز صدای حق سبحانه شنیدم که می کفت کوارا باد تورا ای علی پس ازان برخواستم برای
بزرکواری پروردکار عزت پس شنیدم خدا را جل جلاله که می کفت ای محمد قسم بعزت و جلال خودم که اکر میدادی علی را از
این ساعت تا روز قیامت رطب هر اینه میکفتم او را اکر کوارا باد **فصل نهم** در اخبار ثواب کریستن و عزاداری بر حضرت
امام حسین است و غیر او از ائمه و در ان چند امر است امر اول صدوق در امالی باسناد خود روایت کرده از حضرت رضا که انحضرت
فرمود که هر که بخاطر اورد مصائب ما را و بکرید بر انچه بر ما وارد امد خواهد با ما بود در درجه ما در روز قیامت
و هر که ذکر کند مصائب ما را پس بکرید و بکریاند نمی کرید چشم او در روزی که چشمها می کریند هر که بنشیند در مجلسی که
زنده می شود در ان امر ما نمی میرد دل او در روزی که دلها بمیرند امر دوم در تفسیر علی بن ابراهیم از ابان بن تغلب روایت
کرده از حضرت صادق ع که فرمود نفس مهموم برای مظلومی ما تسبیح است و مهموم بودنش برای ما عبادت است و کتمان سر ما
جهاد در راه خدا است پس ازان حضرت صادق فرمود که واجب است که این حدیث با آب طلا نوشته شود امر سوم در کتاب کامل
الزیاره از ابن خارجه مروی است که در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودیم پس ذکر کردیم حسین بن علی را پس حضرت صادق کریست
و ما کریستیم پس ازان سر خود را بلند کرد و فرمود که کفت حسین بن علی ع که من کشته شده کریه‌ام ذکر نمیکند مرا مؤمنی مکر
اینکه کریه میکند امر چهارم شیخ مفید باسناد خود روایت کرده از احمد بن یحیی باسنادش از حسین که فرمود هیچ بنده نیست که
یک قطره اشک از چشم او اید در ما یا یک کریه در ما کند مکر خداوند عالم او را ساکن کند در بهشت حقبی و حقب کابراز دوا
است زیرا که حقبه بکسر مدتی است که تعیینی نداشته باشد احمد بن یحیی اودی کوید که من حسین بن علی را در خواب دیدم کفتم
که چنین خبری از شما بمن رسیده است انجناب فرمود بلی کفتم اسناد در میان من و تو ساقط شده است امر پنجم در امالی مفید از
حسین بن محمد نحوی باسنادش روایت کرده از محمد بن مسلم که کفت شنیدم که حضرت صادق ع فرمود که حسین بن علی در نزد
پروردکارش میباشد نظر میکند بلشکرکاه خود و هر که در انجا شهید شد با او و نظر میکند بسوی زوارش و او بشما
تر است بایشان و باسماء ایشان و اسماء پدران ایشان و درجات ایشان و منزلهای ایشان در نزد خدا عز و جل از یکی از شما بفرزند
خود و او می بیند کسی را که بر او می کرید پس برای او استغفار میکند و سؤال میکند از پدران خود که برای او استغفار کنند و
میکوید که اکر میدانست زیارت کننده من انچه را که خدا برای او مهیا کرده هر اینه خوشحالی او بیشتر از جزع او میبود و بدرستی
که زیارت کننده انجناب برمیکردد و حال اینکه بر او کناهی نیست امر ششم در کامل الزیاره از حضرت صادق ع روایت کرده
که انجناب بفضیل فرمود که می نشینید و حدیث می کنید کفت بلی فدای تو شوم انجناب فرمود که ان مجالس را من دوست دارم پس زنده

کنید

کنید امر ما را ای فضیل پس خدا رحمت کند هر که زنده کند امر ما را ای فضیل هر که ذکر کند ما را یا ذکر شویم ما در نزد او پس بیرون بیاید از چشم او بقدر پر مگس خداوند عالم می‌بخشد گناهان او را اگر چه بیشتر از کف دریا باشد آخفتم صدوق در امالی باسناد خود از ابی عماره منشد روایت داشته که حضرت صادق ع بمن فرمود که انشاد کن برای من در حسین بن علی پس من شروع کردم در انشاد شعر پس گریست پس از آن مرا انشاد می‌کردم و او می‌گریست پس قسم بخدا که همیشه بودم که انشاد می‌کردم و او گریه می‌کرد تا شنیدم صدای گریه را از خانه پس فرمود ای ابا عماره هر که انشاد کند در حسین بن علی پس بگریاند پنجاه نفر را پس برای او است بهشت و هر که انشاد کند شعری پس برای او است بهشت و هر که انشاد کند در حسین شعر را پس بگریاند بیست نفر را پس برای او است بهشت و هر که انشاد کند شعر را پس بگریاند یک نفر را پس برای او است بهشت و هر که پس بگریاند ده نفر را پس برای او است بهشت و هر که انشاد کند شعر را پس بگرید پس برای او است بهشت و هر که انشاد کند شعر را پس خود را شبیه بگریه کننده نماید پس انشاد کند شعر را در حسین پس بگرید پس برای او است بهشت و هر که انشاد کند شعر را پس خود را شبیه بگریه کننده نماید پس برای او است بهشت امر هشتم در رجال کشی باسناد خود از زید شحام روایت داشته که گفت ما در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودیم و ما جماعتی از کوفیین بودیم پس داخل شد جعفر بن عفان بر حضرت صادق ع پس آنحضرت او را نزدیک خود جا داد پس از آن فرمود ای با جعفر عرض کرد لبیک خدا مرا فدای تو کرداند گفت بمن رسیده است که تو در حسین شعر می‌گوئی و نیکو می‌گوئی پس گفت بلی خدا مرا فدای تو کند فرمود بگو پس من خواندم پس گریست و هر که در دور او نشسته بود گریستند تا اینکه اشکها بر روی مبارک و ریش مبارک جاری شد پس از آن فرمود ای جعفر قسم بخدا هر آینه حاضر شدند ملائکه مقربین خدا در اینجا که میشنیدند کلام تو را در حسین و هر آینه ملائکه گریه کردند چنانکه ما گریستیم و از ما بیشتر گریستند و هر آینه بتحقیق واجب ساخته است خدای تعالی ای جعفر در همین ساعت بهشت را بتمامها و بخشید برای تو پس فرمود ای جعفر آیا می‌خواهی زیاد کنم برای تو عرض کرد بلی ای آقای من فرمود هیچکس نیست که در حسین شعری بگوید پس بگرید و بگریاند بآن مگر اینکه واجب می‌کند خدا برای او بهشت را و میامرزد او را امر نهم صدوق در امالی باسناد خود از حضرت رضا روایت داشته که آنجناب فرمود که محرم ماهی بود که اهل جاهلیت حرام می‌دانستند جنگ را در این ماه پس حلال دانسته شد خونهای ما در آن و هتک شد حرمت ما در آن و اسیر کردیده شد و زراری ما در آن و زنان ما و آتش افروخته شد در خیمهای ما و غارت شد آنچه در آن خیام بود از متاع ما و مراعات نشد برای پیغمبر حرمتی در امر ما بدرستی که روز حسین زخم‌دار کرد پلکهای چشمهای ما را و بسیل آورد اشکهای ما را و ذلیل کرد عزیز ما را در زمین کربلا و بما میراث داد کرب و بلاء را تا روز انقضاء دنیا پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان پس بدرستی که گریه بر او محو می‌کند گناهان بزرگ را پس از آن فرمود که بود پدرم در زمانیکه داخل میشد شهر محرم دیده نمیشد خنده کننده و حزن غالب بر او میشد تا اینکه می‌گذشت از محرم ده روز پس چون روز دهم میشد آن روز روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می‌گفت همین روزیست که حسین در او کشته شد امر دهم صدوق در امالی فرموده باسناد خود که حضرت رضا فرمودند که هر که ترک کند سعی را در حوایج خود در روز عاشورا خداوند تعالی بر میاورد حوایج دنیا و آخرت او را و هر که روز عاشورا را روز مصیبت و حزن و بکاء قرار دهد خدای تعالی می‌کرداند روز قیامت را روز فرح و سرور او و روشن میشود بما در بهشت چشم او و هر که روز عاشورا را روز برکت بنامد و ذخیره کند در آن روز برای منزل خود چیزی را مبارک نخواهد بود در آنچه ذخیره کرده و محشور میشود در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله بسوی اسفل درک از نار امر یازدهم در کامل الزیاره باسناد خود از حضرت صادق ع روایت کرده که فرموده که ما ذکر شویم در نزد او پس بیرون آید از چشمش بال مگسی حرام می‌کند خدای تعالی روی او را بر آتش امر دوازدهم صدوق در عیون اخبار و امالی باسناد خود از ریان بن شبیب روایت داشته که در روز اول محرم بر حضرت رضا داخل شدم پس بمن فرمود ای پسر شبیب آیا روزه داری عرض کردم نه پس فرمود این آن روزی است که دعا کرد در آن روز زکریا پروردگار عز و جل را پس گفت پروردگارا ببخش بمن از نزد خود ذریه طیبه بدرستی که تو شنونده دعائی پس خدا اجابت کرد برای او و امر کرد ملائکه را پس ندا کردند زکریا را و حال اینکه او در محراب عبادت خود قائم بود که خدا بشارت می‌دهد تو را بیحیی پس هر که روزه بگیرد این روز را پس از آن دعا کند خدای عز و جل را اجابت می‌کند برای او چنانکه اجابت کرد برای زکریا پس از آن فرمود ای پسر شبیب بدرستی که محرم همان ماهی است

برای تو

که اهل جاهلیت در زمان گذشته حرام میدانستند ظلم و جنگ را در این ماه برای احترام آن پس نشناختند این امت حرمت این ماه را و نه حرمت پیغمبر خود را هر آینه کشتند در این ماه ذریه پیغمبر را و اسیر کردند زنان او را و غارت کردند متاع او را پس خدا ایشان را نیامرزد هرگز ای پسر شبیب اگر گریه کننده بر چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی ابن ابیطالب که ذبح کردند او را چنانکه ذبح می‌کنند قوچ را و کشته شد با او از اهل بیت او هیجده مرد که برای ایشان در زمین شبیهی نبوده هر آینه گریستند آسمانها و زمینها برای قتل او و هر آینه بتحقیق نازل شد بسوی زمین چهار هزار ملک برای یاری او پس یافتند او را و حال اینکه کشته شده بود پس ایشان در نزد قبر او می‌باشند ژولیده مو غبار آلوده تا روزیکه قائم قیام نماید پس از انصار قائم میشوند و شعار ایشان این است یا لثارات الحسین ای پسر شبیب هر آینه خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش اینکه چون کشته شد جدم حسین آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین تا اینکه اشک چشمهای تو بر روی تو جاری شود می‌آمرزد خدا برای تو هر گناهی که ایجاد کردی چه آن گناهها کوچک باشد یا بزرگ کم باشد یا بسیار ای پسر شبیب اگر خوش آید تو را که ملاقات کنی خدای عز و جل را و گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر دوست داری که ساکن شوی غرفه بنا شده در بهشت را با پیغمبر پس لعنت کن کشندگان حسین را ای پسر شبیب اگر خوشت می‌آید که برای تو باشد از ثواب مثل آنانکه با حسین شهید شده‌اند پس هر وقتی که حسین را بخاطر آوردی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای کاش من با ایشان بودم پس رستگار میشدم رستگاری بزرگ را ای پسر شبیب اگر میخواهی که با ما در درجات بلند بهشت باشی پس محزون شو برای حزن ما و خوشحال باش برای خوشحالی ما و بر تو باد بولایت ما پس اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد خدای تعالی او را با آن سنگ محشور می‌کند در قیامت امر سیزدهم صدوق در کتاب خصال در حدیث اربعمائه که حضرت امیر المؤمنین در یک مجلس اصحابش را چهار صد حدیث فرموده ذکر کرده که امیر المؤمنین فرمود که خدای تبارک و تعالی مشرف شد بسوی ارض پس اختیار کرد ما را و اختیار فرمود برای ما شیعه که یاری می‌کنند ما را و خوشحال میشوند برای خوشحالی ما و محزون میشوند برای حزن ما و بذل می‌کنند اموال خود و نفسهای خود را در راه ما ایشان از ما می‌باشند و بسوی ما خواهند بود امر چهاردهم علامه مجلسی در کتاب بحار از امالی ابن ادریس باسناد او روایت داشته از ابن عباس که علی به پیغمبر عرض کرد که ای پیغمبر خدا که تو دوست داری عقیل را پیغمبر فرمود قسم بخدا که من دوست دارم او را بدو دوستی یک برای دوستی او و یکی برای دوست داشتن ابو طالب او را و بدرستی که پسرش هر آینه کشته میشود در دوستی پسر تو پس می‌گرید بر او چشم مؤمنین و صلوات میفرستند بر او ملائکه مقربین درگاه خدا پس از آن گریست پیغمبر تا اینکه جاری شد اشکهای او بر سینه او پس از آن فرمود که بسوی خدا شکایت میکنم آنچه که ملاقات می‌کنند عترت من بعد از من امر پانزدهم علامه مجلسی از ابن طاوس روایت داشته که او فرموده که روایت شده است از آل پیغمبر که هر که بگرید و بگریاند صد نفر را پس برای او است بهشت و هر که بگرید و بگریاند پنجاه نفر را پس برای او است بهشت و هر که بگرید و بگریاند سی نفر را پس برای او است بهشت و هر که بگرید و بگریاند بیست نفر را پس برای او است بهشت و هر که بگرید و بگریاند ده نفر را پس برای او است بهشت و هر که بگرید و بگریاند یک نفر را پس برای او است بهشت و هر که خود را شبیه بگریه کننده بدارد پس برای او است بهشت امر شانزدهم در کامل الزیاره ابن قولویه باشد باسناد خود روایت نموده از مسمع کردین که حضرت صادق ع بمن فرمود که تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر حسین میروی عرض کردم نه من مرد مشهوری از اهل بصره و در نزد ما کسی است که متابعت خواهش خلیفه می‌کند دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم از ایشان که حال مرا در نزد اولاد سلیمان بگویند پس از ایشان ضررها بمن برسد آنجناب فرمود پس آیا بخاطر نمی‌آوری آنچه را که بحسین شد عرض کردم بلی فرمود پس جزع بر او میکنی گفتم بلی قسم بخدا و گریه میکنم بر او تا اینکه می‌بینند اهل من اثر آنرا بر من پس امتناع می‌کنم از خوردن طعام تا اینکه ظاهر میشود در روی من آنجناب فرمود که خدا رحمت کند اشک تو را آگاه باش بدرستی که تو از آنانی می‌باشی که شمرده میشوند در اهل جزع بر ما و آنکسانیکه شاد میشوند بجهت شادی ما و محزون میشوند برای حزن ما و می‌ترسند برای ترس ما و ایمن میشوند در زمانیکه ما ایمن شدیم آگاه باش بدرستی که تو زود است که می‌بینی در نزد مردن تو حاضر شدن پدران من برای تو و وصیت ایشان ملک الموت را بتو و آنچه القاء کنند بتو از بشارت هر آینه کافی است آنچه را اگر روشن شود بآن چشم

در حدیث اربعمائه

در محبت پیغمبر عقیل و مسلم را

حدیث سنان ملافی

در حدیث مسمع عبد الملک کردین

تو پیش از مردن پس ملک الموت بتو شفیق تر است و مهربان تر است بر تو و رحم دار تر است برای تو از مادر مهربان بر فرزندش مسمع گفت که
انجناب گریست و من نیز با او گریستم پس فرمود حمد خدایرا که تفضیل داد ما را بر خلق خود برحمت و تخصیص داد ما اهل بیت را
برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و اسمانها هر اینه گریه می کنند از زمانی که کشته شد امیرالمؤمنین برای رحم بر ما و انچه گریه
کریه کردند برای ما از ملائکه بیشتر است و ساکن نشد اشکهای ملائکه از زمانیکه کشته شدیم و گریه نکرد هیچ کس از زندگی
رحمت بر ما و برای انچه ما ملاقات نمودیم مگر خدا او را رحمت میکند پیش از اینکه اشک از چشم او بدر اید پس چون روان شود
اشکهای او بر روی او پس اگر قطره از اشکهای او در جهنم ریخته شود هر اینه ساکن میکند گرمی جهنم را تا اینکه یافت
نشود برای جهنم حرارتی و بدرستیکه انکه دلش بدرد اید برای ما هر اینه خوشحال میشود در روزیکه ما را میبیند در نزد
مردنش برای ما هر اینه خوشحال میشود خوشحالی که همیشه ان خوشحالی در دل او باشد تا وارد شود بر ما در حوض و
بدرستیکه کوثر هر اینه خوشحال میشود بدوست ما در زمانیکه وارد شود بر او تا بحدیکه کوثر می چشاند محب ما را از انواع
طعامها انچه که نمی خواهد از سر او برود و جدا شود ای مسمع هر که بیاشامد از کوثر شربتی هرگز بعد از ان تشنه نمیشود
و هرگز بمشقت نمی افتد و ان اب در سردی کافور است و بوی مسک و مزه زنجبیل شیرین تر از عسل است و نرم تر از کره است
و صاف تر از اشک است و بوی ان خوشتر از عنبر است بیرون می اید از تسنیم و ان ابی است در بهشت که از بالای غرفها جاری میشود
و مرور میکند به نهرهای بهشت بر ریگهای در و یاقوت در او است کاسه بیشتر از ستاره کان اسمان یافته میشود
بوی ان بمقدار مسافت هزار سال فاصله و کاسه ان از طلا و نقره و الوان جواهر است که میوزد در روی اشامنده هر بوی
خوشی را تا اینکه می گوید اشامنده از ان کاشکی من همین جا گذاشته میشدم طلب نمیکنم باین بدلی را و نه نقل شدنی از اینجا را
اگاه باش بدرستیکه تو ای کردین از کسانی میباشی که از ان سیراب میشوی و نیست هیچ چشمی که گریه کند بر ما مگر اینکه شاد
میشود بنظر بسوی کوثر و می اشامانند از ان کوثر هر که ما را دوست دارد و بدرستیکه اشامنده از ان هر اینه
داده میشود از لذت و طعم و شهوت برای او بیش از انچه داده میشود او کسی را که پست تر است از او در محبت ما و بدرستیکه
بر کوثر امیرالمؤمنین است و در دست او عصائی است از عوسج که میراند بان دشمنان ما را پس می گوید مردی از ایشان که
من شهادتین دادم پس می گوید امیرالمؤمنین که برو بسوی امام تو فلان پس سؤال کن او را که برای تو شفاعت کند
پس انمرد می گوید که امام من که تو میگوئی از من بیزاری جسته است پس می گوید برگرد بسوی پشت سرت پس بگو مر ان
کسی را که او را دوست داشتی و مقدم میداشتی بر خلق پس سؤال کن او را که در نزد تو بهترین خلق بود اینکه شفاعت
کند برای تو پس بدرستیکه بهترین خلق سزاوار است که رد نکند هر که او را شفیع گرفته است پس انمرد می گوید که من از تشنگی
هلاک میشوم پس می گوید که خدا تشنگی تو را زیاد کند عرض کردم که فدای تو شوم چگونه قدرت دارد انمرد که نزدیک
بحوض کوثر اید و حال اینکه غیر او قادر نیست فرمود برای اینکه ورع میداشت از چیزهای قبیح و خود را باز میداشت از دشنام
دادن بر ما در زمانی که ما ذکر میشدیم و ترک می کرد چیزهائی را که جرئت می کردند بر ان غیر او و نبود این برای دوستی ما
و نه بجهت خواهش او برای ما و لیکن این برای شدت اجتهاد او بود در عبادتش و تدین او و بجهت انچه مشغول کرده بود نفس
خود را بان از ذکر مردم پس اما قلب او منافق بود و دین او نصب بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت گذشتگان را داشت
و ان دو نفر را بر همه مقدم میداشت امر هیفدهم علامه مجلسی علی الله مقامه در کتاب بحار فرموده که دیدم در بعضی از
تالیفات بعضی از ثقات معاصرین که روایت شده اینکه چون خبر داد پیغمبر دخترش فاطمه را بقتل ولدش حسین و انچه
بر او وارد میشد از محنتها گریست فاطمه گریستن شدیدی و گفت ای پدر در چه زمان این امر واقع میشود انجناب فرمود در زمانی
که خالی باشد از من و از تو و از علی پس گریه فاطمه سخت شد و گفت ای پدر پس که بر حسین گریه می کند و که ملازم میشود
باقامه عزای حسین پس پیغمبر فرمود که ای فاطمه زنان امت من می گریند بر زنان اهل بیت من و مردان ایشان گریه می کنند
بر مردان اهل بیت من و تازه می کنند عزا را صنفی بعد از صنفی در هر سال پس چون روز قیامت میشود تو برای زنان شفاعت
میکنی و من از برای مردان و هر که بگرید از ایشان بر مصیبت حسین دست او را میگیریم و او را داخل بهشت میکنیم ای فاطمه

هر چشمی در قیامت گریه کننده است مگر چشمی که بگرید بر مصیبت حسین پس بدرستیکه ان چشم خندان است بشارت
داده میشود بنعمتهای بهشت امر هیجدهم در کامل الزیارة باسناد خود از زراره روایت کرده که حضرت صادق فرمود
که ای زراره بدرستیکه اسمان گریه کرد بر حسین چهل صباح بخون و بدرستیکه زمین گریست تا اینکه گریه کرد چهل صباح
بکسوف و سرخی و بدرستیکه کوهها پاره شدند و پراکنده شدند و بدرستیکه دریاها اب انها جاری شد و بدرستیکه ملائکه چهل
صباح بر حسین گریستند خضاب نکرد از ما زنی و روغن بر بدن نمالید و سرمه نکشید و شانه نزد تا اینکه بنزد ما اوردند
سر عبید الله بن زیاد لعنه الله و همیشه بعد از ان در گریه بودیم و بود جد من در زمانیکه ذکر می کرد تا اینکه چشمها
او و ریش مبارکش را تر می کرد و تا اینکه می گریست برای گریستن او هر که او را می دید برای رحمت بر او و بدرستیکه ملائکه
که در نزد قبر او می باشند هر اینه می گریند پس میگرید برای گریستن ایشان هر که در هوا است و در اسمانها است از ملائکه
و هر اینه بتحقیق بیرون رفت نفس او پس بر افروخته شد جهنم ناله کردنی که نزدیک بود زمین شق شود برای صدای او و هر اینه
بتحقیق که بیرون رفت نفس عبید الله بن زیاد و یزید بن معویه لعنهم الله پس جهنم نعره کشید نعره کشیدنی که اگر نه ان
بود که خدای تعالی حبس کرد جهنم را بخزینه دارانش هر اینه میسوزانید اهل زمین همان ساعت هر که را که بر پشت زمین بود و
اگر اذن داده شود برای جهنم هیچ چیز باقی نمیماند مگر اینکه او را فرو میبرد و لیکن او مامور است و بتحقیق که جهنم امر کرده شده است
و بند بر او نهاده شده است و هر اینه سرکشی کرد جهنم بر خازنان چند دفعه تا اینکه جبرئیل بر او زد بال خود را تا اینکه
پس ساکن شد و بدرستیکه جهنم هر اینه بر حسین گریه و ندبه می کند و هر اینه زبانه می کشد اتش ان بر قاتل حسین و
اگر نبود انکه از حجتهای خدا بر زمین هر اینه خراب میکرد زمین را و سرنگون می کرد انچه را که بر زمین است و زیاد نمی شود
زلزله مگر در نزدیک شدن قیامت و نیست چشمی دوست تر بسوی خدا و نه اشکی از چشمی که گریه کند بر حسین باشد و هیچ گریه کننده نیست که
گریه کند حسین را مگر اینکه صله کرده است فاطمه را و یاری کرده است فاطمه را بر حسین و صله کرده است پیغمبر خدا را و ادا
کرده است حق ما را و نیست هیچ بنده که محشور شود مگر اینکه دو چشم او گریه کننده است مگر گریه کنندگان بر جدم که
انها محشور میشوند و چشمهای ایشان روشن و مژده بانها داده میشود و خوشحالی بر روی ایشان است و خلق در فزع
باشند و گریه کنندگان بر حسین ایمن میباشند و خلق عرض میشوند بر صحرای محشر و ایشان هم صحبت با حسین
باشند در زیر عرش که نمی ترسند بدی حساب را با ایشان گفته میشود که داخل بهشت شوید ایشان امتناع مینمایند و اختیار
می کنند مجلس حسین را و حدیث حسین را و بدرستیکه حور العین هر اینه می فرستند بسوی ایشان که ما مشتاق شمائیم با
ولدان مخلدین پس ایشان سرهای خود را بلند نمی کنند بسوی ایشان بجهة انچه می بینند در مجلس حسین از سرور و کرامت و بدرستیکه
دشمنان ایشان بعضی هستند که کشیده میشوند به پیشانی ایشان بسوی اتش و بعضی هستند که می گویند نیست برای ما
شفعاء و نه صدیق خویش و ایشان می بینند منزلت خود را و قدرت ندارند که نزدیک شوند بسوی ایشان و نمی رسند بان و بدرستیکه
که ملائکه بنزد عزاداران حسین می ایند به پیغام از زنان ایشان و خزانه داران ایشان بر انچه داده شدند از کرامت
پس میگویند ما میائیم انشاء الله پس بر می گردند ملائکه بسوی زنان ایشان بمقالات ایشان پس میشود شوق ان ازواج در
زمانیکه خبر داده شدند بان از ان کرامتها و قرب انها از حسین پس می گویند حمد مر خدا را که کفایت نمود ما را از فزع اکبر
و هولهای قیامت و نجات داد ما را از انچه که بودیم می ترسیدیم و اورده میشوند بمرکبها و پالانها پس بر انها
نشینند و ایشان در ثناء بر خدا باشند و برای خدا حمد گویانند و صلوات بر پیغمبر و آل او می فرستند تا اینکه بمنازل خود ایند
فصل دوم در شجاعت حضرت سید الشهداء است و در ان چند امر است امر اول در تحقیق حقیقت شجاعت بدانکه
خداوند عالم هر حیوانی را که خلق کرده سیما اشرف افراد حیوان که انسان است ناچار است او را از دو قوه یعنی باید خدا داد
او را دو قوه ده از برای بقای ان حیوان یکی قوه که بان جلب منفعت کند و ان قوه او را تحریک شود برای تحصیل غذا و اب و لباس
و مسکن و علف و انچه او را باید و شاید و این قوه را قوه شهویه خوانند دوم قوه که بان دفع مضرات از خود نماید
مانند دفع دشمن و احتراز از چیزی که ضرر بجسم یا روح یا مال دارد و از قوه غضبیه خوانند چون این دو قوه را ناچار

تحقیق قوه منقسم مدرکه

اسـت اینکه قوه ثالثه باشد که ادراک کند نفع و ضرر را و تمیز دهد هر یک را از ان دیکر و الان دو قوه که شهویه و
غضبیه باشد لغو خواهد بود پس خدا تعالی قوه سوم عطا فرمود که ان قوه مدرکه است که امینا مید هد خیر را
از شر و نفع را از ضرر و این با قوه مدرکه خوانند و هر یک از این سه قوه بر سه قسم انقسامی یابد زیرا که قوه شهویه
یا بر حد اعتدال است یا افراط و یا تفریط و معنی تفریط ان است که قوه شهویه بسیار کم باشد و از احمود کویند و افراط

در انقسام قوی بافراط و تفریط و اعتدال

انست که نهایت شدت داشته باشد و از اشره خوانند و اعتدال ان است که حد وسط باشد نه بسر حد افراط و نه بسر حد تفریط
بلکه اعتدال داشته و این را عفت خوانند و اما قوه غضبیه پس ان نیز منقسم است بافراط و تفریط و اعتدال افراط ان
است که زیاده از اندازه باشد مثل اینکه یک نفر خود را بر طلب بیست هزار لشکر زند و این را تهور خوانند و تفریط عبادت
از ان است که قوه غضبیه در عرصه نقصان باشد و این را جبن خوانند و اعتدال ان است که وسط باشد در میان افراط
و تفریط و این را شجاعت خوانند و اما قوه مدرکه پس ان هم بر سه قسم است افراط و تفریط و اعتدال افراط ان است که زیاده
از اندازه باشد و از اجربزه خوانند و کسانیکه جربزه دارند در مسائل نمیتوانند بر چیزی قرار کیرند بلکه هر دلیلی را که
به بینند انرا رد می کنند وان رد را رد می کنند و هکذا تفریط ان است که قوه مدرکه را نقصان باشد و انرا بله کویند و اعتدال
انست که قوه مدرکه بسر حد وسط باشد و این را حکمت خوانند و حد اعتدال در هر یک از این قوی مامور به در جمیع شرایع
است و پیغمبر خدا برای ارشاد باعتدال در افعال و صفات و حرکات و سکنات مبعوث شده و همین معبر بصراط المستقیم است

در بیان اینکه قوی قابل شدت و ضعف است

تا حال انچه ذکر شد لب لباب مطالب علم اخلاق است امر دوم در بیان اینکه قوی و امر اب بسیار است و قابل شدت و ضعف اند
بدانکه افلاک سبعه با کواکب مرکوزه در انها بمنزله اباء می باشند و ایشانرا اباء سبعه مینامند و عناصر اربعه از اب و

در بیان آبا علوی و امهات سفلی

اتش و باد و خاک بمنزله امهات میباشند و از امتزاج و ازدواج ایشان حضرت علة العلل تولید موالید ثلثه نمود که جماد

در بیان مواليد ثلثه

و نبات و معدن و حیوان باشد فلذا میرزا سلیمان صباحی در چهارده بند که در مصیبت حضرت سید الشهداء ساخته در بند اول کفته
کند امهات اربعه زاباء سبعه ل کفنی خلل فتاد در ارکان کاف و نون پس اول جماد متحقق میشود و جماد در سیر و سلوک است تا این
که باخر درجه جماد میرسد که اشرف انواع ان است که اکر از ان بکذرد نبات میشود مانند مرجان که بوته در میان دریا می روید
شاخها ان مرجان منعقد میشود و از اینجا معلوم میشود که معدن اشرف اقسام جماد است پس از ان نیز نبات مراتب بسیار دارد تا
مرتبه اخر اشرف مراتب است ان مرتبه است که چون از ان بکذرد حیوان خواهد بود و اندر خرما است که در ان خواص حیوان موجود
است مانند اینکه در سر او مغز دارد و اکر سرش را ببرند خشک می شود چنانکه اکر سر حیوانرا ببرند میمیرد و نر و ماده
از دواج نکنند ثمر نیاورد چنانکه اکر ما حیوان نر با ماده جفت نشود تولید حاصل نمیشود از درخت نر چیزی مانند غبار برمیدارند
و بر درخت ماده می پاشند تا ثمر بیاورد و اکر اب بر سرش بکنند یعنی سرش در میان اب غرق شود خشک میشود چنانکه
حیوان بری اکر سرش در میان اب بماند خواهد مرد و چون از اینجا کذشت بدرجه حیوان میرسد و از این مراتب بسیار ان
اشرف مراتب اخر مراتب انها است که نزدیک است که بقوه عاقله برسد اختلاف است که ان کدام حیوان است بعضی انرا اسب دانسته

در بیان خلقت نبات و حیوان و انسان

اند و بعضی انرا میمون دانسته اند و فقد لکه فلاسفه اسلام ملا صدر الدین شیرازی در اواخر مجلد دوم از کتاب اسفار که
در مبحث جواهر و اعراض بنا بر همین مطالب بنحو استیفا نموده و چون از مرتبه حیوانی در کذرد بمرتبه انسانی میرسد پس
از این مراتب بسیار است و ادنی مراتب ان اجلاد و اکی نی مانند طایفه یاجوج و ماجوج مانند انها پس سیر می کند تا بمرتبه
عقل بالملکه و از اینجا بعقل بالفعل و از اینجا بعقل بالمستفاد میرسد پس معلوم شد که قوی نا سیر و مراتب بسیار است امر سوم
در اعاده مطلب سابق بوجه اجمال در بیان ذکر کرایم صفات اظهار شد اراست بدانکه خلقت نبات و حیوان و انسان از عناصر
اربعه است و قتی که عناصر بیکدیکر امتزاج شوند باذن حق تعالی و تاثیر کنند در انها قوای عالیه از فلکیات و بسبب اعتدال
مزجی که پیدا کرده اند خارج شوند از صرافت تضاد بلکه میان انها بود مثل تضاد حرارت با برودت و تضاد یبوست با
رطوبت خارج شوند ایضا از تعصب و تعاند که بسبب ان قابل فیض رحمانی بوده اند پس اول فیض که میرسد قبول کردن
انها است ثورا را اثار حیوه را پس انوقت افاضه میشود از قبل فیاض علی الاطلاق و حق تعالی صورتیکه حفظ کننده ا

ترکیب

ترکیب باشد عطا می فرماید و او را صورت معدنیه اطلاق می کنند مثل معادن طلا و نقره و الماس و یاقوت و زمرد و لعل
و زبرجد و هم چنین سایر معادن پس بعد از این مرتبه که امتزاج اتم و اکمل شود بنحویکه اعدل باشد و اقرب بوحدت و جمعیت
باشد اثر اخر از اثار حیوه بر ان افاضه خواهد شد و ان بلا شک و شبهه اشرف خواهد بود زیرا که اثر نفس نباتیه غذا قبول
کردن است و هم چنین نمو و تولید قبول کردن است پس اشرف خواهد شد از اثر اول زیرا که شان ان محض حفظ صورت نوعیه
بود پس بعد از این اکر مزاج اتم و اکمل و افضل حاصل میشود بنحوی که میلش زیاد باشد بوحدت خالصه پس در انوقت چنانچه
این ممزوج مرکب استیفاء نموده است و جمع کرده است در رتبه معادن و نباتات را پس هم چنین اماده و مهیا خواهد شد
برای قبول اصل حیوه یعنی افاضه میشود بر ان از قبل فیاض علی الاطلاق نفس حیوانیه شاعره متحرکه باختیار و اراده
پس در انوقت برای ان نفس حیوانیه خواهد بود دو قوه مدرکه و محرکه و بر این تاویل کرده اند جمعی از عرفا قول خدا را
و جائت کل نفس معها سائق و شهید پس قوه مدرکه منقسم میشود بحواس خمسه ظاهره یعنی بحواس پنجکانه ظاهره
و انها قوه باصره و قوه سامعه و قوه ذائقه و قوه شامه و قوه لامسه باشند و ایضا منقسم میشود بحواس پنجکانه
باطنه و انها قوه حس مشترک و قوه خیالیه و قوه متصرفه و قوه واهمه و قوه حافظه است و لیکن اینها بهمکی و تمامی یافت
نمیشود مکر در حیوانات کامله نمی بینی که بعضی از حیوانات را جز قوه لامسه چیزی نیست مانند خراطین که کرم زمین است
این ادنی درجه حیوان است و هکذا و اما قوه محرکه پس ان بر دو قسم است قوه باعثه و قوه فاعله اما قوه باعثه پس ان بر
دو قسم است یکی قوه شهوانیه و دیکری قوه غضبانیه و قوه فاعله کارش کاهیدن و کشیدن اوتار است و هم چنین ارخا
و سست نمودن اوتار است و الات قوه فاعله در این کار اعصاب است که متشعب شده بعضش از دماغ و بعضش از نخاع و حق
تعالی نخاع را در زیر دماغ خلق کرده و حامل جمیع این قوای پنجکانه ظاهره و پنجکانه باطنه روح بخاری است و انرا
روح طبی و طبیعی نیز کویند و حقیقت ان ابخره لطیفه است که از اغذیه حاصل میشود و بعبارت اخری انکه از اجزاء
لطیفه غذا ها ابخره لطیفه حاصل میشود یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا پس ابخره لطیفه را ارواح طبیه و طبیعیه
مینامند و منشا ارواح طبیعیه قلب حیوان است خواه انسان باشد خواه غیر انسان چنانچه منشا و منبت جمیع شریانات
قلب است و جمیع شریانات یعنی رکهای مجوف متلی و پر از ارواح و خون است اما ارواح بیشتر و خونش کمتر و اما
اورده که منبت و منشا ان جکر است انها نیز پر از خون و ارواح است و لیکن بعکس شریانات یعنی اورده که انها نیز
رکهای مجوف است خونش بیشتر و روحش کمتر است و اما اعصاب که منبت و منشا ان دماغ است و نخاع و همه اعصاب
مصمت میباشند و هیچ مجوف ندارند مکر یک عصب مجوف است و او را ملتقی النورین برای دو چشم مینامند حضرت
فیاض علی الاطلاق روح بخاری را خلیفه نفس خلق کرده است و او را از جانب نفس حکومت داده است در اعضاء بدن و رسول و سفیر
قرار داده است و چون قلب که منبت و منشا روح بخاری حار غریزی است و بشکل صنوبر است و صورت قلب و فؤاد معنوی
است پس وقتی که در غایت لطافت شد بنحویکه مشابه شد بجرم فلکی پس در انوقت استواء روح نطقی یعنی محل
استواء نفس ناطقه مدرکه کلیات خواهد شد و ان در کتاب الله و سنت و احادیث خلفاء الله قلب و فؤاد و لب
و عقل و روح انسانی و نفس انسانی وارد شده است و در حق تعالی بسبب شرافتش و اختصاص خلقتش بقدرت حق تعالی بدن
اسناد و سائط اضافه بخود فرمود در ایه وافی هدایه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی امر چهارم در اینکه انبیا و
اولیاء و غیر ایشان در استفاضه روح و قوی مختلف باشند چنانکه در انبیاء و مرسلین و اوصیاء ایشان نفوس و ارواح انسانیه
بنهج الکمل و اتم و اعدل میشود هم چنین قوای پنجکانه ظاهریه و قوای پنجکانه باطنیه ایشان بنهج الکمل و اتم
و اعدل میشود و این کلام جاری است در قلوب ایشان که منبت شریانات و منشاء حیوه است و هم چنین در اکباد ایشان
که منبت اورده و منشاء خون است نیز جاری میشود و اما غیر انبیاء و اوصیاء پس انها را درجات متفاضله و مراتب
متفاوت است و اما تحقیق حال در این مقام بالنسبه باصحاب و لایت مطلقه و خلافت کلیه یعنی بالنسبه بسید المرسلین
و آل طاهرین و معصومین انحضرت بنهج دیکر است باین معنی که جلالت و عظمت و شرافت ارواح کلیه ایشان و نفوس

قاهره ایشان وهم چنین قوای باطنیه وظاهریه وقلوب اکباد و سائر اجزاء وصفات و سمات مجدّدا است که بتجربه بر
درایدو یا کسی از جن وانس تواند که در مقام تقریر ش برآید زیرا که انسان اکبر کامل انسانست که مقصود اصلی وغرض
اقصی باشد در ایجاد وابداع حقتعالی عالم ملک وعالم ملکوت را وحقتعالی جمیع خلقهای جمیع اسماء وصفات حسنی وعظمی
وعلیا را باعتبار مظهریت برقامت با استقامت ایشان پوشیده ومقادیر امور را بر ایشان منکشف و ایشان را متصرف
در خزائن ملک وملکوت نموده وجمیع موجودات را مسخر ارادهٔ ایشان ساخته وادلهٔ عقلیه وبراهین نقلیه بر
انچه ذکر شد گواه است پس در هر جزء از اجزاء انسان اکبر کامل هزاران برهان تام وقاطع هست مثلاً حضرت سید المرسلین
برهان چشم مبارکش آنست که خود فرموده لا یسبقونی بالرکوع فانی اراکم من خلفی کما اراکم من امامی یعنی سبقت نکنید
بر من در رکوع بدرستی که من شما را می بینم از پشت سر چنان که می بینم شما را چنانکه می بینم از پیش و برهان بصرش انچه حق
تعالی فرموده مازاغ البصر وما طغی و باز خود رسول الله فرمود زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها یعنی حق
تعالی طی کرد و پیچید کرهٔ زمین را برای من و نمود بر من جمیع مشارق وجمیع مغارب کرهٔ ارض را و برهان سمعش انچه راست
که خود اشاره بدان کرده اطت السماء وحق لها ان تأط لیس فیها موضع قدم الا وفیه ملک ساجد وراکع یعنی آسمانها
صداها کردند و سزاوار است که صدا کنند زیرا که نیست در آنها موضع قدم مگر اینکه در آنجا ملکی ساجد است یا
ملکی راکع است و برهان شمش چنانچه در موضع اظهار شوق بملاقات اویس قرنی بعد از اظهار واقع فرموده است
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و برهان ذوقش چنانچه فرموده است ان هذا الذراع مسموم ابن باجه کو سفند کر
پخته وکباب شده است مسموم است و برهان لمس چنانچه فرموده است وضع الله یده بین کتفی فاحسست بردها و شاعری این
مضمون را بنظم اورده ودر مقام مدح علی گفته قیل لی قل لعلی مدحا مدحه یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء
حار ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه بمحل وضع الله یده و این قصیده را علامه حلی در کتاب منهاج الکرامة که در امامت نوشته
است ذکر فرموده است و برهان زبان مبارکش چنانچه حق تعالی فرموده وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و برهان
آب دهان مبارکش انچیزی است که جابر روایت کرده است که در روز خندق پیغمبر خدا فرمود ای جابر خمیر خود نان را
نان تنزید و دیگچهٔ گوشت را از سر آتش پائین نیاورید تا من بیایم پس پیغمبر تشریف اوردند و آب دهن انداخت بخمیر و هم
چنین بدیگچهٔ گوشت پس دیدیم بخدا که قریب هزار نفر از نان وگوشت و آبگوشت خوردند و همه سیر شده برگشتند
و دیگچه بهمان حالت اولی خودش بود و چیزی از آن کم نشده بود و خمیر نیز بهمان حالت بود و چیزی از آن کم نشده بود
وگویا چیزی از آن نان پخته نشده بود و برهان دیگر اینکه در روز خیبر چشم امیر المؤمنین رمد داشت پس بچشمش
آب دهان انداخت فی الفور رمد زائل شد و بعد از آن امیر المؤمنین مادام الحیوة درد چشم ندید و ایضا آب دهان مبارک
در چاه خشک یا کم آب انداخت آنچاه پر آب میشد و برهان دست مبارکش آنکه خدای تعالی فرموده وما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی و ایضاً سنگریزه در کف مبارکش تسبیح می گفت و برهان انگشت مبارکش اینکه اشاره بماه نمود پس ماه دو نیمه
شد و ایضا از میان انگشتهای مبارکش آب میجوشید مثل جوشیدن آب از چشمه بر قوت وخلق کثیر از آن آب خوردند
و سیر آب شدند و برهان صدر مبارکش انکه حقتعالی فرموده الم نشرح لک صدرک و ایضا برای صدر مبارکش صدا بود
مانند صدای دیگ جوشان و برهان قلب مبارکش انکه وقتی که میخوابید چشمهایش میخوابید و قلبش نمی خوابید و ممکن ومحتمل است
که بر این اشاره شود قول خدا ما کذب الفؤاد ما رای و برهان قوای مستوره اش از بیان آن است که بیان توان کرد
چنانچه برهان قوت علمش نحوی است که امیر المؤمنین فرموده علمنی رسول الله الف باب من العلم فاستنبطت من کل باب
الف باب و از اینجا ظاهر شد قابلیت تعلم حضرت امیر المؤمنین الف باب را و برهان قوهٔ محرکهٔ علمیه اش در عروج نمودن
آن بزرگوار است بجسد مبارکش باقصی السموات یعنی بسدرة المنتهی و بروح مقدسش بمقام قاب قوسین او
ادنی و برهان عقلی عملی آن بزرگواران خبری است که ایراد انک لعلی خلق عظیم بر آن گواه است مر پیغمبر بدانکه از امور سابقه

واضح

واضح شد که سخاوت و تفاوت و تفاوت و زهادت و عبادت و جمیع اوصاف ائمه برتر از سائر ناس است زیرا که ایشان
واقع شده اند در مرتبه منبع العلم والحیوة و تالی مرتبهٔ واجب تعالی و در دم در تجرد امکان نشسته اند و علت غائیه اند
واقرب بمبدء و علة العلل میباشند و هر فیض که از حضرت فیاض علی الاطلاق فائض میشود اول بر ایشان وارد و از آنجا
بسائر مخلوقات سیلان می کند پس ایشان اعبد و ازهد و اتقی واورع واعلم واسخی میباشند امر ششم بدانکه از جملهٔ اوصاف
شجاعت است پس شجاعت و حکمت ائمه مافوق همهٔ ناس است و بعبارت اوضح اصل خلقت ایشان از صفوهٔ طینت
نورانیه است و چون هر موجود که پای در دائرهٔ وجود گذاشت عناصر اربعه او واخلاط اربعه از صفرا و سوداء و دم
و بلغم با اختلاف است و بعضی از اخلاط غالب بر بعضی است و خلاف است در اینکه مزاج معتدل که همه عناصر در آن بالسویه
باشند یافت میشود یا نه و از مزاج معتدل حقیقی مانند شیخ بهائی در کشکول فرموده که طائفه را گمان آنکه مزاج جناب
رسول خدا معتدل حقیقی بوده و جمعی از حکماء را گمان اینکه مزاج معتدل حقیقی اگر یافت شود فناء بر او محال است پس مزاج پیغمبر
معتدل حقیقی نبوده و یا قریب باعتدال که اعدل امزجهٔ ابناء روزگار باشد پس باید شجاعت ایشان فوق شجاعت دیگران
باشد و بالاتر از همه در همه صفات باشند مثلا اگر دو مثقال روغن در چراغ کنی نیم ساعت میسوزد و اگر چهار مثقال در چراغ
کنی یکساعت میسوزد و اگر یک من آرد خمیر کنی نان حاصل از آن کمتر از نان خمیر دو من آرد است و اگر در میان کودکان
را هفت شخص شجاعی پیدا شود قطعا شجاعت او کمتر از شجاعت آدم شجاع سی ساله خواهد بود پس نظر بطینت مبارک ائمه
و مزاج عناصر مودعه در ابدان اطهار ایشان و اخلاط صالحهٔ کامله که بنیهٔ ایشان از آن ترکیب یافته باید آثار طینت
و آثار اخلاط و آثار عناصر و آثار روح مقدس شریف فائض از مبدء بیشتر از آثار تراکیب اجزاء دیگران باشد
چنانکه ظرفی را که از کل سفت ساخته باشند در عدم انفصال اشد است از ظرفی که از کل رخوه وسست ساخته باشند
وانهم طلب از واضحات است امر ششم بدانکه در باب مقاتلهٔ حضرت سید الشهداء چند شبهه وارد است که لابد میباشیم از بیان
ورفع آنها شبههٔ اولی اینکه در السنه و افواه مذکور و در بسیاری از کتب مقاتل مسطور است که آنجناب زیاده از ده هزار نفر
در روز عاشورا بقتل آورده و در تماشا کردن آب فرات نفت ملعونی فریاد کرد که ای حسین نواب میخوری و لشکر بخیمه ها نو
ریختند آنجناب آب بر روی آب ریخت و عنان ذو الجناح را بجانب خیام منعطف ساخت و در همین یک تاختن پانصد نفر را بجا
انداخت با اینکه فرات در آنوقت نهر علقمه بود که در پهلوی مرقد حضرت عباس میرفت از آنجا تا بخیمه ها تقریبا هزار قدم میشود
وایضا هزار و نهصد و پنجاه سر را بمبارزت انداخت پس توهم میرود که این شجاعت نیست و از باب تهور است که پیش ذکر
شد و تهور مرتبهٔ افراط قوهٔ غضبیه است و این مذموم است چنانکه تفریط هم مذموم بود و ممدوح و مامور به حد وسط
بود که صراط المستقیم است زیرا که یک نفر خود را بر قلب سی هزار نفر زدن عقلا و عرفا از شجاعت بیرون و از باب تهور است
جواب از این شبهه آن است که از سخنان گذشته در امور سابقه معلوم شد که تهور و شجاعت بالنسبه با شخاص مختلف است
و این امر از دیگران صادر میشد تهور بود ولیکن بالنسبه بآنجناب از باب شجاعت است زیرا که شجاعت امام فوق شجاعت دیگران
است و آنجناب اگر بقلب و بیست هزار لشکر حمله کند بالنسبه باو تهور نیست و این بعد از امور تحقیق سابقه از جملهٔ واضحات است
از آن پس می گوئیم سلمنا اینکه تهور باشد لیکن علاجی نداشت زیرا که آنحضرت چه بیعت با یزید می کرد یا نمی کرد البته کشته میشد
اگر چه بکربلا هم نمی آمد و از اینجا است که خود در جواب محمد حنفیه در زمانیکه او را منع از حرکت کردن فرمود که اگر در سوراخهای
جانوران که بروم بنی امیه مرا خواهند کشت و از اینجا است که یزید پلید چند هزار جنگی را بلباس حاج با اسلحه پنهان
در زیر لباس بمکه فرستاد که آنجناب را در هر جا بیابند او را شهید کنند پس علاجی جز جنگ کردن نبود علاوه اینکه
بمقتضای اخبار بسیار کتابی مختوم از آسمان نازل و تکلیف هر یک از ائمه در آن نوشته و تکلیف حسن صلح و همچنین ائمهٔ
ثمانیه از ذریهٔ حسین و تکلیف صاحب الامر غیبت و تکلیف حسین جنگ و کشته شدن بود و محمد حنفیه جواب همان بود
که در اول گفته شد و ثمانی باجوبه دیگر نیست و قول پیغمبر در خواب که بامام فرمود که خدا خواسته که ترا کشته
و عیالت را اسیر ببیند کافی است شبههٔ دوم اینکه این قسم کوشش و مجاهده از قدرت بشر بیرون است سیما منسوب بمقتل

در مزاج معتدل حقیقی

کربلا

کبیره بی تحقیق است که آنحضرت بدویست هزار نفر را بقتل آورد و معلوم است که اگر هزار نفر را بازو بربندند کسی آنها را گردن بزند
عاجز از انجام است پس چگونه میشود که آنجناب با حواس پریشان با آن هموم و غموم و مصائب متتالیه متوالیه و احزان و درد فکر
عیال و اطفال بیکس بودن با آن حدّت تشنگی و حرارت هوا در مدت سه ساعت بیاز زیاده از ده هزار نفر را بمقاتله و مجاهده و مبارزه
بر بالای اسب بکشد با آن همه زخمها که باو رسیده و آن خونهای متواتر متتابع که از بدن مبارکش ریخته پس این از قوّه
بشری بیرون نیست و از باب خرق عادت و اعجاز خواهد بود جواب اینکه این شبهه بعد از تمهید مقدمات ظاهر و ضبط
امور سالفه اندفاعش در غایت وضوح و سهولت است زیرا که این استبعاد در معنا از ناس است و امّا بالنسبه بآنجناب
که مزاج در اعتدال حقیقی و یا قریب باعتدال حقیقی بوده است و از طینت صفوة علّیین و قرب بمبدء و استفاضه از علّة
العلل بلا واسطه پس استبعاد ندارد پس این مقاتله بقوّه بشریه بوده لیکن بقوّه بشریه که از سنخ او باشد ما نند معصومین
و اوصیا و اولیاء توهّم ثالث اینکه مجاهده با اعجاز بوده چنانکه بعضی ذکر کرده اند که آنجناب مشغول بجهاد بود که ندائی
از حضرت ربّ الارباب بآنجناب رسید که ای حسین اگر باعجاز جهاد نمائی که از این قوم یک تن زنده نخواهی گذاشت پس کی بملاقات
ما فائز خواهی شد پس آنجناب شمشیر در غلاف گذاشت جواب از این توهّم آنکه چنین حدیثی در کتب و اخبار معتبره بنظر نرسیده
با اینکه مخالف ظاهر و جاهد الکفّار حقّ جهاده میباشد و مخالف با قواعد مقدّمه است چنانکه واضح است و اگر خبری
فرضاً داشته باشد ماوّل و محمول بر این است که مراد از نداء نداء معنوی باشد باین معنی که افاضه فیض از مبدء فیاض
در اعطاء قوّت و قدرت تا همین مقدار بود که کوشش کرد پس نداء آمد یعنی قطع افاضه شد بسبب قطع استعداد و مراد از
شمشیر در غلاف نهادن قبول آن نداء است بلسان حال و زبان استعداد نه اینکه فی الحقیقه ندائی و سؤالی و جوابی در میان آمده
باشد پس بفهم این وجه دقیق را چنانکه کسی هم متعرض این نشده و کسی این دقیقه را ذکر نکرده چنانکه اگر بکسی بگوئیم اکثر
دقائق این کتاب اکلیل المصائب که فی الحقیقه اکلیل کتب است از فکر قاصر فاتر است که از افاضات روح القدس بقلب این حقیر افاضه
شده است و لله الحمد امر هفتم در جزئیات وقایع شجاعت حضرت سیّد الشهداء است اوّلاً بدانکه این فقیر در عنفوان جوانی
که هنوز ببلوغ نرسیده بودم ایام عاشوراء بود و شبها و روزها جمعی نزد من میآمدند و من کتاب مقتل را برای ایشان
میخواندم و ایشان میگریستند شبی از شبهای دهه محرّم بلکه همان ایّام در اکثر اوقات بخیال این قاصر خطور میکرد که این
که ارباب مقاتل نوشته اند که علی اکبر در یک دفعه صد و بیست کس را بدرک واصل کرد و در حمله دیگر صد و هشتاد
و اینکه عبّاس که خواست بجانب آب برود چهارصد نفر را هلاک ساخت و اینکه حرّ و بریر بدویست نفر را کشت و اینکه شاهزاده
قاسم بن الحسن جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و اینکه امام زیاده از ده هزار نفر را بخاک انداخت چگونه تصوّر میشود با آنکه
لشکر عمر نیز از شجاعان بودند و بعضی از آنها از مشاهیر بودند که هر یک را با هزار سوار برابر گرفته بودند و بازوهای
آنها بسته نبود و گردنهای آنها کشیده نبود که لشکر امام گردن ایشان را بزنند بلکه آنها هم میزدند و حمله میکردند و می
کشتند پس چگونه چنین مقاتله تصوّر میشود پس در یک شبی از شبهای دهه اوّل محرّم در خواب دیدم که در مکانی هستم
و بنای مقاتله امام حسین با لشکر مخالف است و من در میان لشکر امام هستم پس اصحاب و انصار امام یک یک بجهاد میروند و شهید
شده او را می نوشتند تا زمانی نوبت بمن رسید کسی آمد و مرا اعلام نمود که اکنون نوبه جانفشانی تو است بجهاد برو و من گفتم که
مرا حربه و اسلحه و شمشیری نیست چگونه جهاد کنم دیدم چاقوئی بمن داد که قبضه آن بزرگ و تیغه آن شکسته و بقدر یک بند
انگشت از تیغه او باقی مانده است آن شخص بمن گفت که این چاقو را بگیر و با آن جهاد کن گفتم که من لشکر مخالف را نمی بینم آنها
در کجا یند تا من با آنها قتال کنم پس آن شخص دستم را گرفت و مرا برده بنزد دیوار خانه که در آن دیوار موران بسیار
بودند و همه آن دیوار را از کثرت سیاه کرده بودند بپائین و بالا میرفتند و گفت اینها لشکر مخالف می باشند با ایشان
مقاتله کن من گفتم که با ایشان مقاتله کردن نهایت سهل و آسان است پس همان چاقوی شکسته را بدست گرفتم و با نوک شکسته
او از دیوار از بالا بپائین خطّی کشیدم بقدر چند هزار مور کشته شده بزیر افتاده پس خطّی از پائین ببالا و از یمین بیسار
و از یسار بیمین کشیده هم بان شمار کشته شدند و بزمین ریختند و از کشتن ایشان کوتاهی ننمودم ارشد از

خواب بیدار شدم و فهمیدم که لشکر مخالف در نزد لشکر خدا مانند موران بودند و آن توهّم و تعجّب که داشتم بالکلیّه رفع
شد مجملاً آنجناب شهادت مآب شجاعتش خط محو بر شجاعت شجاعان روزگار کشیده و مردم بعد از وقایع کربلا شجاعت امیر
المؤمنین را فراموش کردند و در هر مجلس و محفل که بودند تمدّح و تذکار شجاعت حضرت سیّد الشهداء اشتغال داشتند
و این فقیر در کتاب یکی از تصانیف جهابذه فضلا دیدم که نوشته بود اینکه هیچ پادشاهی از بدو خلقت دنیا تا بحال بکلّی چون
نکشته اند بر اکر حضرت سیّد الشهداء در روز عاشورا کشت بلی این شجاعت میراث از پیغمبر بود چنانکه در چند حدیث
وارد است و بیان آنکه حضرت صدّیقه کبری حسنین را نزد پیغمبر خدا برد و عرض کرد که ای پیغمبر این دو طفل چیزی
میراث بده آنجناب فرمود که جود و جرئت و شجاعت خود را بحسین دادم و هیبت و بزرگواری و حلم خود را بحسن دادم و معلوم
است که نظر بقواعد متقدّمه شجاعت جناب ختمی مآب از جمیع ناس برتر بود و ایضاً در کتاب علّامه در بند اعلی الله مقامه
مذکور است که یزید از کیفیّت قتل حسین استفسار نمود یکی از اشقیاء که در میان لشکر عمر بود به یزید گفت که آنجناب با عدد
قلیل بمقاتله پرداخت و اندک زمانی بر او تاختیم و خیمهایش را آتش زدیم و عیالش را اسیر کردیم ناگاه صدّیقه صغری حضرت
زینب فرمود خدا دهانت را بشکند از شمشیر برادرم در آن روز کار شما برآمد در کوفه خانه نماند مگر اینکه در او مرده
نوحه کننده و زن نوحه کننده بود که نوحه میکردند بر کشتگان خود که از شمشیر برادرم ضربت مرا نوشیدند بدانکه
دأب و دیدن ذاکرین بر آن جریان یافته است که در بالای منابر و مجالس ماتم ذکر میکنند جراحات بدن امام و تجرّی جلادت
و جرئت لشکر شقاوت اثر جام را ذکر میکنند گویا فیضنامه بنی امیّه را میخوانند و شجاعت شمر ابرص و سنان ایمان از برای
شیعیان ذکر مینمایند و بهم جمله این فقیر را خوش نمیآید نیست بلکه مناسب اینکه در اکثر از مجالس ماتم ذکر شجاعت رجال
اهل شهادت و مذکور دارند و شجاعت اصحاب الطیب آنجناب را بیان نمایند چنانکه بعضی بخواب دیده اند که امام امر فرموده
که فلانی تعالم را اخبار کنید که از شجاعت ما در بالای منابر ذکر نمایند و باید دانست که شجاعت آنجناب پیش از واقعه
کربلا در جنگ صفّین در خدمت پدر بزرگوار بسمت ظهور یافت چنانچه علماء اعلام نوشته اند قریب باین مضمون
که معویه آب را بروی امیر المؤمنین بست چون حضرت امام حسین با معدودی قلیلی بر ایشان حمله فرمود و دمار از روزگار
کار ایشان برآورده و ایشان را از سر آب گریزانیده و آب را از ایشان گرفته چون بنزد پدر بزرگوار آمد امیر المؤمنین
میان دو چشمش را بوسیده و اشک از دیدهای مبارک فرو ریخته و از بستن آب در واقعه کربلا بخاطر آورده و گریه فرمود
کرده و امّا در واقعه کربلا پس از باب مقاتل متوجّه شده اند که آنجناب عمر بن سعد حرامزاده را خواست و فرمود
که با من یکی از سه کار کنید اوّل اینکه راه دهید تا بر گردم عمر گفت این نخواهد شد فرمود دوّم اینکه شربتی آب
بمن دهید که جگرم از تشنگی کباب است عمر گفت این نیز اجابت نشود آنجناب فرمود که اگر ناچار از کشتن من است
پس با من یک یک بمبارزت آئید عمر اجابت کرد و یک یک از معاریف لیران و مشاهیر شجاعان از لشکر هدی بیا
و بجنگ و مبارزت آن شیر بیشه شجاعت میفرستادند یکه تاز عرصه شهامت یک یک را طعمه شمشیر آتشبار مینمود
تا اینکه مقتله بسیار و کشش بیشمار نمود بنحوی که دیگر کسی را جرئت بر مبارزت نشد هر چند عمر تحریص میکرد کسی اقدام
نمیکرد تمیم بن قحطبه شامی که در دلیری تمام و از امراء شام و شهرت در میان خواص و عوام داشت پای جسارت در
میدان گذاشت چون بنزدیک آنجناب آمد گفت ای پسر علی تا کی جنگ میکنی فرزندان و یاوران تو کشته شدند و اکنون
تنها با بیست هزار در جنگ چون شمشیر میزنی آنجناب فرمود آیا من بجنگ شما آمده ام و یا شما بجنگ من آمده اید یا من سر راه
بر شما گرفته ام و یا شما سر راه بر من گرفته اید الحال که فرزندان و یاوران مرا کشتید پس حاکم در میان ما بجز شمشیر ذری
نخواهید بود پیش بیا تا ضرب دست مرا ببینی پس آنجناب بر او تاخت و شمشیری بر گردنش نواخت که سرش بر پنجاه ذراع
بدور افتاد لشکر همه بهراس آمدند سرداران هر چه خواستند که ایشان را اطمینان دهند بجنگ آنجناب فرستند هیچ کس
اقدام نمیکرد و نزدیک بان شد که زبر دستان با سرداران در آویزند چون یزید ابطحی کار بیکاره را بدان نحو مشاهده
نمود بلشکر سرزنش بسیار کرد که شما چندین هزار در مبارزت یکسوار عاجز آمده اید بر بینید که من اکنون چگونه کار او را

در اینکه ولادت انجناب چند ماه بود

در تعیین روز ولادت امام حسین

در مدت خلافت امام حسین

در تاریخ شهادت امام حسین

در تعیین روز عاشورا

الوری و همین را صاحب کشف الغمة حکایت نموده از کمال الدین بن طلحه و همین قول حافظ عبد العزیز است و شیخ طائفه
در کتاب مصباح همین را از قاسم بن علاء همدانی وکیل ابی محمد الحسن حکایت داشته که توقیعی باین مضمون برای او رسیده
و شیخ مفید و ابن نما در کتاب مقتل خود مسمّی به مثیر الاحزان همین را اختیار نموده اند و بعضی گفته اند که ولادت انجناب
در اخر شهر ربیع الاول بوده و بسوی این قول رفته است شهید اوّل اعلی الله مقامه در کتاب دروس و شیخ طائفه در
کتاب تهذیب و بعضی گفته اند که در پنجم جمادی الاولی بوده و این قول را ابن نما در کتاب مثیر الاحزان از قائل مجهول نقل نموده
ولیکن اشهر قول اوّل است و ان ارجح است و شیخ در کتاب تهذیب قول چهارم از قائل مجهول نقل کرده که ولادت انحضرت
در سیزدهم ماه مبارک رمضان است و این ضعیف و قول اوّل صحیح و مختار ابن شهرآشوب است بجهة اشتهار در میان
ابرار و علماء اخیار و ورود غیر واحد از اخبار و اخبار یکه بشهرت انجناب دارد در غایت اعتبار و مقدم بر سائر
اخبار است پس مفرّ و ملجاء و مناصی از اختیار قول اوّل در کار نخواهد بود امر دوّم در اینکه ولادت انجناب بعد
چند ماه بود بنا بر اینکه در ماه شعبان باشد بعضی گفته اند که در سوّم ماه شعبان بوده و این مختار اعلام الوری و جمعی
دیگر است و بعضی از پنجم شعبان دانسته اند و این قول منسوب است بابن نما و مناقب ابن شهرآشوب و ابو الفرج و شیخ
مفید و در نزد فقیر قول اوّل اصحّ است بجهة اشتهار و دلالت و دلالت بعضی از اخبار چنانکه در امر اوّل بدان اشارت
رفت امر سوّم در تعیین روز ولادت حضرت امام حسین است و در اینمقام تردید حاصل است زیرا که ابن شهرآشوب
در مناقب ذکر فرموده که ولادت انجناب در روز پنجشنبه بود یا روز سه شنبه و ابن شهرآشوب پنجم شعبان را اختیار کرده
بود و سائرین تعیین روز را نفرموده اند و بعضی تعیین سه شنبه نموده اند و بعضی روز پنجشنبه را تعیین نموده اند
پس توقف در اینمقام اولی خواهد بود امر چهارم در اینکه ولادت انجناب در چه سال بوده است ابن شهرآشوب در کتاب
مناقب فرموده که ولادت انجناب در سال چهارم از هجرت که عام خندق است بود و این قول مختار ابو الفرج است و صاحب اعلام
الوری و حافظ عبد العزیز و شیخ مفید و ابن نما ولیکن شیخ در تهذیب و شهید در دروس و بعضی دیگر گفته اند
که ولادت انجناب در سال سوّم از هجرت بود و ظاهر اینکه قول اوّل اشهر باشد **فصل دوّم** در مدّت عمر حضرت سیّد الشهداء
است و اشهر اخبار اوّل است و در ان چند امر است امر اوّل بعضی گفته اند پنجاه و هفت سال بود و بعضی گفته اند که پنجاه
شش سال پنجاه بود و بعضی گفته اند که پنجاه و هشت سال است و بعضی گفته اند که پنجاه و پنجسال و پنجاه بود امر دوّم
انجناب با رسول الله هفت سال بود و با امیر المؤمنین سی و هفت سال بود و با حسن چهل و هفت سال و مدت خلافت او
ده سال و چند ماه بود و این بنا بر انچیزی است که صاحب اعلام الوری مذکور داشته است ولیکن کمال الدین بن طلحه گفته
که انجناب با پیغمبر شش سال و چند ماه بود و با پدرش امیر المؤمنین بعد از وفات پیغمبر سی سال بود و با برادرش حسن بعد
از وفات پدرش ده سال و بعد از وفات برادرش تا مقتلش ده سال باقی بود و بعضی گفته اند که با
برادرش یازده سال بود امر سوّم بنا بر مناقب ابن شهرآشوب مدت خلافت انجناب پنجسال و چند ماه بود و بنا بر اعلام الوری
ده سال و چند ماه بود و ظاهر اینکه دوم اصحّ باشد و اول اخبط است **فصل سوّم** در تاریخ شهادت حضرت سیّد الشهداء است و در ان
چند امر است امر اوّل بدانکه شهادت باسعادت انحضرت در سال شصت از هجرت واقع شد چنانکه ابن شهرآشوب و جمعی دیگر نیز
همین را گفته اند ولیکن بعضی از عامه و خاصه سال شهادت انجناب را شصت و یک هجری دانسته اند و دور نیست که اوّل اصحّ
باشد لیکن ظاهر اینکه انکه که ولادت انجناب را در سال چهارم از هجرت دانسته قائل بر شصت و یک باشد و انکه سال سوّم
دانسته شصت را اختیار کند پس درست تامل کن امر دوّم خلافی نیست در اینکه شهادت انجناب در روز دهم ماه محرم الحرام واقع
شد و انرا عاشوراء گویند و ان اسم اصطلاحی است نه لغوی امر سوّم خلاف است که روز عاشورا چه روز از ایام هفته بوده
است و انحضرت پیش از ظهر شهید شد یا بعد از ظهر ابن شهرآشوب در کتاب مناقب عاشورا را روز شنبه دانسته و
گفته که انجناب قبل از ظهر روز شنبه شهید شده بعضی روز جمعه بعد از نماز ظهر گفته اند و بعضی روز دوشنبه گفته
اند و قتل انجناب در کربلا میان نینوی و غاضریه از قرای نهرین که در عراق واقع شده اند و دفن شد بکربلا از طرف غربی

نهر فرات

نهر فرات تا اینجا کلام ابن شهرآشوب بود بنحو اختصار و باید دانست که کلام ابن شهرآشوب در مقتل در بسیاری از مقامات خالی از غرابت نیست چنانکه خواهی دانست و ابو الفرج در مقاتل گفته که مقتل انجناب در روز جمعه بود و بعضی گفته اند که روز شنبه بود امّا انچه عامه گفته اند که روز دوشنبه بود پس باطل است و چیزی است که بلا دلیل روایت
مذکور داشته اند و بحسب حساب بجهة اوّل ان ماه محرم که انجناب در ان شهید شد و ز چهار شنبه بود پس باید عاشورا روز
جمعه باشد نیز روند یکر و اصحّ در نزد مؤلف کتاب نیز همین است بجهة انچه گذشت و بجهة اینکه این مشهور در میان
اصحاب است و ایضا بنا بر بعضی از روایات انجناب تصریح فرمود که خطیبان در این ساعت بر منابر خطبه باسم جدّم میخوانند
و ایضا اصحّ اینکه شهادت انحضرت بعد از ظهر بود بجهة اشهریت و بجهة روایت متقدمه و بجهة اینکه جمعی از ارباب
مقاتل گفته که انحضرت نظر بخواهش ابو ثمامه صایدی نماز ظهر را در روز عاشوراء بجماعت گذارد بنحو نماز خوف
و بعضی گفته که فرادی نماز گذارد زیرا که کفّار مهلت نمی دادند پس باید شهادتش بعد از ظهر باشد امر چهارم
در اینکه عاشوراء مقتل انجناب به چه فصل از فصول سال بود این نیز در این باب از کتب مقاتل اصحاب بروایتی
در اینجا حکایتی بخود دیدم جز انکه علامه در نزد مرحوم اخوند ملا اقا اعلی الله مقامه در کتاب اکسیر العبادات فی
اسرار الشهادات فرموده که عاشورا اینکه مقتل انجناب بود در زمانی بود که افتاب در اوائل میزان بود و ان زمان
در عربستان با اواخر تابستان در شدّت گرما تفاوتی ندارد لهذا بسیار گرم بود و چون در امر سابق سخنی از نماز روز عاشورا
مذکور شد پس باکی نیست که نماز انجناب را که اخرین نمازهای انحضرت و با جماعت با جماعتی از اصحاب اطیاب بعمل
اورد بیان شود بدانکه چه بسیار نیکو و مستحسن است که امام زمان در اخرین روز کار خویش در وقت وداع انجناب
در نهایت سوز عطش با جماعتی از ماموین که همه از جا گذشته و روی بعالم جاودان اورده با فقدان اب
باتمّ در حالتی که در میان دشمنان کرفتار باشند بعمل اورند و همینها علّت درجات نماز است و حقیقت نماز کاملات
و فقره بعضی از زیارات که اشهد انک قد اقمت الصلوة بر صدق مدّعا هم گواه است و مخفی نیست که امام جماعت در این اعصار
اگر بخواهد نماز جماعت در روز ما کرما بعمل اورد اولا فرشی برای او میگسترانند و در محرابش جای دهند و مؤذن اذان
و مکبّر تکبیر اعلام میگوید و کسی مروحه و باد زنی بدست میگیرد و ان امام را باد میزنند و چون پاره جگر پیغمبر
نور چشم حیدر و فرزند زهراء از هر در روز عاشورا خواست که نماز جماعت نماید بعوض محراب و مسجد قتلگاه
مسجدش و حربگاه محرابش و مؤذن او مخالفان عساکر شیطان بودند که باوازه المبارز هوا را پر اواز و مکبر اعلام
امام نوای العطش العطش زنان و کودکان و مروحه و باد زنش انجناب تیر پران لشکر کوفیان بنا بر روایت بجاد
چون کار بیکار باشند دانجا میدر نفص د کمی در اصحاب انجناب بسبب کثرت مقتولین ظاهر شد ابو ثمامه صیداوی که
مردی تمام و از خواص اصحاب امام و شهره انام بود و در زیارت قائمیه اسم او تصریح شده باین عبارت
السلام علی ابی ثمامه عمر بن عبد الله الصایدی چون اینحالت را مشاهده نمود بخدمت انجناب شتافت که ای ابا
عبد الله جانم بفدا جانت این لشکر بی تنک و نام بتو نزدیک شده اند ولیکن نه قسم بخدا اگر تو کشته نمیشوی تا من
در نزد تو کشته شوم و دوست دارم که ملاقات کنم خدا یخود را و حال اینکه این نماز را با تو کرده باشم پس انجناب سر
خود را باسمان بلند نمود و فرمود که نماز را مذکور ساختی خدا تو را از نماز گذارنده کان محسوب دارد بلی این اوّل وقت
نماز است پس از ان فرمود که از لشکر سؤال کنید که ما را مهلت دهند تا نماز گذاریم چون سؤال کردند حصین بن نمیر
ملعون گفت که این نماز قبول نیست حبیب بن مظاهر فرمود که گمانت انکه نماز ال پیغمبر قبول نیست و نماز تو ای شراب
خوار قبول است پس حصین بر حبیب حمله کرد و حبیب نیز بر او حمله کرد و شمشیری بر روی اسب حصین فرود اورد که اسب
در امد حصین افتاد پس اصحاب حصین او را ربودند و او را از تیغ حبیب نجات دادند پس حضرت امام حسین بزهیر بن قین
و سعید بن عبد الله فرمود که شما در پیش روی من بایستید تا نماز ظهر بجا اورم پس ایشان در پیش روی انجناب
ایستادند با نصف اصحاب او تا با ایشان نماز خوف بجای اورد و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی حسین ایستاد و

در اینکه نماز انجناب در روز عاشورا

خود دانسته تیر سلخته هر چه تیر بزنی بیمین و یسار آمد سعید کج میشد و همه را بجان میخرید تا اینکه افتاد و می گفت
خدایا لعن کن ایشان را لعن عاد و ثمود خدایا سلام مرا به پیغمبر برسان و برسان باو آنچه را که از درد جراحت بمن رسید
که من اراده کرده بودم یاری ذریه پیغمبر تو را پس از دنیا گذشت و سیزده تیر باو بود سوای ضرب شمشیرها و طعن نیزهها
و ابن نما گفته که آنجناب و اصحابش فرادی بایما و اشاره نماز گذاردند **فصل چهارم** بدانکه همه لشکر شقاوت اثر قاتل آنجناب
محسوب میشوند زیرا که همه اسباب بودند برای قتل آنحضرت بواسطه بستن آب و کشتن اصحاب و اقوام و اطیاب چنانکه حداد
را که پیغمبر خدا در خواب آورده با او عتاب نموده که چرا فرزندم را کشتی گفت که من حربه بکار نبردم بلکه حداد بودم
میخ چادر و میخ را اصلاح میکردم آنجناب فرمود که مگر سیاهی لشکر مخالف نبودی پس میلی از خونیکه در طشت
در نزد آنجناب بود بچشم حداد کشید فی الفور کور گردید مجملا همه از قتله آنجناب باشند از این جهت در اخبار تعبیر
بصیغه جمع شده بر اینکه ابن زیاد نیز از قتله آنجناب است و یزید قاتل او است از این جهت در اخبار ورود یافته که قاتل آنحضرت
یزید بن معویه لعین اهل آسمانها و زمینها است و اما اینکه مباشر قاتل آنحضرت بود پس در آن اختلاف است
بعضی گفته اند که او خولی بن یزید اصبحی است و بعضی گفته اند که او سنان بن انس نخعی است و بعضی گفته اند که آن
شمر بن ذی الجوشن ضبابی کلابی است علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و قول اخیر اصح و اقرب بصواب
بجهت ورود بعضی از اخبار و اشتهار در میان اصحاب اخیار بلکه این شهرت شهرتی است که قریب باجماع است اگر حقیقت
اجماع نباشد بلکه دور نیست که ضرورت مذهب شیعه در آن ادعاء شود بلکه مخالف این قول در این جزء از زمان
مقطوع است زیرا که بالفعل قائلی بان نیافتیم پس آنچه برخلاف آن ورود یافته ماول است باینکه سنان و یا انس
و یا هر دو زخمهائی براو زدند که موجب هلاکت بود **فصل پنجم** اختلاف است که آیا روز اربعین که روز زیارت
مخصوصه است چه روز است اولا باید دانست که مراد از زیارت مخصوصه آنست که معصوم ع آن امام را در آن
روز معین زیارت کرده و امر بزیارت در آنروز فرموده و حکم باستحباب زیارت آن امام در آنروز معین نموده و روز
اربعین از ایام زیارت مخصوصه است که حضرت صادق آل محمد در این روز حضرت سید الشهداء را زیارت کرده و امر فرموده
مردم را که زیارت آنجناب در آن روز نمایند و بیان استحباب و ثواب آن را فرمود چون این مقدمه را دانستی پس بدانکه ظاهر
است که روز اربعین چه روز است مشهور در میان علماء آنست که روز اربعین بیستم ماه صفر است ولیکن شیخ بهائی اعلی الله
مقامه فرموده است که روز اربعین نوزدهم ماه صفر است بجهت اینکه اربعین بمعنی چهل است و آن روزیکه حضرت سید الشهداء
ع را شهید کردند دهم محرم بود پس چون آن روز دهم حساب کنیم چهلم آن نوزدهم صفر خواهد شد و اما بیستم صفر پس آن
بیست و یکم از قتل آنجناب خواهد بود نه بیستم و این قول در نهایت ضعف است و قول اول مشهور است بشهرتیکه دور
نیست که دعوای اجماع بر آن شود بلکه فی الحقیقه اجماعی است و بنای عمل امامیه خلفا عن سلف بر آن جریان یافته و سیره
بر آن جاری شده بلکه دور نیست که دعوای ضرورت مذهب شیعه بر آن متحقق باشد و اما اینکه روز بیستم از قتل
آنحضرت نوزدهم صفر خواهد شد چنانچه شیخ بهائی فرموده پس جواب آن اینست که شاید امام چهلم را از روز یازدهم محرم
محسوب داشته باشد و چون از روز یازدهم حساب کردی چهلم روز بیستم صفر خواهد بود و می توان گفت که شاید آن
اربعین که امام ع را امام دیگر زیارت مخصوصه نموده محرم آن سال ماه کسر داشته پس از روز قتل چون حساب کنی چهلم
روز بیستم صفر خواهد بود زیرا که محرم بیست و نه روز بوده و یا اینکه آن ماه محرم که حضرت سید الشهداء ع در آن ماه
شهید شد کسر داشته پس اربعین آن روز بیستم خواهد بود پس از آن اربعین روز بیستم صفر بودن بنا بعنوان اربعین
اول استقرار یافته و یا اینکه امام در روز بیستم صفر امر کرده که مردم آنجناب را زیارت مخصوصه کنند و آنرا اربعین مسمی
نموده خواه آن روز چهلم از روز قتل شود و خواه چهلم از روز بعد از قتل شود پس مضرتی از قول مشهور نخواهد بود والله العالم
فصل ششم در اینکه اهل بیت بعد از مراجعت از شام روز اربعین بکربلاء رسیدند چنانکه از افواه مشهور گشته
یا نه سید رضی الدین بن طاوس علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس در کتاب ملهوف فرموده که راوی گفت که چون

نساء حسین ع و عیال او از شام رجوع کردند و بعراق رسیدند بان دلیل که همراه ایشان بود گفتند که ما را از راه
کربلا بگذران پس رسیدند بموضع مصرع حسین ع و سیلان دیدند که جابر بن عبدالله انصاری رحمه الله تعالی
با جماعتی از بنی هاشم و مردانی چند از آل رسول الله ص نیز وارد کربلا شده اند برای زیارت قبر امام حسین ع پس جابر
و اصحابش و اهل بیت امام حسین ع در یکدفعه وارد شدند و با هم ملاقات نمودند با گریه و اندوه و لطم و اقامه مصیبت
نمودند که جگرها را پاره کرد و زنان اهل سواد آن بیابان نیز در اهل بیت پیغمبر آمدند و چند روز در آنجا ماندند
و عزاداری نمودند و همین مضمون را ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی در مقتل خود ذکر نموده و چون معروف شده که جابر
در روز اربعین بزیارت کربلاء آمد که اهل بیت امام حسین نیز در روز اربعین بکربلاء رسیده باشند و این در نهایت
ضعف است زیرا که اهل بیت در شام مدتی ماندند و از کربلا تا بشام منزلهای بسیار است علاوه بکوفه نیز آمدند و چندی
را در آنجا بودند با این احوال چگونه ممکن است که مجموع این امور در چهل روز بوقوع یافته باشد و اینکه گفته اند اهل
در وقت بردن بشام در نهایت سرعت و احتیاط بردند بلکه بسیار بود که دو منزل یکی میرفتند تا مبادا که شیعیان
بگیرند پس ضرر ندارد که در روز اربعین بکربلا رسیده باشند پس ضعف این نیز ظاهر و هویدا است چه بر فرض تسلیم که در وقت
رفتن تند رفته باشند در زمان برگشتن که بموافق قاعده آمدند با مکث در شام و بکوفه و اما اینکه جابر در روز
اربعین آمده باشد اولا مسلم نیست و ثانیا شاید جابر اول دفعه در روز اربعین آمده باشد پس از آن بار دیگر هم
بزیارت آمده باشد و در این دفعه دوم اهل بیت نیز بعد از مراجعت از شام با جابر یکدفعه وارد شده باشند
والله العالم **فصل هفتم** اختلاف است در اینکه سر مبارک حضرت سید الشهداء در شام مدفون است یا در مدینه
و یا در نجف و یا در کربلا شیخ فقیه نبیه عالم ابن نما میفرماید که اما راس شریف بزرگوار پس در آن اختلاف
است پس قومی گفته اند که آن سر را بمدینه بردند و عمرو بن سعید حاکم مدینه آنرا در مدینه دفن کرد و از منصور بن
جمهور حکایت شده که چون داخل خزینه یزید بن معویه شد در زمانیکه خزینه گشوده در آنجا جونه سرخی یافت
و جونه طبله عطار را گویند پس منصور بن جمهور بغلام خود گفت که این جونه را محافظت کن که در آن گنجی
از گنجهای بنی امیه است پس چون آنرا گشود دید که در آن سر حضرت امام حسین است و او خضاب کرده شده بسیاهی است
پس بغلام خود گفت که جامه بیاور پس آنرا در آن جامه پیچید و آنرا دفن نمود در دمشق در نزد باب فرادیس در نزد برج
سوم از آنچه در پهلوی مشرق است و جماعتی از اهل مصر مرا خبر دادند که مشهد راس در نزد ایشان است و آنرا مشهد
کریم می نامند و بر آن طلای فراوانی آویخته و مردم در موسمها آنجا را قصد می نمایند و آنرا زیارت می نمایند و گمان می
کنند که آن سر مطهر در آنمکان مدفون است و آنچه از این اقوال محل اعتماد است آن است که آن سر عود کرد بسوی جسد
بعد از اینکه طواف داده شد بان در بلاد و دفن شد با بدن مبارک آنجناب تا اینجا کلام ابن نما اعلی الله مقامه بود
و صاحب مناقب و بعضی دیگر ذکر کرده که یزید بعلی بن الحسین گفت که ذکر کن آن سه حاجت که ترا وعده دادم که انجاح
آنها نمایم پس آنحضرت فرمود که حاجت اولی آنست که بنمائی مرا روی آقای مرا و پدر مرا و مولای من حسین را پس توشه
از روی او گیرم و بسوی او نگاه کنم و او را وداع کنم و دوم اینکه رد کنی بما آنچه را که بردند و سوم اینکه اگر عزم بر کشتن
من نمودی بفرستی با این زنان کسی را که ایشان را بحرم جد ایشان رساند پس یزید پلید گفت اما روی پدرت پس او را هرگز
نخواهی دید و اما کشتن تو پس عفو کردم از تو و اما زنان پس برنمیرساند بمدینه ایشان را مگر تو و اما آنچه از شما گرفته
اند پس من عوض میدهم از آن چند برابر قیمت آن پس آنجناب فرمود که اما مال تو را پس نمیخواهم آنرا و او برای تو باد
و این است و جز این نیست من طلب کردم آنچه را که از ما گرفته اند برای آنکه در آن رشته دست فاطمه دختر محمد ص بود و
مقنعه آنجناب بود و قلاده اش و پیراهنش پس یزید امر کرد که آنچه را که برده اند رد نمایند و دویست دینار هم بر
او افزود پس حضرت زین العابدین آنرا گرفت در میان فقرا تقسیم نمود و سید بن طاوس در کتاب لهوف میفرماید که
اما راس حسین ع پس روایت شده که آنرا عود دادند پس دفن کردند بکربلا با جسد شریف آنحضرت و عمل طائفه بر این

استقرار یافته و بغیر این نیز اثار مختلفه روایت شده که انها را ذکر نکردیم تا اینکه منتفع نشود انچه را که ما شرط کردیم
از اختصار و در کتاب صاحب مناقب گفته که ذکر کرده امام ابوالعلاء حافظ باسناد خود از مشایخ خود که یزید بن معویه
در هنگامیکه سر حسین ع را بنزد او بردند انسر مبارک را بسوی مدینه فرستاد پس بعضی از موالی بنی هاشم برا
وارد شدند پس فرستاد حسین و کسانی را که از اهل او باقی مانده بودند و لحیۀ ایشان زاد به و نگذاشت برای
ایشان حاجتی را در مدینه مگر اینکه براورده کرد و سر مبارک امام حسین را بنزد عمرو بن سعید بن عاص فرستاد و
او عامل یزید در مدینه بود پس عمرو گفت که من دوست داشتم که این سر را بنزد من نفرستادند پس عمرو امر کرد که انسر را به
بقیع بردند و نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند و بعضی دیگر ذکر کرده اند اینکه سلیمان بن عبدالملک بن مروان پیغمبر خدا را در خواب
دید که با او نیکوئی و ملاطفت میکرد پس سلیمان حسن بصری را خواست و از او سؤال از این معنی نمود و از تعبیر این خواب از
او سؤال نمود او در جواب گفت که شاید تو با اهل پیغمبر نیکوئی کرده باشی پس سلیمان گفت که من سر حسین را در خزینه یزید
معویه یافتم پس از او پنج دیباج پوشانیدم و نماز بر او گذاردم با جماعتی از اصحاب من و از او دفن کردم پس حسن بصری
گفت که پیغمبر از تو راضی شد باینسبب و سلیمان بر حسن احسان نمود و جایزه داد و بعضی دیگر گفته اند که انسر مبارک را یزید
سه روز بدمشق بدار اویخت و مکث کرد انسر در خزاین بنی امیه تا اینکه نوبت بسلیمان بن عبدالملک رسید پس انسر را خواست
انرا اوردند و بر پوست و سفیدی بود پس از اند سفط گذاشت و انرا پاکیزه کرد و انرا جامه پوشانید و در مقابر مسلمانان دفن
کردند بعد از اینکه بر او نماز کرد پس چون عمر بن عبدالعزیز متولی شد و از انسر سؤال کرد پس بعد از اینکه امر بر او معلوم
شد فرستاد انسر را نبش کردند و انسر را گرفت و خدا میداند که با انسر چه کرد و ظاهر از طریقه او اینکه انسر مبارک را
بکربلا فرستاده باشد پس با جسد شریف دفن کرده باشد و علامه مجلسی در مقتل بحار بعد از ذکر این اخبار فرموده که
میگوئیم این اقوال انچه الغبین است و انچه مشهور است در میان علماء امامیه اینست که انسر با جسد شریف حضرت امام زین
العابدین ع دفن نمود است و اخبار بسیاری هم وارد شده که انسر مبارک در نزد قبر امیرالمؤمنین ع مدفون است تا اینجا
کلام بحار بود و اینکه معقول که انضمام انسر بجسد مبارکش اقوی از سائر اقوال است و اینمذهب سید مرتضی نیز باشد
که حمل بر روایات حادثی کرده و مشهور نیز همینست بلکه نزدیک بانست که بسرحد اجماع برسد بلکه از کلام بعضی
استفاده ظهور اجماع میشود و کلینی در این باب دو روایت ذکر کرده یکی اینکه مدفون در جنب امیرالمؤمنین است
و این روایت ابان بن تغلب است از حضرت صادق ع و روایت دیگر از یزید بن عمرو بن طلحه است از حضرت صادق ع که
سر مبارک مدفون در ظهر کوفه است نزدیک قبر امیرالمؤمنین ع و مؤید قول مشهور است کلام شیخ طوسی که بعد
از ذکر اینقول فرموده و منه زیارة الاربعین یعنی از اینجا است که زیارت اربعین از زیارات مخصوصه شده و مشروع
بنحو استحباب بخصوصیت شده و ظاهر این عبارت اینکه انسر اطهر را در روز اربعین ببدن المطهر منضم و دفن کرده
و این دلالت ندارد بر اینکه اهل بیت در روز اربعین بکربلا رسیده باشند تا اینکه گفته شود که نتوان این قول را
تضعیف کرد بلکه محتمل است که حضرت سید السجاد در روز اربعین تنها سر مبارک را بکربلا اورده باشد و با ان
بدن اطهر دفن کرده باشد و اما روایت کافی پس میتوان تاویل ان کرد که بنابر روایت تیر هذا بکه از نوادر امنا بر
زیاد بید اد که حجام ابن زیاد امر کرد که گوشتهای یاد کی کردن مبارک را که بنجیل بر بود بودند باره دیگر به بد و بقول
خود اصلاح نمود و مغز سر مبارک را بیرون اورد و در میان سر مشک ریخت پس عمرو بن حریث ان گوشتهای دیگر
و مغز سر را از ابن زیاد مطالبه کرد و گفت که تو نفس خود را شفا دادی اینها را بمن ببخش تا دفن نمایم پس ان ملعون
اجابت کرد و عمرو بن حریث انها را غسل داد و کفن کرد و در نزد قبر امیرالمؤمنین یا نزدیک قبر انحضرت دفن کرد فصل
هشتم اختلاف است در عدد ازواج و اولاد حضرت سید الشهداء ع و اینکه شهید علی اوسط است و یا علی اکبر
است و اختلاف است در اینکه شهربانویه مادر حضرت سید السجاد در کربلا همراه بود یا نه و تحقیق حال در اینمقامات
شیخ عالم مفید ارشیخ مفید علی الله مقامه در کتاب ارشاد میفرماید که حسین ع را شش ولد بود علی بن حسین

اکبر کنیته او

اکبر کنیه او ابو محمد مادر او شهربانو و در بعضی از نسخ شاه زنان دختر کسری یزدجرد و علی بن حسین اصغر که
با پدرش در کربلا کشته شد و مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفیه و جعفر بن حسین که عقب و اولاد
نداشته و مادرش قضاعیه است و وفات او در حیوة حضرت سید الشهداء بود و عبدالله بن حسین که صغیر بود و
با پدرش کشته شد که تیری امد و او در دامن پدرش بود پس ذبح کرد او را و سکینه دختر حسین و مادرش رباب دختر
امرء القیس بن عدی کلبیه معدیه و او مادر عبدالله بن حسین است و فاطمه دختر حسین و مادرش ام اسحق دختر طلحة بن
عبدالله تیمیه است و در کتاب مناقب گفته که ذکر کرده صاحب کتاب بدع و صاحب کتاب شرح اخبار اینکه عقب حسین از پسرش
علی اکبر است و او بعد از پدرش باقی ماند و انکه کشته شد علی اصغر است و بر ان اعتماد داریم زیرا که علی بن حسین که
باقی ماند در روز کربلا سی ساله بود و پسرش امام محمد باقر پانزده ساله بود و علی اصغر مقتول دوازده ساله بود
و زیدیه میگویند که علی اصغر در روز کربلا هفت ساله بود و بعضی از ایشان گفتند که چهار ساله بود و بر این نسابون
رفته اند و ابن شهراشوب در مناقب گفته که پسران انجناب علی اکبر شهید است مادرش دختر عروة بن مسعود ثقفی است
و علی امام علی اوسط است و علی اصغر و ایشان هر دو مادرشان شهربانویه است و محمد و عبدالله شهید از ام الرباب
دختر امرء القیس است و جعفر و مادرش قضاعیه و دختران او سکینه است مادرش رباب دختر امرء القیس کندیه است
و فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحة بن عبدالله است و زینب و عقب حسین از یک پسر است که زین العابدین است و دو
دختر و در بانش رشید هجری است و در این عبارت مناقب چند غرابت است چنانکه بسیاری از انها با انس با غرابت است
و امرء حسن ظاهر سهو باشد چنانچه ام الرباب نیز گویا سهو است زیرا که زوجه انجناب رباب است نه ام الرباب نیز گویا
سهو است زیرا که زوجه انجناب رباب است نه ام الرباب و در کشف الغمه گفته که گفته است کمال الدین بن طلحه که برای
انجناب از اولاد ذکور و اناث ده نفر بودند شش نفر ذکور و چهار نفر اناث پس ذکور علی اکبر و علی اوسط که سید العابدین
است و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر پس اما علی اکبر پس او جهاد کرد در پیش روی پدرش تا شهید شد و اما
علی اصغر پس تیری امد و او طفل بود پس او را کشت و گفته شد که عبدالله نیز کشته شد با پدرش و اما دختران پس
زینب و سکینه و فاطمه است و این قول مشهور است و گفته شد که برای او چهار پسر و دو دختر بود و اول مشهورتر است
و ان پسر که باقی ماند علی اوسط زین العابدین است تا اینجا کلام کشف الغمه بوده است و ابن خشاب گفته که برای انجناب
شش پسر و سه دختر بود علی اکبر با پدرش شهید شد و علی امام سید العابدین و علی اصغر و محمد و عبدالله شهید با
پدرش و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه و حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی گفته که حسین بن علی را شش ولد بود
و چهار پسر و دو دختر علی اکبر و او با پدرش کشته شد و علی اصغر و جعفر و عبدالله و سکینه و فاطمه و گفته که نسل حسین
از علی اصغر شد و مادر او ام ولد بود و او افضل اهل زمان بود شهید در کتاب مزار دروس گفته که اصح انست که
شهید علی اکبر است و مرحوم علامه مجلسی علی الله مقامه نیز همین قول را اختیار کرده و فقیر مؤلف کتاب گوید که
اصح و اقوای اقوال اینکه شهید علی اوسط است و حضرت سید سجاد ع علی اکبر است بجهت اخبار بکه دلالت کرده است
بر اینکه حضرت سجاد در زمان امیرالمؤمنین متولد شده بود و از زمان تا زمان کربلا زیاده از بیست سال گذشته
بود و جمعی گفته اند که علی شهید هیجده ساله بود اگرچه ابن شهراشوب گفته که علی شهید گفته میشود که بیست و پنج
ساله بود و ایضا اخبار بکه دلالت دارد بر اینکه امام محمد باقر در روز عاشورا پنجساله یا پانزده ساله بود و بعضی
مفید امام سجاد ع را علی اکبر دانسته و روایات شیخ مفید اقرب و اصح روایات در باب مقتل است و سخن ابن
شهراشوب در بسیاری از حکایات مقتل خالی از غرابت نیست و اما ادعاء شهرت بر اینکه مقتول علی اکبر است شهرت
در میان عوام است که اعتباری ندارد و این شهرت در میان علما نیست چنانکه دانسته شد و ایضا مستبعد است
که سید سجاد پسر کوچک باشد و صاحب زن و فرزند و علی شهید بزرگتر باشد و امام حسین برای او زنی
نگرفته باشند و ایضا نظر بمقتضای خبر عیون اخبار الرضا و غیران شهربانو را در زمان عمر اسیر کردند و در سهم

جناب سید الشهدا آورده‌اند و سید سجاد حامله شد و متولد شد و در نفاس مرد و ظاهر اخبار اینکه در زمان عمر متولد شد
پس باید تقریبا زیاده از سی سال عمر آنجناب در کربلا باشد و علی شهید قطعا سن او کمتر بوده است و اما تحقیق محترم
مادر حضرت سید سجاد که مسمی باشاه زنان و شهربانویه است پس در آن اختلاف بسیار است از بعضی از ارباب مقاتل
میشود که در زمان حضرت امیر المؤمنین در بعضی از اصقاع و اطراف دو دختر از یزدجرد اسیر کردند و بخدمت آنجناب
آوردند پس آنجناب یکی را با امام حسین بکذارد کرد و یکی را محمد بن ابی بکر بکذارد نمود لیکن اصح اینکه حکایت اسیر کردن
دو دختر در زمان عمر بن خطاب بود و یکی را بحسن و دیگری را بحسین داده یعنی ایشان باختیار خود این دو نفر را اختیار
کردند چنانکه در مجلد دوم از کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است و اما در کیفیت شهربانو در کربلا و همراه بودن و
همراه بودن و اسیر شدن یا نشدن پس در آن خلاف است بعضی گفته‌اند که در کربلا همراه بود و نظر بوصیت آنجناب بعد از
شهادت بذوالجناح سوار شد بری آمد و در بعضی از جبال شهران مدفون است و این قول اضعف اقوال است زیرا که کسی از معتبرین
این را نقل نکرده و آنکه این سخن را گفته اعتماد و اعتنا بشان او نیست و اضعف از این قول اینکه فاطمه عروس قاسم
نیز همراه او بود و از قاسم حمل داشت و پسری متولد شد مسمی بقاسم ثانی که در جبال شمیران طهران مزار معروفی دارد
و این نیز مانند سابق بلکه اضعف از آن است زیرا که اولا عروسی قاسم در روایات شیعه ندارد و ثانیا قاسم یازده سال
بوده احتمال تولد و توالد در آن راه ندارد و ثالثا گوینده این سخن مسموع القول و معتمد و محل اعتناء علماء اعلام نیست
و رابعا اینکه روز عاشورا با آن کیفیات معهود جای مواقعه و مباشرت قطعا نبود و خامس این قول و قول سابق منافی
با آنچه بعد از این مذکور میشود از روایت عیون اخبار الرضا و سادسا این سخن منافی است با آنچه شیخ مفید اعلی الله
مقامه که از اعیان علماء طائفه است در کتاب ارشاد ذکر کرده که حسن بن حسن مجتبی معروف بحسن مثنی در نزد عم خود
حضرت سید الشهدا بخواستکاری فرستاد آنجناب فرمود که من برای تو دختر خود فاطمه را اختیار کردم که او را دوست
دارم و باسم مادر من فاطمه نامیده‌ام پس فاطمه را بعقد او در آورد و بعد از وفات حسن بن حسن فاطمه بر بالای قبر او
چادر زده یکسال در آنجا نشست تا اینکه شبی هاتفی آواز داد که آیا یافتند آنچه را که مفقود کرده بودند بار دیگر همان
هاتف در جواب خود گفت که نیافتند آنچه را که مفقود کرده بودند چون فاطمه این را شنید گفت که چادر را انداختند
و بسوی خانه خود مراجعت نمود و حضرت سید الشهدا دختر دیگر که فاطمه نام باشد نداشته چنانکه سابقا در ضمن ذکر
اولاد حضرت مذکور شد و اینکه می‌گویند فاطمه صغرا در مدینه ماند و بیمار بود اصلی ندارد و قول دیگر در شهربانو
هست که در کربلا همراه بود و اسیر شد و این نیز ضعیف است محل اعتناء نیست و اصح اینکه شهربانویه و خواهرش زوجه
امام حسن بود حامله شدند و هر دو متولد شدند و هر دو در ایام نفاس وفات یافتند و آن کودکی که شهربانویه
متولد شد حضرت سید سجاد بود که او را بعضی از کنیزکان حضرت سید الشهدا که ام ولد بودند کفیل شدند و شیر دادند
پس او در کربلا همراه بود و بر وفق همین قول که اختیار کردیم صدوق اعلی الله مقامه که رئیس المحدثین است حدیثی در
کتاب عیون اخبار الرضا در مجلد ثانی ذکر فرموده و ارباب مقاتل معتبره مانند صدوق در امالی و ابن نما در مثیر الاحزان
و شیخ مفید در ارشاد و سید رضی الدین بن طاوس در لهوف و مجلسی در بحار و ابی مخنف و آخوند ملا حسن یزدی در
مهیج الاحزان و غیر اینها از مقاتل معتبره ذکر نکرده‌اند که شهربانویه در کربلا در میان اسیران بود **فصل هفتم**
اختلاف است در اینکه آیا لشکر شقاوت اثر اسب بر بدن اطهر فرزند پیغمبر دوانیدند یا نه پس بنابر روایت لهوف عمر
سعد حرامزاده ده نفر ولد الزنا را امر کرد که اسبها را نعل بندی کردند و بر پیکر مبارک آنجناب دوانیدند لیکن جمع
بسیاری از ارباب مقاتل مانند کافی و منتخب و علامه مجلسی در بحار و نحو آن گفته‌اند که لشکر عمر در وقت عصر
قرار دادند که صباح اسب بر بدن او بتازند پس در آن شب شیری آمد و بدن اطهر آنحضرت را محافظت نمود و چون صباح
خواستند که اسب بتازند شیر را دیدند و ترسیدند و بعم گفتند آن ابتر در جواب گفت که این را اندا افشاء نکنید
از خیال اسب دوانیدن گذشتند و اقوی در نزد مؤلف کتاب کلیل اینکه اسب تاختند و دوانیدند بجهت اینکه این قول در میان

ارباب

ارباب مقاتل مشهور تر است و اما شهرت اسب دوانیدن در السنه عوام بی اعتبار است زیرا که شهرت در میان اهل
مقاتل که از اهل خبره‌اند ترجیح بر شهرت عوام دارد و اما اشعار بکراز کردن مبارک در آمد برای سکینه در حال
بیهوشی بر روی جسد مطهر افتاده بود و شنید و از جمله اشعار اینکه و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی پس مؤید
قول باسب دوانیدن نمی‌شود زیرا که همین اشعار در کتب اعیان و معتبرین از ارباب مقاتل مذکور نیست و ممکن است که جمع
بین القولین باین نحو شود که در اول لشکر کفار اسب بر بدن مبارک فی الجمله تاختند و در دفعه دوم نیز خواستند که بر
پیکر چنان اسب بتازند که اثری از آثار آن بدن اطهر نماند و بالکلیه متلاشی شود پس شیر آمد و حراست از جسد نمود
باشد اگر چه باین جمع بین الروایتین و القولین میشود لیکن شاهد بر جمع در میان نیست محض احتمال است **فصل دهم**
اختلاف است در اینکه ورود حضرت سید الشهدا علیه الاف الثناء در چه زمان و چه روز بود سید رضی رضی الله عنه
ورود آنجناب را در روز دوم محرم دانسته و بعضی در روز هشتم محرم دانسته‌اند و بعضی ظاهرا در روز هفتم دانسته
اند و ایضا خلاف است که آن روز چهارشنبه بود یا پنجشنبه و اضعف در نظر اینکه بودن ورود در روز هشتم اصح باشد
زیرا که ابن زیاد ستم بنیاد در نهایت عناد با آنجناب بود و همتش بر آن مقصور که زود تر بهر نحو که باشد چاره کار آن
مظلوم را کرده باشد و میدانست که در زمان زندگانی آنجناب امر خلافت و سلطنت بر یزید و سائر بنی امیه نخواهد مستقر
یافت و ابن زیاد نیز از فروع بنی امیه بود و شک نیست که لشکر ابن زیاد همه از اهل کوفه بودند و از جاید بکر لشکری
نیاوردند چنانکه بعضی از ارباب مقاتل تصریح براین نموده‌اند و کوفه لشکر حجر بود و در میان کوفه و کربلا بیش از یک منزل نیست و تجهیز
لشکر برای او آسان بود منتهی یک روز دو روز میتوانست پس چگونه میشود که آنجناب در روز دوم محرم وارد شود و ابن
زیاد او را فرصت دو روز مهلت دهد این بعقل درست در نمی‌آید چنانکه کسی که در اخبار مقتل تتبع داشته باشد این مرحله
مخفی نخواهد بود پس ورود در هشتم اقوی است **فصل یازدهم** اختلاف است در عدد لشکر کفار ابو مخنف ذکر
کرده که ایشان پنجاه هزار سواره و پیاده بودند که نبود در میان ایشان شامی و نه حجازی و همه از اهل کوفه بودند و در بعضی
از نسخ مقتل ابی مخنف مذکور است که ایشان هفتاد هزار کس بودند و بعضی هشتاد هزار کس گفته‌اند و بعضی
بیست هزار گفته‌اند و بعضی صد و بیست هزار گفته‌اند و بعضی صد و هشتاد هزار گفته‌اند و زیاده بر این هم اگرچه
گفته‌اند لیکن در نهایت ضعف است و بعضی سی هزار گفته‌اند و این قول اقرب باینست و اشهر است **فصل دوازدهم**
در عدد شهداء و لشکر حضرت شهادت مآب است و در روایتی از حضرت باقر و وارد شده که عدد لشکر آنحضرت چهل و
پنج سوار و صد پیاده بودند و از مناقب ابن شهرآشوب و ارشاد شیخ مفید مروی است که ایشان هفتاد و دو نفر بودند سی و
دو نفر سواره بودند و چهل کس پیاده بودند و از زیارت توقیع مبارک حضرت صاحب الامر بر می‌آید که هفتاد و چهار
نفر بودند و قول باینکه هفتاد و دو نفر بودند مشهور در میان اصحاب است و ثقات و اصحاب تثبت از ارباب مقاتل
همین قول را اختیار کرده‌اند و زیاده بر آنچه مذکور شد نیز در بعضی از کتب مذکور است و لیکن در نهایت قلت
و ندرت و شذوذ است و اقوی همان مشهور است **فصل سیزدهم** در بعضی از اختلافات در تقدم و تأخر
شهداء است بدان که مشهور آنست که اول چند نفر از اصحاب آنحضرت شربت شهادت نوشیدند پس از آن حر آمد و
بمبارزت پرداخت تا اینکه شهید شد و اول اصحاب شهید شدند از آن پس بنی اعمام و نواده کان اعمام مانند اولاد
عقیل و مسلم و جعفر و عبدالله بن جعفر پس از ایشان برادرزاده کان که اولاد امام حسن باشند شهید شدند از
آن پس برادران شهید گشتند از آن پس اولاد آنجناب بمیدان رفتند و شهید شدند ولیکن سید بن طاوس در لهوف
گفته که علی اکبر پیش از شهداء بنی هاشم شهید شد و ابی مخنف گفته که عباس در روز نهم محرم شهید شد و شیخ
مفید و سید رضی الدین بن طاوس و ابن نما گفته‌اند که چون تشنگی بر امام حسین غلبه نمود پس سوار شد بجانب
آب تاخت و حال اینکه عباس در پیش روی آنجناب بود پس لشکر عمر در میان این دو برادر حائل شدند پس ملعونی از
قبیله بنی دارم تیری انداخت بر حنک حضرت سید الشهدا آمد پس آنجناب آن تیر را کشید و دست خود را در زیر حنک

خود کذاشت تا در کف انجناب شد و آن اخت و می کفت بار خدایا من شکایت میکنم بسوی تو آنچه را که بر پسر پیغمبر تو رسید
پس عباس را از او جدا کردند و دور او را کرفتند تا اینکه او را کشتند و متولی قتل او زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل
بود از این که جراحات زیاد باو وارد اورده بودند پس حسین برای برادر کریست کریستن شدیدی مؤلف کوید که روایت شیخ
مفید اقرب و او ثق و اقوی و اصح میباشد فصل در بیان کیفیت اجساد شهدای کربلا بیان کرده در زمان دفن ایشان در کتب
ارباب مقاتل تفصیلی تفصیل که در تعیین زمان رافع قال وقیل باشد ندارد بلکه کلمات ایشان در نهایت اغلاق و اجمال
است پس سید رضی الدین رضی الله عنه در کتاب لهوف و شیخ بزرکوار ابن نما در کتاب مثیر الاحزان کفته اند که عمر بن سعد
امام حسین را در همان روز عاشورا با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی بجانب عبید الله بن زیاد فرستاد امر کرد
که سرهای شهدا را تنظیف کردند و هفتاد و دو سر بودند و انها را همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج
لعنهم الله روانه کرد تا بکوفه امدند و عمر ملعون خود باقی روز عاشورا و روز دوم از او تا وقت ظهر در کربلا ماند پس
از ان با عیال حضرت سید الشهداء کوچ کرده و زنان ال پیغمبر را بر دوی کلیم شتر که سرها الان شتر میباشد نشانیدند بدون
پوشش بجاو ها در حالتی که روی های مبارک ایشان مکشوف و ظاهر بود در میان دشمنان و حال انکه ان زنان امانتهای پیغمبر خدا
بودند و میراندند ایشانرا چنانکه میراندند اسیر ترک و روم را در تمام مصائب و هموم و چون ابن سعد از کربلا جدا شد
قومی از بنی اسد امدند پس بر ان بدنهای پاکیزه خون الوده نماز کردند بهمان حوالی که الان هستند و شیخ مفید فرموده
که ایشان دفن کردند حسین را در همین مکان که قبر او است الان و دفن کردند پسرش علی بن حسین اصغر را در نزد دو پای
امام حسین و برای شهدا از اهل بیت و اصحاب انجناب در پائین پای امام حسین کودالی کندند و همه را جمع کرده در انجا
دفن کردند و عباس را در مقتل او دفن کردند که الان بر ان کنبد و مزاری معروف است و علامه در بنکی در کتاب اسرار
الشهادة می کوید که بعضی از ثقات کفته اند که روایت کرده سید نعمة الله جزایری در کتاب مدینة العلم از رجال خود
از عبد الله اسدی که او کفت که قبیله از بنی اسد در پهلوی نهر علقمه منزل داشتند پس زنان انکروه را بر قتلگاه کذار
افتاد دیدند که بدنهای اولاد رسول بر روی خاک بیابان افتاده و چنان خون از ایشان در ان بیابان جاری است که
کویا در همین ساعت ایشان کشته شده اند پس ان زنان در عجب افتادند و بسوی قبیله خود برکشتند و بشوهران
خود بیان کردند انچه را که مشاهده کرده بودند پس ان زنان کفتند که عذر شما چه خواهد بود در نزد پیغمبر خدا و علی
امیر المؤمنین و فاطمه زهرا در وقتی بر ایشان وارد شوید چه شما یاری فرزند ایشان نکردید نه بضرب شمشیر و نه بطعن
نیزه و نه بانداختن تیر پس ایشان کفتند بزنان خود که ما از بنی امیه می ترسیدیم و لیکن این مردان در ذلت و ندامت شدند
و سودی نداشت پس زنان کفتند که اکرچه شما را این سعادت عظمی فوت شده پس اکنون برخیزید و بروید و ان اجساد
پاکیزه را دفن کنید پس بدرستی که ابن سعد بدنهای قوم خود را دفن نمود پس شما این اجساد ال پیغمبر خدا را دفن کنید و
از خود این عار را بردارید پس هرچه خواهند کفت که شما یاری نکردید پسر دختر پیغمبر خود را با این که در این نزدیکی
منزل داشتید و انجناب در هم سایکی شما امد پس برخیزید بعضی و چرک از دلهای خود بشوئید کفتند ما چنین می کنیم پس
امدند ان مردان بسوی قتلگاه و در اول عزم ایشان بر ان شد که بدن انور حضرت امام حسین را دفن کنند پس از ان بدن
سایرین ببرد ازند پس هرچه کردیدند جسد اطهر انسرور را نشناختند زیرا که سر بر بدن نداشت و افتاب او را تغییر داده
داده بود پس در همین حالت بودند که سواری بجانب ایشان امد و کفت که شما برای چه امده اید عرض کردند که ما امده ایم که جثه
حسین را پنهان کنیم و اولاد و انصار او را دفن نمائیم و جثه انجناب را نمی شناسیم چون ان سوار این سخن را شنید فریاد کرد و وا
ابتاه و ا ابا عبد الله کاش تو حاضر میشدی و میدیدی که مرا اسیر کردند و ذلیل کردند پس از ان با ایشان کفت که من شما را راه
نمائی میکنم پس از اسب بزیر امد و در میان کشتکان کردید پس نظرش بر جسد حسین افتاد او را در بغل کرفت و او می کریست
می کفت ای پدر کشته شدی تو و چشم سر نشر کننده کان روشن شد ای پدر جان بسبب قتل تو بنو امیه خوشحال شدند
ای پدر جان بعد از تو دراز شد اندوه ما پس انجناب خطی کشید با دست مبارک انسرور پس قدری از خاک را بر هم

زد پس ظاهر شد قبری کنده شده و لحدی شکافته شده پس ان بدن را پنهان کرد در ان مرقد شریف چنانکه الان بهمان
نحو است پس از ان فرمود که این فلان و ان فلان است و بنی اسد انها را دفن می نمودند پس چون فارغ شدند بجانب بدن
مبارک عباس بن علی امد و خود را بر ان بدن انداخت و می کریست و میکفت ای عمو جان کاش میدیدی حال حرم و دختران را
که کریه می کردند و فریاد میکردند و اعطشا و اغربتاه پس امر کرد که قبری کندند و ان بدن اطهر را در انجا دفن کردند
پس بجانب بدان انصار منعطف شد و بیان کودالی کندند و همه را در انجا پنهان ساخت مکر حبیب بن مظاهر را که بعضی از پسر عموها
او امتناع نمود که او را در میان شهدا دفن نماید پس او را در کناری از شهدا دفن نمود پس چون قبیله بنی اسد از دفن
فارغ شدند انسوار با ایشان کفت که بیائید تا بدن حر بن یزید ریاحی را دفن نمائیم پس و انسوار شد و ایشان در پشت سر او
روانه شدند تا اینکه بر کنار جسد پاکیزه حر ایستاد و فرمود اما تو پس قبول فرمود خدا توبه تو را و زیاد نمود در سعادت
تو بسبب بذل نمودن تو جان خود را در پیش فرزند رسول خدا پس قبیله بنی اسد خواستند که جسد مبارک حر بن یزید را
بسوی شهدا ملحق سازند ان سوار نکذاشت و فرمود که او را در مکان خود دفن کنید پس چون از دفن او فارغ شدند ان
جناب بر اسب خود سوار شد پس قبیله بنی اسد با و در او بچسبند پس با و کفتند که بحق ان کسی که او را بدست خود پنهان ساختی
تو کیستی پس انجناب فرمود که منم حجت خدا بر شما منم علی بن حسین امدم که دفن کنم بدن پدرم را و کسانی که با او بودند از
برادران من و عموهای من و پسر عموهای من و یاوران او و انجماعتی که جانهای خود را بقربان او کردند و من اکنون برمیکردم
بزندان ابن زیاد و اما شما پس کوارا باد شما را جزع نکنید زیرا که ستم کردید شده بود در ما پس وداع نمود ایشان را و از نزد
ایشان برکشت و مخفی نماناد که انچه از بعضی از عبارات شیخ مفید معلوم میشود که قبر اهل بیت و بنی اعمام و اقارب انجناب غیر قبر
اصحاب است و فرموده است که قبر اهل بیت در جانب پائین پای حضرت است و نزدیک تر بانجناب مدفن علی بن الحسین است
و اما اصحاب پس در دور انجناب می باشند و قبور ایشان معین نیست جز اینکه حائر انجناب محیط بانها است و عباس در مکان
شهادتش مدفون است و از ابن شهر اشوب چنان برمیاید که اصحاب در همه سمت مرقد مطهر مدفون باشند و احتمال التعدد قبور
برای اصحاب نیز میرود بلکه کلام مفید صریح در ان است و مؤید ان است انچه ابن شهر اشوب فرموده که قبیله بنی اسد یافتند
برای اکثری از شهدا قبرهائی و می دیدند مرغان سفید را که پرواز می کردند و از کلام ابی مخنف برمیاید که همه شهداء
در یک قبر کذاشته شده اند و از کلام مفید و ابن طاوس و ابی مخنف و غیر انها چنان برمیاید که سید سجاد در زمان دفن حضور
نداشت یعنی ساکنان حضور انجناب شده اند ذکر حضور او نموده اند و لیکن مقتضای روایت سید جزایری که مذکور شد
حضور انجناب است و این قول قوی است و موافق با قواعد عقلیه و مستفاد از اخبار کثیره است که امام را غیر امام کسی دفن
نمیکند البته در باطن امام باید امام را غسل دهد و نماز کند و دفن کند مجملا انروایات کذشته چنان مستفاد میشود
که در روز یازدهم عمر ابن سعد بعد از ظهر از کربلا بیرون رفت و بعد از ان بنی اسد امدند و بدفن شهدا پرداختند و چون
بعد از ظهر تا اخر مرز بنی اسد سید طول دارد و انکهی تا همه شهدا را دفن کنند طولی دارد و از ظهر تا شب همه اینها
صورت کرفتن خالی از بعد نیست پس نظر باین قرائن باید دفن در روز دوازدهم شده باشد پس سه روز و دو شب ان
ابدان در بیابان افتاده بودند و مؤید همین است انچه را که از جن در هوا شنیده اند و حضا مهیج الاحزان و مخزن و
غیر انها ذکر نموده اند و ان اشعار این است یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة و توجع الجسم جودکن باشکها
پس برای است و جز این نیست میکریه مخزون بسوزش و درد یا عین الهاك الرقاد بطیبة من ذکر ال محمد و تقنع الجسم غائظ
ساخته است تو را خواب در طیبه از ذکر ال محمد و کریه بر ایشان باقی تلثا بالصعید جسومهم بین الوحوش و کلهم فی مصرع
اقامه کرده سه روز در بیابان پهلوی ایشان در میان وحشیان و همه ایشان در قتلگاه افتاده بودند و در بعضی ان
نسخ بدل جسومهم و یا جثثهم مذکور است پس این کلام محتمل است که مراد سه روز باشد چنان محتمل است که سه
شب مراد باشد پس باید در روز سیزدهم مدفون باشند یعنی چهار روز در بیابان افتاده باشند بنابر اینکه مقبور نیز شب
بوده و رود است و تلاتا عدد را بلکه کرا کرده پس معلوم است که معدد دلیل باشد که نذکر و تانیث بعکس مشهور

شد ولیکن از این روایت بنحو ظهور یا احتمال بر میاید که ان ابدان ده روز در بیابان افتاده بود بیان اینمطلب انکه
ابن طاوس قدس الله رمسه نقل نموده که جون نوبه ابی ذر غفاری که غلام سیاه بود رسید بنزد حضرت سید الشهداء امد
وطلب اذن جهاد نمود انجناب در جواب فرمود که تو از من ماذونی بهرجا که خواهی برو بدرستیکه تو برای عافیت با ما امدی
بود پس بر بلای ما مبتلا مشو جون عرض کرد که ای پسر پیغمبر من در زمان فراوانی و وسعت کاسهای شما را می لیسیدم و
اکنون در حال شدت شما را خوار میگذارم قسم بخدا اگر بوی من کند باشد و حسب من لئیم و رنگ من سیاه است پس بخل میورزی
بر من از رفتن بهبهشت تا مرا اهل ان نمیدانی تا پاکیزه و خوشبو شود بوی من و شریف شود حسب من و سفید شود روی من
نه قسم بخدا که از شما جدا نمیشوم تا مخلوط شود این خون سیاه با خون های شما محمد بن ابی طالب گوید که جون بمیدان قتال امد
نمود و این رجز را میخواند کیف یری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد جگونه می بینند کفار زدن سیاه را
شمشیر از جانب پسران محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم المورد دفع میکنم از اولاد پیغمبر بزبان و دست امید
دارم بان بهشت را در روز جزا و صاحب مناقب بعد از این رجز این رجز را نقل نموده کیف یری الفجار ضرب الاسود بالمشرفی
القاطع المهند بالسیف صلتا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو بذاک الفوز عند المورد من الاله الواحد
الموحد اذ لا شفیع عنده کاحمد جگونه می بینند فجار زدن غلام سیاه را بشمشیر برنده منسوب بمشارف یمن که قطع کننده
است و هندی است بشمشیر حمله کننده ام حمله کردنی در یاری فرزندان پیغمبر دفع میکنم از ایشان بزبان و دست امید دارم
بان رستگاری را در نزد رود جزا از جانب خدای یکتا زیرا که نیست شفیعی در نزد او مانند احمد پس قتال کرد تا شهید شد
پس حضرت امام حسین بر او ایستاد و گفت خدایا روی او را سفید کن و بوی او را خوش کن و حشر کن او را با ابرار و محمد و ال
محمد و روایت شده از حضرت باقر از حضرت سید الساجدین که مردم حاضر شدند در قتلگاه و دفن میکردند کشتگان را
پس یافتند جون را بعد از ده روز که بوی مشک از او میامد این حدیث احتمال ان دارد که دفن کشتگان بعد از ده روز
باشد و احتمال ان نیز میرود که سایر کشتگان را در روز یازدهم یا دوازدهم یا سیزدهم دفن کرده باشند و جون را بعد از
ده روز یافته باشند و از پیش نیافته بودند لیکن این منافی با ان است که اگر انها جون را قبل از ده روز پیدا نکرده بودند
حضرت سید الساجدین که حضور داشت و او بدن جون را میدانست که در کجا افتاده است پس احتمال اقل قریب است و جون
در این اکلیل ذکری از او بعمیر کذشت پس مناسب این که قصیده که در این باب از طبع کلیل مؤلف اکلیل مذکور کرده دوان
این است جو شد انجام شام محنت اباد بمرغان حرم شد اشیان یاد سیه پوشیده یکسر بای تا سر شبی غم دیدن از صحرا ابد
شبانگه اندر انجا ارمیدند غریبانه در انجا از رو بجود بیکباره از ایشان خواب شد دور نسیم کربلا ناگه عیان شد
بهرگه بر مشام بیکسان شد مزار کشتگان مانند گلزار بهامون کرد بوی گل پدیدار بزینب چون عیان بوی حسین شد همی
فغان و شور شین شد چو بلبل گشته رسوز و گدازی نو گفتی گفت بالحن حجازی الا ای باد شبگیر غریبان غریبانرا
کذر بادا و افغان غریبان را دمی یاد اوری کن باولاد پیمبر داوری کن مزار کشتگان را یک نظر کن حسین شاه جهانرا
خبر کن رسان این مژده را بر شاه افکار که فردا از بیابد بادل زار برادر از تن پاک تو پیکان بمژکان بادل بریان نالان
بشو لبهر از اب چشم ان پیکر پاک کنم از خاک و از خون پیکرت پاک سپیده دم سکینه بادل زار در اغوشت شود با جشم
خونبار ولی شرم اید ایشا جوابان زنیله نیست همراه اسیران بگلزار علی اصغر گذر کن زحال مادر شور او را خبر کن
که ای اصغر مخور غم صبحگاهان بگرد مادرت گهوار جنبان زما بر گو بقاسم تا شود شاد که امد نو عروس شن دد
داماد باکبر گو باستقبال اید که مادر با ملال بال اید چرا عباس را انما خبر نیست جرا بر خواهران خود گذر نیست
کنون ای بلبلان باهم هم اواز باه و ناله ها باشید دمساز که فردا روز دیدار حسین است حسین را ماتم ما فرض عین است
محمد را اجل چون برساید بسر شاهنشه بی لشکر اید الا لعنة الله علی القوم الظالمین اکلیل هفتم در بیان خوابها
که حضرت سید الشهداء علیه الاف تحیة و ثناء قبل از ورود بکربلا و در راه کربلا و در شب عاشورا و غیر ان دیده
و خوابهائی که اصحاب و الحال ان و مومنین دیده اند و کیفیت ان از روایات معتبره بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو حبیبه وخلیله وعبده وصفیه وولیه ویده وجنبه وعینه ووجهه ونفسه ان یجعل
نفسه غرضا وعرضا ومعرضا للالام والسهام وتلاشی الاجساد وهدفا لسیوف اللئام ومرمی الخصام حتی صار تشریح
جسمه من البدو الی التراد و الختام وخارجه وظهره وبطنه محطا ومسرحا ومطرحا ومعقلا ومختلفا لسنابک
خیول الفسقة الفجرة الکفرة الطغام حتی لم یبق له اصبع ولا ید ولا راس ولا اخیام فنحمده ونمجده ونعظمه ونشکره
ونبجله حمدا وشکرا وتمجیدا وتعظیما وتبجیلا لا ینتهی بیانه الکلام ولا یقدر علی تحریره الطروس والاقلام ولا یبلغ کنهه
الافهام ولا یحصی بمرور الایام والشهور والدهور والاعوام ونشهد ان لا اله الا هو وحده لا شریک له وانه العالم
بالممکنات بلا انفصال وزیادات فی الذات بتغیر الکائنات وانه القادر بالمقدورات والمختار فی الافعال والصفات
ونصلی ونسلم علی عارج معارج ظهور الحقائق الحقة الحقیقیة الحقیقة المحمدیة الحموریة واله الاکامل الافاضل
الاماجد الاجلة الاخلة ولا سیما علی فلذة کبد رسول الله ومهجة قلبه وثمرة فؤاده ووصیه وخلیفته وحامل
شریعته وصاحب سیفه ولامته ومبین حلاله وحرامه وناشر احکامه الذی به قامت السماء وبه یحصل شفاء
الداء واجابة الدعاء السید المتمیلع الامام الغائب المستتر عن الابصار والمحتجب عن الانظار م ح م د بن الحسن العسکری
عجل الله فرجه وجعلنی فداه وزوارنه ورزقنی الله لقاه ولعنة الله علی اعدائه کلام در این اکلیل در چند فصل واقع
میشود فصل اول در تحقیق حقیقت خواب اینکه کما هی تمرون بصدق و صواب اگرچه کما هی خالی از خلل و اضطراب
نیست بدانکه سید مرتضی علی الله مقامه کلیه خوابرا انکار و بطلان انرا کالشمس فی رابعة النهار انکاشته
در کتاب غرر و درر براینمطلب اقامه براهین چند که انها را پایدار و حجت پنداشته فرموده که انتقاد بصحت خواب
عقلا از او قرار و کار های چند که در نزد عقلا در غایت قبح و انکار است در جزا اصلا مانند اینکه در خواب با
مادر و خواهر مواقعه و مباشرت مینماید و این کاشف از ان است که عقل و شعور از او دور پس چه اعتبار بخواب
خواهد بود و اما انچه فلاسفه از باب هذیان گفته اند که چون ادمی بخواب رود روح متصل میشود بعالم خود و در ان
مقام کشف و شهودی برای او حاصل میشود پس این هذیان صرف است زیرا که ما از برای نفس عالمی نیافتیم و نمیدانیم که
انچه عالم است در کجا است و بنابر ان نیست این خلاصه کلام سید بود و جواب از او انست که خواب دیدن امری است
متیقن و اگر همه خوابها بر باطل باشد لازم دارد که اصل خواب بی فائده باشد و اگر همه بر حق باشند و مطابق واقع باشند
پس مردم ادعاء نبوت خواهند نمود و اخبار بمغیبات خواهند نمود و نظام عالم انتظام نخواهد گرفت پس از این باب محفوظ
نمود حقتعالی رؤیای صادقه و کاذبه را بیکدیگر تا یکجا بی فائده نباشد و همه را اصادق قرار نداد تا نظام بهم نخورد و بهمین
استدلال نمود حضرت صادق ع در توحید مفضل و از این گذشته در اینکه بعضی از خوابها راست میباشد چیزی است که
محل انکار نیست و محسوس است و هر کس فی الجمله از ان مشاهده نموده و انکار ان خلاف ضرورت حس است پس بسا میشود
که در خواب می بینم زید در نزد ما امد فی الفور تعبیر میشود و اما اینکه بعضی از چیزها در خواب از انسان صادر میشود که خلاف
عقلا است پس ان دلالت ندارد بر بطلان جمیع خوابها نهایت اینکه ان خواب مخصوص باطل باشد یا اینکه فی الحقیقة
انچه را که دیده میتوان تعبیر نمود مثلا مباشرت با مادر را تعبیر بزیارت مکه نموده اند زیرا که مکه ام القری است نه
اینکه فی الحقیقة با مادر مباشرت کرده باشد مجملا این دلیل اخص از مدعا است و اما اینکه نفس را جز عالم شهادة عالمی
نیست پس این کلامی است که ناشی از عدم تعمق در عوالم است چه از جمله بدیهیات است که عالم غیب نیز مانند عالم شهادت
موجود است و ایه عالم الغیب والشهادة بر ان دال است چنانکه ایه الا له الخلق والامر بر ان گواه است پس عالم امر و عالم
غیب از جمله عوالم است و مراد از عالم غیب انست که غایب از حواس است و از عالم امر نیز مانند ایه شریفه ویسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی گواه بر ان است که نفس را در ورای اینها عالمی دیگر هست و انکار ان مکابره است و لهذا
محال است و از مبدأ المبادی تا عالم اجسام افاضه فیوضات بی وساطت اسباب صورت پذیر نیست پس نفس را عالمی است
در ورای اینعالم که بواسطه تقلیل علائق و عوائق اتصالی بعالم امر حاصل میشود و انکشاف و شهودی برای او حاصل

و تا ستاره چند سیاه در زمین که احاطه بر زمین کرده‌اند از هر مکان پس اینها بنی امیه اند و چون این مقدمات دانسته

شد پس بدانکه خواب کاهی شیطانیست کاهی رحمانی پس اگر شکم شخص پر از غذا باشد و ابخره متصاعد شود و بدیوان

خانه دماغ که در مقدم سر است می نشیند و قوه خیالیه قوتی میگیرد و خیالات مینماید و اثری یا خیالی است و حقیقت

و واقعیت ندارد بلکه اگر مزاج سالم نباشد پس آنخواب بحسب خلط غالب است از اخلاط اربعه که صفرا و سودا و

دم و بلغم باشد مثلا اگر دم غلبه داشته باشد در خواب خون و سرخی را مشاهده می نماید و اگر بلغم غلبه دارد

دریا در خواب می بیند و هکذا و از این جهت است که خواب آخر شب اثرش بیشتر است زیرا که آخر شب هنگام خلو معده

است و اگر مزاج را سلامتی باشد و نفس را نیز قوتی باشد آن خواب را حقیقتی باشد پس روح از بدن بیرون آید و رشته و علاقه

از او در بدن باقی میماند و کماشتگان در ابواب شهر بدن می نشانند بجای حواس خمسه که اگر عارضه روی دهد جاسوسان

آن علاقه را ملتفت میسازند و آنها روح را مخبر میسازند از اینجا است که اگر صدا کنی او را یا دست بزنی و یا در زیر بینی او

دود نمائی بیدار میشود اگر خواست خدا بر برگشتن روح باشد پس چون روح از بدن بیرون می آید و از این علایق آزاد

میرهد پس انکشافی برای او حاصل میشود پس بعالم مثال میرود که در ما تحت فلک قمر است و مثل آنچه جمیع در عالم شهود

است در آنجا ثابت است و از عالم مثال و عالم اظله و عالم اشباح و شهر جابلقا و جابرسا و حور علیا و کوه قاف و اقلیم ثامن

و عالم امر مینامند و عالم غیب می نامند پس می بیند که زید مرده و برای عمرو پسری متولد شده است و هکذا پس مطابق

واقع میشود و عکس صور موجوده در عالم شهود در آنجا وجود دارند و از اینجا است که اگر نجاست در خواب ببیند تعبیر

بدرهم و دینار میشود زیرا که درهم و دینار این عالم بمنزله نجاست آن عالم است و اگر نفس را بیشتر قوتی باشد اتصال بنفوس

فلکیه بهم میرساند پس در آنجا منتقش است احوال عالم کون و فساد از امور گذشته و آینده لیکن باید چشم ببیند صحیح باشد

بعکس نبیند و الا صحیح نخواهد بود مثلا صور نیکه در آئینه زرد باشد صورت زرد می نماید و اگر سرخ باشد صورت

سرخ مینماید و اگر آن آئینه کج باشد صورت کج مینماید مثلا اگر در شمشیر صیقلی عرضا صورت خود را ملاحظه نمائی صورت

عریض مینماید و اگر بدرازی نگاه کنی صورت دراز می نماید و هکذا پس باید چشم صحیح و آئینه صحیح باشد صورت خود را

درست به بینی و از اینجا است که جماعت صوفیه را کشف شهود مطالب باطله فاسده دست بهم میدهد مثلا صورت

وحدت وجود را می بیند و لهذا محی الدین عربی که هم صوفی و هم سنی بوده است و بعضی او را ممیت الدین اسم گذاشته اند

میگوید که مرا مکاشفه دست داد پس بمعراج رفتم در آنجا دیدم که ابوبکر را درجه بلندی است و عمر را درجه پست تر از او

و عثمان را درجه از هر دو پست تر است و درجه علی را دیدم که از درجه هر سه بمراتب پست تر است پس بعلی گفتم که در

دنیا در خطب و اشعار و مکالمات خود از ابوبکر و عمر و عثمان خود را بالاتر و افضل میدانستی اکنون چرا پست تر از ایشانی

آنجناب جوابی نداشت و بطلان این کشف ابین من الشمس و اظهر من الامس است بلکه اگر چنین چیزی دیده شد از آن باب

است که چشم او کج بوده و آئینه کشف او علیل بوده است و بهمان خیال خود چیزی دیده است مثل اینکه صورت تو در آب

در آب دیده می آید و اگر آب را حرکت دهی صورت نیز حرکت میکند با اینکه صورت اصلی تو اصلا متحرک نیست و الا پس باتفاق

علی افضل از جمیع صحابه است و اعبد و ازهد بوده ماست بلی از کوزه برون همان طراود که در او است بالجمله با صحت آلات

آن خواب معتبر است و لذا ورد فی الحدیث ان الرؤیا فی آخر الزمان جزء من سبعین جزء من النبوة یعنی خواب در آخر الزمان

یک جزء از هفتاد جزء از پیغمبری است و اما اگر آن آلات صحیح نباشد آنخواب فاسد است بلکه کشف نیز همین حکم را

دارد و از اینجا است که علماء کشف از اشراقیین و صوفیه در آنچه یافته‌اند که انکشاف یافته است برای ایشان اختلاف

دارند یکی بحسب کشف قائل بوحدت وجود و اشتراک معنوی وجود است و دیگری بحسب کشف قائل بعلم و حدت وجود

است بلکه او را اشتراک لفظی داند و یکی بحسب کشف معتزله را حامد داند و دیگری بحسب کشف جسمانی و هکذا و در حدیث

وارد است که در بدو خلقت کسی در خواب چیزی را نمی دید پس پیغمبری مبعوث شد و مردم را تکلیف نمود با قرار بمعاد

و عذاب قبر کسی ایمان نیاورد می گفتند چگونه میشود که ورای این عالم عالمی باشد پس ایزد تعالی خواب را بر ایشان

بخلاف اینکه در چاه بدن مقبور و بواسطه تعلقات از عالم خود دور باشد پس ظلمانی است عنصریت بدن در او مؤثر و

حاجب غواشی و رنک زنک و غبار آثام و معاصی او را تار و تیره گردانید بالجمله انکار این عالم با وجود مقدمات و

براهین حکمیه که ذکر آنها در حوصله گنجایش این کتاب نیست خارج از قانون محاوره مجادله افاضل کامل است

با اینکه اخبار بسیار دلالت دارد بر وجود رؤیای صادقه فی الجمله اگرچه این اخبار اخبار احاد است و اخبار احاد در نزد سید

مرتضی معمول بها نیست علاوه اخبار احاد مفید ظن و ظن را در غیر مسائل فرعیه فقهیه اعتباری نی لیکن این اخبار

بواسطه کثرت متواتره بتواتر معنوی می باشند باین معنی که قطع داریم که بعضی از آنها صادر از ارباب عصمت شده است

و این اخبار چند صنف است مثل اخباریکه دلالت دارند که هر که پیغمبر را در خواب ببیند بحقیقه آنجناب را دیده و آن رؤیا

کاذب نیست و مثل خبریکه فاطمه در خواب دید که پیغمبر خدا در خانه فاطمه شد و او را بر دراز گوشی سوار و حسنین را با امیر

المؤمنین برداشته و بحدیقه بنی صلاح برده و گوسفندی ذبح کرده و کباب نموده و پیغمبر و علی و حسنین هر یک لقمه

از آن برداشته خوردند و فی الفور مردند پس چون صباح شد پیغمبر بهمین کیفیت دراز گوشی برداشته و فاطمه را سوار

و علی و حسنین را بهمراه گرفته و بدانجا رفته و گوسفندی کباب کرده پس پیغمبر دست دراز کرده و لقمه از آن برداشته خواست

که تناول نماید پس فاطمه بگریه در آمد و دست مبارک پیغمبر را گرفته و نگذاشت که از آن گوشت اتناول نماید پیغمبر از سبب

آن سؤال نمود فاطمه کیفیت رؤیا را معروض حضور آنجناب داشت پیغمبر متفکر ماند که جبرئیل علیه السلام نازل و این آیه را آورد انما

النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون و گفت که شیطانی

است زها نام که خواب پریشان بر مؤمنان می نماید تا ایشان را برساند و هر که بعد از خواب پریشان از آن پهلو بر پهلوی

دیگر برگردد و این آیه را سه دفعه تلاوت کند این بیندازد دفع نحوست آنخواب خواهد بود و مثل اخباری

که وارد شده در تفسیر آیه شریفه الذین امنوا لهم البشری فی الحیوة الدنیا که مراد از بشری خوابهای خوش است و مثل این

که پیغمبر خدا هر صبح که بیرون میامد باصحاب میفرمود هل من مبشرات مراد اینکه آیا خواب خوشی دیده اید یا نه

و مثل اخباریکه دلالت دارد بر اینکه خواب مؤمن در آخر الزمان یک جزء از هفتاد جزء از نبوت است و مثل اخباری

که دلالت دارد بر خواب دیدن حضرت سید الشهداء قبل از ورود بکربلا و بعد از آن و مثل خوابیکه حضرت رضا دید

در اینکه پیغمبر او را امر فرمود بحفظ کردن قصیده سید اسمعیل حمیری چنانکه در عیون اخبار الرضا مذکور شده

و همچنین است اخباریکه وارد شده است در تفسیر آیات بلکه آیات صراحت دارد مانند آیه قد صدقت الرؤیا در

حضرت ابرهیم و آیه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس که پیغمبر در خواب دیده بود که میمون چند بر منبرش بالا رفتند

و مثل خواب عزیز مصر و تعبیر حضرت یوسف و مثل خبریکه صاحب مناقب ذکر فرموده از ابن عباس که هند از عایشه

سؤال کرد که خوابی دیده ام از پیغمبر سؤال کن که آنرا تعبیر کند آنجناب فرمود خوابت را بیان کند هند گفت که در خواب

دیدم که آفتابی در بالای من طلوع کرده است و از فرج من ماهی بیرون آمد و ستاره سیاه از آن ماه بیرون آمد پس

آن ستاره پیچید بر آفتابیکه از آفتاب اول بیرون آمد که کوچک تر از آفتاب اول بود پس آن ستاره سیاه آن آفتاب کوچک را

فرو برد پس بهمان فرو بردن اطراف آسمان سیاه شد پس از آن دیدم که ستاره چند از آسمان ظاهر شد و ستاره سیاه

چند از زمین بر آمد اما آن ستاره های سیاه احاطه بکنارهای زمین نمودند پس چشمها مبارک آنجناب پر از اشک شد

پس از آن فرمود ای هند دور شو بیرون رو ای دشمن خدا دو دفعه این کلام را فرمود پس فرمود که بجنبش آوردی غمهای مرا و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی پس چون هند بیرون رفت آنجناب فرمود خداوندا لعنت کن نسل او را پس

سؤال شد آنجناب از تفسیر آنخواب فرمود که آن آفتابی که از بالای او بر آمد پس علی بن ابیطالب است و آن ستاره که

بیرون آمد مانند ماه سیاه پس آن معویه است که مفتون فاسق است منکر خدا است و آن تاریکی که از آن هند

که دید که ستاره سیاه از ماه بر آمد پس پیچید بر آفتاب کوچک متولد از آفتاب بزرگ پس آن آفتاب را بلعید و

فرو برد پس آن سیاه شد پس آن پسر من حسن است که او را پسر معویه میکشد پس آفتاب سیاه میشود و افق تاریک میشود

خواب دیدن فاطمه

خواب پیغمبر در حق هند جگرخوار

مسلط ساخت که در عالم خواب چیزها مشاهده می نمود تا آن زمان که پیغمبر اقرار آورده بود و معاد را قائل شد و از جمله رؤیای
صادقه آنحضرت است که سید رضی الدین بن طاوس در ملهوف روایت کرده است که ام الفضل زوجه عباس گفت که قبل از ولادت
حسین در خواب دیدم که گویا پاره از گوشت پیغمبر قطع شد و در دامن من گذاشته شد پس از خدمت پیغمبر عرضه داشتم یعنی آنخواب را
بآنجناب گفتم آنحضرت فرمود که خواب تو راست است پس بدرستی که فاطمه زود است که پسری می زاید و من آن پسر را بتو میدهم که او را
دهی ام الفضل گوید که کار بهمانطور واقع شد پس یک روزی آن کودک را آوردم و در دامن پیغمبر گذاشتم پس آن کودک بول کرد و
یک قطره بروی جامه پیغمبر واقع شد پس من گوشت بدن آن کودک را فشار دادم پس آن کودک بگریه در آمد پس پیغمبر مانند
غضبناک بمن فرمود که آرام بگیر ای ام الفضل پس این جامه من شسته میشود پس بتحقیق بدرد آوردی پسر مرا ام الفضل گوید که
آن کودک را در دامن پیغمبر واگذاشتم و رفتم که آب آوردم پس آمدم دیدم که پیغمبر گریه میکند پس عرض کردم که سبب گریه شما چیست
پس فرمود که جبرئیل خبر داد مرا که امت من این فرزند مرا می کشند فصل دویم در خوابهای حضرت سید الشهداء است و در آن
چند امر است امر اول در رؤیای آنجناب در زمان مفارقت از مدینه شیخ صدوق در کتاب امالی فرموده که چون بحسین رسید
که یزید پلید ولید عنید را امر بقتل آن امام سعید نموده پس آنجناب عزم نمود که از زمین حجاز بسوی ارض عراق رود پس چون
شب درآمد آنجناب بمسجد پیغمبر حاضر شد تا قبر مطهر آنحضرت را وداع نماید پس چون بقبر رسید برای آنجناب نوری از قبر پدید آمد
پس آن نور بسوی موضع خود برگشت پس چون شب دویم درآمد آنجناب بجانب آن قبر درآمد که قبر پیغمبر را وداع کند پس ایستاد
که نماز کند پس طول داد نماز را پس او را در سجده خواب ربود پس پیغمبر خدا بخواب او درآمد و حسین را گرفت و بسینه خود چسبانید
و میان چشمهای آنجناب را بوسید و میفرمود پدر و مادرم فدای تو باد گویا می بینم که تو در خون خود غلطانی در میان طائفه
از امت من که امید ندارند شفاعت مرا نیست برای ایشان در نزد خدا نصیبی ای پسرک من بدرستی که تو خواهی آمد نزد پدر تو و
مادر تو و برادر تو و ایشان مشتاق تو میباشند بدرستی که برای تو در بهشت درجاتی هست که نمیرسی آنرا مگر بشهادت پس حسین
از خواب بیدار شد در حالتی که گریه کننده بود پس باهل بیت خود مراجعت کرد و ایشانرا باینخواب خبر داد و وداع نمود ایشانرا
و ابومخنف بدین نحو روایت نموده که چون حسین خواست که از مدینه بر آید بجانب قبر پیغمبر آمد پس قبر را در بغل گرفت
و گریست گریستن سختی و بر پیغمبر سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای پیغمبر هر آینه بتحقیق بیرون رفتم از جوار
تو از روی کراهت و جدائی انداخته شد در میان من و میان تو و مرا مجبور ساختند که با یزید بن معویه لعنهما الله بیعت کنم
که شارب خمور و راکب فجور است و اگر بیعت کنم کافر میشوم و اگر بیعت نکنم کشته میشوم پس از اینست که من از جوار تو بیرون
میروم با کراهت از من پس رحمت تو باد ای پیغمبر از من سلام پس خواب بر آنجناب غالب شد پس جناب ختمی مآب را در خواب دید که ایستاده
و برایش سلام کرد و فرمود ای پسرک من هر آینه بتحقیق بمن ملحق شد پدر تو و مادر تو و برادر تو و ایشان جمع میباشند در
دار الحیوان و مشتاق بسوی تو میباشیم پس زود بنزد ما بیا بدان ای پسرک من که برای تو در بهشت درجاتست که پوشیده
شده است بنور خدا تو بآن درجه نخواهی رسید مگر بشهادت و قدوم تو بر ما نزدیک شده است و محمد بن ابیطالب موسوی
نقل نموده است که پس رفت حسین از منزل خود در شبی و اقبال نمود بسوی قبر جد خود و گفت سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا منم حسین
پسر فاطمه فرخ تو و پسر فرخه تو و سبط تو که مرا در میان امت گذاشتی پس بر ایشان شاهد باش ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار
کردند و ضایع گذاردند و محافظت ننمودند مرا و این شکایت من است بسوی تو تا اینکه ترا ملاقات کنم پس از آن برخاست پس
قدمهای خود را درست گذاشت پس همیشه در رکوع و سجود بود پس ولید فرستاد بسوی منزل حسین تا ببیند که آنجناب از مدینه
بیرون رفت یا نه پس آنحضرت را در منزل ندیدند پس ولید گفت حمد مر خدا را که او را بیرون کرد و مرا بخون او مبتلا نساخت و حسین
در وقت صبح بمنزل خود برگشت پس چون شب دویم درآمد باز بجانب قبر مطهر رفت و چند رکعت نماز گذارد پس چون از نماز فارغ شد
گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو محمد است و منم پسر دختر پیغمبر تو و در پیش من امری آمده که تو میدانی بار خدایا بدرستیکه من دوست
دارم معروف را و انکار دارم منکر و قبیح را و من سؤال میکنم تو را ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و آنکه در او است اینکه اختیار
کنی برای من آنچه را که خوشنودی تو و رسول تو در آن است پس از آن در نزد قبر گریه می کرد پس خوابش ربود پس ناگاه در خواب دید

رؤیای ام الفضل زوجه عباس

در بول کردن حسین بر جامه پیغمبر

در خواب دیدن امام پیغمبر را در مدینه

در مشهور نمودن پیغمبر

که پیغمبر

که پیغمبر با لشکری از ملائکه که از طرف راست و چپ و پیش روی او بودند حاضر شد تا اینکه حسین را بسینه چسبانید و میان دو
چشمش را بوسید و فرمود ای حبیب من ای حسین گویا می بینم ترا با این زودی که بخون خود غلطانی ذبح کرده میشوی بزمین کرب و
بلا از گروهی از امت من و تو با این حال تشنه که آب داده نمیشوی و ایشان با این حال امیدوار شفاعت من دارند خدا ایشانرا
در روز قیامت بشفاعت من نرساند ای حسین بدرستیکه پدر تو و مادر تو و برادر تو بنزد من آمدند و ایشان مشتاق بسوی تو میباشند
و بدرستیکه برای تو در بهشت هر آینه درجاتی میباشد که نمیرسی بآنها مگر بشهادت پس حسین در خواب نظر بجد خود
نمود و میگفت ای جد بزرگوار مرا احتیاجی بسوی رجوع بدنیا نیست پس مرا با خود ببر و در قبر خود داخل کن پس پیغمبر خدا فرمود
که ناچار است برای تو از برگشتن بسوی دنیا تا روزی داده شوی بشهادت و آنچه را که نوشته است خدا تعالی برای تو از
ثواب بزرگ پس بدرستیکه تو و پدر تو و برادر تو و عم تو و عم پدر تو محشور میشوند در روز قیامت در یک زمره تا داخل
بهشت شوند پس حسین از خواب بیدار شد امر دویم در خواب دیدن امام در اثناء سفر کربلا شیخ مفید در کتاب ارشاد فرموده
که چون آنحضرت بمنزل عذیب وارد شد قبل از ظهر نمود پس از خواب خویش بیدار شد در حالتیکه گریان بود پس پسرش علی بن
الحسین که مشهور بعلی اکبر است عرض کرد که ای پدر جان چه چیز ترا بگریه آورد آنجناب فرمود که ای پسرک من این ساعتی است که خواب
در آن دروغ نمیشود و بدرستیکه در خواب دیدم که کسی میگفت شما بشتاب میروید و مرگ شما را می راند بسوی بهشت بنابر بعضی
از روایات دیگر که در نهایت اعتبار است آن است که این خواب در منزل ثعلبیه وقوع یافت پس بعد از بیان خواب علی اکبر عرض
کرد که ای پدر جان آیا پس ما بر حق نیستیم آنجناب فرمود بلی ای پسرک من قسم بآن کسی که بسوی او است بازگشت بندگان پس علی
اکبر عرض کرد ای پدر جان پس ما در این هنگام از مرگ باکی نداریم آنحضرت فرمود جزا دهد ترا خدا ای پسرک من بهترین
جزا از والد بولدی بنابر روایت ابی مخنف آنجناب بعد از دیدن خواب گفت انا لله و انا الیه راجعون پس علی اکبر گفت که چرا این
کلام را فرمودی امر سوم در خواب آنجناب در عصر روز تاسوعا ارباب مقاتل نوشته اند که در عصر روز تاسوعا عمر ابن سعد
در میان لشکر فریاد کرد که ای لشکر خدا سوار شوید و بر بهشت مژده باد شما را پس لشکر شقاوت اثر بجانب لشکر امام
حسین بحرکت درآمدند و این بعد از عصر بود و امام حسین در پیش خیمه خود نشسته و شمشیر را بگردن انداخته و تکیه
کرده بود که خوابش ربود و سر بر بالای زانو گذاشته خواهر آنجناب صدای لشکر را شنید بنزدیک برادر آمد
و عرض کرد ای برادر من آیا نمی شنوی این صداها را که نزدیک شده اند پس آنجناب سر را بلند کرد پس فرمود که من پیغمبر خدا را
این ساعت در خواب دیدم و بمن میفرمود که میآئی تو بسوی ما پس زینب طپانچه بر رخسار خود زد و صدا را بواویلا برداشت
آنحضرت باو فرمود که برای تو ویل نیست ای خواهر جان من ساکت شو خدا ترا رحمت کند و در روایت سید بن طاوس وارد
یافته که گفت ای خواهر من دیدم این ساعت جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن را و ایشان می گفتند که ای
حسین تو بنزد ما با این زودی خواهی آمد و در بعضی از روایات وارد یافته که فردا بنزد ما خواهی آمد پس زینب سیلی
بر صورت خود زد و فریاد کرد پس حسین گفت که آرام بگیر کاری نکن که قوم ما سرزنش کنند شیخ مفید گوید که عباس
نزد آنجناب آمد و عرض کرد که ای برادر قوم بسوی تو میآیند پس آنجناب برخاست پس از آن فرمود که سوار شو ای برادر من
تا اینکه ملاقات کنی ایشانرا و بگوئی مر ایشان را که شما را چه شده و از ایشان سؤال کن که برای چه میآیند پس عباس رفت
با بیست سواره که در ایشان زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بودند پس عباس فرمود که برای چه میآئید گفتند امر شده
که بشما اظهار کنیم که بر حکم او نزول کنید یا با شما جنگ کنیم عباس فرمود که تعجیل مکنید تا خدمت حضرت ابی عبدالله
برسم و باو عرض کنم پس ایشان ایستادند پس گفتند که او را ملاقات کن و اعلام کن او را پس از آن ما را ملاقات کن با آنچه
میگوید پس عباس برگشت که بجانب ابی عبدالله حسین آید تا این خبر را بدو رساند و اصحاب عباس ایستادند که لشکر را مخاطبه
و موعظه مینمودند و ایشانرا باز میداشتند از جنگ کردن پس عباس بنزد امام حسین آمد و او را از این قضیه اخبار کرد
آنجناب فرمود که بسوی ایشان برگرد پس اگر بتوانی تاخیر بینداز این امر را تا فردا و امشب ایشانرا از ما دفع کن شاید که امشب
برای خدا ما نماز گذاریم و دعا کنیم خدا را و استغفار کنیم خدا را پس خدا میداند که من بوده ام که دوست داشتم نماز خدا را و

با ایشان

در خواب دیدن امام در منزل راه کربلا

خواندن قران او را و بسیاری دعاء و استغفار را پس عباس بجانب قوم رفت و برگشت و با او رسول ابن سعد بود که می‌گفت
ما مهلت دادیم شما را تا فردا پس اگر تسلیم کردید شما را بنزد ابن زیاد می‌بریم و اگر ابا کردید پس وا نمی‌گذاریم شما را و تا
کنیم و بنا بر بعضی از مقاتل عمر بن سعد گفت که توجه میگوئی شمر گفت که اگر اختیار با من بود من مهلت نمیدادم بعضی گفتند که اگر
ایشان از ترک و نصاری بودند و از ما مهلت میخواستند ما ایشان را مهلت میدادیم چگونه اولاد پیغمبر را مهلت ندهیم پس نزدیک
و نبرد ستان و ریشان نزدیک بان بود که کار بر تشاجر انجامد پس عمر مهلت داد امر چهارم بنا بر روایت بحار از مناقب ابن شهر آشوب

در خواب امام در شب عاشورا

چون وقت سحر از شب عاشورا شد حضرت امام حسین را خواب ربود پس از آن بیدار شد پس فرمود ایا میدانید که در این ساعت در خواب چه
دیدم پس عرض کردند که چه دیدید ای پسر پیغمبر فرمود که دیدم اینکه سگهای چند بر من پیچیدند که مرا بگزند و در میان آنها سگی
بود که ابلق بود که از پیشتر بمن می پیچید و گمان دارم که آن کسی که متولی قتل من میشود مردی است که ابلق و ابرص است و در میان این
قوم پس بعد از آن دیدم جدم رسول خدا را و با او جماعتی از اصحاب او بودند و او میفرمود بمن که ای پسرک من تو شهید آل محمد
هستی و بتحقیق که مستبشر شدند بتو اهل آسمانها و اهل عالم بالا پس باید باشد افطار تو در نزد من امشب تعجیل کن و تاخیر منما این
پس این ملکی است که از آسمان نازل شد تا خون ترا در شیشه سبزی بردارد پس این خبری است که دیدم و بتحقیق نزدیک شده امر و
نزدیک شده حلول من از دنیا شکی در آن نیست **فصل سوم** در خواب امیر المؤمنین در زمین کربلا شیخ صدوق روایت داشته

در خواب امیر المؤمنین در زمین کربلا

در امالی بسند متصل خود از ابن عباس که گفت من با امیر المؤمنین بودم وقتی که بجنگ صفین رفت چون در نینوا نزول نمود که کنار
شط فرات است دیدم که صدای مبارک خود را بلند نمود و فرمود ای پسر عباس ایا این موضع را میشناسی عرض کردم یا امیر المؤمنین
این موضع را نمیشناسم انجناب فرمود که اگر میشناختی این موضع را چنانچه من میشناسم هر اینه از اینجا نمی‌گذشتی مگر اینکه می
گریستی چنانکه من گریه میکنم پس انجناب زمانی دراز گریست و اشک فرو ریخت که ریش مبارک انجناب تر گردید و اشکها
بسینه او روان شدند و ما هم با وی گریستیم پس انجناب فرمود اوه اوه مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با گروه شیطان
و اولیاء کفر صبر کن صبر کردنی ای باعبدالله پس بتحقیق که پدر تو ملاقات کرد آنچه تو با ایشان ملاقات میکنی پس آب خواست و وضو
ساخت و نماز گذارد انقدر که خواست پس از آن مثل کلام اول اعاده کرده پس او را خواب در ربود و ساعتی آرمید پس از آن بیدار
شد و فرمود ای پسر عباس عرض کردم من در اینجا هم ای امیر مؤمنان فرمود میخواهی خبر دهم ترا از آنچه در خواب دیدم عرض کردم
که خوابهای چشمهای شما را خیر دیده باید ای امیر المؤمنین انجناب فرمود دیدم گویا بودم که مردان چندی از آسمان نازل شدند با ایشان
علمها سفید بود و شمشیرهای خود را حمایل کرده بودند که آن شمشیرها سفید بودند میدرخشیدند و در دور این زمین خطی کشیدند
پس از آن دیدم که این درختها زده شده بر شاخهای ایشان که مضطرب شد خون غلیظی ظاهر شد بود و حسین طفلک من و مغز استخوان
غرق شد در آن خون و طلب فریادرسی میکند و کسی بفریاد او نمیرسد آن مردان سفید پوش که از آسمان نازل شده بودند میگفتند صبر کنید
ای آل رسول که شما کشته میشوید در دست بدترین مردمان و این است بهشت ای باعبدالله که بسوی تو مشتاق است پس از آن مرا
تعزیت گفتند و می‌گفتند ای ابوالحسن بشارت و مژده باد ترا که خدا چشمهای ترا بان روشن میکند در روزیکه مردم می ایستند
بنزد پروردگار عالمیان پس از آن بیدار شدم قسم بانکسی که نفس علی در دست اوست هر اینه بتحقیق خبر داد مرا صادق مصدق ابوالقاسم
که من این زمینها را خواهم دید در هنگامی که اهل ظلم بر ما خروج کنند و این زمین کرب و بلاست که دفن میشود در آن حسین تا هفده
نفر از اولاد فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست که ذکر میشود بزمین کرب و بلا هم چنانکه ذکر میشود بقعهٔ حرمین و
بقعهٔ بیت المقدس پس از آن فرمود ای پسر عباس طلب کن در این زمین در اطراف آن پشکل آهو را پس قسم بخدا که دروغ نگفتم
و تکذیب نمودم و آن پشکلها رنگهای ایشان زرد شده است برنگ زعفران ابن عباس گوید من آنها را طلب کردم یافتم
آنها را که در یکجا جمع بودند پس ندا کردم که ای امیر مؤمنان آنها را یافتم همانا صفتی که شما وصف کردید پس انجناب فرمود که
راست فرموده خدا و رسول خدا پس انجناب برخاست و هروله کنان بر آن جانب آمد پس آنها را برداشت و بو بید و فرمود اینها
بعینها همانها می باشند اما میدانی ای پسر عباس که اینها چیست این پشکلها را عیسی بن مریم باینجا گذاشته است و کیفیت چنان
بود که عیسی با حواریین در این زمین گذشتند دیدند که آهوی چند جمع شده آمده و گریه میکنند پس عیسی و حواریان نشستند و

عیسی

عیسی گریست و حواریان نیز گریستند و ایشان نمیدانستند که عیسی چرا گریه می‌کند از سبب گریه سؤال نمودند فرمود ایا میدانید این چه
زمین است گفتند نه فرمود این زمینی است که کشته میشود در او پسر رسول و پسر طاهره بتول که مثل مادر من است و مدفون او در
همین زمین خواهد بود و این زمین خوشبوتر از مشک است زیرا که از طینت آن فرزند مبارک است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین است
و این آهوان با من سخن میگویند که در این زمین چرا می‌کنند بجهت شوق طینت آن فرزند مبارک و گمان میکنند که این زمین ایمن است
از مکروهات پس دست باین پشکلها زد و بو بید آنها را و فرمود که بوی خوش این پشکلها بر انجوش بوئی گیاهی این زمین است
خدایا این پشکلها را باقی نگاه دار تا پدر حسین اینها را ببوید و تسلی یابد پس تا امروز باقی مانده و رنگهای آنها بجهت طول مدت
زرد شده است و این زمین کربلا است پس از آن بصدای بلند جناب امیر فرمود که ای رب عیسی بن مریم مبارک نکن در
قتل حسین و هر که یاری کند در قتل او و هر که خوار کند او را پس از آن گریه کرد گریه کردن زیادی و ما هم گریستیم با او تا اینکه
برو افتاد و غش کرد زمان درازی چون بهوش آمد آن پشکلها را گرفت و در گوشه ردای مبارک پیچید و امر کرد که من او را ببندم
پس از آن فرمود ای پسر عباس هر وقتی که دیدی از او خون منفجر شده سیلان کرد پس بدان که اباعبدالله در این زمین کشته میشود

و دفن کرده میشود

ابن عباس گوید که من همیشه آن پشکلها را محافظت میکردم چون محافظت فرایض و هرگز از آستین بیرون نمیکردم پس من
خوابیده بودم در خانه خودم یکدفعه بیدار شدم دیدم از آستین من خون میچکد پس نشستم و گریه کردم و گفتم قسم بخدا
حسین کشته شد قسم بخدا که امیر المؤمنین هرگز چیزی بمن نگفت که دروغ باشد هر چه خبر داد واقع شد زیرا که رسول الله
با او خبر میداد چیزهائی را که بغیر او خبر نمیداد پس بیرون رفتم دیدم مدینه را که گرد و غبار فرو گرفته است تا اینکه آفتاب را دیدم
در حالتی که منکسف بود و دیوارهای مدینه گویا خونین بود پس من نشستم و گریه کردم تا گاه صدای شنیدم از جانب خانه که میگفت
صبر کنید ای اهل بیت پیغمبر که پسر او کشته شد روح الامین با گریه نازل شد پس از آن صدا زننده بصدای بلند گریه کرد و من هم گریه کردم
و آن وقت را اسم حسین را کشتند خبر آمد که همان تاریخ که عاشورا بود حضرت سید الشهداء را شهید نموده و شنیدم از کسانی که
در کربلا بودند و می گفتند ما نیز در آنجا همین کلام را از هاتفی شنیدیم و گمان میکنیم که او خضر بود **فصل چهارم**
در خواب بنت سکینه در شام بدانکه خواب بنت سکینه را در شام جمع کثیری از ارباب مقاتل ذکر کرده اند مانند سید رضی الدین بن
طاوس و ابن نما و ابومخنف و سید نعمت الله جزائری در انوار نعمانیه و غیر آن و روایات ایشان در این قضیه اختلافی دارد
اما ابی مخنف پس اولا ذکر کرده که یزید پلید امر کرد که حضرت سید الساجدین را با اهل و زنان و فریاد و زاری زنان و
اطفال و مردمان را مثل ملخ در دور انحضرت که نظر مینمودند بسوی این امر فظیع پس خوف و رعب و تعب بر آن پلید دست داد پس
از قتل انجناب متحیر و زاری خلیل عفو نمود پس از آن ثانیا ذکر کرده که راوی گفت که پس چون ترس ساکن شد سکینه فرمود بدان
ای یزید که من بودم شب گذشته میان نوم و یقظه که ناگاه دیدم قصری را که شعاعهای آن از یاقوت بود و ناگاه دیدم دری گشوده
شد پس بیرون آمد از آن مشایخ چندی که بزرگ داشت خدا اجر ایشان را و زیاد نمود در نور ایشان و در پیش روی ایشان خادمی
بود پس بسوی آن خادم رفتم و گفتم ای جوان این قصر برای کیست پس گفت این قصر برای پدر تو حسین است گفتم این مشایخ کیستند
پس گفت که این است آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی پس بودم که با من آن خادم سخن میگفت که ناگاه دیدم که آمد مردی که
رنگ او مانند رنگ ماه بود گویا جمع شده بود براو هم دنیا و او با دست خود ریش مبارک خود را گرفته پس من گفتم که این کیست
آن شخص گفت که این جد تو رسول خدا است پس من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم ایجد بزرگوار بتحقیق کشته شدند قسم بخدا مردان
ما و ذبح شدند قسم بخدا کودکان ما و هتک شد قسم بخدا حرمت ما پس انجناب خم شد و مرا بسینه خود چسبانید و گریست
گریستن بلندی پس آمد ابراهیم و آدم و نوح و موسی و عیسی و گفتند که صدای خود را پست کن ای دختر صفوه خدا پس بتحقیق که
آورده دل آنهای مادر رسول الله را پس از آن آن خادم دست مرا گرفت و مرا داخل قصر نمود ناگاه دیدم که پنج زن مانند مادرشان
در آنجا میباشند و در میان ایشان زنی بود که موی خود را افشان کرده بود و در پیش روی او بود پیرهنی که آلوده بخون بود که از آن
چون آن زنان می ایستادند و اگر می نشست آنها می نشستند و خاک را بر سر خود میریخت دفعه بعد از دفعه و میگریست و
از روی غیظ و گرفتگی گلو پس نزدیک شد که دلش آب شود بتحقیق سوخته بود دلش از اندوه مصیبت حسین پس من با آن خادم گفتم

که این زنان کیانند کفت که اینها حوا و مریم و مادر موسی و آسیه و خدیجه کبری و این صاحبه پیراهن خون الوده جده تو
فاطمه زهرا است پس به نزدیک او رفتم و کفتم ای جده من کشته شد عمم و پدر من و یتیم شدم و کوچکی من نمودم پس جده تو کبری
فاطمه زهرا مرا به سینه خود چسبانید و کفت که کران است بر من این امر و فریاد زد و کفت سوزانید دل مرا ای سکینه که غسل داد
پدر ترا و کفن کرد او را و که نماز بر او کذارد و که تجهیز کرد او را و که روانه شد با نعش او و که برای او قبر کند که مهربانی با او کرد در
او که خشت بر او چید که خاک بر او ریخت و نوحه کرد و چشم حسین ریخت که کفیل یتیمان شما شد ای سکینه بعد از او که بر شما
مهربانی کند که کفیل زنان بیوه او شد پس آن زنان کفت ای وای فرزندم ای وای خون دل من ای وای میوه دل من پس آن زنان که
در دور او بودند همه نوحه کردند تا اینکه کمان کردم که قصر از کریه ایشان میخواهد که خراب شود پس آن زنان او را تسلی
داد و او را ساکت و ساکن میکردند و او سکوت نمی کرد و کو یا جزع و اند اهل دنیا را با او داده بودند و آن زنان می کفتند
که ای فاطمه سلام خدا بر تو حکم میکند خدا تعالی میان تو و میان یزید و بهترین حکم کنندکان است مرا وداع نمود و
اینکه کریه کننده بود پس من بار دیگر بیدار شدم و زیاده شد اندوه من با آن اندوه سابق از برای فقدان جد ام پس در آن هنگام
یزید پلید خندید به رجالی که استهزاء کنندکان بود و کفت که شما تسلی میجوئید بخوابها و اعتنائی بکلام سکینه ظاهر ننمود و از
ملالت و تهدید **فصل پنجم** در خوابهای مؤمنان و در آن چند امر است امر اول از اجلهٔ علماء اعلام حکایت شنیدند از
شخصی از اهل بحرین و الاحسا آمد که بلدی است از بلاد بحرین کفت که من در شب و روز مواظب بر عزای مظلوم کربلا دائم
و چون شب هجدهم محرم الحرام شد کو بینه بودم در عزای آن مظلوم که ناکاه خوابم در ربود پس در خواب دیدم که در میان بوستانی هستم
که درختان بسیار و مرغان بیشمار در آنجا بودند و بر حسین ناله داشتند و من ناله ایشان را می شنیدم که ناکاه صدای کریه بلندی شنیدم
که دل را از هم میدرید پس خواستم که آن ناله کننده را بشناسم پس سیر کردم ناکاه کودالی پر از آب دیدم و در پهلوی آن کودال زنی را دیدم
که نشسته که نور او مانند آفتاب طلوع کننده بود و در دست او جامه برنگ خون بود و آن جامه پاره پاره بود و آن جامه را
از خون شست و شو میداد و بسیار در آن سوراخهای پاره پاره نظر میکرد و کریه و فریاد بلند میکرد و از آنجا بوی مشک
و عنبر میامد پس ناکاه کفت ای پدرم ای رسول خدا آیا نمی بینی که امت توچه کرده اند در باره ما امر را غصب کردند و حق ما را از ما
مرا از خانه من و پهلوی مرا زدند و میراث مرا کرفتند و منع کردند مرا از عطیه من و رد کردند شاهد مرا و دریدند کتاب مرا
که تو نوشته بودی برای عطیه من و قدر مرا کوچک کردند و چشم پوشیدند از دانستن علو من و بستند کوشهای خود را از
شنیدن سخن من و مرا خوار نمودند و مراعات ننمودند و بآن اکتفاء نکردند تا اینکه جمع کردند هیزم را و کرد خانه مرا آتش
زدند بسوزانند مرا و اولاد مرا پس چون دیدم که اصرار دارند بر سوزانیدن خانه من در خانه را کشودم و پناه بر پشت در بردم
پس فشار دادند مرا در میان در و دیوار تا اینکه نزدیک شد که از شدت آن روح از بدنم بدر آید پس اسقاط کردند طفل شکم
مرا که تو او را محسن نام نهاده بودی و بر این ایشان اکتفاء نکردند تا اینکه آمدند بسوی پسر عم من حبیب تو که در کوچکی او را تربیت دادی
و در بزرکی او را برادر خواندی و او را امیر نمودی پس کرفتند او را و حمایل شمشیر او را بکردنش انداختند و او را کشیدند که بیعت او را
نکرد پس اکر بواسطه اطاعت از تو نبود هر اینه میچشانید اول ایشان را بر مبالغه آخر ایشان ای پدر جان چون دیدم که با ابن عم من
چنین کردند کیسهای بند من کسیخته کشت و مقنعه بر سرم انداختم و از در بیرون رفتم و بجانب قبر تو رفتم که شاید قرابت مرا با تو
ملاحظه کنند و وصیت تو را در حق من مراعات کنند پس تعظیم من ننمودند بلکه مرا دشنام دادند و این کفایت نکردند تا اینکه
تازیانه بر پهلویم زدند و پهلویم را شکستند و این آثار تازیانهای ایشان در بدن من باقی است تا اینکه تو را ملاقات کنم و خدای
خود را ملاقات نمایم و اکر میدیدی حسن و حسین را که چکونه در پشت سر پدر خود شان میرفتند و ایشان میکریستند و مردم می کفتند
که دست از پدر ما بردارید مادر برای اینها مباد که او را جائی برید پس مردم در میان من و دو فرزند غایب شدند
امکه مانند شیر ماده و مرد ما را از دو فرزند خود متفرق ساختم و ایشان که پیر می کردند و نورا میخواندند میکفتند که پدر
ما را کشیدند و مادر ما را دشنام دادند و از ما اعراض کردند و نا امید شد از ما صلهٔ تو و تبری جستند
بستند که کو یا از ذوی القربی نبودیم ان ذوی القربی که خدا در قران مجید ذکر فرموده و ایشان اکتفاء نکردند تا اینکه قریب دوازده

فرزند

فرزند مرا بر رسل و نوشتند بسوی او نامه چند پس چون نزد ایشان رفت در حالتی که یقین بصدق ایشان داشت بعد از
هدایت ایشان بود بیرون رفتند بسوی او و بستند راه را بر او و کشتند اولاد او را و انصار او را و سینه و بدن او را نخود
کردند و عیال او را اسیر کردند و اموال او را قسمت کردند و دختران او را بر شتران برهنه نشانیدند نه حمزه بود و نه
جعفر و نه عقیل و نه بنو هاشم که حمایت کننده بودند و بزرکوار بودند حاکی این خواب میکوید که چون این کلام را من از او
شنیدم و غسل ثواب را مشاهده نمودم دل و بدنم بلرزه درامد و با خود کفتم که این زن صاحب این ثیاب است و این جامه از فرزند کشته
شده او است پس از آن این بانو بجانب من ملتفت شد و کفت ای فرزند من چرا اسم خود را با ایشان نکفتی تا شاید که تو را
نشناختند و جد و پدر تو را ندانستند ناکاه دیدم کسی جواب کفت که اسم اجداد را با ایشان کفتم که جد محمد مصطفی است و پدرم
علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا است و جده ام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است پس کلام مرا شنیدند و مقام مرا
مراعات نکردند و راه فرات را بستند و آن را برای سکان و خوکان مباح نمودند پس از آن مرا تشنه کشتند و بعد از آن
پشت مرا خورد کردند و دختران مرا برهنه کردند و ایشان را بر شتران سوار کردند بدون پوشش حاکی خواب کوید چون این
کلام را شنیدم بدنم بلرزه آمد پس نزدیک آن زن رفتم و با او سلام کردم پس سلام را بمن رد نمود پس با او کفتم که سؤال میکنم
تو را بخدا اکر تو کیستی و این مرد کیست پس کفت که من مادر آن مظلوم و من دختر پیغمبر این امت میباشم منم فاطمه
زهرا دختر محمد مصطفی و این فرزند من حسین است که این امت شقیه او را کشتند بعد از ما و او را تنها یافتند بعد
از آن پس صدای او بناله بلند شد و ناکاه زنان بسیار از میان درختان بجانب او آمدند که مانند ماهها بودند بعضی
با پیراهنهای پاره و بعضی با سر برهنه پس عرض کردم ای سیده من این زنان کیانند پس فرمود زینب و ام کلثوم و سکینه
و رقیه و رباب میباشند پس من کریستم و عرض کردم ای سیده من بلد نیستی که بلدم مرثیه کو برای شما بود خصوصا برای
برای ولد تو حسین پس چه کار با بلدم کردند پس فرمود که قصر او برابر با قصر ما است پس عرض کردم ای سیده من
چیست جزای آنکه بر شما کریه می کند یا مال خود را در عزای حسین صرف میکند یا بیداری میکشد بجهت حزن بر حسین یا سعی
میکند بحاجت کسی که بر اقامه عزاء حسین می کند یا آب میپوشاند و دشمن شما را لعنت میکند فرمود که برای ایشان است
بهشت و همه اینها اعانت بما است پس مژده باد تو را و مژده بده ایشان را بهم سایکی ما پس قسم بحق پدرم و شوهرم و فرزندم
که من داخل بهشت نمی شوم تا طفلی از ایشان داخل بهشت نشود پس مژده ده ایشان را و ایشان بر سان و حمد برای خدای است
که مرود و کارها المیاذا است امر دوم جمعی از علماء اعلام نقل کرده اند که ابن رباح کوید که ملاقات نمودم مرد مکفوف را
که حاضر شده در کربلا در قتال حضرت سید الشهداء و از آن مرد سؤال کردم از سبب نابینائی کفت که حاضر شدم در کربلا
و دهیس نفر بودم ولیکن شمشیر و تیر و نیزه بکار نبردم پس وقتی که بمنزل مراجعت نمودم و نماز مغرب و عشاء را نمودم
خوابیدم در عالم خواب دیدم که شخصی آمد و کفت اجابت کن پیغمبر خدا را کفتم مرا با رسول الله چکار پس کریبان مرا کرفت و کشید
بسوی رسول الله پس دیدم که پیغمبر نشسته است و دو ذراع مبارکش کشوده و برهنه کرده است و چوبه بدست مبارکش
کرفته و یک ملک در نزد سرش ایستاده و در دستش شمشیر بود از آتش و می کشت بان شمشیر نه نفر از اصحاب مرا پس هر که را
یک ضربت میزد آتش میکرفت و میسوخت پس من نزدیک شدم و عرض کردم السلام علیک یا رسول الله پس جواب
رد نفرمود و فرمود ای دشمن خدا حرمت مرا قطع کردی و عترت مرا کشتی و حق مرا هیچ مراعات نکردی پس عرض کردم یا رسول
الله در کربلا حاضر شدم ولیکن شمشیر و تیر و نیزه بکار نبردم پس فرمود راست میکوئی ولیکن تکثیر سواد کفار دشمنان
خدا نمودی پس فرمود نزدیک بیا نزدیک آن بزرکوار شدم ناکاه دیدم یک طشت پر از خون در پیش روی آن بزرکوار
کذاشته شده است پس فرمود این خون پسرم است این حسین است پس از خون الطهر یک میل بچشم من کشید و از خواب
بیدار شدم و الان آن چشم هیچ نمی بیند و کور شدم امر سوم جمعی از علماء ذکر کرده اند روایت الحصین که یک شیخ مکفوف
البصر را دیدم از سبب کوری او سؤال کردم کفت من از اهل کوفه میباشم و یک شب در عالم خواب پیغمبر خدا را دیدم که یک طشت
بزرک پر از خون در پیش روی او نهاده بود از خون حسین و همه اهل کوفه را می کشیدند و میاوردند بخدمت آن بزرکوار

پس من گفتم که از اهل کربلا نیستم فرمود که تو از اهل کوفه نیستی گفتم هستم فرمود که چرا پسرم را یاری نکردی و چرا دعوت
او را اجابت ننمودی و لیکن میل کردی در دوستی کشته شدن فرزندم را پس از کروه ابن زیاد شدی پس اشاره بمن فرمود
بانکشت مبارکش پس بیدار شدم با حالت کوری پس قسم بذات حقتعالی که مرا شاد و مسرور نمی کند اینکه جمیع شهرهای
سرخ مومال من باشد و لیکن این را دوست دارم که کاش در یاری آنجناب شهید شده بودم امر چهارم جمعی از صنادید علما
ذکر نموده اند که آهنگری از اهل کوفه گفت وقتی که لشکر ابن زیاد از کوفه بیرون شدند برای محاربه امام حسین من اسباب
والات واهنهای خود را جمع نموده بودم و با لشکر بیرون رفتم پس وقتیکه خیمهها خود را زدند من هم خیمهٔ خود را زدم و روزها
مشغول بودم با مور لشکر مثل اینکه میخها و روابط خیل و نیزهها و کارد و شمشیر که کج میشد پس آنها را درست میکردم پس
روزی من بسیار شده میان مردم مشهور شدم پس مجموع سفر ما نوزده روز کشید بعد از مراجعت از کربلا با دولت و غنا
چند روز گذشت پس در شبی از شبها دیدم قیامت بر پا شد جمیع مردم را دیدم که حیران بودند و از شدت عطش زبانهای
ایشان آویزان شده بود و باعتقاد من عطش من از همه شدید بود زیرا که حواسم از حشر عجز بهم رسانده بود نه حرارت آفتاب را
بنحوی بود که دماغم بجوش آمده بود قسم بخدا که عطش من بنحوی شده بود که اگر اختیار میداشتم گوشتهای بدنم را
قطعه قطعه میکردم تا اینکه خون مجاری شود و آنخون را بعوض آب میخوردم پس ناگاه سواری محاسن سفید که نور روی
مبارکش موقف را روشن ساخته بود ظاهر شد با هزاران از اوصیا و هزاران از صدیقین و شهدا و صلحا پس از
موقف گذشت مانند باد تند ناگاه سوار دیگر با جلالت گذشت که از دیدن او در لرزه و اضطراب شدند ولی از خوف او
نتوانستم که سوال کنم که او کیست ناگاه آنشخص دوم برگشت و با صحابش فرمود که بگیرید این را پس شخص بازوی مرا
با کلبتین آهن از آتش در آمده پس مرا کشید بسوی آنشخص پس گمان این شد که گفت این من بریده شده است و چه قدر التماس کردم
که قدری تخفیف دهد در کشیدن با کلبتین آهن قبول نکرد بلکه اشد از اول کشید پس باو گفتم که قسم میدهم ترا بحق آنکه
ترا بر من مسلط ساخت تو کیستی گفت من ملکی هستم از ملائکه خلاق جبار گفتم این شخص کیست گفت این شخص حیدر
کرار است گفتم شخص اول که بود گفت محمد مختار گفتم آنانکه دور او را احاطه کرده بودند کیانند گفت انبیا و اوصیا و صدیقین
و صلحا و شهدا و مومنین بودند و نظر کردم دیدم ابن سعد با جماعت بسیار که نشناختم ایشان را و ابن سعد سلسلهٔ ان
آهن در گردنش و از دو چشمش و دو گوشش آتش بیرون می آمد و جمعی از آنجماعت زنجیرهای از آتش در گردن و بعضی را
بر پاها و بعضی را مانند کلبه از آهن از آتش در آمده بر بازو که می کشیدند پس هر دو ما را بردند دیدم که رسول الله
نشسته است بر کرسی بسیار بلندی آن کرسی تلؤلؤ دارد پس اعتقادم براین شد که آن کرسی از لؤلؤ است دیدم دو مرد
بسیار نورانی و جلیل القدر و محاسن سفید آن بمین آن کرسی نشسته اند از ملک پرسیدم این دو مرد بزرگوار و جلیل القدر
کیستند گفت یکی نوح است و یکی ابرهیم پس آنوقت رسول الله فرمود یا علی چه کردی گفت یا رسول الله کسی را نگذاشتم
از قاتلین جناب سید الشهداء و همه را آورده ام پس در آنوقت پس مرا آنوقت حمله کرده حق تعالی براینکه من از قاتلین نیستم
و عقل و هوشم بجا آمد پس رسول الله فرمود بیرون بیاورید آنها را پس آنها را کشیدند پیش رسول الله پس آن
بزرگوار شروع کرد بگریه و زاری کردن بسبب گریه آن بزرگوار همهٔ اهل موقف گریه و زاری مینمودند و سبب گریه
این بود که وقتی که سوال نمود از آنقوم کفار چه کردید در کربلا بنور چشم و پسر من حسین مظلوم پس یکی میگفت من
ابر او و پیشش ما از آب فرات منع کردم او را و دیگری میگفت من او را بقتل رسانیدم و دیگری میگفت مرا سینهٔ آنها
صدر و سینه او را با اسب تاختن مرضوض و شکسته کردم و دیگری میگفت پسر مریض و علیلش را من زدم پس رسول
الله صیحه کشید و فریاد کرد و فرمود و اولداه و اقلة ناصراه و احسیناه و اعلیاه یا علی آیا بر شما هاکران و عزت من بود دیدی
این همه بلاها و قضا بعد از من جاری شد بعد از آن خطاب با نبیا کرد و فرمود انظر یا ابا آدم یا اخی نوح و ابرهیم
کرامت من بعد از من چه طور سلوک نمودند با آل معصومین من و ذریه و عترت طاهرین من پس انبیا و اوصیا
و همه اهل موقف صیحه کشیدند و گریه و زاری نمودند بنحوی که محشر بلرزه و تزلزل در آمد پس بعد از آن امر کرد

بملئکه

بملئکه زبانیهٔ جهنم که قاتلین کفار و اعدا الله را بجهنم ببندازند پس بزبنیه آنها را یک بیک می کشیدند و بجهنم می انداختند
تا آنکه یکمرد را آورده اند پس رسول الله از آن پرسید که در کربلا چه کردی آنمرد عرض کرد کاری در کربلا نکردم پس آن
بزرگوار فرمود آیا نجار نیستی آنمرد عرض کرد نعم صدقت یا سیدی و لکن هیچ کاری و هیچ عمل نکردم مگر اینکه عمود خیمه
حصین بن نمیر را لعنه الله تعالی باد شکسته بود دوباره وصله کردم و درست نمودم پس آن بزرگوار شروع بگریه نمودن فرمود
فرمود تکثیر سواد کردی بر نور چشم و پسر من حسین مظلوم پس فرمود بگیر این را و بکشید باتش جهنم پس زبانیه او را انداختند
بجهنم و همهٔ اهل محشر صیحه کشیدند و گفتند لا حکم الا لله و لرسول و وصیه پس حداد میگوید که در آنوقت یقین
بهلاکتم کردم پس امر کرد بملائکه که بیرون آورند آن بزرگوار بیرون پس مرا کشیدند بنزد آن بزرگوار پس از من استخبار نمود
پس خبر دادم آنچه را اکر کرده بودم در کربلا از اعمال و مشاغل آهنگری پس امر فرمود بملائکه که مرا بکشند باتش جهنم بیندازند
پس ملائکه شروع کرد بکشیدن من ناگاه از خواب بیدار شدم پس حکایت نمودم قضیهٔ خودم را برای هر کسی که با من ملاقات
نمودم پس آنملعون زبانش مثل چوب خشک شده بود و نصف بدنش مرده و بیحس و بیحرکت بود و دوستان و احباء از همه
از آنملعون تبری نمودند و با تفرقه و کدائی بدرک اسفل رفت لعنه الله تعالی امر پنجم در کتاب کشف الیقین ذکر شده است این
نهج است یک شاعر بلبغا نام قصه بعض ملوک کرد و از عادتش این بود که در هر سال یکمرتبه سفری کرد و بنزد این ملک
می آمد از اتفاقات در اینمرتبه ملک در شهر نبود بشکار رفته وزیرش کاغذ نوشت و در آن ذکر کرد آمدن شاعر
بلبغا را و ملک جواب نوشت امر کرد بوزیر که بلبغا را در بعض امارات سلطانی منزل بدهد پس بلبغا را ساکن کردند
در یک خانه که آنخانه قصر داشت برای انفصار غرفه بود و از آنغرفه طرق و کوچهها نمایان میشد پس بلبغا شبها در آن غرفه
در نزدیک غرفه میخوابید پس آنحارس ملعون در هر شب از نصف شب از منزلش بیرون می آمد پس بانک و صیحه می کشید
بآواز بلند و میگفت یا غافلون اذکر الله بعد از آن سب و شتم امیر المؤمنین می کرد و شاعر بلبغا آن صوت آن ملعون
منزعج میشد پس در بعض شبها اتفاقا نکرد شاعر بلبغا سید المرسلین و سید الوصیین امیر المؤمنین را در خواب
دید در همان درب و همان کوچه که حارس ملعون می آمد دید حارس ملعون نیز در آنجا حاضر شد پس رسول الله فرمود
که یا ابا الحسن یا علی بگیر این ملعون را که امروز چهل سال میشود که این ملعون ترا سب و شتم میکند پس امیر المؤمنین آنملعون را
گرفت و میان دو کتف آنملعون را زد پس شاعر بلبغا منزعج و مضطرب از خواب بیدار شد بعد از آن منتظر صوت و صدای
حارس شد پس دید که آنوقت گذشت و صوت حارس ملعون بلند نشد و از این حالت بسیار تعجب نمود پس ناگاه دید که صدا
مردم بلند شده بسوی خانهٔ حارس ملعون میروند پس بعد از این از جمعی که از خانهٔ حارس ملعون بر می گشتند پرسید چه
حادثه و چه واقعه روی داده گفتند که در میان دو کتف حارث ضربتی حاصل شده است و از آن ضرب میان دو کتف او
بقدر یک کف دست منشق شده است و فرادش را بریده است پس صبح نشده آنملعون بجهنم واصل شد و با تحالت او را
چهل مرد مشاهده نمودند الحمد لله امر ششم قصه احمد بن حمدون موصلی است و بیان آنچه در لؤلؤ فی البحرین
غیر آن مذکور است اینکه در بلد موصل مردی بود که او را احمد حمدون می گفتند و آنملعون عداوت شدید بحضرت
امیر المؤمنین داشت پس بعضی از اهل موصل اراده حج بیت الله کرد و بنزد آنملعون رفت گفت که من عزم مکه دارم اگر
تو را در آنجاها حاجتی باشد اعلام کن آنملعون گفت که یک حاجت مهم دارم و برای تو عمل او ان سهل است گفتم بگو
تا آنرا عمل کنم گفت در زمانیکه بمدینهٔ طیبه آمدی پس رسول الله را مخاطب کن و از زبان من باو بگو که چه چیز ترا
از علی بن ابیطالب خوش آمد تا اینکه دخترت را باو تزویج نمودی یا اصلع بودن سرش یا بزرگ بودن شکمش یا دقیق
بودن ساقهایش پس آنملعون بآنشخص قسمهای مغلظه داد که این کلمات را برسول خدا عرضه دارد پس آنشخص
مکه بمدینه آمد بعد انقضاء حوائج سفارش آنملعون را فراموش نمود شب در خواب امیر المؤمنین را دید که باو فرمود
که چرا وصیت احمد بن حمدون را بعمل نیاوردی پس از خواب بیدار شد فی الفور قصد تربت شریف پیغمبر نمود و قتی که بنزد قبر شریف حاضر
شد آن کلماتی که احمد بن حمدون گفته بود به پیغمبر عرض نمود پس وقت دیگر خوابید باز امیر المؤمنین را دید و آن بزرگوار

او را گرفته بخانه احمد بن حمدون امدند آنحضرت درها را گشوده و یک کارد بزرگ بدست مبارک گرفت و احمد بن حمدون را
در میان لحافی که خوابیده بود ذبح نمود و خون کارد را مسح کرده و مالید بلحاف آن ملعون پس بعد از ان امد بر سقف خانه
و او را بدست مبارکش گشود و کارد را در ان بران گذاشت و از خانه بیرون امد انحجاج موصلی از خواب بیدار شده در حالت
انزعاج و اضطراب پس در همان ساعت خود شیر نقابش صورت خواب را نوشتند در همان شب سلطان موصل بسبب صداهای
مردم از خواب بیدار شده پرسید چه حادثه رو یداده گفتند که احمد بن حمدون را در میان لحافش ذبح کرده اند پس سلطان
همسایگان احمد بن حمدون را و غیر انها جمعی را گرفته بزندان انداخت پس همه اهل موصل در تعجب بودند و می گفتند
این چه حادثه است نه دیوار را سوراخ کرده اند و نه درهای خانه را باز کرده اند و نه قفلها را شکسته اند سلطان نیز تعجب نمود و می
گفت از بیرون کسی در میان خانه نیامده علاوه چیزی را نبرده بودند پس محبوسین در حبس ماندند تا حجاج از مکه برجعت
کرده به موصل امدند انشخص صاحب خواب دید که جمعی از مردم بدیدن او نیامدند استفسار از احوال ایشان نمودند گفتند ایشان
بدین سبب در زندان محبوس‌اند انشخص تکبیر را بلند کرده و صورت خواب را بیان کرد پس جمیع اهل مجلس بخانه احمد بن حمدون
امدند پس امر کرد که لحاف او را اوردند و خبر داد که امیر المؤمنین سه دفعه کارد را بلحاف کشیده است و خون کارد در لحاف
است پس لحاف را گشودند موافق مکتوب بصورت خواب یافتند و بعد از ان امر کرد که سقف را بردارند پس سقف را برداشتند
و کارد را در زیر سقف دیدند پس در اینوقت برای همه قطع یقین حاصل کردید بصدق و راستی خواب و محبوسین را از
حبس بیرون اوردند و اکثر اهل ان بلد بایمان امدند و شیعه شدند و این از الطاف حق تعالی بود به برکات خلیفة
الله تعم امیر المؤمنین و سید الوصیین امر هفتم قصه مرد شامی است و بیان ان باین نهج است که در کتاب الثاقب فی المناقب از
یحیی از طایفه قریش روایت شده است پیران شیخ قریشی میگوید دیدم در شام مردی را که نصف رویش سیاه شده بود
و او را میپوشید و از ان مرد سؤال کردم از سبب سیاهی رویش گفت بلی حق تعالی را شاهد گرفته ام بر اینکه هر کسی سؤال
کند از من از سبب این پس مرا و را خبر بدهم بصدق و راستی پس اگاه و مطلع باش که من بسیار بدگوئی میکردم در باب
امیر المؤمنین عم و بسیار میگفتم ان خلیفة الله تعالی مکر کننده است پس یکشب در خواب دیدم که یک شخصی امد و گفت این تو
بدگوئی در حق امیر المؤمنین عم تو میکنی پس زد نصف جرم را و بیدار شدم دیدم که یکطرف رویم سیاه شده است امر هشتم
دیگر قصه مردی است از اهل بصره و بیان ان باین نهج است که در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است از جعفر
دقاق پس جعفر دقاق می گوید من رفیقی داشتم با مصاحبت ان تحصیل علم می نمودم در نزد مردی در باب البصره که روایت
احادیث میکرد و مردم در هر روز در مجلس انحاضر میشدند برای شنیدن و ضبط احادیث و انمرد را ابو عبد الله
محدث مینامیدند پس من و هم چنین رفیقم مدتی از زمان در مجلس انحاضر شدیم و احادیثیکه املا میکرد ضبط میکردیم
و می نوشتیم و لیکن هر وقتی که حدیثی در فضایل اهلبیت رسول الله املاء مینمود طعن و قدح در ان حدیث و در راوی ان
حدیث می نمود تا انکه یک روز تحدیث در مناقب و فضایل بتول عذراء کرد و بعد از تحدیث این فضایل بعلی بن ابیطالب چه
نفع میرساند و حال اینکه علی مسلمین را میکشت و بعد از این طعن و زبان درازی در حق فاطمه زهرا میکرد پس من برفیقم
گفتم که برای ما جایز نیست که نزد این مرد بیائیم و از او حدیث اخذ نمائیم زیرا که اینمرد اصلا دیانت ندارد و از مذهب مسلمین
خارج است پس رفیقم تصدیق کرد پس در همانشب در عالم رؤیا دیدم که بمسجد جامع میروم و ملتفت شدم اینمرد بی دین
محدث را دیدم که امیر المؤمنین عم سوار یک حمار مصری است و ان بزرگوار بمسجد جامع میرود و محدث نفس کردم
و گفتم الان امیر المؤمنین گردن اینملعون را با شمشیرش خواهد زد پس تا انکه اینملعون نزدیک شد بچشم راست ان ملعون
زد بر قضیبیکه در دست مبارکش داشت و فرمود ای ملعون چرا سب و شتم مینمائی مرا و فاطمه زهرا را پس ان ملعون دستش را
بچشمش گذاشت و گفت ای علی مرا کور کردی پس من از خواب بیدار شدم و امدم نزد رفیقم که خوابم را برای ان نقل کنم پس
دیدم که لونش متغیر است و ان ابتدا بکلام کرد و گفت میدانی که دیشب چه واقع شد گفتم بگو گفت دیشب در خواب همچنین
و هم چنین دیدم و خواب این نیز بعینه مثال خواب من بود و گفتم والله من نیز بهمین منوال دیشب خواب دیده و امده بودم

کخوابم را برای تو نقل کنم پس گفتم بر خیز قران بوداریم برویم نزد اینمرد ببینیم و قسم بقران یاد کنیم که هم چنین و هم
چنین در خواب دیده ایم بلکه از این اعتقاد فاسد برگردد پس برخواستیم و امدیم بدر خانه ان دیدیم در بسته شده است و
دق الباب کردیم کنیزی امد و گفت الان ممکن نیست دیدن ان و برگشتیم و بعد از یکساعت مراجعت نمودیم و باز دق الباب
نمودیم باز کنیز امد و گفت ممکن نیست دیدن ان گفتیم چه واقعه و چه حادثه روداده است گفت دستش را گذاشته است
بچشم و استغاثه از نصف شب تا اینوقت صیحه می کشد و داد میزند و میگوید علی بن ابیطالب مرا کور کرده است و از درد
چشمش ارام ندارد پس بکنیز گفتیم در بگشا ما برای این امر امده ایم پس در گشود و داخل خانه شدیم و او را با قبح هیئت
و بدترین حالت دیدیم و استغاثه و فریاد می کشد و میگوید من با علی بن ابیطالب چه کار داشتم دیشب با قضیبی زده است
چشمم را کور کرده است پس انچه که در خواب دیده بودیم برای انملعون نقل کردیم و گفتیم برگرد از این اعتقاد فاسد و
بدگوئی و زبان درازی در حق امیر المؤمنین عم نکن پس انملعون بغضب امد و گفت خدا بشما جزاء خیر ندهد پس اگر علی
ابیطالب ان چشم دیگر مرا کور کند من او را مدح نخواهم کرد و تفضیل نخواهم داد پس برخواستیم از نزد انملعون و گفتیم
در اینمرد هیچ خیر نمانده است پس بعد از سه روز مراجعت نمودیم تا اینکه از حالش مطلع باشیم وقتیکه در نزد ان
حاضر شدیم دیدیم ان چشم دیگرش نیز کور شده است گفتیم حالا هم عبرت نمیگیری و از خدا نمیترسی و از اعتقاد فاسد
بر نمیگردی گفت نه والله از این اعتقاد فاسد بر نمیگردم هر چه علی ابن ابیطالب عم میخواهد بکند نزد من خوفی ندارم
بکند پس برخواستیم و رفتیم و بعد از یکهفته بخانه ان مراجعت نمودیم تا مطلع شویم اخر امرش بکجا رسیده است
اهل خانه اش کسی خبر داد که مرده است لعنه الله تعالی و عذبه عذابا شدیدا و پسری داشت مرتد شد و ملحق شد
یعنی قهر و غضب نموده شد که امیر المؤمنین عم پدرش را کور کرده است امر نهم قصه یک مردی است از اهل بصره و بیان
ان باین نهج است که نقل شده است از عثمان بن عفان سجزی گفت بیرون شدم از بلدم برای طلب علم تا اینکه داخل
بصره شدم پس رفتم پیش محمد بن عباد صاحب عبادان و گفتم من مرد غریبی هستم و از بلد دور امده ام بخدمت تو تا انکه از
علم تو چیزی اقتباس کرده باشم گفت از کجا امدی گفتم از سجستان گفت از بلد خارجیان گفتم اگر خارجی میشدم علم تو را
طلب نمیکردم گفت میخواهی برای تو حدیث حسن نقل کنم وقتیکه به بلاد خودت رفتی برای مردم نقل کنی گفتم بلی میخواهم
بیان نمائی گفت من همسایه داشتم مرد خوب متدین و عابد بود پس انمرد عالم رؤیا رسول الله را دیده بود و برای
ان هم چنین منکشف شده بود که گویا رسول الله خودش مرده است و تکفین و تدفین شده است الاحشر و نشر است پس میگوید
کان شدم و بحوض رسول الله رسیدم پس دیدم در کنار حوض دو سید شباب اهل جنة یعنی جناب امام حسن و جناب امام
حسین عم را و ان دو بزرگوار مشغول اند باب دادن بامت و من از ایشان اب خواستم مرا منع کردند و بمن اب ندادند
پس عرض کردم برسول الله و گفتم من از امت تو میباشم از امام حسن و امام حسین اب خواستم مرا اب ندادند پس حضرت
رسول صلعم فرمود که اگر از امیر المؤمنین عم اب بخواهی ان نیز بتو اب نخواهد داد پس شروع کردم بگریه و زاری کردن
و عرض کردم من از شیعه امیر المؤمنین می باشم در اینوقت فرمود تو همسایه داری امیر المؤمنین را لعنت می کند
تو او را الی الان نهی و منع نکردی پس گفتم یا رسول الله من مرد ضعیفی بی قوت میباشم و انمرد از مقربین سلطان
میباشد پس در اینوقت یک کارد بیرون اورد و بمن داد و فرمود برو انرا ذبح کن پس من بسوی خانه ان رفتم دیدم
در خانه مفتوح است و داخل خانه شدم و انرا دیدم که ایستاده است پس انرا ذبح کردم و برگشتم بسوی رسول صلعم و عرض
کردم که انرا کشتم و ذبح کردم و اینک است کارد ملطخ است بخون ان پس کارد را از من گرفت و بامام حسن فرمود باین
مرد اب بده و انرا سیرابکن پس در همینهنگام از خواب بیدار شدم در حالتیکه فزع و رعب داشتم پس برخواستم بنماز
شب پس وقتیکه عمود صبح منتشر شد صدای صیحه و صراخ و فریاد طایفه نسوان را شنیدم پس از کنیز پرسیدم این
شیون و زاری و این صیحه و ضجه و این داد و فریاد برای چیست گفت فلان شخص را در فراش خودش ذبح
کرده اند پس یکساعت نکشید مگر اینکه حاجب و اعوانش از جانب امیر بلد امدند و شروع کردند بگرفتن همسایگان

برای حبس نمودن پس نزد امیر بلد آمدم وگفتم از خدا بترس و مردم را اذیت مکن و ضرر مرسان و جمیع مردم از خون ان بری
هستند و من او را کشته ام و ذبح نموده ام پس امیر گفت چه میگوئی و نبود در نزد ما هیچوقت متهم نیستی پس قضیه را
از اول تا باخر برای او حکایت کردم پس انوقت گفت جزاك الله خیرا چنانچه مردم از خون بری هستند و هم چنین تو نیز
بری هستی امر دهم قصه خطیب دمشقی ملعون است و انچنانچه در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است از واقدی که
از علمای اعلام اهل سنت است تا بن بنج است که واقدی میگوید که در هر سال روز عرفه هرون الرشید مجلس را محضر
میکرد بوابخصوص علما پس یکروز عرفه نشست و شافعی حاضر شد و احترام او را بسیار رعایت میکرد و در پهلویش می
نشانید بسبب بودنش و جمعی از علمای اعلام که اسامی انها منتشر و در بلاد اسلام مثل محمد بن الحسن شیبانی و ابن زفر و
ابو یوسف تنها نیز حاضر شدند و نشستند در پیش روی هرون و بعد از ان مجلس با هلش پر شد و بود در میان اهل
مجلس هفتاد نفر از علمای اعلام که هر یکی از انها قابلیت داشت که امام ناحیه و صقعی از نواحی و اصقاع و بلاد اسلام باشد
پس واقدی میگوید من در ان روز بعد از همه مردم وارد مجلس شدم پس هرون الرشید خطاب کرد و گفت بسیار تاخیر کردی گفتم
نه بسبب اضاعه حق شما و نه بسبب تکاسل در انقیاد با امر شما بود بلکه باعثش بود دادن عائقی و مانعی بود پس اشاره کرد هم
منهم در پیش رویش نشستم و علمای مجلس در هر فن از علوم خوض کرده بودند و مشغول مباحثه و مناظره بودند و هرون
خطاب کرد بشافعی و گفت ای پسر عم چه قدر احادیث در فضایل علی بن ابیطالب ع ضبط کرده و روایت میتوانی بکنی شافعی گفت چهار
صد حدیث هرون گفت بگو خوف نکن شافعی گفت به پانصد حدیث میرسد بلکه قدری زیاد و بعد خطاب بمحمد بن حسن کرد
و گفت ای کوفی تو چه قدر حدیث روایت میکنی در فضایل علی ابن ابیطالب ع محمد بن حسن گفت هزار حدیث بلکه قدری بیشتر و بعد
خطاب کرد با بی یوسف و گفت یا کوفی تو چه قدر حدیث روایت میکنی در فضایل علی بن ابیطالب ع بمن خبر ده و خوف مکن ابو یوسف
گفت اگر خوف نبود روایات ما در فضایل ان بتعداد و حسبان و احصائی اید هرون گفت از که خوف میکنی ابو یوسف گفت از
تو و از عمال و اصحاب تو هرون گفت تو در امن و امانی هستی بگو چند فضیلت روایت میکنی در فضایل ان ابو یوسف گفت
پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل واقدی گوید خطاب بمن کرد و گفت تو چه میگوئی در این باب من گفتم قول
من در این باب مثل مقاله ابی یوسف است پس هرون گفت من میدانم یك فضیلت از فضایل ان بزرگوار و ان فضیلت را بچشم
دیدم و بگوشم شنیده ام و ان فضیلت اجل و ارفع است از جمیع فضایلی که شما روایت می کنید و من بسوی حق تعالی توبه نمودم
از ان اعمال و امور یکه از من صادر شده در طایفه یعنی در نسل و ذریه ابیطالب و واقدی میگوید پس همه ما گفتیم وفقك الله یا
امیر المؤمنین و اصلحك اگر تفضل و تلطف میکردی خبر میدادی بما انچه در پیش تو هست هرون گفت بلی من والی و حاکم کردم
عامل خودم یوسف بن حجاج را بدمشق و او را امر کردم بعدل و انصاف و مراعات حق در باب رعیت و حکم بحق در قضایا
و امور میان ایشان و ان معمول داشت انچه امر کرده بودم پس بان خبر دادند خطیبی هست در دمشق خطبه میخواند و لکن
شتم علی بن ابیطالب ع می کند و منقصت در باب ان بزرگوار می کند پس عامل من او را احضار نمود و حقیقت حال را از ان پرسید
ان اقرار کرد بعمل خودش پس بان گفت چه باعث شده است این عملت ملعون گفت علی بن ابیطالب پدران مرا کشته است
و ذراری و اولاد انها را اسیر نموده است و از اینجهة دلم بسیار پر است از کینه و حقد و عداوت نمیتوانم از ان حالت و از ان
عمل دست بکشم پس او را بزنجیر زده و مقید نموده بمجلس انداخته و قضیه را بمن نوشت و امر کردم که او را مقید بفرستند پس
وقتیکه حاضر شد و پیش رویم ایستاد او را شتم و دشنام دادم و گفتم تو هستی سب و شتم کننده علی بن ابیطالب ع گفت بلی
گفتم عذاب حق تعالی بر تو باد و ان بزرگوار هر که را کشته است و هر که را اسیر کرده است بامر حق تعالی و امر رسول الله بوده
است پس ان ملعون گفت نمی توانم از این عمل مفارقت نمایم زیرا دلم بدان این ارام نمیگیرد پس صدا زدم و عقابین و جلاد
بین یعنی میر غضبها حاضر شدند در همین مکان او را بانحالت قیام کردند و پشت ان ملعون بسوی من بود و صد تازیانه
جلاد بر پشت ان زده و صیحه بلند و استغاثه بسیار میکرد تا انکه ان ملعون در همین مکانش بول کرد و امر کردم او را داخل این
خانه کنند و اشاره کرد بر سولش بخانه که در ایوان بود و امر کردم در خانه را ببندند تا انکه روز گذشت و شب اقبال نمود و من

ازهمین

ازهمین مکانم هیچ حرکت نکردم تا انکه نماز عتمه را خواندم و بخوابیدم و متفکر بودم در کیفیت و عقوبت و کشتن ان پس
گاه عزم میکردم که گردن او را بزنم گاه قصد میکردم که اعضا و اجزاء بدنش را پاره پاره و قطعه قطعه بکنم و گاه میگفتم در
باید در زیر تازیانه کشته شود پس در انکار و تمیز فکر صحیح از میان مذکوره و غیرانها بودم تا انکه در اخر شب خواب
غلبه نمود چشم را ربود پس در عالم رؤیا دیدم که در اسمان مفتوح گردید و رسول الله بزمین هبوط و نزول فرمود و پنج
حله پوشیده بود و بعد از ان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب هبوط و نزول فرمود و چهار حله پوشیده بود و بعد از
ان امام حسن مجتبی هبوط و نزول فرمود و سه حله پوشیده بود و بعد از انجناب سید الشهداء امام حسین هبوط
و نزول فرمود یك حله پوشیده بود و جبرئیل ع در صورت احسن خلق الله تعالی بود و در نهایت صفا بود و در
دستش کاسه اب بود ابش اصفی و احسن جمیع ابهای دنیا بود پس رسول الله فرمود کاسه ابرا بمن جبرئیل کاسه
ابرا برسول الله داد و رسول الله بصوت بلند ندا فرمود و گفت یا شیعة محمد و اله پس از حاشیه من و انا اهل خانه من
و از غلامان من چهل نفر جواب دادند و لبیك گفتند و حال انکه بود در خانه من بیست هزار نفر انسان پس ان چهل نفر را
سیراب نمود و بعد از ان فرمود کجا است این مرد دمشقی پس دیدم گویا در خود بخودی مفتوح گردید و ان ملعون بیرون
امد پس وقتی که امیر المؤمنین او را دید او را بدو دستش گرفت و گفت یا رسول الله این مرد مرا ظلم می کند بدون سبب پس
رسول الله فرمود بگذار او را یا ابا الحسن و بعد از ان رسول الله او را از زند دستش گرفت بدست مبارکش و فرمود
تو هستی شتم کننده علی بن ابیطالب ان ملعون گفت بلی من هستم پس رسول الله گفت خدایا او را مسخ بکن و انتقام
از این بکش پس ان ملعون فی الفور مسخ شد و سگ شد و من بچشم میدیدم انحالت او را و بعد از ان رو شن کرد بسوی
انجائیکه در ان بود و بعد از ان رسول الله و امیر المؤمنین و جبرئیل و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
صعود نمودند بسوی اسمانها پس من در این هنگام بیدار شدم از خواب در حالتیکه با فزع و مرعوب بودم و غلام را صدا
زدم و گفتم این مرد دمشقی را بیاور بد اینجا پس وقتیکه بیرون اورد دیدم مسخ شده و بصورت سگ شده و گفتم چه طور دیدی
عقوبت و عذاب خلاق عالمیان را در باب تو پس با سرش اشاره کرد مثل اینکه نادم و متعذر بود پس واقدی میگوید بعد
از ان که هرون این حکایت را باتمام رسانید امر کرد که ان ملعون را بیرون بیاورند پس غلام اگر گوش ان گرفته بیرون اورد
پس دیدم دو گوش ان ملعون مثل گوش انسان است و خودش در صورت سگ است و لحظه در پیش روی ما ایستاد
در حالتیکه زبانش را میخوائید و دو لبش تحریك میکرد یعنی مثل انشخصی که اظهار ندامت و عذرخواهی نماید پس شافعی
گفت این مسخ است میترسم که حق تعالی عذاب را بتعجیل نازل کند پس انوقت بما نیز ضرر برسد پس هارون امر کرد که
او را داخل همان خانه کنند پس وقتیکه او را داخل همان خانه کردند لحظه نگذشته بود که صدا و صیحه شدید شنیدیم و
ملتفت شدیم دیدیم صاعقه افتاد بسطح انخانه پس خانه را سوزانید و ان ملعون را سوزانید بنحویکه ان ملعون خاکستر شد
و عجل الله بروحه الی نار جهنم واقدی گوید من بهرون الرشید گفتم یا امیر المؤمنین این قضیه چنانکه معجزه عظیمه است
و هم چنین موعظه عظیمه است باید با این موعظه متعظ و متنبه باشی و از خلاق عالمیان خوف و خشیت کنی و در اولاد
و ذریه و نسل هم چنین مرد بزرگوار و عظیم الشان بدی نکنی و بانها ضرر نرسانی و اذیت نکنی پس هرون الرشید گفت
من تائب هستم بسوی حق تعالی از ان اعمالیکه از من صادر شده در حق طالبین یعنی در حق ذریه و نسل ابیطالب مؤلف گوید
که این جمله مزبوره از رؤیاهای صادقه تر حضرت است پس باید در مقتضای ایشان نهایت اهتمام تمام نمود تا در ان نشاة ایشان با ما است
از اعطافرمایشات للمؤلفه فی وداع الامام مع اخته زینب ای خواهرم غمگین مشو افغان مکن هردم رخ و مژگان عارض را
تر از اشك بحسرتم ز غم افشان مکن خود را مکن پژمرده گیسو را مزن بر سینه و بر سر دل ما را مکن پر غم تو ای بگذر زخون
بکیسر و گیسوی علی اکبر چرا سازی روان هردم سرشك از دیده چون قلزم تو ای یك طفل غم پرور گلوی تشنه اصغر ز تیر
کافر ابن مجون شد غوطه ور در بحر دم تو قاسم پیکرش از کین نمود او خو بخود رنگین دو زلف نوعروس او شده
اشفته و در هم مگر عباس نام اور ندارد دست بر پیکر چرا روی زمین هر دم ز اشك غم دهی شبنم حسین از جور بابان

نکردیده بخون غلطان چرا نخواهم بیکس تو با آه و فغان توام نکشتی بی سر و سامان بروی اشتر عریان کنون
داری زغم هردم چرا از نغمه زیر و بم محمل بابدل اخکر بود باد دیدهای تر برای اکبر و اصغر بود از غم تلخ خود خم الا
لعنة الله علی القوم الظالمین

اکلیل هشتم

در بیان کسانیکه بعد از مردن زنده شدند و تکلم نمودند و یا اینکه
اعمالی مانند افعال احیا از ایشان ظهور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی تلألأ بنوره الذوات واکتسب
بکسوة وجوده الکائنات واشرقت بشروق مشارق وجهه المهیات فاحتجب بکثرة الظهور وشدته واولیته واولویته و
وعلیته عن الموجودات ولخفی عن المخلوقات وظهر فی اصقاع الامکان من جنبات الافعال والصفات فهو الظاهر والباطن بلا
منافات وهو مبدئ المبادی وعلة العلل وغایة الغایات فهو الاول والاخر کما نطقت به مضامین الایات فنحمده و
نشکره بمحامد ومشاکر تعجز عن احصائها ارباب اللغات ونشهد ان لا اله الا هو خالق البریات والصلوة والسلام
علی من حاز فی فیفاء السبق القصبات وتردی فی مضمار التوحید بجمیع القصبات ولم یعبد اللات والعزی ولا الاصنام
الظاهرة والباطنة فی آن من الانات الکاشف عن حقایق الجنات والعرفات وآله سادات الاشراف من البریات و
اشراف السادات الذین قرن الله ولایتهم وطاعتهم ومودتهم بجمیع الطاعات والعبادات ولا سیما علی صبح الازل
ونفس الرحمن فی اولی النشأت صاحب السیف والسلاح والالات الکاشف عن وجوه المؤمنین والمؤمنات الکربات
الذی به یقضی الحاجات ویستجاب الدعوات وینزل البرکات ویدفع البلیات وبشفاعته یحصل النجاة من الهلکات
الغایب المستتر المنتظر الامام القائم بالحق م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان عجل الله فرجه وسهل الله
مخرجه وجعلنی الله فداه ورزقنی عاجلا لقائه ولعن الله علی اعدائه کلام این کنام در این اکلیل محنت فرجام
در ضمن چند فصل انجام پذیرد

فصل اول

در وفات حضرت پیغمبر آخر الزمان ص و در آن چند امر است امر اول
روایت کرده اند که چون حضرت ختمی مآب از حجة الوداع مراجعت فرمود و آثار بیماری بر خود مشاهده نمود دست امیر
المؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حقتعالی امر کرده است
که استغفار کنم برای مردگان بقیع و چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را
این حالت که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهائی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی
مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار پس مدتی طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد امر دوم در روضة الواعظین از ابو سعید خدری
روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه
کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که میگذارم در میان
شما دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله دو چیز که گفتی کدام است پس حضرت در غضب
شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و گفت که من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم که تفسیر آنرا بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم
تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است و بجنبه از آسمان بزمین یکطرفش بدست خدا است و یکطرفش
بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که دوستی دارد اهل بیت مرا بنده مگر اینکه حقتعالی باو عطا میکند
نوری در روز قیامت تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد بنده ایشان را مگر اینکه حقتعالی رحمت خود را
از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گوید که من این حدیث را در خدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت
تصدیق فرمود امر سوم مرویست که پیغمبر خدا بیهوش شد و علی بن ابی طالب او تنها بود در این حال حسن مجتبی و حسین
سید الشهداء از در درآمدند و چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بدان
حال مشاهده کردند فریاد وا جداه وا محمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت
امیر خواست که ایشان را دور کند در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو
گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که
بعد از من مظلوم میشوند و بزهر ستم و تیغ ظلم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت بر کسی باد که بر
ایشان ستم کند پس فاطمه را بامیر مؤمنان بامانت سپرد و هزار باب از علم بامیر المؤمنین تعلیم فرمود که از هر
بابی هزار باب مفتوح میشد و بعلی وصیت نمود که بعد از تغسیل و تکفین مرا بنشان و از من سؤال کن از هرچه
خواهی که من خبر میدهم ترا پس آنجناب چنین کرد و سؤال کرد و جواب شنید و او کسی بود که بعد از مردن در دنیا
زنده بوده شد و سؤال و جواب میان او و امیر المؤمنین واقع شد

فصل دوم

در وفات فاطمه زهرا و
زنده شدنش بعد از تکفین و دست انداختن در گردن حسنین و این فصل در چند امر انجام و اختتام پذیرد امر
اول صدوق رضی الله عنه در کتاب الخصال و عیون اخبار الرضا بسندها بخو با از حضرت امام رضا ع روایت داشته
که آنجناب فرمود که رسول خدا فرمود که چون مرا باسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت پس مرا داخل بهشت نمود پس
از رطب بهشت بمن داد و آنرا خوردم و آن در صلب من منعقد بنطفه شد پس چون بزمین نزول نمودم با خدیجه
مواقعه نمودم پس او بفاطمه باردار شد پس فاطمه حوراء انسیه است پس هرگاه مشتاق رایحه بهشت میشوم رایحه
فاطمه را میبویم و در بعضی از اخبار وارد شده که نطفه فاطمه از سیب بهشت بوده و منافاتی در میان این دو صنف از
اخبار نیست اما در مقام ظاهر پس ممکن است جمع باین نحو که از رطب و سیب هر دو خورده باشد و انعقاد آن نطفه
مبارکه از هر دو باشد و در هر خبری یکی از آنها ذکر شده باشد و اما در مقام باطن پس در موضع خود مقرر است که
درخت بهشت عنبر سرشت هر قسم میوه را دارا است پس یک درخت همه میوها را میدهد و انهمه میوه ان لذت همه
میوها را حاصل است چنانکه در شجره منهیه برخی نیز گفته اند که آدم و حوا از آن خوردند در اخبار اختلاف است که آیا
گندم بوده یا انگور بوده و یا غیر آن و جمع میان اخبار بنحو مذکور است امر دوم در تفسیر ابو الحسن ... در بیان
فاطمه بفاطمه زهرا است بدانکه از اخبار بسیار مستفاد است که فاطمه را بفاطمه نامیدند برای اینکه محبان خود را باز
میدارد از آتش جهنم و در بعضی از اخبار وارد شده که مردم میل مینمودند نیز به رسول خدا برای اینکه امارت
و سلطنت و امامت و نور ولایت در اولاد ایشان قرار گیرد که از صلب پیغمبر بهم رسد پس چون فاطمه تولد یافت آن
نور بآن صدیقه کبری انتقال یافت پس مردم از این طمع مایوس شدند و اما وجه تسمیه آن صدیقه طاهره
بزهراء پس چیزی است که صدوق در کتاب علل الشرایع ذکر کرده بسندها بخو از ابان بن تغلب که بحضرت صادق ع
عرض کردم که چرا فاطمه را بزهراء نامیدند آنجناب فرمود که فاطمه می درخشید برای امیر المؤمنین در روز سه مرتبه
و بود که میدرخشید نور روی مبارکش در وقت نماز صبح و مردمان در رختخواب بودند پس سفیدی آن نور داخل
میشد بحجرات ایشان بمدینه پس دیوارهای ایشان سفید میشد پس از آن تعجب مینمودند و از پیغمبر سؤال میکردند
از سبب آن پس ایشان را بخانه فاطمه روان میکرد و ایشان می دیدند که فاطمه در محراب عبادت نشسته است و نور از رویش
ساطع است پس میدانستند که آن نور روی فاطمه است و در وقت ظهر نور روی مبارکش بزردی ظاهر میشد و در
وقت شام بسرخی ظاهر میشد و مردم بهمین نحو نزد پیغمبر سؤال کردند و بهمان نحو سابق معلوم میکردند پس آن
نور در روی فاطمه بود تا حسین تولد یافت و آن نور منتقل شد در روهای ما تا روز قیامت در ائمه از ما
اهل بیت امامی بعد از امامی امر سوم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده از حارثة بن قدامه گفت که خبر داد مرا
سلمان گفت که خبر داد عمار و گفت که خبر میدهم ترا از امر عجیب و گفتم که خبر ده مرا ای عمار گفت بلی دیدم که
علی بن ابیطالب بر فاطمه داخل شد پس چون فاطمه او را دید ندا کرد که نزدیک بیا تا خبر دهم بهرچه واقع شده است
و واقع شونده است و هرچه نخواهد شد تا روز قیامت در هنگامی که قیامت بر پا میشود عمار گفت که دیدم امیر
المؤمنین را که برگشت پس من هم از برگشتن او برگشتم که ناگاه علی بر پیغمبر داخل شد پس پیغمبر فرمود که نزدیک بیا
ای ابو الحسن پس نزدیک رفت چون مجلس با وقرار گرفت فرمود آیا تو خبر میدهی مرا یا من خبر دهم ترا علی عرض کرد
که خبر از شما نیکوتر است ای پیغمبر خدا پس آنجناب فرمود گویا من بودم که داخل شدی بر فاطمه و بتو چنین و چنین
گفت پس تو برگشتی پس فرمود که نور فاطمه از نور ما است آیا نمیدانستی تو پس علی بسجده شکر بجای آورد و عمار گوید

علی بیرون رفت من هم با او رفتم پس بر فاطمه داخل شد من هم داخل شدم پس فاطمه گفت که گویا می بینم که بسوی پدرم برگشتی و چنین بتو گفت پس فاطمه گفت ای ابا الحسن بدرستی که خدا خلق کرد نور مرا و بود که تسبیح می کرد نور من خدا جل جلاله را پس از آن نور را بودیعه گذاشت بر درختی از درخت بهشت پس روشنا داد پس چون پدرم داخل بهشت شد خدای تعالی باو الهام فرمود که میوه آن درخت را بچیند و از آن در دهان خود گذاشته بخورد پس پدرم چنان کرد پس خدای تعالی مرا بودیعه در صلب پدرم گذاشت پس پدرم مرا در رحم خدیجه دختر خویلد بودیعه گذاشت پس مرا خدیجه وضع نمود و من از آن نورم میدانم آنچه را که واقع شد و آنچه را که پس از این واقع میشود و آنچه که واقع نمیشود ای ابا الحسن مؤمن نظر میکند بنور خدای تعالی امر چهارم در مناقب فاطمه و فضایل آنجناب است و در آن چند حدیث است حدیث اول صدوق در کتاب علل الشرایع باسناد خود روایت داشته که حضرت باقر فرمودند که چون فاطمه تولد یافت خدای تعالی بملکی وحی نمود که برو و در زبان پیغمبر بینداز که او را فاطمه نام کند پس آنجناب پیغمبر او را فاطمه نامید پس از آن خدای تعالی فرمود که شیر دادم ترا بعلم یعنی از شیر باز داشتم ترا و مفرد نمودم ترا بعلم شد و باز داشتم ترا از حیض حدیث دوم در کتب خاصه چون عیون اخبار الرضا و مجالس شیخ مفید و احتجاج طبرسی و امالی صدوق و از کتب عامه صحیح بخاری و جمعی دیگر از پیغمبر روایت کرده اند که فرمود اینکه خدای تعالی بغضب می آید برای غضب فاطمه و راضی و خوشنود میشود برای رضای فاطمه و امثال این حدیث را از طرق عامه در شرح الفیه امام ذکر کرده حدیث سوم جمعی از عامه و خاصه باسناد خود از پیغمبر روایت داشته اند که هر که فاطمه را اذیت و آزار رساند خدا را آزار کرده و پیغمبر را آزار کرده و هر که خدا و پیغمبر را آزار نماید بنص قرآنی خدا او را لعنت کند و بعذاب جهنم او را معذب کند چنانچه فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا حدیث چهارم شیخ طوسی در کتاب امالی باسناد خود از عایشه روایت داشته که ندیدم هیچ یک از مردمان را که شبیه تر باشد از حیث سخن گفتن برسول خدا از فاطمه بود فاطمه که هر وقت داخل بر پیغمبر میشد پیغمبر او را مرحبا می گفت و دستهای فاطمه را میبوسید و او را بمحل جلوس خود می نشانید پس اگر پیغمبر بر فاطمه داخل میشد فاطمه از جای برمیخواست و مرحبا می گفت و دستهای پیغمبر را می بوسید ایضا در حدیث است که هر وقت فاطمه بر پیغمبر داخل میشد پیغمبر برای او از جای برمیخواست و هرگز پیغمبر نمیخوابید مگر اینکه میان دو پستان فاطمه را می بوسید حدیث پنجم در تألم فاطمه برای مادرش در کتاب خرایج فرموده که روایت شد که حضرت صادق گفت که چون خدیجه وفات یافت فاطمه به پیغمبر پناه برد و دور پیغمبر میگردید و می گفت ای پیغمبر خدا مادر من کجاست پس پیغمبر جوابش نمیداد پس فاطمه بدور پیغمبر می گردید و سؤال میکرد و پیغمبر نمیدانست که چه جواب بگوید پس جبرئیل نازل شد پس گفت که پروردگار تو امر می کند ترا که فاطمه را سلام من برسان و او را بگوی که مادر تو در خانه ایست که اطرافش از طلا است و ستونهای آن از یاقوت سرخ است میان آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که خدا سلام است و از او است سلام و بسوی او است سلام حدیث ششم در کتاب خرایج فرموده که روایت شد که ام ایمن گفت که چون فاطمه وفات یافت من قسم خوردم که در مدینه نمانم زیرا که طاقت نداشتم که نظر کنم بسوی مکانهای فاطمه پس بسوی مکه بیرون آمدم چون در اثناء راه رسیدم تشنگی شدید بر من عارض شد پس دستهای خود را بلند کردم و عرض کردم پروردگارا من خادمه فاطمه زهرا میباشم تو مرا از عطش میکشی پس خدای تعالی دلوی از آسمان نازل کرد پس آب آشامیدم و تا هفت سال محتاج باب و طعام نبودم و مردم در روز بسیار گرم ام ایمن را برای کاری می فرستادند و او را تشنگی نمی رسید حدیث هفتم در کتاب خرایج فرموده که روایت شده اینکه سلمان گفت که فاطمه نشسته بود و در پیش روی او آسیائی بود که با آن جو می آسیائید و بر عمود آسیا خون روان بود که از جوی دست فاطمه بود و حسین در یک کنار از خانه افتاده از گرسنگی بی تابی میکرد پس من عرض کردم که ای دختر پیغمبر دستهای تو زخم شده و فضه هست بوده تا بساید فرمود که پیغمبر مرا وصیت کرده که خدمت یک روز با فضه باشد و یک روز نوبه او بود سلمان گوید که عرض کردم که من غلام آزاد شده شما هستم یا من آسیا میکنم و یا حسین را ساکت میکنم آنجناب فرمود که من بساکت کردن حسین داناترم و تو آسیا کن پس من مقداری آسیا کردم که ناگاه صدای اقامه نماز بلند شد پس رفتم و با پیغمبر نماز کذاردم

چون از نماز فارغ شدم کیفیت احوال فاطمه را بعلی گفتم پس گریست و بخانه رفت و برگشت در حالی که تبسم مینمود پس پیغمبر از سبب تبسم آنجناب سؤال کرد در جواب عرض کرد که داخل شدم بر فاطمه و حال اینکه بر پشت خوابیده بود و حسین بر بالای سینه او خوابیده بود و آسیا در پیش روی میگردید بدون اینکه دستی او را بگرداند پس پیغمبر تبسم فرمود و گفت ای علی آیا ندانستی که برای خدا ملائکه است که در روی زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا اینکه روز قیامت قائم شود حدیث هشتم در کتاب خرایج فرموده که روایت شد اینکه علی از یهودی قدری جو قرض خواست پس یهودی مطالبه رهن نمود آنجناب چادر فاطمه را در رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در بیتی از بیوت گذاشت پس چون شب در آمد زوجه آن یهودی بآن خانه رفت که آن چادر در آنجا بود و شغلی داشت دید که آن خانه پر از نور است پس بجانب شوهر خود برگشت و او را از آن دیدنش اخبار کرد پس یهودی تعجب کرد و غافل از چادر فاطمه بود پس یهودی داخل آن خانه شد پس ناگاه دید که نوری از آن ساطع مانند ماه میدرخشد پس درست نگاه کرد دید که آن نور از آن چادر است پس آن یهودی بیرون آمد و اقوام خود را جمع کرد پس هشتاد نفر یهود آن را دیدند و مسلمان شدند حدیث نهم در کرامت نواده فضه صاحب ... فرموده که مالک بن دینار گفت که در محلی که مردم وداع حج می کردند دیدم زنی را بر شتری لاغر و مردمان او را نصیحت می کردند که برگردد پس چون بوسط بیابان رسیدیم آن ناقه خسته شد پس مردم آن زن را ملامت کردند که تو چرا آمدی پس آن زن سر خود را باسمان بلند نمود و گفت که نه در خانه من برگذاردی و نه بسوی خانه تو بردی پس قسم بعزت تو اگر غیر از تو کسی این کار را کرده بود هر آینه شکایت او را نمی نمودم مگر بسوی تو پس ناگاه شخصی از بیابان در رسید مهار ناقه بدستش بود پس به آن زن گفت که سوار شو پس سوار شد و آن شتر مانند برق جهنده میرفت پس چون بمطاف رسیدیم دیدم که آن زن طواف میکند پس من او را قسم دادم که تو کیستی گفت منم شهره دختر مسکه دختر فضه خادمه زهرا حدیث دهم علامه در بند(؟) اعلی الله مقامه در کتاب اسرار الشهادات گفته که جمعی از صلحاء اخیار نقل نمودند از زبان عالمی از علماء معاصرین که او گفت که خبر داد مرا مرد عادلی از طلاب علوم که گفت من در برخی از زمان توبیخ و سرزنش مینمودم در پیش خود و در محضر ناس زعفر جنی را و تأسف میخوردم که چرا در روز عاشورا بدون یاری امام مراجعت نمود و نفس خود را ساکت نمی نمودم که او از جانب امام مامور بجهاد نبود پس شبی از شبهای دهه اول محرم نشسته بودم در منزل خودم بر تنهائی در مدرسه از مدارس اصفهان و بعضی از کتابهای مقتل را مطالعه می نمودم در موضع آمدن زعفر جنی بالشکرش بکربلا و رجوع ایشان بدون یاری فرزند پیغمبر پس ناگاه مردی در را گشود پس بر من سلام فرستاد و من جواب سلام او را گفتم و نشست و باو مرحبا گفتم ولیکن تعجب نمودم که در را چه شان گشود با اینکه بسته بود بحلقه که بر آن معلق بود از آهن پس بمن گفت که منم برادر تو من برادر تو زعفر جنی میباشم آمدم که تو را از یاد(؟) کنم و شکایت کنم از تو بسوی تو پس بدان در بسیاری ملامت و مذمت کردن تو مرا پس از آن گفت ای برادر من تو حقیقت امر را تا بحال نفهمیدی پس بدانکه چون من بزمین کربلا رسیدم با لشکر من در زمانی بود که زمین کربلا پر شده بود از اطراف و جوانب آن از لشکرهائی از طوایف جن و برای ایشان پادشاهانی بزرگ بود که من از ایشان پست تر و لشکرم کمتر و هوا نیز تا باسمان از ملائکه و جن پر بودند و بعضی ببعضی اتصال داشتند و مقدم هر صفی در پیش ایشان بود از ملائکه و جن و اهل هر صفی آن نزدیک یا دور در همان مکان که جا گرفته بودند بر امام سلام مینمودند با نهایت مراعات بزرگواری آنجناب و بسوی آنحضرت تضرع مینمودند که ایشان را رخصت قتال دهد و مکان من و لشکر من بفاصله چهار فرسخ از امام دور بود زیرا که در نزدیک تر از آن از زمین تا آسمان مکان خالی یافت نمیشد پس بر امام هم با نهایت تجلیل و تعظیم سلام کردم پس جواب سلام را رد نمود پس از آن شروع فرمود در تکلم با اهل هر صف هر صفی از صفوف ملائکه و طوایف از جن پس همه را جزای خیر داد و در آخر کلامش برای ایشان دعا کرد پس رخصت نداد احدی از ملائکه و جن را در نصرت و جهاد پس همه بمکانهای خود برگشتند و من با آن حال در کربلا بودم ولیکن با لشکرم در یک جانب از زمین کربلا بودیم و جزع مینمودیم و بر صورت خود میزدیم پس چون امر شهادت بوقوع پیوست پس کفار با حرم پیغمبر مختار و سرهای

خیار را بر آوردند من و اصحاب من در عقب ایشان می رفتیم و مقصود ما خدمت اهل بیت پیغمبر بود و اینکه کودکان را
محافظت کنیم از اینکه از پشت شتران بیفتند پس چون لشکر ابن زیاد بکوفه رسیدند آفتاب غروب کرد و نتوانستند که
همه داخل کوفه شوند پس موکلان بر اسیران و سران شهیدان در بیرون کوفه منزل کردند و برانچه خیمه و خرگاه
برپا کردند و اسیران را در جانب دیگر منزل نمودند چون ساعتی از شب گذشت اهالی کوفه آمدند با ظرفهای پر از نان و طعام
و آب گوشت پس آنها را بموکلین اسیران دادند و ایشان زهرمار کردند اما کودکان پیغمبر از شدت گرسنگی بجزع آمدند چون
در زمانیکه بوی مطبوخها بمشام ایشان رسید پس فضه خادمه فاطمه نزد صدیقه صغری زینب خاتون آمد عرض کرد که ای
سیده من آیا نمی بینی که کودکان بچه نحو بجزع آمدند از شدت گرسنگی زینب فرمود که ای فضه چاره چیست فضه عرض کرد که
پیغمبر خدا بمن فرمود که برای تو سه دعای مستجاب است و اکنون دو دعا رفته است یعنی دو دعا کرده ام و یکی مانده پس اذن
بده تا دعا کنم تا خدای تعالی فرجی درکار این اطفال عطا کند پس زینب او را اذن داد پس فضه بیک جانبی آمد که منزل کوچکی
در آنجا بود پس دو رکعت نماز گذارد برای استجابت دعا پس دعا کرد ناگاه کاسهٔ پر از آب گوشت از آسمان نازل گشت و در
بالای آن دو گرده نان بود و بوی مشک عنبر و زعفران از آن میوزید پس غذای اهل بیت و سید سجاد و زنان و کودکان
شد و هر زمانیکه محتاج بطعام میشدند از آن تناول میفرمودند و آن کاسه باز پر میشد از آن تناول میفرمودند و
آن کاسه باز پر میشد و آن دو قرص بجای خود باقی ماند تا زمانیکه بمدینهٔ طیبه مراجعت نمودند پس زعفر گفت که مرا
ملامت مکن و مذمت منما پس زعفر از پیش چشم آن صالح غایب شد پس آن مرد صالح توبه نمود و پشیمان شد از ملامت
زعفر و برای زعفر طلب رحمت نمود حدیث یازدهم علامه مجلسی باسناد خود روایت داشت از کتاب بشارة المصطفی باسناد
از حضرت صادق ع از پدر بزرگوارش از جابر بن عبدالله انصاری که گفت نماز گذاردیم با پیغمبر خدا نماز عصر را پس چون
فارغ شد در قبلهٔ خود نشست و مردمان در دور او بودند که ناگاه مرد پیری از هجرت کنندهگان عرب در رسید که بر او
جامهٔ کهنهٔ پاره بود و نزدیک نبود که از پیری خود داری کند پس پیغمبر خدا از احوال او پرسید آن مرد عرض کرد که ای
پیغمبر خدا جگرم گرسنه است مرا سیر گردان و جسدم برهنه است مرا بپوشان و من فقیرم مرا احسان کن پس پیغمبر فرمود
که من برای تو چیزی نمی یابم ولیکن دال بر خیر مانند فاعل خیر است برو بمنزل کسی که خدا و پیغمبر را دوست میدارد و خدا
و پیغمبر او را دوست دارند خدا را اختیار می کند بر نفس خود برو بسوی حجرهٔ فاطمه و خانهٔ فاطمه بخانهٔ پیغمبر چسبیده بود
آنخانه که پیغمبر برای خود در حالت خلوت بودن از زنان مهیا ساخته بود و فرمود ای بلال برخیز و اینمرد را بخانه فاطمه
ببر پس اعرابی با بلال رفت چون بدر خانهٔ فاطمه رسید ایستاد و فریاد کرد که سلام بر شما باد ای اهل بیت پیغمبر و محل آمد
و شد ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین بقرآن از پروردگار عالمیان پس فاطمه گفت سلام بر تو باد پس تو کیستی
گفت مردی پیر از عرب میباشم بنزد پدرت سید عرب آمده و مرا ای دختر پیغمبر بدنم برهنه و جگرم گرسنه است
بمن احسان کن خدا تو را رحمت کند و بود براینکه فاطمه و علی و پیغمبر سه روز که طعامی نخورده بودند و پیغمبر هم میدانست
پس فاطمه پوست گوسفندی را که حسنین بر آن میخوابیدند بان مرد داد و فرمود که این را بگیر شاید که خدا تعالی رحم کند
برای تو بهتر از این را اعرابی گفت که ای دختر محمد شکایت کردم بسوی تو گرسنگی را پس این پوست گوسفند را چه
مرا از آن با این گرسنگی چکار کنم چون فاطمه این سخن را شنید قلاده در گردنش بود که آنرا فاطمه دختر عم فاطمه که دختر
حمزة بن عبدالمطلب بود بهدیه آورده بود پس آنرا از گردن خود کشید و بجانب اعرابی انداخت و گفت این را بگیر و
بفروش پس امید است که خدا تعالی عوض دهد او را چیزی بهتر از آن او است پس اعرابی آن قلاده را گرفت و بمسجد پیغمبر در
آمد و پیغمبر خدا با اصحاب نشسته بود پس عرض کرد ای پیغمبر خدا این قلاده را فاطمه دختر محمد بمن بخشید پس گفت که آنرا
بفروش پس امید است که خدا کاری برای تو کند پس پیغمبر خدا گریست و فرمود که چگونه خدا نخواهد کرد کاری برای تو و
حال اینکه آنرا فاطمه دختر محمد بتو داد که سیدهٔ دختران آدم است پس عمار بن یاسر از جای برخواست و عرض کرد که ای
پیغمبر خدا آیا اذن میدهی که این قلاده را بخرم آنجناب فرمود که آنرا بخر ای عمار پس اگر شریک شوند در آن جن و انس خدا

عطای فاطمه جل اعرابی

تعالی

تعالی عذاب نمی کند ایشانرا باتش پس عمار گفت که بچند میفروشی این قلاده را ای اعرابی گفت بسیری از نان و گوشت
و بردهٔ یمانیه که بان ستر کنم عورت خود را و دیناری که بان برگردم باهلم پس عمار
آنچه سهم او بود از غنایم خیبر فروخته بود و چیزی باقی نمانده بود پس گفت با اعرابی که بتو میدهم بیست دینار و دویست درهم
هجریه و بردهٔ یمانیه و راحلهٔ من که ترا باهل تو برساند و مقدار سیر شدنت از نان گندم و گوشت پس اعرابی گفت
که ای مرد چه قدر سخاوت بمال داری پس عمار او را برد و وفا کرد بانچه گفته بود و اعرابی بسوی پیغمبر باز گشت پس
پیغمبر باو فرمود که سیر شدی و پوشانیده شدی عرض کرد بلی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که جزای
کار فاطمه را بده پس اعرابی گفت که پروردگارا تو خدائی نیستی که ما ترا نو آورده باشیم و بجز تو خدائی نیست که ما او را عبادت
کنیم و توئی روزی دهندهٔ ما بر همه جهة بار خدایا ببخش بفاطمه چیزی را که نه او را چشمی دیده باشد و نه او را گوشی شنیده
باشد پس پیغمبر بر دعاء او آمین گفت و رو کرد بسوی اصحابش پس گفت که خدای تعالی بخشید که بخشید فاطمه را در دنیا
اینکه من پدر او هستم و در عالمین مثل من نیست و علی شوهر او است و اگر علی نبود برای فاطمه همسری نبود و حسن و حسین را
باو عطا فرمود و در عالمین مثل ایشان نیست که هر دو بزرگ جوانان سبطهای پیغمبرانند و دو بزرگ جوانان اهل
بهشت میباشند و در مقابل پیغمبر مقداد و عمار و سلمان رضی الله عنهم بودند پس فرمود که زیاد کنم برای شما
گفتند بلی ای پیغمبر خدا آنجناب فرمود که روح یعنی جبرئیل بنزد من آمده گفت در زمانیکه فاطمه بجوار رحمت
ایزدی پیوست و دفن شد میایند دو ملک در قبر او و سؤال میکنند او را که خدای تو کیست میگوید که خدای تعالی پروردگار
من است پس میگویند که پیغمبر تو کیست میگوید پدرم پس میگویند که امام تو کیست میگوید اینکه بر کنار قبر من ایستاده
است علی بن ابیطالب است باشید زیاد می کنم از فضیلت فاطمه بدرستی که خدای تعالی موکل کرده است جماعتی از ملائکه
که محافظت می کنند فاطمه را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ و ایشان با او باشند در ایام زندگانی
او و در نزد قبرش در وقت مردنش که صلوات بسیار میفرستند باو و بر پدرش و شوهرش و پسرانش پس هر که
زیارت کند مرا بعد از وفات من پس چنان است که زیارت کند مرا در ایام زندگانی من و هر که زیارت کند فاطمه را
پس گویا زیارت کرده مرا و هر که زیارت کند علی را پس گویا زیارت کرده فاطمه را و هر که زیارت کرد حسن و حسین را
پس گویا زیارت کرده علی را و هر که زیارت کند ذریه حسن و حسین را پس گویا زیارت کرده حسن و حسین را پس عمار آن قلاده را
گرفت و آنرا بمشک آلوده و آنرا در بردهٔ یمانیه پیچید و غلامی داشت که اسم آن سهم بود که از غنایم خیبر خریده
بود پس آن قلاده را بآن غلام داد و گفت این را بگیر و ببر بسوی پیغمبر و تو نیز غلام آنجناب میباشی پس آن غلام به
نزد پیغمبر آمد و کیفیت را معروض داشت آنجناب فرمود که بنزد فاطمه برو و قلاده را باو بده و تو غلام او هستی
پس آن غلام بنزد فاطمه آمد و او را از آن واقعه خبر داد پس فاطمه آن قلاده را گرفت و آن غلام را آزاد کرد آن غلام
خندید فاطمه گفت چرا خندیدی عرض کرد بزرگی برکت این قلاده مرا خندانید که گرسنه را سیر کرد و برهنه را
پوشانید و فقیر را غنی کرد و غلامی را آزاد کرد و در آخر امر بصاحبش برگشت حدیث دوازدهم روایت شده است
در تفسیر فرات بن ابراهیم باسناد خود از حضرت صادق آل محمد از پدرش که گفت رسول خدا که چون روز
قیامت بشود منادی ندا می کند از زیر عرش که ای گروه خلایق بپوشید چشمهای خود را تا بگذرد دختر
حبیب خدا بسوی قصر خود پس میگذرد فاطمه دختر و حال اینکه بر او دو چادر سبز است و در حوالی و اطراف
هفتاد هزار حوریه میباشند پس چون بدر قصر رسد می بیند که حسن ایستاده است و حسین افتاده و سرش
بریده است پس فاطمه بحسن میگوید که این کیست که افتاده است حسن عرض میکند که این برادرم است که امت
پدرت او را کشتند و سرش را جدا کردند پس ندا از جانب خدا میاید که ای دختر حبیب خدا بدرستی که من نمایاندم بتو
آنچه را که امت پدرت بحسین کردند زیرا که من ذخیره کردم برای تو در نزد خود مصیبت تو را در این مصیبت
که امروز نظر میکنم در محاسبه بندگان تا داخل جنت شوند ذریه تو و شیعیان تو و هر که

اجتناب نماکرده از کسانیکه از شیعه تو نیست پس از این که نظر کنیم در محاسبهٔ بنده کان پس داخل جنت میشود خرم فاطمه و ذرّیه اش و شیعهٔ او و هر که اجتناب فاطمه کرد از غیر شیعهٔ او پس اینست قول خدای عزّ و جلّ لا یحزنهم الفزع الاکبر فرمود ان هول قیامت و هم فیما اشتهت انفسهم خالدون این قسم بخدا که فاطمه است و ذرّیه او و شیعهٔ او و هر که اجتناب باینها کرده از کسانیکه از شیعهٔ فاطمه نیست حدیث سیزدهم در کتاب بصایر الدرجات باسناد خود روایت فرمود از حمّاد بن عثمان که گفت شنیدم از حضرت صادق ع که می گفت اینکه ظاهر میشوند زنادقه در سنهٔ صد و بیست و هشت و این از انجا است که نظر کردم در مصحف فاطمه حمّاد گوید که من عرض کردم که مصحف فاطمه چیست پس فرمود که خدا تعالی چون پیغمبر را بجوار رحمت خود برد داخل شد بر فاطمه از حزن در وفات پیغمبر انقدر یکه نمیداند انرا مگر خدای عزّ و جلّ پس فرستاد خدا بسوی فاطمه ملکی را که او را تسلی میداد و حدیث برای او می گفت پس فاطمه انرا بامیر المؤمنین معروض داشت پس امیر المؤمنین فرمود که هر وقت که ان ملک امد و صدای او را شنیدی مرا اعلام کن پس فاطمه علی را اعلام کرد پس علی هر چه را که میشنید مینوشت تا اینکه مصحفی شد حمّاد گوید که حضرت صادق ع فرمود که ان مصحف از حلال و حرام نیست و لیکن در او است علم انچه واقع میشود حدیث چهاردهم در کتاب دلائل طبری باسناد خود از حضرت حسین سیّد الشهداء مروی است که گفت فاطمه را خبر داد که پیغمبر بمن گفت ایا نمی خواهی مژده دهم تو را در وقتی که خدا بخواهد که در بهشت تزویجه دوستی از دوستان خود فرستد میفرستد بسوی تو که بفرستی برای ان زن از زیور تو حدیث پانزدهم علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمّه که یکی از مشایخ اجازهٔ علّامه است گفته است که خبر داد مرا علی سیّد جلال الدّین علی بن عبد الحمید بن سیّد فخّار بن معد موسوی حایری که اسما بنت عمیس حاضر شد در زمان وفات خدیجه که گریه کرد اسما گوید که من باو گفتم ایا تو گریه می کنی و حال اینکه سیّدهٔ زنان عالمیان و زوجهٔ پیغمبر و مژده داده شده بزبان پیغمبر به بهشت پس گفت که برای این گریه نکردم و لیکن زنان در زمان شب زفاف لازم است که زنی باشد که قضاء حوایج او کند و او را خوشحال کند و او را یاری کند و فاطمه کودک است میترسم که چنین زنی برای او نباشد پس من گفتم ای سیّدهٔ من برای تو با عهد خدا که اگر من در ان زمان باشم متولّی ان امر شوم و بجای تو باشم چون شب زفاف فاطمه شد و پیغمبر امد و زنان را امر کرد که بیرون روند پس همه بیرون رفتند و من ماندم چون پیغمبر خواست که بیرون رود سواد مرا دید فرمود تو کیستی گفتم اسما بنت عمیس پس گفت ایا امر نکرده بودم تو را که بیرون روی عرض کردم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و من قصد خلاف تو نکردم و لیکن با خدیجه عهد کرده ام پس کیفیّت را باو عرض کردم انجناب گریست پس گفت قسم بخدا برای همین ایستاده گفتم بلی قسم بخدا پس پیغمبر مرا دعا کرد تا اینجا اخر حدیث بود مؤلّف گوید که بعضی از علما گفته اند که اسما بنت عمیس زن جعفر بود که بعد از او ابو بکر او را گرفت و او در زمان زفاف فاطمه همراه جعفر در حبشه بود و در سنهٔ هفتم هجری که فتح خیبر بود از حبشه امد و تزویج فاطمه بعد از جنگ بدر بود پس این اسما دختر یزید بن سکن انصاری است که احادیث از پیغمبر روایت دارد حدیث شانزدهم در کتاب خصال از حضرت صادق ع روایت است که بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند ادم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمّد و علی بن الحسین امّا ادم پس گریه کرد بر بهشت تا از رو های او رودها روان شد و امّا یعقوب پس انقدر در فراق یوسف گریست که چشم او نابینا شد و امّا یوسف پس انقدر در مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان برنجید در امدند و گفتند یا در شب گریه کن و روز ما را ارام بده یا بالعکس امّا فاطمه پس انقدر گریست که اهل مدینه از کثرت گریهٔ او برنجید امدند و گفتند که از کثرت گریه ما را برنجید در اوردی پس فاطمه بمقابر شهدا میرفت و گریه میکرد انقدر که میخواست پس از ان برمی گشت و امّا علی بن الحسین پس گریه کرد بر حسین بیست سال یا چهل سال هر گاه طعامی نزد او گذاشته نمیشد مگر اینکه می گریست تا اینکه غلام او باو گفت که من فدای تو شوم ای پسر پیغمبر من میترسم تو هلاک شوی گفت که من غم و حزن را بسوی خدا شکایت می کنم و میدانم از خدا انچه را که شما نمی دانید بدرستیکه من قتلگاه پسران فاطمه را بخاطر نیاوردم مگر اینکه گریه مرا گلو گیر میشود مؤلّف گوید اگر گویند که صوت فاطمه بگریه چگونه بگوش نامحرمان می رسید جواب گوئیم شاید که این گریه اختیاری نبوده و یا اینکه صدای زن

واجب

واجب الاجتناب نیست چنانکه جمعی بدان رفته اند این حلّ در مقام ظاهر است و اما در مقام باطن پس جوابش اینست که هر زمان که فاطمه بگریه در میامد بهمراه او ملائکه و اجنّه و زمین و هوا و دیوار خانهای مدینه و سنگها و کلوخها میگریستند پس این صدا ها بگوش اهل مدینه میرسید و چون بلحجه فاطمه بود گمان اهل مدینه ان بود که فاطمه میگرید و حال اینکه صدای فاطمه بعشر خانهای اهل مدینه نمیرسید چه بجای اینکه بهمه برسد و همه شاکی شوند و این تاویل بقواعد حاصله از عقل و نقل محقّق است مگر نزدیک لخبار بر اکر دلالت دارد که هر زمان که فاطمه بر حسین گریه میکند ملائکه بگریه میایند و جهنّم بخروش میاید پس در ست فهم ایضا مؤلّف گوید که در میان این پنج نفر فاطمه از همه بیشتر گریه کرده و هیچکس در عالم بقدر فاطمه گریه نکرده زیرا که در حدیث است که هر که بر حسین گریه کند و عزای او را برپا کند حضرت فاطمه برانشخص گریه می کند و بعد از وفاتش عزای او را برپا می کند تا روز قیامت در گریه خواهد بود و تا در دنیا هم بود انقدر گریست که بنا بر روایت عقایق که یکی از علما و علّام است شیشه را از اشک چشم پر کرده و وصیّت کرده که امیر المؤمنین انرا با او دفن کند و امّا اینکه فاطمه بر گریه کنندگان فرزندش میگرید پس در انجا بیان است که ذکر کرده انرا عالم صالح بر غالی قرویی در کتاب مخزن البکاء که منقول است از سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی در کوچهای مدینه میگذشتم جمعی از اطفال عرب را دیدم که با یکدیگر بازی می کنند و حضرت امام حسین در گوشه بر روی خاک نشسته است و گردن خود را کج کرده مانند ابر بهار زار زار می گرید پیش رفتم و سؤال کردم که ای اقازادهٔ من غلا جان مرا فدای تو کرد چرا بر روی خاک نشسته و گریه میکنی مگر خدای ناکرده کودکان عرب شما را رنجانیده اند حضرت چون این سخن از من شنید سر مبارک خود را بالا کرده نظر حسرت بمن نموده از دست خود اشاره فرمود که ای سلمان از این مقدّر در گذر که دلم طاقت نمیاورد که درد دل تمام بیان نمایم سلمان عرض کرد ای سیّد من مگر از جدّ بزرگوار خود نشنیده که مکرّر میفرمود سلمان منّا اهل البیت یعنی سلمان از ما اهل بیت است ای سیّد من چرا درد دل خود را پنهان داری چون امام مظلوم این سخن را شنید باز گریه در امد فرمود ای سلمان بدانکه از جناب اقدس الهی وحی بجبرئیل رسید و جبرئیل بجدّم خبر داده که برادر کلانم را بی وفا با خنجر جور و جفا سر از بدن جدا خواهند نمود و کودکان مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت و نعش همه را بی غسل و کفن در میان ریگهای گرم خواهند انداخت و بعد از ان اهل بیت مرا با امام زین العابدین بیمار بر شتران عریان سوار خواهند نمود و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و ایشان را در مسجد و خرابها جا خواهند داد و کودکان مرا بکنیزی خواهش خواهند نمود ای سلمان هر وقت که بخاطرم میاورم دلم طاقت نمیاورد سلمان عرض کرد ای اقا فدای تو شوم بجدّ بزرگوار و پدر نامدار عرض نما که از خدا بخواهند که این بلا را از شما دفع نماید انحضرت فرمود ای سلمان من خود این مصیبت را اختیار نمودم و میخواهم جان را فدای امّت جدّم نمایم سلمان عرض کرد در انوقت جدّ و پدر و مادرت در حیات خواهند بود فرمود در انوقت هیچیک نخواهند بود سلمان عرض کرد ای سیّد من پدر و مادرم فدای تو باد در ان روز عزای شما را که خواهد گرفت و که بر شما عزا خواهد گریست حضرت فرمود ای سلمان شیعیان چند خواهند بهم رسید از مرد و زن که مثل پدر مهربان عزای مرا خواهند گرفت و جان و مال خود را فدای من خواهند نمود سلمان عرض کرد فدای تو شوم این چه حکمت است که بعضی از خلق شما را خواهند کشت و بعضی از خلق عزای شما را خواهند گرفت حضرت فرمود ای سلمان اشخاصی که بر ما خواهند گریست جناب اقدس الهی طینت ایشان را از طینت ما سرشته است و از این سبب است که با ما محبّت خواهند داشت مال و جان خود را بفدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک بزیارت ما خواهند امد من نیز در زمان ایشان در شب اوّل قبر بزیارت ایشان خواهم رفت و مادرم فاطمه زهرا بعد از وفات ایشان بر ایشان خواهد گریست و عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان را شفاعت کند و داخل بهشت گرداند حدیث هفدهم شیخ مفید در کتاب امالی روایت کرده از صدوق باسناد او از ابن عبّاس که چون پیغمبر خدا را زمان وفات در

رسید گریست تا اینکه اشکهای دیدهٔ مبارکش ریش او را تر کرد پس با و عرض کردند که یا رسول الله چرا گریه میکنی ان
جنابفرمود که گریه می کنم برای ذریهٔ من و انچه وارد میاورند بر ایشان بدان امتٔ من بعد از من کو یا می بینم
دختر مفاطمه را که فریاد می کند ای پدر جان ای پدر جان پس اعانت باری نمیکند او را هیچیک از امتٔ من پس چون
فاطمه از او شنید گریست پیغمبر فرمود که ای دختر من گریه مکن فاطمه عرض کرد که من گریه نمیکنم برای انچه بعد از
تو بر من وارد میاید ولیکن برای مفارقت تو ای پیغمبر خدا پس پیغمبر فرمود مژده باد تو را ای دختر محمد بزودی ملحق
تو بمن پس بدرستی که تو اول کسی میباشی از اهل بیت من که به نزد من میائی و حدیث هیچهم در کتاب خرایج روایت کرده از
حضرت صادق ع روایت کرده که فاطمه بعد از پیغمبر هفتاد و پنج روز زنده کانی کرد و بر او وارد شد اندوه سخت بر پدر
و جبرئیل بنزد او میامد و او را خوشحال میساخت و خبر میداد او را از پدرش و مکان او و او را در بهشت و خبر میداد او
را بانچه بعد از فاطمه در ذریهٔ او واقع میشد و علی از امیر حدیث نوزدهم علامه مجلسی در کتاب بحار از حضرت
امیر المؤمنین روایت نمود فرمود که من غسل دادم پیغمبر خدا را در پیراهن او پس فاطمه می کفت که ان پیراهن را بمن بنما پس
چون ان پیراهن را می بوئید غشی بر او عارض میشد چون من چنین دیدم ان پیراهن را پنهان کردم حدیث بیستم در کتاب من
لا یحضره الفقیه کفته که روایت شده است که چون پیغمبر وفات یافت بلال امتناع نمود از اذان کفتن و کفت که از برای
احدی بعد از پیغمبر اذان نمیکویم روزی فاطمه کفت که من میل دارم که صدای مؤذن پدرم را باذان بشنوم پس این خبر
به بلال رسید شروع نمود در اذان کفتن پس چون کفت الله اکبر الله اکبر فاطمه بخاطر اورد پدرش را و روزکار
پدرش پس عنان کریه از او رها شد پس چون رسید باشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریادی زد و برو در افتاد و بیهوش
شد پس مردم به بلال کفتند که اذان را قطع کن که دختر پیغمبر از دنیا مفارقت کرد و کمان کردند که وفات یافت پس بلال
اذان خود را قطع کرد و تمام نکرد چون فاطمه بهوش امد از بلال خواست که اذان را تمام کند پس بلال اجابت نکرد و عرض
کرد ای سیدهٔ زنان من میترسم بر تو انچه را که بر نفس خود وارد میاوری از شنیدن اذان من پس فاطمه از او در کذشت
حدیث بیست و یکم در شدت حزن فاطمه بعد از پیغمبر و وفات او علامه مجلسی در کتاب بحار فرمود که در کتابی یافتم خلاصه
اش اینکه روایت کرده است و رقه بن عبد الله ازدی که می کفت من بحج رفتم پس در طواف یافتم زن کندم کون خوش روی
شیرین سخن را که ندا می کرد با فصاحت کلام که ای پروردکار بیت الحرام و حفظهٔ کرام و زمزم و مقام و مشاعر
عظام و پروردکار محمد که بهترین مردمان است صلوات فرستد خدا بر او و بر ال نیکوکاران کرام اینکه مرا محشور
کنی با اقایان کرام من که پاکانند و پسران ایشان که پیشانی ایشان نورانی و دست و پای ایشان سفید است که میمون و
مبارک میباشند اکاه باشید پس شهادت دهید ای جماعت حج کذارنده کان و عمره کننده کان که اقایان من بهترین
بر کزیده شده کانند و خلاصهٔ نیکوکارانند کسانی هستند که مرتبهٔ ایشان از مراتب مردم بالاتر است و بلندتر ذکر ایشان
در شهرها و بخود کرفته اند افتخار را و ورقه بن عبد الله کوید که با و کفتم ای جاریه من کمان می کنم که تو از دوستان
اهل بیت پیغمبری کفت بلی کفتم تو کیستی کفت من فضه کنیز فاطمه زهرا میباشم که دختر محمد مصطفی است صلوات بفرستد خدا
بر او و بر پدرش و بر شوهرش و بر پسرانش کفتم خوش امد مرا شوق بسیار بکلام تو بود میخواهم اجابت کنی از سؤالیکه دارم
پس چون فارغ شدی از طواف فراغت یابی از نزد بازار طعام فروشان باش تا من بیایم و تو خواهی با ثواب فراوان بود
پس در طواف از هم جدا شدیم پس چون از طواف فارغ شدم و اراده کردم که بمنزل اییم از راه بازار طعام فروشان
امدم دیدم فضه در انجا نشسته و از مردم کوشه کرفته پس بنزد او رفتم و هدیه برای او بردم و کفتم ای فضه خبر
ده مرا از خاتون تو فاطمه زهراء و از انچه دیدی در نزد وفات او و بعد از موت پدرش محمد ص پس چون سخن مرا شنید
اشک بدو چشمش حلقه زد پس کریه شدید کرد و کفت ای ورقه بجوش اوردی غم و حزنی را که ساکن بود و اندوهی که
در دل من پنهان بود پس بشنو الان انچه را که من از او مشاهده کردم بدانکه چون پیغمبر خدا از دنیا رفت بزرک و کوچک
بر او کریستند و بسیار شد کریه بر او و کم شد صبر و بزرک شد مصیبت او بر خویشان و اصحاب و اولیاء و دوستان و غرباء

و ملاقات نمیشد مکر مرد کریه کننده و نبود در اهل زمین و اصحاب و خویشان و دوستان کسی که اندوه او سخت
تر باشد و کریه او بزرکتر باشد از خاتون من فاطمه زهراء و اندوه او تازه میشد و زیاد میشد و کریه او پس هفت روز
نشست که ناله او ساکت نمیشد و هر روزیکه میامد کریه او بیشتر از روز سابق بود پس چون روز هشتم شد ظاهر
کرد اندوهی را که پوشیده بود پس طاقت صبر نداشت بیرون رفت و فریاد کشید پس کویا از زبان پیغمبر سخن میکفت
پس زنان امدند و دختران و پسران کوچک امدند و بکریه مردمان صدا را بلند نمودند و مردمان از هر مکان امدند
و چراغهای مسجد را خاموش نمودند تا در مسجد مردان روی زنان را نبینند و خیال شد بسوی زنان که پیغمبر خدا از
قبر برخواست و مردمان در حیرت و اضطراب افتادند و فاطمه زهرا ندا میکرد و کریه بر پدرش میکرد و میکفت ای
پدر جان ای محمدا ای با القاسم ای تمنزل کاه یتیمان و پناه زنان ایا کیست برای قبله و مصلی ایا کیست برای دختر حیران
مصیبت زده شده پس رو او رد و پاهای خود را بر دامنهای خود میکذاشت و چیزی را نمی دید از بسیاری کریه و اشکهای چشمش
تا اینکه بقبر پدرش نزدیک شد پس چون بانحجره نظر نمود کاهها خود را کوتاه کرد و کریست تا اینکه بیهوش شد پس زنان
بر پیشانی و سینه او اب پاشیدند تا بهوش امد پس برخواست و میکفت قوت من برداشته شد و دشمن بر من شماتت
نمود و اندوه مکشنده مرا است ای پدر جان باقی ماندم در حالتی تنها و در حیرتم پس صدای من فرو نشست و پشت من
شکست و زندکانی من مکدر شد پس ای پدر جان بعد از تو انیسی نمی یابم برای وحشتم و نه کسی را که اشک مرا بازکند
و نه کسی که ضعف مرا یاری کند پس بعد از تو فانی شد محکم قران و محل نزول جبرئیل و مکان میکائیل بعد از تو ای پدر جان
منقلب شد اسباب و بسته شد درها بسوی من پس من بعد از تو دنیا را دشمن میدارم و تا نفسهای من میرود و میاید بر
تو کریه میکنم شوق من بسوی تو و حزن من بر تو تمام نمیشود پس ندا کرد ای پدر جان ای قلب من و مغز من پس این
اشعار را فرمود ان حزنی علیک حزن جدید و فؤادی و الله صب عنید یعنی بدرستیکه حزن و اندوه من بر تو اندوه تازه
است و دل من قسم بخدا که مشتاق مهیا کردیده شده است و صب یعنی مشتاق کثیر الاشتیاق صبابه یعنی سوزش
و کرمی و تنکی دل از عشق است و عنید بمعنی حاضر و مهیا است و عنید حقهٔ را کویند که در ان عطر عروسان است
و بنا بر اول مراد مهیای برای حزن و اندوه است یا مهیای ملاقات است و بنا بر ثانی مراد تشبیه است بحقهٔ عطر یعنی
دل من حقهٔ محبت تو است یا محل حزن و اندوه بر تو است کل یوم یزید فیه شجونی و اکتیابی علیک لیس یبید هر روز
زیاد میشود در او اندوههای من و کابت و حزن من تمام و زایل نمیشود جل خطبی فبان عنی عزائی فبکائی کل وقت
جدید یعنی بزرک شد کار من پس از من عزا و من منفصل شد و مفارقت نمود یعنی صبر من پس کریه من هر وقتی تازه است
ان قلبا علیک یالف صبرا او عزاء فانه لجلید بدرستی که دلیکه بر تو با صبر و تسلی الفت کیرد پس بدرستی که ان دل هر اینه
سخت است پس ندا کرد که ای پدر جان منقطع شد بتو دنیا بنورها یخود و پژمرده شد شکوفه اش و بخوش حالی
تو درخشنده بود پس بتحقیق سیاه شد روز دنیا ای پدر جان شام کردیم بعد از تو در حالتی که از ضعیف شمرده کان
بودیم ای پدر جان صبح کردند مردمان که از ما اعراض نمودند و ما بودیم بسبب تو از بزرک شمرده شده کان پس
کدام اشک است که بر ما بجدائی تو ریخته نمیشود و کدام حزن است که برتو بعد از تو بر تو متصل نمیشود و کدام پلک چشم
است که بعد از تو با خواب سرمه کشیده میشود که بیست بر تو ملائکه و ایستادند اسمانها پس منبر تو بعد از تو محل وحشت
است و محراب تو خالی از مناجات تو است و قبر تو خوشحال است به پنهان کردن تو و بهشت مشتاق است بسوی تو
بسوی دعای تو و صلوات تو ای پدر ای منزل و دوستان و فات مرا برسان که از زندکانی مکدر شده ام پس فاطمه بمنزل خود برکشت
و شروع کرد بکریه در شب و روز که اشک او قطع نمیشد و ناله اش ساکن نمیشد پس شیوخ مدینه بنزد امیر المؤمنین
امدند و کفتند که فاطمه در شب و روز کریه می کند پس هیچ کس از ما نیست که خواب بر او کوارا باشد و روز برای ما
قراری نیست در طلب کسب و کار و ما خواهش داریم که از او سؤال کنی که یا در شب کریه کند یا در روز پس انجناب بنزد
فاطمه رفت پس او را دید ناو فاطمه ملدی کریه اش سکون یافت پس انجناب پیغام اهل مدینه را با و رسانید فاطمه کفت

ای ابا الحسن چه کم است ماندن من در میان ایشان وچه نزدیک است غایب شدن من از ایشان پس قسم بخدا که ساکت نمیشود
در شب و نه در روز تا اینکه ملحق شوم به پدرم پیغمبر خدا پس علی با او گفت که بجا بیاور آنچه میخواهی ای دختر پیغمبر خدا آنچه را که رای
تو است پس از آن امیر المؤمنین خانه برای او در قبرستان بقیع بنا کرد که دور از مدینه بود و از بیت الاحزان نام نهاد
وچون صبح میشد فاطمه حسن وحسین را به پیش می انداخت وبسوی بقیع میرفت در حالتی که گریه کننده بود پس همیشه میان
قبرها گریه می کرد پس چون شب میشد میامد امیر المؤمنین بسوی او ومیامد اورا در پیش روی خود میانداخت بخانه میاورد
وبیست و هفت روز بعد از پیغمبر بهمین حالت بود و ناخوش شد بمرضی که در آن مرض وفات یافت پس باقی ماند تا روز چهلم
وامیر المؤمنین نماز ظهر را اداء کرد و بجانب منزل میامد که کنیزکان با گریه وحزن در رسیدند بانجناب فرمود که چه خبر
دارید چرا در صورت وحالت شما تغیر است گفتند ای امیر المؤمنین دریاب دختر عم تو زهرا را و ما گمان نداریم که تو
او را دریابی پس انجناب با شتاب آمد تا بر او داخل شد و دید که آن صدیقه بر فراش خود افتاده ودستهای خود بهم میاورد
ودست چپ را میکشد پس علی ردا از دوش انداخت وعمامه را از سر انداخت وبندها بجود را گشود وامد وسر زهرا را
بدامن خود گذاشت وندا کرد که ای زهرا جوابی نشنید گفت ای دختر محمد مصطفی پس جواب نشنید گفت ای دختر کسی که
زکوة را باطراف رداء برداشت وبر فقراء بذل می کرد پس جواب نشنید پس گفت ای دختر کسی که نماز گذارد با ملائکه آسمانها
دو رکعت دو رکعت پس جواب نشنید پس گفت ای فاطمه با من تکلم کن پس منم پسر عم تو علی بن ابیطالب پس فاطمه چشمها برو
روی علی گشود و باو نگاه کرد وگریه کرد انجناب فرمود که تو را چه شده است پس منم پسر عم تو علی بن ابیطالب ان صدیقه
گفت که ای پسر عم من می یابم در خود مرگ را که ناچار هستم از او ومن میدانم که بعد از من صبر نمیکنی بر کم زن گرفتن پس
اگر خواهی زنی بگیری یک روز ویک شب را برای او قرار بده وبرای اولاد من یک روز ویک شب قرار ده ای ابا الحسن فریاد
مزن بر روی دو فرزندان من پس داخل صبح میشوند در حال اینکه هر دو یتیم وغریب وپر وبال شکسته اند پس بدرستی که
دیروز جد ایشان از میان ایشان رفت ومادر ایشان هم امروز میرود پس وای بر امتی که ایشان می کشند این دو طفل را
ودشمن دارند ایشان را پس اشعاری فرمود که حاصلش اینکه گریه بر من کن که امروز روز جدائی است صیحت میکنم تو را
بفرزندان من بمن گریه کن وبر یتیمان من گریه کن ومشکن پر وبال کشته دشمنان ادر صحرای عراق پس علی گفت ای دختر
پیغمبر این خبر را از کجا یافتی وحال اینکه وحی از ما قطع شده است پس ان صدیقه گفت در این ساعت خواب دیدم
پدر دید حبیب من رسول خدا را در قصری از در سفید پس چون مرا دید فرمود بیا بسوی من ای دختر پس بدرستی که
من بسوی تو مشتاقم پس عرض کردم قسم بخدا که شوق من بملاقات تو بیشتر است از تو پس فرمود که امشب تو در نزد
من خواهی بود واو است راست گو بر آن چه وعده کرد پس در زمانیکه سوره یس قرائت کردی پس بدانکه من وفات
یافته ام پس مرا غسل ده ومرا برهنه مکن پس بدرستیکه من طاهره مطهره ام ونماز بگذارد با تو از اهل من تا انکه
نزدیک تو اند ومرا در شب دفن کن باین خبر داد مرا حبیب من رسول خدا پس علی گوید قسم بخدا که شروع کردم
در غسل او ودو پیراهنش وانچه از او بیرون نیاوردم پس قسم بخدا که میمون طاهره مطهره بود پس از آن حنوط
کردم او را از باقی حنوط پیغمبر وکفن کردم چون خواستم که سر کفن او را ببندم ندا کردم که ام کلثوم ای زینب ای
سکینه ای فضه ای حسن ای حسین بیائید توشه بگیرید از مادر خود زیرا که این زمان زمان فراق است وملاقات
در بهشت است پس حسنین امدند وایشان ندا میکردند که چه حسرتی است که خاموش نمیشود هرگز از فقد جد ما
محمد مصطفی ومادر ما فاطمه زهرا ای مادر حسن ای مادر حسین در زمانیکه ملاقات کردی جد ما را پس او را سلام
ما برسان وباو بگو که بعد از تو یتیم شدیم در دار دنیا پس امیر المؤمنین گفت که شاهد میگیرم خدا را که فاطمه ناله
سوزنده کرد واه کشید وگریست وهر دو دست خود را بلند کرد وبگردن حسن وحسین در اورد وایشان را بسینه
خود چسبانید ناگاه هاتفی از آسمان آواز داد که ای ابا الحسن بردار حسنین را از روی فاطمه زهرا پس هر آینه گریانیدند
قسم بخدا ملائکه اسمانها را پس بتحقیق که مشتاق است حبیب بسوی محبوب پس حسنین را بلند کردم از سینه فاطمه وسر

کفن را بستم وابن ابیات را گفتم فراقک اعظم الاشیاء عندی وفقدک فاطم ادهی الثکول فراق تو ای فاطمه بزرگ
ترین چیزها است در نزد من وفقد تو ای فاطمه مصیبتی است بزرگتر از مرگ وهلاک است سابکی حسرة وانوح شجوا
علی خل مضی اسنی سبیل و تو دا است که میگریم از روی حسرت ونوحه میکنم از روی حزن بر دوستی که رفته است
راه شریفترو بالاتر را الا یا عین جودی واسعدینی فحزنی دائم ابکی خلیلی اگاه باش ای چشم سخاوت کن ویاری
کن مرا پس اندوه من همیشه است میگریم خلیل خود را پس برداشت علی فاطمه را بدست خود واو را بنزد قبر پدرش برد
وندا کرد که سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا سلام بر تو باد ای دوست خدا سلام بر تو باد ای نور خدا سلام بر تو باد
ای صفوة خدا از من سلام بر تو وتحیت واصل است از من بسوی تو ودر نزد تو واز دختر تو که نازل شونده است
بتو در جوار تو وبدرستی که ودیعه وامانت رد شد ورهینه وگروگرفته شد پس ابوای حزن من بر پیغمبر پس
بعد از او بر بتول پس بر او نماز گذارد واو را در لحد خوابانید حدیث بیست وسوم علامه مجلسی در کتاب بحار فرموده
که روایت شده است اینکه چون امیر المؤمنین بقبر مبارک رسید دستی از قبر بیرون امد وفاطمه را گرفت وعلی برگشت
حدیث بیست وسوم علامه مجلسی در بحار روایت داشته که علی در کنار قبر فاطمه این ابیات را انشاد فرمود ذکرت اباودی
فبت کانتی برد الهموم الماضیات وکیل بخاطر اوردم انکه را که ملازم دوستی من بود یعنی حبیب خود را بخاطر اوردم
پس خوابیدم گویا که من از شدت هموم ضامن شده بودم هر هم وحزنیکه پیش از این بود لکل اجتماع من خلیلین
فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل برای جمع شدن هر دو دوستی فرقت وجدائی است وهر چه غیر فراق است کم
است وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل وبدرستی که مفقود یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل
است بر اینکه دوام ندارد هیچ خلیلی پس هاتفی باین اشعار جواب گفت یرید الفتی ان لا یموت خلیله ولیس الی الا الممات
سبیل اراده دارد جوان اینکه نمیرد دوست او ونیست برای او راهی مگر مردن فلا بد من موت ولا بد من بلی
وان بقائی بعدکم لقلیل پس ناچار است از مردن وناچار است از کهنه شدن وبدرستی که بقاء من بعد از
شما هر اینه کم است اذا انقطعت یوما من العیش مدتی فان بکاء الباکیات قلیل در روزیکه منقطع شد دو
روز از زندگانی مدت من پس بدرستی که بر من گریه کننده کان کم است یعرض عن ذکری وتنسی مودتی ویحدث بعدی
للخلیل خلیل رو داشتن کاعراض میکنی از بخاطر اوردن من وفراموش میکنی دوستی مرا وحادث میشود برای
خلیل بدلی حدیث بیست وپنجم ثقة الاسلام شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه در کتاب کافی باسناد
خود روایت کرده از حضرت صادق که فاطمه بنزد ستونیکه در مسجد بود امد وپیغمبر را خطاب کرده می گفت
قد کان بعدک انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم یکثر الخطب بتحقیق بود بعد از تو خبرها وامور سختی که اگر
انهارا تو میدیدی کار بزرگ نمی گردید انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم ولا تغب بدرستیکه
ما مفقود یافتیم تو را مانند مفقود یافتن زمین باران را ومختل شدند قوم تو پس نگاه کن ایشان را وپنهان
مباش حدیث بیست وششم صاحب مناقب این مرثیه را از فاطمه روایت داشته وقد رزئنا به محضا خلیقته صافی الضرائب
والاعراق والنسب رزئ بضم راء مهمله وسکون زاء معجمه وهمزه بمعنی مصیبت است ورزئنا فعل مجهول است وهمزه
ان بدل بر یاء شده است بجهة کسره ما قبل برای حصول تخفیف ومحضا خلیقته مفعول ثانی است برای رزئنا
بتجرید مثل لقیت بزید اسدا یعنی مصیبت زده شدیم باو بشخصی که محض الخلیقه یعنی خلقتش با شائبه کدورت
وبدی نیست ومیشود که محضا حال باشد وضرائب جمع ضریبه است بمعنی طبیعت است واعراق جمع عرق بکسر
عین مهمله است بمعنی اصل از هر شیء یعنی خالص است طبیعتهای او واصلهای او ونسب او وکنت بدرا ونورا یستضاء
علیک تنزل من ذی العزة الکتب وبودی تو ماه وبودی تو نوری که طلب روشنائی از او میشد بر تو نازل میشد نامهها از صاحب عزت
کان یها وکان جبریل روح القدس زائرنا فغاب عنا وکل الخیر محتجب وبود جبرئیل که روح القدس است زیارت
کننده ما پس از ما غایب شد وهمه خیر در حجاب شد فلیت قبلک کان قبل الموت صادفنا لما مضیت وحالت دونک

الحجب پس کاش پیش از تو بود مرگ ما را بر میخورد چون تو گذشتی حایل شد میان ما پرده‌ها انا رزینا بما لم یرزء
ذو شجن من البریة لا عجم ولا عرب بدرستی که مصیبت زده شدیم بانچه مصیبت زده نشده بود صاحب حزنی
از مخلوقات نه از عجم و نه از عرب ضاقت علی بلاد بعد ما رحبت و سیم سبطاک خسفا فیه لی نصب تنگ شد بر من
بلاد بعد از انیکه وسعت داشت و الزام شد و سبط تو را نقصان و خواری که در ان برای من تعب بود فانت والله
خیر الخلق کلهم واصدق الناس حیث الصدق والکذب پس تو قسم بخدا بهترین همه خلق بودی و صادقترین مردمانی در
مقام صدق و کذب و سوف نبکیک ما عشنا و ما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب پس بدرستیکه گریه میکنیم بر تو
مادامی که زنده باشیم و مادامیکه چشمهای ما باقی باشد بروان شدنیکه برای او ریختن باشد مؤلف گوید از اخبار
متظافره بلکه متواتره بالمعنی از طرق خاصه بلکه از بعضی از اخبار عامه در بعضی این وقایع از کتب انها چنین
مستفاد است که عمر بعد از اینکه چند دفعه فرستاد که علی را بیاورد و بیعت او بگیرد و علی امتناع نمود پس عمر
خالد بن ولید و قنفذ را گفت که اتش و هیزم بردارند عمر با ایشان بدر خانه فاطمه رسیدند فاطمه در پشت در
نشسته بود و عصابه بر سر بسته و بدنش از وفات پیغمبر ضعیف و لاغر پس عمر در را کوبید و گفت ای پسر ابو طالب در را
باز کن پس فاطمه گفت که ای عمر تو را با ما چه کار است نمی گذاری که ما در این حالی که هستیم باشیم عمر گفت در را بگشا و الا
خانه را بر شما میسوزانم فاطمه فرمود ای عمر ایا نمی ترسی از خدای عز و جل که داخل خانه من میشوی و هجوم میاوری بخانه
من پس عمر از برگشتن ابا کرد و اتش را اورد در خانه افروخت پس در را سوزانید پس از ان در را دفع کرد پس فاطمه پیش امد
و می گفت ای بابا ای رسول خدا پس عمر شمشیر را بلند کرد و حال اینکه ان شمشیر در غلاف بود پس با ان پهلوی فاطمه را
زد پس فاطمه فریادی کشید پس عمر تازیانه را بلند کرد و بر ذراع فاطمه زد فاطمه فریاد بر اورد وای پدر جان پس علی بیتاب
شد از صدای تظلم فاطمه و از جای برخاست و گریبان عمر را گرفت و او را حرکت داد و بخاک انداخت و گردن و بینی او را زد و
خواست او را بکشد که بخاطر اورد وصیت پیغمبر را در باب صبر کردن پس عمر فرستاد و جمعیت اوردند تا اینکه ریسمان در گردن
علی انداختند پس فاطمه میان ایشان و علی حایل شد در نزد در خانه پس قنفذ ملعون تازیانه بر او زد پس فاطمه وفات کرد
و حال اینکه در بازوی او مانند دملی بود از ضربت و پس در را بر او فشرد و او میان در و دیوار بود پس پهلوی فاطمه شکست
و محسن را که در شکم او بود سقط کرد پس فاطمه از ان وقت تا اخر مریض بود تا اینکه شهید شد پس از ان فدک را ابو بکر و عمر
از فاطمه گرفتند چنانکه در منظومه امامت و در شرح ان نوشته‌ام پس چون زمان وفات فاطمه شد عمر و ابو بکر علی را واسطه
گرفته که بخانه فاطمه ایند و او را از خود راضی نمایند پس چون داخل خانه فاطمه شدند در حالتی بر فراش افتاده بود معجر بست
و روی از ایشان برگردانید ایشان استرضاء جستند فاطمه گفت ایا شما شنیده اید که پیغمبر گفت فاطمه پاره از گوشت من است
پس هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کرد پس خدا را اذیت کرده گفتند بلی شنیدیم فاطمه فرمود قسم بخدا که
مرا اذیت کردید و من از شما راضی نیستم تا اینکه شکایت شما را به پدرم نمایم و دیگر با شما تکلم نمیکنم پس ابو بکر گریان
بیرون رفت و فاطمه وصیت کرد که ابو بکر و عمر بر جنازه او نماز نکنند و حاضر نشوند پس علی در شب او را دفن کرد و چند
قبر دیگر هم قرار داد که کسی نداند که قبر فاطمه کدام است پس صباح ابو بکر و عمر امدند که بر او نماز کنند قبر را نمی دانستند
فرستادند که زنان بیایند و ان قبور را بشکافند و ببینند که فاطمه در کدام قبر مدفون است تا بر او نماز کنند چون
خبر بعلی رسید با غضب از خانه بیرون امد و حال اینکه چشمهایش سرخ شده بود و رگهای گردنش کلفت
شده بود و قبای زردی پوشید که در هنگام غضب میپوشید و تکیه بر شمشیر ذو الفقار نمود تا به بقیع امد خبر
با بو بکر و عمر رسید علی قسم خورده که اگر سنگی از این قبور حرکت داده شود شمشیر را بر ایشان گذارد پس عمر تعرض
کرد و گفت هر اینه نبش میکنم پس علی لباس او را گرفت و او را بخاک انداخت و گفت ای پسر کنیز سیاه اگر از جای حرکت کنی
زمین را از خون شما سیراب میکنم میخواهی بکن تا ببینی پس ابو بکر علی را بحق پیغمبر قسم داد تا از ایشان گذشت و
ایشان برگشتند **فصل سوم** در شهادت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و از زهره شدنش بعد از [illegible]

ابن قتیبه انکه چون هیفدهم ماه رمضان شد جناب ولایت ماب بر منبر در جنب محراب در مسجد کوفه نشسته و مردم را
بکتاب و سنت پیغمبر مستطاب موعظه و نصیحت میفرمود پس نگاه بجانب راست منبر نمود حسن را دید پس [illegible] نمود فرمود
ای پسرک من چند روز از این ماه گذشت امام حسن عرض کرد که هیفده روز گذشت پس بجانب چپ منبر نظر کرد حسین را
دید فرمود که ای پسرک من چند روز از این ماه باقی مانده است انجناب عرض کرد که سیزده روز پس ان قائل قول سلونی
وارث مرتبه هرون نبی دست خیبر گشایش را بر سر خود گذاشت و بر محاسن شریفش فرود اورد و فرمود که خضاب می‌کند
این مرد محاسن سفید مرا از خون سر من و من اراده زنده کاری او دارم و او اراده کشتن من دارد پس انجناب بشدت
گریست که محاسن مبارکش تر شد اعیان و اشراف کوفه همه بگریه امدند صدای گریه بلند شد پس فرمود که شما
گمان دارید که ترس من برای مرگ است قسم بخدا که پسر ابو طالب انس دارد بمرگ از انس کودک به پستان مادر بلکه
گریه من برای این دو فرزند پیغمبر است که پیغمبر ایشان را بمن سپرده و میدانم که پس از من این پسرم را حسن بزهر ستم شهید
مینمایند و حسین را در صحراء کربلا با شکم گرسنه و لب تشنه شهید می کنند و بدن او را در صحراء کربلا اندازند و
سرش را شهر بشهر و دیار بدیار گردانند پس از منبر بزیر امد و شبی در خانه حسن و شبی در خانه حسین بسر میبرد و
زیاده از سه لقمه افطار نمیکرد چون شب نوزدهم شد در خانه صغری ام کلثوم طبقی برای افطار در نزد انجناب گذاشت
که دو قرص نان جو و یک کاسه شیر و قدری نمک در او بود انحضرت چون از نماز فارغ شد نظر بران طبق انداخت سر
مبارک جنبانید و گریست تا اینکه محاسن مبارک او تر شد پس فرمود ای ام کلثوم کی بود که پدر تو نان را با دو نان
خورش تناول کرده بود پس ام کلثوم شیر را برداشت و انحضرت با نمک صرف نمود و بطاعت مشغول شد گاهی بیرون
میامد و باطراف اسمانها و ستاره گان نظر مینمود و میفرمود که راست گفته است برادرم محمد دوست من پیغمبر
خدا پس اهل خود را جمع نمود و فرمود که ای اولاد من در این ایام من از میان شما میروم و رسول خدا را در خواب دیدم
که میفرمود که ای ابا الحسن من مشتاقم بسوی تو و تو خواهی در دهه اخر این ماه بنزد ما امد ای علی بشتاب بسوی ما که
انچه در نزد ما است بهتر است از برای تو و باقی تر است پس بعزم نماز روانه مسجد شد چون امام قبله عالم امکان
است همین که وقت غروب افتاب ولایت شد همه موجودات به تزلزل در امدند انجناب خواست که بمسجد رود مرغابیهای
چند که برای حسنین هدیه اورده بودند بر راه انجناب امدند و بالها میزدند و فریاد میکردند و دامن انجناب را
بمنقار خود گرفتند و پیش از این کسی صدای ایشان را نشنیده بود حضرت فرمود که ایشان صدا زنندگانی هستند که پس
از ایشان زنان نوحه گر خواهند نوحه نمود پس این اشعار را انشا فرمود خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر
الواحد و یوقظ الناس الی المساجد رها کنید راه مؤمن جهاد کننده در راه خدا را که نمی پرستد مگر خدای یگانه را و بیدار می کند
مردمان را بسوی مسجدها پس سفارش ایشان را بام کلثوم فرمود که یا ایشان را رها کنید و یا از اب و دان سیر کنید پس
خواست که در را بگشاید حلقه در بر کمر بند انجناب افتاد و در گشوده نمیشد تا انکه کمربند انجناب افتاد فرمود اینها همه
علامات مرگ است و این شعر انشاد فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
که خود را ای علی محکم بر بند برای مرگ که مرگ تو را ملاقات می کند و جزع منما از مرگ در زمانیکه ان مرگ حلول کند بوادی
تو پس از مکالمات چند با امام حسن و ام کلثوم بر تنهائی داخل مسجد شد و شروع بنماز نمود خواست سر از سجده اولی از
رکعت اولی بلند کند که ناگاه ابن ملجم ملعون شمشیر زهر الود خود را بر سر مبارک او فرود اورد بر همان مکانی که عمرو بن
عبدود شمشیر زده انجناب فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت و رب الکعبة جبرئیل اواز بر اورد که اگاه
باشید که اگاه باشید که امیر المؤمنین کشته شد و درهای مسجد بهم میخوردند پس انجناب بر زمین محراب افتاد و محاسن
سفیدش از خون سرش خضاب شد حسنین بیالین انجناب امدند و او را بخانه بردند و در بعضی از کتب مذکور است که
محدثین اهل کوفه روایت کرده اند که چون حسنین دو طرف اخر جنازه را گرفتند که بوصیت امیر المؤمنین بیرون بردند
جنازه هر جا که بزمین اید او را [illegible] کنند پس سر راه سواری نقاب داری امده گفت که یا ابو حسن [illegible]

حسین نیست و این جنازهٔ امیرالمؤمنین نیست حسن عرض کرد بلی گفت این جنازه را بمن تسلیم کنید و برو ید ایشان گفتند که تو کیستی آنجناب نقاب از رو برداشته دیدند که امیرالمؤمنین است مجملا آنجنابرا بردند در موضع قبر مطهر او که ملحود بود دفن نمودند و از آن پس بمنزل خود برگشتند **فصل چهارم** از جملهٔ کسانی که بعد از شهادت و وفات زنده کشتند کودکان مسلم بن عقیل که در زندان بودند و یتیم بودند اگر چه کودکان و شاهزادگان از اولاد امام حسن و امام حسین یتیم بودند اما زینب بود که ایشانرا پرستار و حضرت سید سجاد عمکشان و اکثر از عشایر و اقارب همه همراه بودند و همگان حضور امام عصر خلیفهٔ خدا حضرت زین العابدین مایهٔ تسلی بود اما این دو طفل بی پدر مادر در شهر غربت زندان پسر زیاد ولد الزنا در جای تنگ و تاریک نه لباسی نه غذا مجملا کیفیت شهادت این دو بزرگوار و نسب ایشان محل خلاف صاحب بحارالانوار از کتاب مناقب قدیم بسند خود نقل نموده است که این دو کودک از اولاد جعفر طیار بودند که از لشکر ابن زیاد گریختند و از اسرا جدا ماندند تا مبهما محبوس شدند و بعد حارث کرفتار شدند لیکن مشهور آنکه از مسلم بن عقیل بودند برادر بزرگ اسمش محمد و کوچک اسمش ابراهیم یکی نه ساله و دیگری یازده ساله چو حسین را شهید کردند این دو طفل را اسیر کردند و بنزد ابن زیاد آوردند مؤلف گوید محتمل است که مادر ایشان رقیه دختر امیر المؤمنین باشد که زوجهٔ مسلم بود بنا بر روایت صدوق در کتاب امالی ابن زیاد زندانبان را طلبید گفت که این دو کودک را به زندان ببر و هر که طعام گوارا با ایشان مده و هر که آب سرد با ایشان منوشان و مکان ایشانرا تنگ بگیر پس آن دو کودک روزها روزه میداشتند و شبها دو قرص نان جو و یک کوزه آب بایشان میدادند پس چون طول کشید مکث ایشان در زندان تا یکسال یکی از ایشان به دیگری گفت که چه بسیار طول کشید مکث ما نزدیک که عمرهای ما فانی شود و بدنهای ما کهنه شود چون زندانبان بیاید احوال خود را با او گوئیم شاید وسعتی در مکان ما دهد و طعام و آب ما را زیاد کند چون شب در آمد زندانبان آمد پس برادر کوچک گفت که ای شیخ آیا محمد را میشناسی گفت چگونه نشناسم که او پیغمبر ما است گفت آیا جعفر بن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که دو بال خدا باو عطا فرمود که در بهشت با ملائکه پرواز میکند گفت آیا علی بن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که پسر عم و برادر پیغمبر است پس آن طفل گفت که ای شیخ پس ما هم از عترت پیغمبر تو ایم پسران مسلم بن عقیل که در دست تو اسیریم بما طعام گوارا نمیخورانی و از آب سرد بما نمی نوشانی و جای ما را تنگ نموده چون آن مرد این سخن شنید بسیار گریست و بر قدمهای ایشان افتاد و میبوسید می گفت من فدای شما ای عترت پیغمبر خدا در زندان بروی شما باز است بهر جا که خواهید بروید چون شب در آمد دو قرص نان و یک کوزه آب همراه آن دو طفل نمود و گفت که شبها بروید و در روز خود را پنهان کنید پس آن دو طفل در شب راه میرفتند و در روز پنهان میشدند چون شب با خر رسید در باغی فرود آمدند پس بدرختی بالا رفتند که در آنجا پنهان باشند چون آفتاب طلوع کرد بنا بر روایت ابی مخنف کنیزی ایشانرا دید و از حال ایشان سؤال کرد و از برای بانوی خود خبر برد و او از محبان اهل بیت بود از آن شاد شد و بپای برهنه دوید و ایشانرا بمنزل خود برد و در خلوت جا داد و اکرام کرد پس بنا بر روایت مناقب طعامی برای ایشان آورد ایشان گفتند که ما را بطعام حاجتی نیست جای نمازی بیاور تا قدری از نماز قضا بجا آوریم پس بنا بر روایت امالی آن دو طفل بر تخت خواب در آمدند پس برادر کوچک به برادر بزرگ گفت که ای برادر امید است که امشب شب آخر ما باشد پس بیا تا دستهای خود را بگردن یکدیگر در آوریم من تو را بویم و تو مرا ببوئی پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی اندازد پس یکدیگر را در بغل کشیدند و خوابیدند ناگاه داماد آن زن مؤمنه در آمد که ابن زیاد را بطلب کودکان مسلم فرستاده بود و آن ضعیفه او را ضیافت کرد و سوگند بخشید پس طعام خورد و خوابید چون نصفی از شب گذشت بنا بر روایت ابی مخنف یکی از آن دو طفل دیگری را بیدار کرد گفت ای برادر از خواب بیدار شو که مرگ ما نزدیک شد اند یکی گفت که من در خواب بدم که پدر ما ایستاده است و پیغمبر و علی و حسنین حاضرند پس ایشان به پدر ما گفتند که چرا اولاد خود را در میان سگان و ملاعین کوفه گذاشتی پس پدر ما گفت که ایشان در عقب سر من خواهند آمد پس بنا بر روایت امالی آن ملعون صدای ایشانرا شنید و تجسس نمود

دستش بر پهلو بطفل کوچک آمد گفت تو کیستی آن کودک گفت تو کیستی گفت من صاحب خانه ام شما کیانید پس برادر کوچک برادر بزرگ را حرکت داد گفت ای برادر از آنچه ترسیدیم اکنون در آن واقع شده ایم پس آن دو کودک پس از پیمان مغلظ و امان و عهد و پیمان گرفتن گفتند که ما از عترت پیغمبر توایم از اولاد مسلم بن عقیل میباشیم که از زندان ابن زیاد فرار کردیم چون آن ملعون این سخن را شنید گفت از مرگ فرار نمودید و در مرگ واقع شدید حمد خدا را که شما را یافتم پس بازوهای ایشانرا بست و در آنجا انداخت چون صبح دمید ایشانرا بغلام خود داد که در کنار فرات سر ایشانرا جدا کند چون غلام ایشانرا شناخت فرار نمود و از فرات گذشت پس پسر خود را تکلیف نمود آن پسر چون ایشانرا شناخت امتناع نمود پس خود خواست که ایشانرا بکشد پسر مانع شد پسر خود را کشت چون آن دو یتیم لحوال را بدان گونه دیدند یک دیگر را در بغل گرفتند و با هم وداع نمودند آنچنانکه گوئی که مسلم بن عقیل را در بهشت بگریه در آورد ند پس گفتند ای شیخ ما را ببازار ببر بفروش و راضی نشو اگر فردا محمد خصم تو باشد گفت این نخواهد شد بلکه باید سر شما را بنزد ابن زیاد ببرم گفتند آیا خویشی ما را با پیغمبر رعایت نمی کنی گفت شما با پیغمبر خویشی ندارید گفتند ما را زنده بنزد ابن زیاد ببر تا هر چه خواهد کند گفت باید از خون شما بنزد ابن زیاد تقرب جویم گفتند آیا بکوچکی ما رحم نمیکنی گفت خدا در دل من برای شما رحمی قرار نداده گفتند پس ما را مهلت ده تا چند رکعت نمازی بجا آوریم گفت هر قدر نماز که میخواهید بکنید اگر بحال شما نفعی دارد پس آن دو طفل یتیم روی بدرگاه خدا نمودند و چند رکعت نماز کردند پس دستهای خود را باسمان بلند کردند و گفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس آن ملعون دستش را دراز کرده شمشیر خود را کشید و گردن برادر بزرگتر را زد پس بنا بر روایت مناقب برادر کوچک گفت بخدا قسم میدهم که ساعتی مرا مهلت ده که در خون برادر غوطه زنم آن ملعون گفت این چه نفع دارد گفت چنین دوست دارم پس در خون برادر غوطه زد پس بنا بر روایت ابی مخنف فریاد کرد وا اخاه وا قلة ناصراه و اطول حزناه وا غربتاه هکذا الغی الله و انا متمرغ بدم اخی ای وای برادر جان من وای بر کم یاوری من وای بر درازی اندوه من وای بر غریبی من هم چنین خواهم بود تا ملاقات کنم خدا را و حال اینکه بخون برادرم الوده باشم پس بنا بر روایت مناقب آن ملعون گفت از جا بخود برخیز آن طفل برنخواست پس شمشیر خود را بلند نمود و از قفا سر او را برید و سرهای ایشانرا در توبره گذاشت پس بدن اولی را در آب انداخت آن بدن بر روی آب ایستاد پس بدن دوم را در آب انداخت پس آن بدن اول آب را شکافت و بدن دو برادر بغل گرفت و در آب فرو رفتند و میگفتند بصدائیکه آن ملعون میشنید خداوندا می بینی و میدانی که این ملعون با ما چکرد حق ما را در قیامت از او باز ستان پس آن ملعون نزد ابن زیاد آمد چون ابن زیاد اطلاع یافت سه دفعه از جای برخواست و نشست و گفت اندوه مرا اشتند و آنحال ایشانرا از ابتداء تا انتها جویا شد و گفت عجب مهمان نوازی کردی چرا ایشانرا زنده نیاوردی که جائزهٔ بسیار بتو عطا کنم پس گفت کیست که این فاسق را بکشد بنا بر روایت امالی مردی از اهل شام برخواست و بنا بر روایت مناقب غلام خود نادر نام را گفت که او را بکشد و او را آزاد کرد و بنا بر روایت ابی مخنف مردی بهکی از ندمای خود گفت که محبت اهل بیت بود گفت این ملعون را در همان مقتل کودکان بکش و مگذار که خون او با خونهای ایشان آمیخته شود و سر این ملعون را برای من بیاور پس آن مرد گوید که اگر ابن زیاد همهٔ سلطنت خود را بمن میداد مقابل این عطیه نبود پس آن ملعون را بکنار فرات برد و سر آن کودکان را در آب انداخت پس بدنهای ایشان از آب بر آمدند و سرها بر بدنها پیوست و باز بهم در آب فرو رفتند پس دستهای آن ملعون را برید و چشمهای او را کند پس پاهای او را برید پس از عذاب بسیار سر او را برید و بر نیزه کرد مردم بر آن سر سنگ می انداختند تا اینکه بنزد ابن زیاد آورد **فصل پنجم** در زنده شدن سلمان فارسی و کیفیت وفات او را تفصیلا در کتاب مواعظ نوشته ام چون امیرالمؤمنین او را کفن کرد و سلمان نشست و تکلم کرد با امیرالمؤمنین فرمود که برگرد بمآل الحوالیکه بوی پس سلمان باز دیگر افتاد و مرد **فصل ششم** از جمله کسانی که بعد از وفات آثار حیوة در ایشان مشاهده شد یزید بن معویه علیه بود که شیخ بزرگوار ثقة الاسلام عدل صدوق

در تکلم حضرت سید الشهدا بعد از شهادت

عالیمقدار و از اصحاب حضرت صادق ع در نزد ائمه اطهار اعتبار تمام داشت و از من اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح
عنه میباشد که چون وفات یافت او را بمغسل بردند دست خود را بلند کرد و بر عورت خود گذاشت چنانچه جمعی
مشاهده کردند چون ابن فضیل را بحضرت صادق عرضه داشتند فرمود قریب باینکه ابن امر از او عجب نیست و تفصیل آن در
کتب مفصله علم رجال و کتاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری مفصلا مسطور است **فصل هفتم**
از جمله کسانیکه بعد از وفات و شهادت تکلم کردند حضرت سید الشهدا نور حدقه پیغمبر مصطفی نوباوه فاطمه
زهراء میوه دل علی مرتضی برادر باجان برابر حسن مجتبی حضرت امام حسین ع بوده است که حلقوم مبارکش با خنجر
سکینه بتکلم در آمد و گفت شیعتی ما ان شربتم الخ و سرش با ابن وکیده سخن گفت و در کوفه و شام و در بر راهب و مقامات
دیگر تکلم و قرائت قران نمود چنانکه در اکلیل سابقه مذکور شد و چون سخن از وفات فاطمه گذشت لهذا زبان حال
کربلا فاطمه از طبع کلیل مؤلف اکلیل صادر شد مسطور میشود لمؤلفه بیا بیغمبر ایختم رسولان پدر مردم زداغ
درد هجران پدر از جنة الماوی سفر کن بسوی فاطمه بکدم گذر کن نکر بر دختر بیمار و رنجور چرا از باب خود شد
فاطمه دور ببین بر مسجد و محراب منبر ابو بکر است برجای پیمبر علی در کنج خاموشی نشسته عمر پهلوی من از در
شکسته شکست اندر بنای دین دربن است رسن در گردن حبل المتین است نکر بر من که از جور زمانه عمر زد
بر بازویم زد تازیانه حسن هر دم زند بر سینه و سر حسین بی تاب از هجر پیمبر بیا بنگر بکلثوم دل افکار بزینب
کشته بنا چیره و زار بیا بکدم حسن بر دوش بنشان حسین را بوسه زن ایشا خوبان بیا روی تو را یکدم ببینیم
بیا تا در پناه تو نشینیم خوش آندم که وحی آسمان بود بما جبرئیل هر که پاسبان بود ز هجران پدر افسرده گشتیم نبیداد
عمر آزرده گشتیم ببین فکری ای محمد خاتم از دست که رکن خانه اسلام بشکست الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل**
در مقاتله و مجاهده و شهادت زنان و کودکان و غلامان در روز عاشورا بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله مقدر المقدر خالق الصور الذی علم البشر الذی نزجل العوالم الاکبر و هو قعر الامکان و مهیات الاعیان
التی لیس لها عن قبول الصور بعد افاضة الفیض من المبدأ الفیاض مفر مرسل الرسل بالانذار و البشر مبدأ المبادی و
علة العلل فیما عن الاسباب صلة کاسر قاب الاکاسرة و ظهور الجبابرة و القیاصرة و من مجبر الغنی المغنی لمن افتقر و
المعذب لمن کفر الراحم لمن امن و استبصر نشهد ان لا اله غیره شهادة بها اثاب و اوجب و الصلوة و السلام علی سید
البشر و افضل من ارسل و اخبر فذلکة اعیان الامکان بلا شک و لا ریب و حجب و سر الذی امات بسیفه من کفر
الشفیع المشفع یوم المحشر الصادع للشرع الاعز الازهر حبیب الله الاکبر و اله المعصومین عن الخطاء و الخطر مبینی
حلاله و حرامه و ما ابطن و ما اظهر اعنی بنته التی اخذ نحلتها عمر و الائمة الاثنی عشر سیما علی خلیفة الله القائد
المقتدی الغائب المستتر و المحتجب المنتظر و المخفی عن النظر و بسیفه الاسلام ینتصر و کل سلطان یحتقر و الکفر یصیر
ابتر و بوجوده برزق المضطر القائم المهدی م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و جعلنی الله فداه من کل مکروه
و شر بدانکه کلام ابن فانی خاطی در این اکلیل در چند فصل است **فصل اول** در مقاتله و مجاهده زنان است در
روز عاشورا از انجمله شهادت زوجه وهب بن عبد الله بن حباب کلبی است بدانکه ارباب مقاتل کیفیت وهب را بنحو
اختلاف ذکر کرده اند پس علامه مجلسی در بحار اسم او را ابن نحو ذکر کرده است وهب بن عبد الله بن حباب کلبی
و در امالی صدوق چنانکه عالم برغانی در کتاب معدن البکاء از او حکایت داشته وهب بن وهب است و علامه
در بنگ در کسیر العبادات از امالی حکایت داشته که او وهب بن کلب است و ارباب مقاتل متفقند که او و مادرش
نصرانی بودند و بر دست امام حسین مسلمان شدند و همراه آنجناب بکربلا آمدند بنا بر روایت بحار مادر وهب
گفت که برخیز ای پسرک من پس یاری کن فرزند دختر پیغمبر را پس وهب گفت که چنین میکنم ای مادر و کوتاهی
نمیکنم پس بمیدان رفت و این رجز خواند ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی اگر انکار دارید مرا
پس منم پسر کلبی زود است که به ببینید مرا و به ببینید ضرب مرا و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار

شرح حال وهب

صحبی

صحبی بی بلیند حمله و هیبت مرا در جنگ میخواهم خون مرا بعد از خواستن خون یاران من وادفع الکرب امام الکرب
لیس جهادی فی الوغا باللعب بر میدارم اندوه را بیش روی اندوه نیست جهاد من در جنگ که بر باز بچه و ابو مخنف
بعد از مصرع اول این ابیات را ذکر کرده عبل الذراعین شدید الضرب دو بازوی کلفتی دارم و زدن من سخت
و شدت دارد انا غلام وانی بر بی حسبی مولای فحسبی من غلامی هستم که اعتماد بخدا بجود دارم کافی است مرا اعتماد
اتای من پسران آقای من کفایت میکند مرا لا ارهب الموت بذل الحرب افوز بالجنة یوم الکرب بمنزله سم مرگ را در جنگ
گاه رستگار میشوم به بهشت در روز اندوه پس بنا بر روایت بحار حمله کرد پس جماعتی را کشت و بنا بر روایت صدوق
در امالی بر اسبی سوار شد و ستون خیمه را بدست گرفت و هفت نفر یا هشت نفر را کشت پس بنا بر روایت بحار برگشت
بسوی مادر و زوجه اش پس برابر ایشان ایستاد و گفت ای مادر رضا شدی از من یا نه مادرش گفت که راضی نمیشوم
تا اینکه در پیش روی حسین کشته شوی پس زوجه اش گفت که قسم میدهم ترا که مرا بکربه مبتلا و در نفس خود یعنی مرا
خود مرنشان پس مادرش گفت ای پسرک من قول این زن را قبول نکن و برگرد پس مقاتله کن در پیش روی پسر پیغمبر
تا در قیامت شفیع تو باشد در پیش روی خدا پس وهب برگشت و میگفت انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة
والضرب بدست که من ضامنم برای تو ای ام وهب بطعن در ایشان در یکدفعه و ضرب ضرب غلام مؤمن بالرب
حتی یذیق القوم مر الحرب زدن غلامی که ایمان دارد به پروردگارش تا اینکه بچشاند قوم را تلخی جنگ را انی
امرؤ ذو مرة و غضب ولست بالخوار عند النکب حسبی الهی من علیم حسبی بدستی که من مردی صاحب قوت و غضب
و نیستم بر ضعیف و ترس داننده در روز نکبت کافی است مرا خدای من که دانا است کفایت میکند مرا و در بعضی از
از نسخ عضب بعین مهمله و ضاد معجمه دارد و آن بمعنی تند و برنده کی است پس انقدر جهاد کرد تا نوزده نفر سوار و
دوازده نفر پیاده را روانه دار البوار نمود پس دستهای آن مظلوم بریده شد و مادرش عمودی برداشت و بجانب او رفت
و میگفت قتال کن در پیش روی پاکان حرم رسول خدا فدای تو باد پدر و مادر من پس وهب مدد کرد او را برگردانند
ان زنجا منزل او را گرفت و گفت برنمیگردم تا اینکه با تو کشته شوم پس حسین فرمود جزا داده شوید از اهل بیت من
خیر را برگرد بسوی زنان خدا تو را رحمت کند پس آن زن برگشت و وهب انقدر قتال کرد تا کشته شد بنا بر روایت ابی مخنف
انقدر قتال کرد تا پنجاه نفر را بجهنم فرستاد و هفتاد ضرب طعن و تیر بر بدنش رسید پس از اسب افتاد سرش را بریدند
و بجانب لشکر حسین انداختند پس آنسر را پیش روی مادرش مدارا بر دامن گرفت و خون از روی او پاک کرد و گفت حمد
مر خدا را که روی مرا سفید کرد و چشم مرا روشن نمود بشهادت تو در نزد پسر دختر پیغمبر پس بسیار گریست و گفت
حکم برانجدا است ای امت بد شهادت میدهم که یهود در بیع خود و نصاری در کنائس خود بهتر از شما هستند آن
سر را بجانب ایشان انداخت و یکنفر را کشت بنا بر بعضی از نسخ آن زنیکه عمودی برداشت و بجانب رفت زوجه وهب بود
نه مادرش بنا بر روایت امالی صدوق وهب عمود خیمه را کند و هفت یا هشت نفر را کشت پس اسیر شد و عمر گفت سرش را
جدا کردند و بجانب لشکر حسین انداختند و مادرش شمشیر وهب را گرفت و مبارزت کرد حضرت حسین فرمود که بنشین
ای مادر وهب خدا جهاد را از زنان برداشت تو و پسر تو در بهشت میباشید با جد من بنا بر روایت بحار نکرار نقل
نقل کرده که مادر وهب عمود خیمه را برداشت و دو نفر را کشت آنحضرت چنانکه مذکور شد او را برگردانید آن زن گفت
خدایا امید مرا قطع نکن آنجناب فرمود که خدا امید تو را قطع نمیکند ای مادر وهب بنا بر روایت بحار زوجه وهب رفت
که خون از روی آنسر پاک کند پس شمر او را دید بغلام خود امر کرد که عمودی بر سر او زد پس سرش را شکست و کشته شد
و او اول زنی بود که در لشکر حضرت امام حسین ع کشته شد بنا بر انخلابی که صاحب بحار دیده وهب بیست و چهار پیاده
دوازده سوار را بر خاک هلاک انداخت در میدان جنگ و از جمله زنانیکه در کربلا جنگ کردند لیکن او کشته نشد همانا
بروایت بحار جوانی بیرون آمد که پدرش در معرکه کشته شده بود و مادرش با او بود پس مادرش گفت ای پسرک
من بیرون رو و قتال کن در پیش روی پسر پیغمبر پس آن پسر بیرون آمد حضرت سید الشهداء فرمود که این جوانی

است که پدرش در معرکه کشته شده و شاید مادرش کراهت داشته باشد بیرون رفتن او را انجوانکه گفت که مادرم مرا
امر کرده پس رجز خواند در مدح انجناب و جهاد کرد تا کشته شد سرا و را بریدند و بجانب مادرش انداختند پس مادر او سر او را
گرفت و گفت خوب کردی ای پسرک من پس آن سر را انداخت و یکنفر را کشت و عمود خیمه را گرفت و رجز خواند و دو نفر را
کشت پس حسین امر کرد که او را برگردانند و برای آن زن دعا کرد بنابر روایت بحار زنی از بکر بن وایل در میان لشکر عمر بن سعد با
شوهرش بود چون لشکر بخیمهگاه ریختند و لباس زنان را غارت کردند آن زن شمشیر را گرفت و بجانب خیمهگاه آمد و فریاد کرد
که ای آل بکر بن وایل یا دختران پیغمبر مسلوب میشوند حاکمی جز خدا نیست ای خونخواهان پیغمبر پس شوهرش آمد
آن زن را برگردانید **فصل دویم** در شهادت کودکان است و در آن چند امر است امر اوّل در شهادت علی اصغر است
بنابر روایت بحار اسم او علی است بنابر روایت شیخ مفید در ارشاد و اکثر کتب مقاتل اسم او عبد الله است و قول
اخیر مؤیَّد است باینکه انجناب مکنّی بود به ابی عبد الله لیکن مؤیّد اوّل است انچه در بعضی از مقاتل مذکور است که
یزید از اسم سید سجاد سؤال کرد انجناب فرمود که علی است یزید گفت مسموع شد که علی بن الحسین را خدا کشت
امام زین العابدین فرمود که خدا از هنگام روح هر نفسی را قبض می کند لیکن اشرار او را کشتند و او برادرم بود آن عنید گفت
که چرا پدرت مکرر اسم پسرها بخود را علی میگذاشت انجناب فرمود که چون پدرم پدر خود را دوست داشت لهذا هر پسری
که میشد اسم او را علی می گذاشت از اینجا ظاهر میشود که اسم آن کودک علی باشد و ایضا شهرت در السنه و افواه مؤیّد قول اوّل
است اگرچه شهرت در میان ارباب مقاتل عبد الله است و در زیارت قائمیه عجّل الله فرجه تعبیر بعبد الله رضیع شده و
تصریح بان شده که خون او را باسمان انداخت و اینکه قاتلش حرمله است این مؤیّد قول اخیر است و میتوان جمع میان این
دو قول نمود بدو وجه اوّل اینکه در اخبار وارد است که هر مولودی که برای ما متولد میشود تا روز هفتم اسمش را محمّد
یا علی می گذاریم اگر پسر باشد و اگر دختر باشد فاطمه پس از روز هفتم هر اسمیکه میخواهیم میگذاریم پس شاید اسم
آن کودک تا روز هفتم علی گذاشتند از آن پس عبد الله و آن اسم اوّل اشتهار یافت دویم اینکه شهید کودک باشد
یکی علی اصغر و یکی دیگر عبد الله چنانکه بعضی از ارباب مقاتل هر دو را ذکر کرده اند مجملا مادر این کودک
بنابر مشهور رباب دختر امرء القیس است که مادر سکینه نیز بوده است و انجناب رباب را بسیار دوست میداشت چنان
که فرموده است لعمرك انني لأحب دارا تكون بها سكينة والرباب احبهما وابذل جلّ مالي وليس لعاتب عندي عتاب
قسم بعمر تو که من دوست دارم خانه را که در او سکینه و مادرش رباب باشند دوست میدارم این دو نفر را و بذل
میکنم برای ایشان اکثری از اموال خود را و نیست برای عتاب کننده در نزد من عتابی مجملا بنابر روایت بحار انجناب
بسوی خیمه آمد و فرمود بمن دهید کودک کوچکم را تا او را وداع کنم پس آن کودک را باو دادند بنابر روایت بحار
انجناب عبد الله را می بوسید و میگفت وای بر این قوم که جدّت محمّد مصطفی دشمن ایشان باشد و آن کودک در
دامن او بود که حرملة بن کاهل اسدی تیری انداخت و او را در دامن حسین ذبح نمود پس انجناب خون او را گرفت تا دست
او پر شد و بجانب آسمان انداخت و کلماتی فرمود که در اکلیل بیان حلّ معضلات اخبار سمت ذکر یافت و بنا
بر روایت احتجاج انجناب از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری برای او کند و او را بخون او آلوده کرده و دفن
کرد و از بعضی از مقاتل ظاهر میشود که بر او نماز هم کرد و از منتخب ظاهر میشود که آن کودک شش ماهه بود و از
بعضی از مقاتل معتبره بر میاید که قاتل او عقبة بن بشر بود و از بعضی مقاتل معتبره بر میاید که آن تیر زهرآلوده
بود و از بعضی بر میاید که انجناب او را بمیدان برده در آنجا تیر بر او آمد امر دویم از جمله کودکانیکه شهید شده اند
عبد الله بن الحسین است صاحب کتاب اخبار الدول و آثار الاول گفته که حسین تنها باقی ماند که هر که از لشکر
بر نزد او میامد بر میگشت و متولّی قتلش نمیشد پس بغل گرفت کودکی از اولاد خود را که اسم او عبد الله بود پس ابو
بوسید پس مردی از بنی اسد او را گرفت و خونش را باسمان ریخت و گفت ای پروردگار من اگر باز داشتی از ما نصرت
آسمانی پس این را برای ما خیر بگردان و انتقام از ظالمین بکش و ظاهر اینکه این کودک غیر آن کودکی است که در اس

اوّل مذکور شد که علی اصغر باشد زیرا که صاحب این کتاب او را اوّل ذکر کرده و گفته که تیری بر او آمد و حال اینکه در
دامن پدرش بود و حدیث اینکه نصرت را از ما باز داشتی از جمله مشکلات اخبار است و در اکلیل حلّ اخبار
مشکله مصیبت و بیان اسرار بیان آن شد امر سیم از جمله کودکانیکه شربت شهادت نوشیدند آنکه بنابر روایت
بحار بعد از شهادت علی اکبر کودکی از خیمه بر آمد و در دو گوش او دو دانه دُر بود و آن کودک ترسان بود و بجانب
راست و چپ نگاه می کرد و اند و گوشوار میلرزید ناگهان هانی بن بعیث ملعون بر او حمله کرد و او را کشت پس شهربانو
نگاه بان کودک میکرد و هیچ سخن نمیگفت مانند کسی که دهشت داشته باشد و بعضی از کتب مقاتل بر میاید که آن
کودک اسم او جعفر بوده امر چهارم از جمله کودکان مقتولین قاسم بن حسین است از مناقب ابن شهر آشوب حکایت
شده که قاسم بن حسین بمیدان آمد بعد از قاسم بن حسن و بعد از عباس و رجز خواند و این شهید شد و این خالی از غرابت
نیست لیکن از اینجا چنین مستفاد میشود که قاسم بن الحسین کودک نبوده امر پنجم در شهادت عبد الله بن الحسن است بنابر
روایت بحار کفار زمانی صبر کردند از آن پس بحسین احاطه کردند پس عبد الله پسر امام حسن از نزد زنان بیرون آمد
و او کودکی بود که بالغ نشده بود و نزدیک بستن تکلیف نبود و میدوید زینب او را ملحق شد که او را نگذارد حسین بزینب
فرمود که او را حبس کن و اینخواهر من پس آن کودک امتناع شدیدی کرد و گفت قسم بخدا که از عمّ خود جدا نمیشوم پس
ابجر بن کعب یا حرملة بن کاهل شمشیری بر انحضرت کشید آن کودک گفت وای بر تو ای پسر زن خبیثه آیا میخواهی که عموی
مرا بکشی پس شمشیر فرود آورد آن کودک دست خود را سپر ساخت پس شمشیر دست او را برید و بپوستی آویخت آن کودک
فریاد کرد یا عمّاه بنابر بعضی از نسخ روایات فریاد کرد یا امّاه پس حسین او را گرفت و بخود چسبانید و گفت ای پسر
برادر صبر کن بر آنچه نازل شد بتو و از خدا خیر بجو ایس خدا ملحق میکند ترا بپدران صالحین تو پس حرملة ولد
الزنا تیری انداخت و او را در دامن حسین ذبح نمود پس بروایت منتخب زینب بیرون آمد و فریاد کرد ای وای برادر
زاده من کاش از پیش مرده بودم و امروز را نمی دیدم کاش آسمان بر زمین میافتاد کاش کوهها پاره پاره میشد
فصل سیم در شهادت غلامان که در کربلا شربت شهادت در روز عاشورا نوشیدند از ابن شهر آشوب
چنان بر میاید که غلامان دوازده نفر بودند زیرا که فرموده اینکه غلامان امام حسین ده نفر بودند و دو نفر از
غلامان امیر المؤمنین بودند و این مجموع دوازده میشود و لیکن آنچه از زیارت قائمیه بر میاید با آنچه ابن شهر آشوب
ذکر کرده مجموع هیفده نفر میشوند و در بعضی از کتب مقاتل چنان بر میاید که غلام حرّ نیز شربت شهادت
نوشید و لیکن ثابت نشده و کتب معتبره مکرر از انجمال لیکن ساکت است چنانکه از کتب مسطور است که مصعب بن یزید برادر حرّ
بن یزید ریاحی شهید شد و لیکن این قول نیز ضعیف است و در کتب معتبره هیچ ذکری و اسمی از او نیست مجملا گفتگوی
مؤلّف اکلیل در این فصل تفصیل بتفصیل در ضمن چند امر انجام کرد امر اوّل در شهادت جون مولای ابی ذر غفاری
است که ارباب مقاتل او را ذکر کرده اند و در زیارت قائمیه تعبیر بجون بن حوی شده بفتح حاء مهمله و کسر واو
در سائر کتب مقاتل اسم پدر او مذکور نیست و در روی این غلام سیاه بود و تفصیل شهادت او در بعضی از اکالیل شاید
بنحو تفصیل مسطور گردید نگریدن لغوا منتا امر دویم در شهادت شوذب مولای شاکر است بنابر روایت بحار عابس بن
شبیب شاکری روی بشوذب مولای شاکر آورد و گفت یا در نفس تو چیست و چه خواهی کرد شوذب گفت چه کار کنم
انقلد مقاتله میکنم تا کشته شوم عابس گفت من همین گمان بتو داشتم پس پیش برو در خدمت ابی عبد الله تا ترا هم
مانند دیگران حساب کند پس بدرستی که امروز روزی است که سزاوار است برای ما اینکه در آن طلب اجر و مزد کنیم
بهر قدر یکه بر آن قدرت داریم زیرا که بعد از امروز عملی نیست و بعد از امروز حساب است پس عابس بخدمت انجناب رسید
تا آخر حکایت که در باب شجاعان خواهد مذکور شد و ارباب مقاتل نگفته اند که آن غلام جنگ کرد یا نکرد و شهید
شد یا نشد و در هیچ کتاب ندیده ام لیکن در زیارت قائمیه که سید ابن طاوس روایت کرده در زیارت شهدا شوذب را
ذکر کرده پس از اینجا معلوم میشود که شوذب از شهداست امر سیم از جمله غلامان قارب است که غلام امام حسین است

ودر زیارت قائمیه مذکور است امر چهارم از جمله غلامان منجح غلام امام حسین است و در زیارت قائمیه مذکور است
امر پنجم از جمله ایشان سلیمان غلام امام حسین است چنانکه در زیارت قائمیه است امر ششم از جمله ایشان سالم غلام عامر
مسلم است چنانکه در زیارت قائمیه است امر هفتم از جمله ایشان سعید غلام عمر بن خالد صیداوی است چنانکه در
زیارت قائمیه است امر هشتم از انجمله زاهد غلام عمرو بن حمق خزاعی است و عمرو بن حمق از حواریین حضرت امام حسن
مجتبی است و در بعضی از نسخ زاهر بازاء معجمه وهاء و راء مهمله است و او نیز در زیارت قائمیه مذکور است امر نهم
در شهادت غلام ترکی امام حسین است و اسم او مذکور در کتب مقاتل نیست و ظاهر اینکه این غلام یکی از غلامان
سید الشهدا است که در زیارت قائمیه است و در کیفیت شهادت او اختلاف است بنابر روایت بحار این غلام ترکی قاری
قران بود و غلام امام حسین بود پس جهاد کرد و این رجز را خواند البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ونبلی
یمتلی دریا از طعن نیزه و ضرب من گرم میشود و میان زمین و اسمان از تیر من پر میشود اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق
قلب الحاسد المبجل در زمانیکه شمشیر من در دست من اشکار اشود شکافته میشود دل حسد برندهٔ بزرگ پس جماعتی را به
نیران فرستاد پس از ان از اسب در غلطید پس حضرت امام حسین بر سر او امد پس گریست و رو بخود را بر روی ان غلام گذا
پس ان غلام چشم خود را گشود حسین را دید پس تبسم کرد و روح شریفش با شیان قدس پرواز کرد و چون در این اکلیل ذکری
از شهادت علی اصغر شد لهذا اشعاری انشاد شد لمؤلفه بها بلبل بزن چه چه بگلشن که خواب از چشم بخت ام ازین
بیا امشب دلم اندوهگین است غم از هر جام اندک بیش است دل اندر بر طپان گردید بیتاب چه ماهی غوطه زن گردید
در اب بزن چه چه دلم بی تاب تنگ است فرو بندد طلت و اب و رنگ است بزن چه چه که گردون را و فا نیست بیاران حاصل
او جز جفا نیست بزن چه چه که در این دهر غدار زمان عمر ما کم شد بسیار دلم تنگ است و ارای ندارم زداغ نوجوانان
بیقرارم شبم چون شام زینب تیره و تار ز هجران جوانان دیده خونبار بیارب یارب شام غریبان ندارم طاقت هجران
یاران برای کودکان در اضطرابم بهر شام و سحر در پیچ و تابم برادر کودکی که زنالهٔ زار شوم از نالهٔ او دیده خونبار
ببین که رو بدون کوی وفا شد بطفلان بیحرم رحجفا شد شراب تشنه را ناکرده مهمان بنهمان حسن یا کرد قربانی
نیاسوده دمی اندر دو هجران بر اصغر کرد از کین تیر باران ببین از چرخ دون مهمان نوازی دل شه کرده در سوز و گدازی
ز سوز تشنگی اندر فغان بود همانا سیر از عیش جهان بود ز اب هرگز نابی نتوانستند از اغوش پدر سوی جنان شد تو کفنی
شاه با لحن حجازی همی کن باسوز و گدازی بیا ای مادر اصغر ازین بیش دل ما را مکن از ناله دل ریش بیا نالهٔ اصغر
کن فراموش که اصغر گشته از فریاد خاموش برای کودکت گهواره مجنبان مرودی بر سر گهواره برخوان ولی اهسته
ای یکسو نازک مبادا اصغر شود از خواب بیدار زاب هر شد از تشنگی سیر همینو شده پنهان در کرشی بنالید از ان یکسو زار
که کرد دون کرد یا ما جور بسیا محمد را چو مرگ ابید ایداد شده لب تشنه بادش یاور و یار الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اکلیل دهم

در بیان شهادت شجاعان و عابدان و زاهدان و بعضی از اصحاب پیغمبر اخر الزمان و اصحاب امیر
مؤمنان و جوانان و پیران و قاریان دوره کار سید جوانان اهل جنان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل
لیوث الغابات و اسود الاجام وقاء لفلذلکة سکنة الامکان وجنة لسیدی شباب اهل الجنان الذین قاتلوا مع الکفار
وارباب الطغیان وصرعوا رؤساء عساکر الشیطان واجروا انهارا من دمائهم فی المیدان حتی تمرغوا فی دمائهم
الطاهرة واجسادهم مخرب البنیان فجزاهم الله خیر جزاء واحسن الیهم غایة الاحسان فیا لیتنا کنا معهم حتی نستشهد علی ایدی
ارباب العصیان ونرا نا امام الزمان بالعیان فلما لم نکن موجودین فی عالم الشهادة والاعیان ولا بالشهادة مستسعدین
نبکی ونباکی ونبکی فی عزائهم اولئک الاعیان ونسکب بدل الدموع دماء من اعیننا مادام بقاء الاکوان وهم کعابس بن شبیب
وابن مظاهر حبیب وابن قین زهیر وبریر بن خضیر فیا ضرائهم من صنادید الشجعان وقروم الابطال والاماثل والاقران و
نقول اه اه واسفاه واحزناه کیف جعلت تلک الابدان اربا اربا ومقطعات الرؤس مرفوعة علی السنان فنفوسنا فداء
هذه الشیوخ والشبان ونصلی ونسلم علی عین الانسان مجمع المصائب والاحزان الذلیل فی الآیل الانبیاء الی الملک الحنان

در شهادت زاهد

در شهادت غلام ترک

الماسک بحبل الشرف الاشرف محمد الذی نرجو بشفاعته الغفران والرامناء الرحمن المعصومین عن العصیان العاملین
بما یکون وکان سیما علی طالب ثار جده الحسین صاحب الزمان وشریک القران وقاطع البرهان وحجة الله السبحان
الغایب عن عیون الاعیان لمصالح کامنة کامنة یعلمها الخالق المنان الغایب القائم المنتظر المهدی الهادی ابو القاسم م ح م د بن
الحسن العسکری جعلت فداه وعجل الله فرجه وسهل الله مخرجه وصلی الله علیه ما دامت الشمس علی السماء مکان کلام حسن
نظام این کنام در این اکلیل در طی چند نصف فصل انجام پذیر است **فصل اول** بدانکه چون در اسامی شهداء روز
عاشورا و اسامی کشندگان ایشان اختلاف است و زیارت قائمیه چون مشتمل بود بر اسامی این بزرگواران و اسامی بدبختان
ایشان غالبا و بعضی از احوال ایشان و اسامی کشندگان ایشان پس از انها تیمنا و تبرکا ذکر میکنیم تا شنوندگان و بینندگان
در امر ایشان با خبرت باشند پس میگوئیم که سید رضی الدین طاوس که صاحب لهوف است و از مشایخ اجازهٔ علامه حلی است
و دارای کرامات بسیار بوده و علامه در کتاب خلاصه او را صاحب کرامات دانسته و گفته که بعضی از کرامات او را من دیدم
و بعضی را از والدم نقل نموده و مادر او دختر زادهٔ شیخ طوسی است مجملا سید رضی الدین در کتاب اقبال فرموده که روایت
نمودیم باسناد ما بسوی جدم ابی جعفر طوسی از محمد بن احمد بن عیاش از شیخ صالح ابی منصور عبد المنعم بن نعمان بغدادی رحمه الله
که گفت بیرون امد از ناحیه در سال دویست و پنجاه و دو بر دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی در هنگام وفات پدرم
من جوان بودم و نوشتم که ماذون شوم در زیارت حضرت امام حسین و زیارت شهداء رضوان الله علیهم پس بیرون
امد بسوی من از او بسم الله الرحمن الرحیم اذا اردت زیارة الشهداء رضوان الله علیهم فقف عند رجلی الحسین وهو قبر
علی بن الحسین فاستقبل القبلة بوجهک فان هناک حومة الشهداء واوم واشر الی علی بن الحسین وقل السلام علیک
یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابرهیم الخلیل صلی الله علیک وعلی ابیک اذ قال فیک قتل الله قوما قتلوک
یا بنی ما اجرأهم علی الرحمن وعلی انتهاک حرمة الرسول علی الدنیا بعدک العفا کانی بک بین یدیه ماثلا وللکافرین
قائلا انا علی بن الحسین بن علی نحن وبیت الله اولی بالنبی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب
غلام هاشمی علوی والله لا یحکم فینا ابن الدعی حتی قضیت نحبک ولقیت ربک اشهد انک اولی بالله وبرسوله وحجته
ودینه وابن حجته وامینه حکم الله لک علی قاتلک مرة بن منقذ بن النعمان العبدی لعنه الله واخزاه ومن شرکه فی
قتلک وکانوا علیک ظهیرا اصلاهم الله جهنم وساءت مصیرا وجعلنا الله من ملاقیک ومرافقیک ومرافقی
جدک وابیک وعمک واخیک وامک المظلومة وابرأ الی الله من قاتلیک واسئل الله مرافقتک فی دار الخلود وابرأ الی
الله من اعدائک اولی الجحود والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته السلام علی عبد الله بن الحسین الطفل الرضیع
المرمی الصریع المتشحط دما المصعد دمه فی السماء المذبوح بالسهم فی حجر ابیه لعن الله رامیه حرملة بن کاهل
الاسدی وذویه السلام علی عبد الله بن امیر المؤمنین مبلی البلاء والمنادی بالولاء فی عرصة کربلاء المضروب
مقبلا ومدبرا لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی السلام علی ابی الفضل العباس بن امیر المؤمنین المواسی
اخاه بنفسه الاخذ لغده من امسه الفادی له الواقی الساعی الیه بمائه المقطوعة یداه لعن الله قاتلیه یزید بن
الرقاد وحکیم بن الطفیل الطائی السلام علی جعفر بن امیر المؤمنین الصابر بنفسه محتسبا والنائی عن الاوطان
مغتربا المستسلم للقتال المستقدم للنزال المکثور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی السلام علی
عثمان بن امیر المؤمنین سمی عثمان بن مظعون لعن الله رامیه بالسهم خولی بن یزید الاصبحی الایادی والابانی الدارمی السلام علی
محمد بن امیر المؤمنین قتیل الایادی الدارمی لعنه الله وضاعف علیه العذاب الالیم وصلی الله علیک یا محمد
وعلی اهل بیتک الصابرین السلام علی ابی بکر بن الحسن الزکی الولی المرمی بالسهم الردی لعن الله قاتله عبد الله بن عقبة
الغنوی السلام علی عبد الله بن الحسن بن علی الزکی لعن الله قاتله ورامیه حرملة بن کاهل الاسدی السلام علی القاسم
بن الحسن بن علی المضروب علی هامته المسلوب لامته حین نادی الحسین عمه فجلا علیه عمه کالصقر وهو یفحص برجلیه
التراب والحسین یقول بعدا لقوم قتلوک ومن خصمهم یوم القیامة جدک وابوک ثم قال عز والله علی عمک ان

بالدماء المتصعد

وقادة

الابانی

عمه

ندعو فلا يجيبك او ان يجيبك وانت قتيل جدّ بك فلا يفعل هذا والله يوم كثرة واثرة وقل ناصره جعلني الله معكما
يوم جمعكما مبوّئكما ولعن الله قاتلك عمر بن سعد بن نفيل الازدي واصلاه جحيما واعدّ له عذابا اليما السلام على عون بن
عبد الله بن جعفر الطيار في الجنان حليف الايمان ومنازل الاقران الناصح للرحمن التالي للمثاني والقرآن لعن الله
قاتله عبد الله بن قطبة النبهاني السلام على محمد بن عبد الله بن جعفر الشاهد مكان ابيه والتالي لاخيه وواقيه
ببدنه لعن الله قاتله عامر بن نهشل التيمي السلام على جعفر بن عقيل لعن الله قاتله وراميه بشر بن خوط الهمداني
السلام على عبد الرحمن بن عقيل لعن الله قاتله وراميه عمر بن خالد بن الاسد الجهني السلام على القتيل بن القتيل
عبد الله بن مسلم بن عقيل ولعن الله قاتله عامر بن صعصعة وقيل اسد بن مالك السلام على ابي عبد الله بن مسلم بن
عقيل ولعن الله راميه وقاتله عمرو بن صبيح الصيداوي السلام على محمد بن ابي سعيد بن عقيل ولعن الله قاتله لقيط
بن ناشر الجهني السلام على سليمان مولى الحسين بن امير المؤمنين ولعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمي السلام
على قارب مولى الحسين بن علي السلام على منجح مولى الحسين بن علي السلام على مسلم بن عوسجة الاسدي القائل
للحسين وقد اذن له في الانصراف انحن نخلي عنك وبم نعتذر عند الله من اداء حقك لا والله حتى اكسر في صدورهم
رمحي هذا واضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ولا افارقك ولو لم يكن معي سلاح اقاتلهم لقذفتهم بالحجارة ولم
افارقك حتى اموت معك وكنت اول من شرى نفسه واول شهيد من شهداء الله وقضى نحبه ففزت ورب
الكعبة شكر الله لك استقدامك ومواساتك امامك اذ مشى اليك وانت صريع فقال يرحمك الله يا مسلم بن
عوسجة وقرأ فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا لعن الله المشتركين في قتلك عبد الله الضبابي
وعبد الله بن خشكارة البجلي ومسلم بن عبد الله الضبابي السلام على سعد بن عبد الله الحنفي القائل للحسين وقد
اذن له في الانصراف لا والله لا نخليك حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبة رسول الله فيك والله لو اعلم اني اقتل ثم
احيى ثم احرق ثم اذرى ويفعل بي ذلك سبعين مرة ما فارقتك حتى القى حمامي دونك وكيف افعل ذلك وانما هي
موتة او قتلة واحدة ثم هي الكرامة التي لا انقضاء لها ابدا لقد لقيت حمامك وواسيت امامك ولقيت
من الله الكرامة في دار المقامة حشرنا الله معكم في المستشهدين ورزقنا مرافقتكم في اعلى عليين السلام
على بشر بن عمر الحضرمي شكر الله لك قولك للحسين وقد اذن لك في الانصراف اكلتني اذن السباع حيا ان فارقتك
واسئل عنك الركبان واخذلك مع قلة الاعوان لا يكون هذا ابدا السلام على يزيد بن حصين الهمداني المشرفي
القاري المجدل بالمشرفي السلام على نعيم بن العجلان الانصاري السلام على زهير بن القين البجلي القائل للحسين
وقد اذن له في الانصراف لا والله لا يكون ذلك ابدا اترك ابن رسول الله اسيرا في يد الاعداء وانجو انا الا اراني الله
ذلك اليوم السلام على عمرو بن قرظة الانصاري السلام على حبيب بن مظاهر الاسدي السلام على الحر بن يزيد الرياحي
السلام على عبد الله بن عمير الكلبي السلام على نافع بن هلال البجلي المرادي السلام على انس بن كاهل
الاسدي السلام على قيس بن مسهر الصيداوي السلام على عبد الله وعبد الرحمن ابني عروة بن حراق الغفاريين
السلام على جون بن حوي مولى ابي ذر الغفاري السلام على شبيب بن عبد الله النهشلي السلام على الحجاج بن زيد السعدي
السلام على قاسط وكرش ابني ظهير التغلبيين السلام على كنانة بن عتيق السلام على ضرغامة بن مالك السلام على
حوي بن مالك الضبعي السلام على عمرو بن ضبيعة الضبعي السلام على زيد بن ثبيت القيسي السلام على عبد الله
وعبيد الله ابني يزيد بن ثبيت القيسي السلام على عامر بن مسلم السلام على قعنب بن عمرو النمري السلام على
سالم مولى عامر بن مسلم السلام على سيف بن مالك السلام على زهير بن بشر الخثعمي السلام على زيد بن معقل
الجعفي السلام على الحجاج بن مسروق الجعفي السلام على مسعود بن الحجاج وابنه السلام على مجمع بن عبد الله
العائذي السلام على عمار بن حسان بن شريح الطائي السلام على حيان بن الحارث السلماني الازدي السلام
على جندب بن حجر الخولاني السلام على عمر بن خالد الصيداوي السلام على سعيد مولاه السلام على يزيد بن زياد بن

المظاهر الكندي السلام على زاهر مولى عمرو بن الحمق الخزاعي السلام على جبلة بن علي الشيباني السلام على
سالم مولى بني المدينة الكلبي السلام على اسلم بن كثير الازدي الاعرج السلام على زهير بن سليم الازدي السلام
على قاسم بن حبيب الازدي السلام على عمر بن جندب الحضرمي السلام على ابي ثمامة عمر بن عبد الله الصائدي
السلام على حنظلة بن اسعد الشبامي السلام على عبد الرحمن بن عبد الله بن الكدن الارحبي السلام على عمار بن
ابي سلامة الهمداني السلام على عابس بن شبيب الشاكري السلام على شوذب مولى عابس الشاكري السلام على
شبيب بن الحارث بن سريع السلام على عبد الله بن سريع السلام على الجريح المأسور سوار بن ابي حمير الفهمي
الهمداني السلام على المرتث معه عمرو بن عبد الله الجندعي السلام عليكم يا خير انصار السلام عليكم
بما صبرتم فنعم عقبى الدار بوّأكم الله مبوّأ الابرار اشهد لقد كشف الله لكم الغطاء ومهّد لكم الوطاء
واجزل لكم العطاء وكنتم عن الحق غير بطاء وانتم لنا فرطاء ونحن لكم خلطاء في دار البقاء والسلام عليكم و
رحمة الله وبركاته **فصل دوم** در اصحاب جناب ختمی مآب که درک رکاب جناب ختمی مآب کرده در کتاب منتطا
ظفر انتساب شهادت یا بحضرت سید الشهداء علیه الاف التحیة والثناء در روز عاشورا شربت خوشگوار شهادت
نوشیدند و در آن چند امر است امر اول در شهادت حبیب بن مظاهر است صاحب منهج الاحزان عالم عامل ممتحن
آخوند ملا احسن رضی الله عنه فرموده که او مردی بود کهن سال و بخدمت جناب رسول خدا رسیده بود و هم
بملازمت امیر المؤمنین مشرف شده بود و گفته که بعضی گفته اند که آن پیر سعادتمند تمام قرآن را حفظ داشت و
شبها خواب نکردی و از سر شب تا صبح قرآن را ختم کردی و امیر مؤمنان علم منایا و بلایا را بسه نفر از اصحاب خود
تعلیم فرموده بود چنانکه شیخ مفید در ارشاد گفته یکی حبیب بن مظاهر و دیگری میثم تمار و سوم رشید هجری
و شیخ کشی روایت کرده از فضل بن زبیر که گفت اینکه میثم تمار که از اصحاب حیدر کرار بود میرفت که با وی بر خورد
حبیب بن مظاهر و بیکدیگر رسیدند در جائی که جمعی نشسته بودند پس توقف کرده با یکدیگر مشغول صحبت
شدند حبیب فرمود می بینم شیخ اصلع ضخم البطنی که بطیخ فروشی میکند نزد دار الرزق که او را بجهت اهل بیت
پیغمبر بر دار میزنند و شکم او را در بالای دار میدرند پس میثم گفت میشناسم مرد سرخ رویرا که بیرون میرود
بجهت یاری پسر زاده پیغمبر خدا و او را میکشند و سر او را در کوفه میگردانند پس از یکدیگر جدا شدند اهل مجلس
گفتند که دروغگوتر از این دو نفر ندیدیم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری رسید و
سؤال کرد از ایشان پس گفتند که ایشان از هم جدا شدند و اینچنین و چنان با هم گفتند رشید گفت که خدا
میثم را رحمت کند فراموش کرده بود که آنکسی که سر او را میاورد عطای او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند
داد جماعت گفتند بخدا این دروغگوتر از آن دو مرد میباشد هم جماعت گفتند بخدا قسم زمان بسیاری نگذشت که
دیدیم میثم را در در خانه عمرو بن حریث بر دار زده بودند و حبیب بن مظاهر را با حسین بن علی ع کشته بودند و سر
او را بکوفه آورده بودند و حبیب همان کسی بود که حضرت سید الشهداء او را در میسره لشکر خویش مقرر فرمود
وکیفیت شهادت حبیب بن مظاهر بنا بر روایت بحار اینکه چون ظهر روز عاشورا شد ابو ثمامه صیداوی بحسین
گفت ای ابا عبد الله نفس من فدای نفس تو این جماعت بتو نزدیک شدند قسم بخدا کشته نمیشوی تا من کشته شوم
و دوست دارم که پروردگار خود را ملاقات کنم و حال اینکه این نماز را بجا آورده باشم پس امام حسین سر خود را
باسمان بالا کرد و فرمود که نماز را بخاطر آوردی خدا ترا از نماز گذارندگان محسوب فرماید بلی این اول وقت نماز
است پس از آن فرمود که سؤال کنید از ایشان که از قتال دست بکشند تا نماز بگذاریم بنابر روایت ابو مخنف پس حسین
خود اذان گفت چون از اذان فارغ شد ندا کرد که ای وای بر تو ای عمر بن سعد آیا فراموش کردی شرایع اسلام را آیا
دست از جنگ بر نمیداری تا ما و شما نماز گذاریم و بار دیگر بجنگ معاودت نمائیم پس عمر جواب نگفت پس امام
حسین فرمود که شیطان بر او غلبه نمود پس حصین بن نمیر لعنه الله فریاد کرد که یا حسین نماز گذار هر قدر که میخواهی

پس بدرستی که خدا نماز تو را قبول نمی کند پس حبیب بن مظاهر که در پیش روی امام حسین ایستاده بود گفت مادرت
بعزای تو بنشیند ای قوم تو تو را مفقود یابند چگونه قبول نمیشود نماز پسر دختر پیغمبر خدا صلعم و قبول میشود نماز تو
ای پسر خماره پس حصین چون اسم مادر خود را شنید در غضب شد و بمبارزت حبیب حمله ساخت و رجز بخواند و حبیب را
بمبارزت خواند حبیب بحسین سلام کرد و او را وداع کرد گفت قسم بخدا ای آقای من امید آن دارم که نماز تو تمام
من در بهشت نماز کنادم و سلام تو را بجد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو برسانم پس بمیدان رفت و رجز خواند پس
حصین حمله نمود پس شمشیر او بر بینی اسب حصین آمد و از آن قطع نمود پس اسب جهید و حصین را بر زمین انداخت پس حبیب
خواست که سر او را جدا کند پس یاران او حمایت کردند و حصین را از دست او ربودند بنا بر روایت مناقب جنگ نمایان
کرد بنا بر کلام محمد بن ابیطالب موسوی آن بزرگوار شصت و دو نفر را بدار البوار فرستاد بنا بر روایت مناقب مردی از بنی تمیم بر او
حمله کرد پس او را با نیزه زد حبیب خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر او زد حبیب افتاد پس تمیمی ملعون از اسب بزیر آمد و
سر مبارک او را جدا ساخت پس قتل حبیب خراب کرد و شکست و بملال انداخت حسین را پس گفت که برای خدا است نفس من
و نفس حمایت کنندگان اصحاب من و بعضی گفته اند که او را بدیل بن حریم لعین کشت و سر او را بر گردن اسب خویش آویخت پس چون
داخل لشکر شد پسر حبیب که غیر مراهق بود آن ملعون را کشت و سر پدرش را گرفت و بروایت محمد بن ابیطالب حصین ملعون آن سر را
بگردن اسب خود آویخت بنا بر روایت ابی مخنف از کشتن حبیب انکسار و شکستگی در روی حسین ظاهر شد انا لله و انا الیه راجعون
کفتار دوم از جمله اصحاب پیغمبر که در خدمت حضرت سید الشهداء شهید گردیدند شیخ بزرگوار جابر بن عروه غفاری است
ابو مخنف میگوید که آن بزرگوار کبیر السن بود و با پیغمبر در جنگ بدر و حنین جهاد کرده پس عمامه خود را بر کمر خود بست
و دستمال سرخی خواست و بان ابروهای خود را بست که برو و بچشم او افتاده بودند و امام حسین باو نگاه می کرد و می گفت خدا جزای
کار تو را عطا کند پس بلشکر حمله کرد و میگفت قد علمت حقا بنو غفار وخندف ثم بنو نزار بتحقیق دانستند قوم بنی غفار
و اهل خندف و بنو نزار بنصرنا الاحمد المختار یا قوم حاموا عن بنی الاطهار الطیبین السادة الابرار صلی علیهم خالق الانجاد
بیاری کردن ما برای احمد مختار ای قوم حمایت کنید پسران پاکان و اکابر پاکیزه کان بزرگان نیکوکار را که صلوات فرستاد بر
ایشان خلق کننده درختان پس از آن قتل در پیش روی امام کارزار کرد که شصت نفر را بجهنم فرستاد پس از آن شهید شد فصل
سوم در شهادت از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است در روز عاشورا و در آن چند امر است امر اول در شهادت مسلم بن عوسجه
است و او از بزرگان لشکر سید الشهداء است و از شجاعان نامدار و مشاهیر روزگار و از اصحاب امیر المؤمنین و در خدمت
آنحضرت جهاد کرده و مردانگیها نموده و بعضی ذکر کرده اند که امیر المؤمنین او را برادر خوانده و چند سوره قرآن از آن
آنحضرت خوانده بود و شبث بن ربعی بعد از شهادت او بلشکر گفت که مادرانتان بعزای شما بنشینند که میکشید نفسهای
خود را بدستهای شما و ذلیل میکنید عزیزان شما را آیا خوشحال شدید بقتل مسلم بن عوسجه قسم بآنکه اسلام آورده ام
بادای او بسا موقف کریم برای او در میان مسلمانان بود هر آینه دیدم او را در روز آذربایجان که هنوز مسلمانان اسبان را
لجام نکرده در روز جنگ مسلم شش نفر از مشرکین را کشته بود پس مسلم در روز عاشورا عازم میدان گشت و
رجز خواند ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد اگر سؤال کنید از ما پس بدرستی که من شیر
بالا مرتبه کان قوم بنی اسد فمن بغانا حائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمد پس هر که بر ما ظلم کند دور است
و سنگدلی و کافر است بدین خدای جبار صمد بنا بر روایت ملهوف آن بزرگوار در جهاد اشرار جد و سعی بسیار نمود و صبر
بر شدت بلاء نمود بنا بر روایت مهیج الاحزان مسلم مبارز خواست یک یک بمبارزت او آمدند تا پنجاه نفر را بخاک
هلاک انداخت پس جمعی بر او حمله کردند شش نفر دیگر را نیز کشت پس از کثرت جراحات بر زمین افتاد و نعره کشید
که ای پسر پیغمبر مرا دریاب پس حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر خود را باو رسانیدند و او را دیدند در خاک
و خون غلطیده آنجناب فرمود خدا تو را رحمت کند ای مسلم و ستمکار رسد بشهادت ادا کردی آنچه را که بر تو بود پس
بعضی بعهد خود وفا کردند و برخی انتظار میکشند و تبدیل نکردند تبدیل کردنی پس حبیب پیش آمد و گفت گرانست

برمی

بر من ای مسلم که باین حال تو را می بینم بشارت باد تو را به بهشت پس مسلم باواز ضعیف گفت که بشارت دهد خدا تو را
بخیر پس حبیب گفت اگر نه آن بود که من هم از عقب تو میآیم هر آینه دوست میداشتم که وصیت کنی بمن از آنچه خواهی
و لیکن میدانم که من هم از پی تو میرسم پس مسلم اشاره بحسین نمود و گفت وصیت میکنم تو را باین شخص که در خدمت
او جهاد کنی تا بمیری حبیب گفت که هر آینه چشم تو را روشن میکنم یعنی دیاری او کشته میشوم محمد بن ابیطالب گوید
که مسلم را کنیزی بود چون او را کشتند گفت وا مسلماه ابن عوسجاه وا سیداه چون صدا او بگوش لشکر عمر رسید شاد
شدند و گفتند که مسلم را ما کشتیم امر دوم در شهادت نافع بن هلال بن نافع البجلی است بدانکه ارباب مقاتل که
از متاخرین ایشانند اضطراب است چه مفید در ارشاد نافع بن هلال گفته و مجلسی در بحار این را از ارشاد روایت
کرده لیکن از آن پس باز ذکر کرده هلال بن نافع بجلی را و اولی را مبارزت و جنگش را ذکر کرده و لیکن کشته شدنش را
هیچ مذکور نساخته و معد و صاحب اسرار الشهاده نیز بهمین سبک رفته و لیکن این خبر را از ابی مخنف نقل کرده اند
و نافع را از ارشاد بجمله کلام ایشان مغشوش است و خبرهای ایشان هم با هم خلاف دارند و ظاهر اینکه نافع بن هلال صحیح
باشد زیرا که در زیارت قائمیه نافع بن هلال را ذکر کرده و هلال بن نافع را بیان نفرموده پس سهو از ایشان شد
که هر دو را ذکر کرده اند و ما هر دو را ذکر میکنیم پس میگوئیم که شیخ مفید در ارشاد بنا بر روایت بحار از او فرموده
و همچنین صاحب مناقب که نافع بن هلال بجلی جهاد شدیدی کرد و رجزش این بود انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی و
دینه دین النبی یعنی منم هلال بجلی من بر دین علی میباشم و دین علی دین پیغمبر است پس بمبارزت او مردی از بنی قطیعه آمد
و مفید فرموده که او مزاحم بن حریث بود پس ابن حریث گفت که من بر دین عثمان میباشم نافع فرمود که تو بر دین شیطانی
پس نافع بر او حمله کرد و او را بدرک فرستاد دیگر زیاده از این نگفته اند که آیا کشته شد یا نه اما از این معلوم است
که شهید شد و در دفعه دوم هلال بن نافع را نوشته اند و ظاهرا سهو است یا سهو از نسخ ابو مخنف شده و تغییرات
در نسخ ابی مخنف بسیار است و او گفته که علی هلال بن نافع بجلی را تربیت کرده بود و تیرانداز بود و بر تیر اسم خود را
نوشته می انداخت پس تیر ببر زه کمان گذاشت و گفت ارمی بها معلمة افواقها میاندازم در حالتی که نشانده شده
سرهای آن تیر والنفس لا ینفعها اشفاقها و نفس را نفع نمی بخشد ترسیدن الخ پس حمله بر لشکر نمود پس شجاعان بسیار
بر زمین انداخت تا اینکه هفتاد سوار را کشت بنا بر روایت بحار آنقدر تیر انداخت که تیرهایش تمام شد پس شمشیر را
گرفت و رجز دیگر خواند و سیزده نفر را کشت پس بازوهای او را شکستند و او را اسیر کردند پس شمر برخاست و سرش را
برید **فصل چهارم** در شهادت حبابه و نقاد و علماء از اصحاب امام حسین است و در آن چند امر است امر اول در حواریین
است بدانکه حواری یعنی خاصه و خالص از چیزی را گویند و ایشان از دیگران افضلند و بر اصحاب
رسول هر یک از امامان حواریین میباشند که در قیامت شهادت میدهند بر ابلاغ پیغمبر و آن امام که ایشان
حواریین او هستند احکام شرع را بر مردمان و ایشان از سائر اصحاب افضل باشند و حواریین پیغمبر سه نفر بودند
سلمان و ابوذر و مقداد و حواریین امیر المؤمنین چهار نفر بودند عمرو بن حمق خزاعی و اویس قرنی و میثم تمار و محمد بن
ابی بکر و حواریین امام حسن مجتبی سفیان بن ابی لیلی و حذیفه بن اسد بودند و حواری سید سجاد ابو حمزه ثمالی ثابت
با بعضی دیگر بودند و حواریین حضرت صادق زراره و محمد بن مسلم ثقفی و ابو بصیر و برید بن معویه عجلی و هکذا جمیع ائمه را
حواریین بودند و حواریین حضرت سید الشهداء همه آنکسانی بودند که با او در کربلا شهید شدند و همین
قدر در فضیلت ایشان کافی است امر دوم در فضیلت شیران بیشه نینوا همین کافیست حدیثی که در خرایج باسناد خود
از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده که من با پدرم در شبی که در صبح آن شهید شد پس پدرم
شب با اصحاب خود فرمود که اکنون شب است از امر که بخود قرار دهید یعنی بروید که اینقوم مرا اراده دارند و اگر
مرا بکشند بسوی شما متوجه نمیشوند و من شما را از بیعت خود حلال کردم پس ایشان در جواب گفتند نه قسم
بخدا که این هرگز نخواهد شد پس آنجناب فرمود که شما فردا همه کشته میشوید هیچ کس از شما خلاص نمیشود ایشان

در حواریین پیغمبر و ائمه اثنی عشر

عرض کردند که حمد مر خدا براست که مشرف ساخت ما را بقتل با تو پس آنجناب ایشانرا دعا کرد و گفت که سرها بخود را
بلند کنید پس ایشان نگاه کردند منازل خود را از بهشت و آنجناب بایشان مینمود که این منزل تواست ای فلان و این قصر
زوجهٔ تواست ای فلان پس بود هر مردی از ایشان استقبال میکرد نیزه ها و شمشیرها را بسینه و روی خود تا برسد بمنزل خود
و صدوق رضی الله عنه در کتاب علل باسناد خود از حضرت صادق روایت کرده که آنجناب فرمود که اصحاب حسین
از جنت بر داشته شد تا اینکه دیدند منزلهای خود را از بهشت پس هر مردی از ایشان پیشی میگرفت هر کشته شدن
تا پیشی بگیرد بسوی حور العین که با او معانقه کند و پیشی بگیرد بسوی مکانش از جنت و باید دانست که اصحاب آنجناب همه از
علما ما لطیاب و از شجاعان روزگار بودند لیکن چون بعضی از ایشانرا این صفت ظهورش در او بیشتر بود لهذا اعتنای
و فصول متعدده قرار دادیم چنانکه ارباب مقاتل فرموده اند که در شب عاشورا در خیمه گاه لشکر سید الشهدا صداها
بود مثل صداهای مگس و اصحاب آنجناب بعضی راکع و بعضی ساجد بعضی قائم بودند و تا صبح عبادت میکردند و مؤید
حدیث خامس است اینکه سید ابن طاوس در لهوف میفرماید که در وقت سحر حسین شب عاشورا امر کرد که چادری برپا
کردند و امر کرد بکاسه که در ان مشک بسیار بود و نوره گذاشتند و آنجناب داخل شد که نوره بکشد پس بریر بن خضیر
همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در آن خیمه ایستادند که بعد از آنجناب نوره بکشند پس بریر با او شوخی و خنده را
با عبد الرحمن گذاشت پس عبد الرحمن گفت ای بریر این ساعت باطل نیست که تو بخندی پس بریر فرمود که قوم من میدانند که من
دوست نداشتم باطل را در حالت پیری و نه در جوانی و این خندهٔ من برای مژده بانچیزی است که بسوی آن میکردیم پس قسم بخدا
که نیست مگر اینکه یکساعتی با اینقوم بشمشیر کارزار میکنیم پس از ان مشغول میشویم بحور العین و باید دانست که در
فضیلت ایشان کافی است انچه در ارشاد روایت کرده که جمع کرد حسین اصحاب خود را هنگام شام سید الساجدین فرمود
که من نزدیک رفتم که بشنوم آنجناب با اصحاب چه خطاب میفرماید و من ناخوش بودم پس شنیدم که پدرم با اصحاب فرمود که ثنا
میفرستم بر خدا نیکوترین ثنا و حمد میکنم او را بر خوشحالی و ناخوشحالی خدایا حمد میکنم ترا بر اینکه اکرام کردی ما را
به نبوت و دانشمند دادی ما را در دین و کردانیدی برای ما گوشها و چشمها و دلها پس بگردان ما را از شکر کنندگان
اما بعد پس بدرستیکه من نمیدانم اصحابی را وفا کننده تر و نه بهتر از اصحاب من و نه اهل بیتی را نیکوکارتر و صله کننده
تر از اهل بیت من پس جزا دهد شما را خدا از من خیر را آگاه باشید که من نمیدانم روزی را برای ما از این قوم مگر
فردا را آگاه باشید که من اذن دادم برای شما پس همه بروید در حلیت میباشید نیست بر شما از من عهدی بیعتی امشب فرو
گرفته شما پس او را شتر خود کنید یعنی در تاریکی شب بهرجا که خواهید بروید بنابر روایت ملهوف هر مردی
از شما دست مردی از اهل بیت مرا گرفته و در سیاهی شب متفرق شوید و مرا با اینقوم بگذارید که ایشان غیر مرا
مراراده ندارند پس در جواب گفتند برادرانش و پسرانش و پسران عبد الله بن جعفر که ما این کار را نمیکنیم که بعد از
تو باقی باشیم خدا بما چنین روزی ننماید ابتداء کرد بجواب پیش از همه عباس بن امیر المؤمنین پس از آن سایرین
متابعت کردند پس از آن نظر کرد بسوی پسران عقیل فرمود که شما را همان کشته شدن مسلم کافیست بروید که
من اذن دادم بشما بنابر روایتی مالک عبد الله بن مسلم بن عقیل برخواست پس گفت که ای پسر پیغمبر مردمان بما چه گویند
که ما واگذاردیم شیخ ما و آقای ما را و پسر سید اعمام را و پسر پیغمبر ما سید انبیا را اگر نزنیم با او شمشیری و مقاتله
نکردیم با او نیزهٔ نه قسم بخدا تا اینکه بمورد تو وارد شویم و نفس خود ما را فدای نفس تو کنیم و خونهای ما را فدا بخون
شما کنیم بجا آوردیم انچه را که بر ما بود و بیرون رفتیم از انچه که بر ما لازم شده بود بنابر روایت ارشاد گفتند سبحان
الله پس مردم چه گویند بگویند که ما واگذاردیم شیخ خود و سید خود و پسر عموهای ما را که بهترین عموها بود و با ایشان
تیری نینداختیم و نیزهٔ بکار نبردیم و با ایشان شمشیری نزدیم و نمیدانیم که چه کار کردند نه قسم بخدا که چنین کار را نمیکنیم
ولیکن فدای تو میسازیم جانهای ما را و مالهای ما را با اهل ما را و با تو جهاد میکنیم تا وارد شویم مورد تو را پس
قبیح کند خدا زندگانی را بعد از تو بنابر روایت ملهوف مسلم بن عوسجه برخواست و گفت که ما تو را واگذاریم و بر ما کردیم

ازنو

از تو و حال اینکه دشمنان تو احاطه کردند نه قسم بخدا نه پسندد خدا را از چنین حالت تا اینکه بشکنم در سینهای ایشان نیزهٔ
خودم را و با ایشان بشمشیر جنگ کنم مادامیکه قائمهٔ آن شمشیر در دستم باشد که با ایشان مقاتله کنم هر آینه ایشانرا سنگ
باران میکنم و از تو جدا نمیشوم تا بمیرم با تو و بنابر روایت ارشاد مسلم گفت که قسم بخدا اگر تو را نمی گذاریم تا بداند خدا که ما
حفظ کردیم غیبت پیغمبر را در تو قسم بخدا که اگر بدانم که من کشته میشوم پس از ان سوزانده میشوم پس از ان پاشانده میشوم
و هفتاد دفعه بمن اینعمل میشود از تو جدا نمیشوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم و چگونه چنین نکنم و حال اینکه این یک
کشتن است پس از ان کرامتی است که نهایتی برای او نخواهد بود بنابر روایت ملهوف سعید بن عبد الله حنفی برخواست
نه قسم بخدا ای پسر پیغمبر خدا ما هرگز وانمی گذاریم تو را تا خدا بداند که ما محافظت کردیم در تو پیغمبر او را و اگر بدانم که کشته
میشوم در تو پس از ان زنده میشوم پس از ان در حالت زنده گی سوزانده میشوم پس از ان پاشانده میشوم و هفتاد مرتبه
این کار بمن میشود جدا از تو نمیشوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم پس چگونه نکنم و حال اینکه این یک کشته شدن است پس
از ان میرسیم بکرامتی که برای او انقضائی نیست هرگز پس از ان زهیر بن قین برخواست و گفت قسم بخدا ای پسر پیغمبر هر اینه دوست
دارم که کشته شوم پس از ان زنده شوم تا هزار دفعه و خدا قتل را از تو و از این جوانان از برادران و اولاد و اهل بیت
تو بر دارد و تکلم کردند جماعتی از اصحاب او بهمین نحو و محمد بن بشیر حضرمی گفته شد که پسر تو در سرحد ری اسیر شد
در جواب گفت که ازاد او در راه خدا حساب میکنم و دوست نداشتم که پسرم اسیر شود و من زنده بمانم بعد از او پس سید الشهدا
سخن او را شنید فرمود خدا تو را رحمت کند تو در حلیت از بیعت من میباشی برو و پسر خود را از اسیری بیاور و در جواب
گفت که درندگان زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم فرمود که این جامها و بردها را به پسرت بده تا استعانت جوید
بان در بیرون آوردن برادرش پس پنج جامه باو بخشید فرمود که قیمت آنها بنرخ ان زمان هزار تومان بود و امر ستون
از جملهٔ عباد از اصحاب امام بریر بن خضیر همدانی بود بنابر روایت ملهوف او مرد عابد زاهد بود و بنابر روایت بحار بعد
حر بریر بن خضیر همدانی بمیدان رفت و او از بندگان صالح خدا بود و بنابر روایت مهیج الاحزان و بحار او از صلحاء و نیکان
و اقراء اهل زمان بود بعد از حصول رخصت روی بمیدان نهاد رجز خواند و نسب خویش را بیان کرد انا بریر و ابی خضیر
لیث بروع الاسد عند الزئیر منم بریر و پدرم خضیر است من شیری هستم که میترسند شیرها در زمانیکه از سینه
من بر اید یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر میشناسد در ما خیر را اهل خیر
میزنم شما را و نمی بینم هیچ ضرری چنین است فعل خیر از بریر پس حمله بر قوم مینمود و می گفت نزدیک من بیائید ای
کشندگان مؤمنین نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد بدریین نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد پیغمبر
پروردگار عالمیان و ذریهٔ باقی مانده گان پس قتال مینمود تا اینکه سی نفر را کشت پس مردی بمبارزت او آمد که او را یزید بن
معقل میگفتند پس بریر با او خطاب کرد که شهادت میدهم که تو از گمراهانی پس بریر فرمود که بیا خدا را بخوانیم که
لعنت کند دروغگو را و اینکه بکشد انکه از ما محق است انکس را که بر باطل است پس بیکدیگر حمله کردند پس یزید ضربتی
خفیف به بریر زد که کاری نکرد و بریر ضربتی بر او زد که خود شررا برید تا مغز سرش را شکافت و بجهنم رسید در این اثناء
یکی از اصحاب ابن زیاد بمدد او رسید و او را بجبر بن اوس ضبی میگفتند و بر بریر حمله کرد و او را شهید ساخت پس اسب او در میدان
بجولان آمد و دو شعری خواند و افتخار خود برای قتل بریر خواند پس باو گفتند که ایا فخر میکنی بر کشتن بریر که از نیکان
و صالحان بود و پسر عم او آمد گفت وای بر تو ای بجیر کشتی بریر را بچه رو ملاقات میکنی خدا را پس آن ملعون
پشیمان شد و شعری چند در ندامت خود گفت امر چهارم در شهادت ابو عمرو نهشلی است و او کثیر الصلوة و از مجتهدین
در عبادت و زهاد و اصحاب سید الشهدا بوده بنابر روایت مهیج الاحزان و بحار از ابن نما که گفت خبر داد مهران مولی
بنی کاهل که دیدم در کربلا با حسین مردی را که مقاتله و جهاد سختی مینمود حمله نمیکرد بر قومی که مگر اینکه منکشف می
ساخت ایشانرا پس بجانب حسین میامد و میگفت ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنة الفردوس تعلو صعدا بشارت
باد تو را که هدایت یافتی ملاقات میکنی پیغمبر را در بهشت فردوس و بدرجات بلند بهشت بالا خواهی رفت پس سید ابن کیست

کفتند

فصل پنجم در شهادت

کفتند ابو عمرو نهشلی است که یکی از بنی اللات از ثعلبه بود او را کشت و سرش را برید
شجاعان در اصحاب امام مد باید دانست که همه ایشان از شجاعان نامدار بودند اگرچه در بعضی شجاعت ظهور نرسید
مانند اینکه بعضی را جنگ نکرده کشتند مانند اینکه امیر المؤمنین را در محراب عبادت بیک ضرب کشتند و این منافات
با شجاعت او ندارد بجملاً کلام در این فصل چند امر است امر اول در شهادت حر بن یزید ریاحی است بنابر روایت
ملهوف بشیر الیسار (؟) عمر سعد لعنه الله علیه و تیری بجانب لشکر امام زمان انداخت و گفت که شهادت دهید برای من
نزد امیر که من اول کسی بودم که تیر انداخت تیرها بقوم مانند باران آمد پس خلیفه خدا و پاره جگر پیغمبر مصطفی
ما صحابه خود فرمود که برخیزید خدا شما را رحمت کند بجانب مرگ که از او ناچار است پس این تیرها فرستاده شده کان قوم
میباشند بسوی شما پس ساعتی از نهار مقاتله نمودند و بر یکدیگر حمله کردند تا اینکه جماعتی از لشکر امام حسین بدرجه
رفیعه شهادت رسیدند پس آنجناب بدست مبارک ریش مبارک را گرفت و فرمود سخت شد غضب خدا بر نصاری در وقتی
که خدا را ثالث ثلثه دانستند و سخت شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که عبادت کردند شمس و قمر را نه خدا را و سخت
شد غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر قتل پسر پیغمبر خود شما آگاه باشید قسم بخدا اجابت نمیکنم ایشان را بچیزی
از آنچه اراده دارند تا اینکه خدا را ملاقات کنم و حال اینکه بخون خود خضاب شده باشم پس صدا زد که آیا فریادرسی
نیست که بفریاد ما برسد برای رضاء خدا یا دفع کننده نیست که دفع بلا از حرم رسول خدا کند بنابر مقتل ابی
مخنف ندا کرد وا محمداه وا ابا القاسماه وا جداه وا علیاه وا حسناه وا جعفراه وا حمزتاه پس از آن ندا کرد که آیا فریادرسی
کسی نیست که بما پناه دهد آیا یاری کننده نیست که ما را یاری کند آیا طالب بهشتی نیست که یاری کند ما را آیا ترسنده
از عذاب خدا نیست که دفع شر از ما نماید پس که بسیار غمگین شد یکی فرمود انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا
مفخر حین افخر منم پسر علی پاک از آل هاشم کفایت میکند مرا همین فخر وقتیکه فخر کنم و فاطمة امی و جدی محمد و عمی
هو الطیار فی الخلد جعفر و فاطمه زهرا مادر من است و جدم محمد است و عموی من پرواز کننده در بهشت جعفر است
بنا ظهر الاسلام بعد خموده و نحن سراج الله فی الارض نزهر بما ظاهر شد اسلام بعد از پنهان شدنش و ما چراغ
خدائیم که در زمین میدرخشیم و شیعتنا فی الخلق اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان مردمان
کرامی ترین کروه میباشند و دشمن ما در روز قیامت زیان میکند پس چون این کلام سعادت فرجام بگوش حر بن یزید
ریاحی رسید بنابر روایت ارشاد چون حر دید که قوم بر قتال حسین جازم شدند بعمر گفت ابعمرا یا مقاتلی
انت هذا الرجل گفت بلی قسم بخدا جنگ سختی که آسانترین او این باشد که سرها از بدن جدا و دستها بریده شود حر گفت
در این سختی که از شما خواهش میکند رضا نمیشوید عمر گفت که اگر کار در دست من بودی راضی میشدم ولیکن امیر تو
از آن امتناع دارد پس حر از مردمان کناره گرفت و بگوشه ایستاد و با او مردی بود از قوم او که او را قرة بن قیس
میگفتند حر گفت ای قرة آیا امروز اسب خود را آب دادی گفت نه حر گفتا آیا اراده نداری که اسب خود را آب دهی قره
میگوید قسم بخدا گمان کردم که او میخواهد از جنگ کناره جوید و ناخوش دارد اینکه او را ببیند آن حال پس
گفتم که من اسب را آب نداده‌ام و من میروم که اسب را آب دهم پس از آن مکان کناره گرفت پس قسم بخدا اگر مرا بر خیال خود
مطلع میکرد من هم همراه او بجانب حسین میرفتم مؤلف گوید که این مرد را چه قدر سنگدل فرو گرفته که چنین سختی
دروغ گفته اگر او را این خیال بود صحراء وسیع بود میخواست او هم برود و حاجت بان نبود که همراه حر برود
بنابر روایت ابی مخنف حر بپسر عم خود قرة بن قیس گفت که ای پسر عم آیا نمی بینی که حسین طلب یاری میکند و کسی او را
پناه نمی دهد طلب فریادرسی میکند و کسی بفریاد او نمی رسد آیا میائی که نزد او رویم و پیش روی او جهاد کنیم
و روح ما فدای او کنیم شاید بشهادت فایز شویم و در روز قیامت در زمره او باشیم قره گفت مرا با این حاجتی
نیست پس حر بجانب پسر خود روی آورده و گفت ای پسرک من مرا صبر بر آتش و غضب خداوند جبار نیست و مبادا محمد
خصم من در روز قیامت ای پسرک من بیا برویم بجانب حسین و مجاهده کنیم در پیش روی او پس شاید که خدا ما را

باشهداء بنو لیسید پس در مشکا شویم بشهادت پس پسرش گفت که من مخالفت تو نمیکنم در هر چه مرا بآن امر کنی
بنابر روایت ارشاد پس حر شروع کرد که کم کم نزدیک بجانب حسین میشد پس مهاجر بن اوس باو گفت که ای پسر یزید
چه اراده داری که بر لشکر حسین حمله کنی پس حر را لرزه بر اندام افتاد پس مهاجر گفت که کار تو مرا بشک انداخته
قسم بخدا در هیچ مکانی ترا باین حالت ندیدم و اگر از من سؤال میکردند از شجاع ترین اهل کوفه هر آینه از تو
تجاوز نمی کردم پس این چه حالتی است که از تو مشاهده می کنم پس حر باو گفت که قسم بخدا که من خود را مخیر در
میان دوزخ و بهشت میبینم پس قسم بخدا که اختیار نمی کنم بر بهشت چیزی را اگرچه پاره شوم و سوزانده شوم بنابر
روایت ملهوف تازیانه بر اسب خود زد در حالتیکه قاصد بجانب امام حسین بود و یک دست خود را بر سر خود گذاشته
چنانکه طریقه گناه کاران عرب در آن زمان چنان بود و می گفت خداوندا بسوی تو بازگشت کردم پس توبه مرا بپذیر
بدرستیکه دلهای دوستان ترا بدرد آوردم و اولاد پیغمبر ترا ترسانیدم بنابر روایت ابی مخنف پس حر رو بسوی
حسین زمین را ببوسید پس حسین گفت بشیخ سر خود را بلند کن پس حر سر خود را بلند ساخت بنابر روایت ارشاد
حر گفت فدای تو شوم ای پسر پیغمبر منم صاحب تو که نگذاشتم که تو برگردی و همراه تو آمدم و در این مکان ترا
حبس کردم و گمان نداشتم که قوم رد می کنند خواهش ترا که میکردی و ندانستم که باین روز ترا می نشانند
قسم بخدا اگر میدانستم که ایشان کار ترا باینجا میرسانند مرتکب نمیشدم آنچه را که مرتکب شده بودم یعنی
اگر میدانستم که با تو جنگ میکنند سر راه بر تو نمیگرفتم و ترا باینجا نمیآوردم و من توبه کننده‌ام بسوی
خدا از آنچه کردم پس آیا برای این کار توبه از برای من میبینی پس حضرت امام حسین ع فرمود بلی خدا توبه ترا
قبول میکند پس نازل شو از اسب حر عرض کرد که پس من بر اسب سوار باشم برای تو بهتر است از پیاده بودن من
ساعتی در روی اسب با ایشان مقاتله می کنم و آخر کار از اسب خواهم در گردید بنابر روایتی این نما حر عرض کرد
که چون ابن زیاد مرا بسوی تو روانه ساخت از قصر بیرون نشدم پس ندائی شنیدم از پشت سر خود که مژده باد ترا
ای حر بخوبی پس برگشتم و نگاه کردم هیچ کس را ندیدم پس گفتم قسم بخدا این مژده نیست در حالی که من بجنگ
حسین میروم و هنوز قصد نداشتم که متابعت تو کنم پس امام حسین فرمود که هر آینه بمزد و خوبی رسیدی
بنابر روایت ملهوف حر گفت که چون من اول کسی بودم که بر تو خروج کردم پس مرا اذن بده که اول کسی باشم
که در پیش روی تو کشته شوم شاید بوده باشم از کسانی که در روز قیامت با جد تو مصافحه میکنند و علامه
مجلسی فرموده که قول حر که گفت اول کشته شده باشم مراد اول کشته شده کان از مبارزیاست و الا پس جماعتی بودند
که در حمله اولی کشته شده بودند پس اول کسی که بمبارزت رفت حر بود بنابر روایت ابی مخنف حر بجانب پسر خود دید و گفت
ای پسرک من برو دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا پسران پس حمله آورد و انقدر جهاد نمود که بیست و چهار نفر را روانه
سفر ساخت پس از آن کشته شد پس چون پدرش باو نظر نمود خوشحال شد خوشحال شدنی و گفت حمد مر خدا را
که شهید شد فرزند من در پیش روی حسین و گفت ای آقای من بجهت جد تو رسول خدا که مرا اذن ده تا بمبارزت این قوم بروم
پس من اول کسی بودم که خروج کرد بر تو دوست دارم که کشته شوم در پیش روی تو پس حسین گفت که بمبارزت برو
و بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بمبارزت رفت و جولان داد اسب خود را در میدان و لشکر خود را شناسانید
بنابر روایت ارشاد پس حر در پیش روی حسین ایستاد و گفت ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما بنشینند که خواندید
این بنده صالح را که چون نزد شما آید اطاعت او کنید و گمان داشتید که جان خود را بر او نثار کنید پس از آن با او خود
کردید تا او را بکشید و نفسهای خود را محافظت نمودید مینه و حلق او را گرفتید و احاطه کردید او را از هر جانب
تا منع کنید او را از توجه بسوی بلاد خدا که وسعت دارند است پس مثل اسیر شد در دست شما که نمی تواند نفعی بخود
رساند و نه ضرری از خود دفع نماید و منع نمودید او را و زنان و کودکان و اهل او را از آب فرات جاری که ان
آبها یهود و نصاری و مجوس میخورند و در او خوکهای صحرا غوطه میزنند و هم چنین سگان بیابان پس تشنگی

ایشان را انداخته بد عملی کردید با محمد در ذریهٔ او خدا دور و تشنگی شما را سیراب نکند و بر دنیا مالی صدق
حر میگفت اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیرة من حل بلاد الخیف میزنم در گردنهای شما بشمشیر از بهترین کسی که در
بلاد خیف بوده پس هیجده نفر را بجهنم فرستاد بنابر روایت ابی مخنف حمله کرد بر قوم و همیشه مقاتله می کرد تا اینکه پنجاه
مرد را بر زمین انداخت عمر ابن کفنکر او را تیرباران کنید پس نقلست تیر بر او زدند که اعضای او مانند اعضای خارپشت
شد و بر او حمله کردند بنابر روایت بحار چون حر بحسین ملحق شد مردی از تمیم که او را یزید بن سفیان می گفتند گفت که
اگر حر را ببینم نیزه بر او زنم پس چون حر در میان مقاتله بود و بر گوش و ابروهای اسب او ضربت رسیده بود و خون میریخت
حصین گفت که ای یزید این است حر که تو آرزوی او را میکردی گفت بلی پس یزید بیرون او رفت که حر در همان لحظه او را کشت
و چهل سوار و پیاده را بخاک انداخت تا اسب او را پی کردند بنابر روایت ارشاد لشکر بر سر او ریختند پس شریک شد در
قتلش ایوب بن مسرح و مردی دیگر از سواران کوفه و بنابر روایت مالے صدقت حسین بر سر حر آمد و حال اینکه از زخمهای
خون او خونجاری بود فرمود بر ما بحر تو آزادی هم چنانکه آزاد نامیده شدی در دنیا و در آخرت بنابر روایت ملهوف
حر را بنزد حسین آوردند پس آنجناب خاک از روی او پاک کرد و می گفت تو آزادی هم چنانکه مادرت ترا حر نامید آزادی
در دنیا و آخرت پس بعضی از اصحاب بر حر این مرثیه را گفتند و بروایتی علی بن الحسین این مرثیه را گفته و بنابر مشهور امام
حسین این مرثیه را گفت لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح هر اینه خوب است حر الحری که از قبیلهٔ بنی ریاح
است صبر کننده است در نزد آمد و شد نیزه‌ها و نعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصباح و خوب است
حر در زمانیکه حسین ندا کرد پس جود کرد بنفس خود در نزد او از حسین و در کتب مقاتل حسینا بنصب مذکور است
و باید سهو باشد زیرا که او فاعل نادی است و بقیهٔ این مرثیه را در کتاب مواعظ ذکر کردم امر دوم در شهادت عبد الله بن
عمیر است و او از مشاهیر شجاعان زمان بود بنابر روایت ارشاد اینکه بعد از تیر انداختن عمر بن سعد بنای مبارزت
گذاشتند پس یسار ملعون مولای زیاد بن ابی سفیان بمیدان آمد پس عبد الله بن عمیر بمبارزت او رفت یسار گفت که تو کیستی
پس عبد الله نسب خود را بیان کرد یسار گفت من ترا نمی شناسم باید بمبارزت من زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر آید عبد الله
گفت ای پسر زن زناکار رغبت داری از مبارزت مردمان است پس بر او بپیچید و خواست بر او ضربتی زند که سالم مولای
عبید الله بن زیاد بر عبد الله حمله آورد پس اصحاب حسین فریاد کردند که ای عبد الله این غلام دیگر بر تو تاخت غافل
مباش پس او مطلع نشد تا اینکه سالم با و رسید ضربتی بر عبد الله وارد آورد عبد الله دست مبارکش را سپر کرد
پس انگشتان دست چپ عبد الله بریده شد پس عبد الله بر او حمله کرد و سالم را بدرک فرستاد و یسار را نیز بدرک فرستاد
پس کشته شد حال اینکه هر دو را کشته بود مؤلف این کتاب اکلیل گوید که هر چه در کتب مقاتل تفحص کردم عاقبت کار عبد الله
عمیر را نفهمیدم و کسی متعرض نشد که آیا او شهید شد یا نه بلکه بیش از همین قدر که گفته شد یادی ذکر نکرده
اند معلوم است که او شهید شد لیکن گویا که در جنگ مغلوبه کشته شد که شهادت ایشان را ذکر نکرده اند
امر سوم و چهارم در شهادت عمرو بن خالد الازدی است بنابر روایت بحار عمرو بن خالد الازدی بمیدان آمد میفرمود الیک یا
نفس الی الرحمن فابشری بالروح و الریحان لازم است برای تو ای نفس که میل کنی بسوی خدا پس مژده باد تو را براحت و ریحان
جنت بعد از اشعار چند چندان کارزار کرد که تا شربت شهادت نوشید بنابر روایت مناقب پسر عمرو خالد رجز
خواند و آنقدر کارزار کرد تا شربت شهادت چشید و بر پدر بزرگوارش عمرو ملحق در بهشت گردید امر پنجم در شهادت
سعد حنظلهٔ تمیمی است بنابر روایت مناقب پس از آن سعد حنظلهٔ تمیمی مبارزت کرد و رجز خواند و حمله کرد و کار
زاری سخت کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید امر ششم بنابر روایت مناقب بعد از آن عمیر بن عبد الله مذحجی بمبارزت و
رجز خواند و قتال نمود تا اینکه مسلم ضبابی و عبد الله بجلی ملعون عنید او را شهید کردند امر هفتم و هشتم
در شهادت شجاع روز کارزار زهیر بن قین بجلی است بنابر روایت ابی مخنف بعد از شهادت حبیب بن مظاهر شد
پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس زهیر بن قین عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد ای پسر پیغمبر این چه

در شهادت عبد الله بن عمیر

شهادت عمرو بن خالد ازدی

در شهادت خالد بن عمرو

در شهادت عبد الله مذحجی

شکنی

شکستگی است که در شما ملاحظه می کنم آیا ما بر حق نیستیم حضرت امام حسین فرمود بلی قسم بخدای خلق بدرستیکه
من علم یقین دارم که من و شما بر حق و هدایت هستیم که با خدا و پیغمبر راضی هستند زهیر عرض کرد که پس ترا چه باک
برای ما راضی بکشته شدن نیستی تا اینکه در بهشت در آئیم و به نعمتهای آن برسیم ای آقای من و بسوی پروردگار غفور رحیم روم
آیا اذن میدهی برای من بجنگ آنجناب فرمود که بمبارزت برو خدای تعالی جزای کار ترا بدهد و مقام ترا بلند کند پس
زهیر بن قین بمبارزت رفت و رجزی خواند پس بر لشکر حمله کرد و بیست نفر از ایشان را کشت و برگشت و عرض کرد ای
آقای من بدرستیکه من ترسیدم که فوت شود مرا این نماز با تو پس بما نماز کن بنابر روایت بحار آنجناب بزهیر بن قین و
سعید بن عبد الله حنفی گفت که پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را بگذارم پس این دو نفر در پیش روی ایستادند با
نصف از اصحاب آنجناب تا با ایشان نماز خوف گذارد و در روایت شد که سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی حسین ایستاد و خود را
نشانهٔ تیر نمود و او را تیرباران کردند هر زمانیکه حسین بجانب راست و چپ میل میکرد سعید در پیش روی او می ایستاد
پس آنقدر تیر او را انداخته شد تا اینکه بر زمین ساقط شد و میگفت خدایا لعنت کن ایشان را لعن عاد و ثمود پروردگارا
بر پیغمبر خود سلام برسان و برسان او را آنچه را که بمن رسید از درد جراحت پس من اراده کردم یاری ذریهٔ پیغمبر ترا
پس از آن فوت شد پس دیدند که با او سیزده تیر زده بودند سوای ضرب شمشیر و زخم نیزه تا اینجا کلام بحار بود مؤلف
کتاب اکلیل میگوید که عجب از جناب بحار که این کلام که ذکر شد فرموده و پس از یک صفحه بار دیگر فرموده که بعد از
شهادت زهیر بن قین سعید بن عبد الله حنفی مبارزت نمود و رجزی خواند و آنقدر مقاتله کرد تا اینکه بدرجهٔ شهادت
رسید و این تکرر و خبط است بنابر روایت ملهوف امر کرد حسین زهیر بن قین و سعید بن عبد الله حنفی را که در پیش روی من
بایستید با نصفی از اصحاب باقی مانده گان تا نماز ظهر را بگذارم پس با ایشان نماز خوف گذارد پس تیری بجانب امام حسین
آمد سعید بن عبد الله پیش ایستاد و آن تیر را بنفس خود خرید و خود را نشانه ساخت و قدم از قدم بر نداشت تا
اینکه بر زمین افتاد و ابن نما گوید که بعضی گفته اند که آقای ما حسین و اصحابش فرادی نماز را بایماء و اشاره ادا
نمودند بنابر روایت ابی مخنف چون امام حسین از نماز ظهر فارغ شد تحریص کرد اصحابش را بر قتال و فرمود ای مکرمین
این بهشت است که درهای آن گشوده و نهرهای آن بهم پیوسته و میوه‌های آن رسیده و این پیغمبر است و شهدائیکه
با او کشته شدند در راه خدا توقع از قدوم شما میکشند و بهم دیگر بشما مژده میدهند پس حمایت کنید از دین خدا
و دین پیغمبر خدا و دفع کنید از حرم رسول الله و حرم ذریهٔ او پس آنجناب صدا زد زنهای خود که بیرون نیائید پس بیرون
آمدند و حال اینکه مویهای خود را باز کرده بودند که بیابانها خود را دریده بودند که بیحی کردند و می گفتند که
ای گروه مسلمانان و گروه موحدان خدا را یاد کنید در ذریهٔ پیغمبر شما بر ایشان غیرت بورزید و حمایت از ایشان کنید
پس حضرت امام حسین ع فریاد زد که ای امت متن بل و بالحفظهٔ قرآن حمایت کنید از این حرم و سستی نکنید از ایشان
پس چون اصحاب کلام آنجناب را شنیدند که بیشتر شدید گریه کردند پس عرض کردند که ای فرزند پیغمبر جانهای ما فدای جان
تو و خونهای ما حافظ خون تو باد قسم بخدا اگر برسد بسوی تو و بسوی ایشان بدی و حال اینکه در بدنهای ما رگی بجهد
پس امام حسین فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد امروز مژده باد شما را به بهشت و قدوم بر جدم محمد مصطفی و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا و برادرم حسن و جعفر طیار و شهدائیکه کشته شدند با جدم پیغمبر و پدرم علی
مرتضی و همهٔ ایشان بسوی شما مشتاق میباشند پس چون زهیر بن قین این سخن را شنید بجانب لشکر بمبارزت رفت
و رجز بخواند بنابر روایت محمد بن ابی طالب که آنقدر قتال کرد تا صد و بیست مرد را بر خاک هلاک انداخت پس کثیر بن
عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی با او در آویختند و آن بزرگوار را شهید کردند چون آن بزرگوار بر خاک افتاد
حسین فرمود که خدا ترا دور نکند ای زهیر و لعنت کند کشندهٔ ترا مثل لعنت آنکه ایشان بمیمون و خوکان مسخ شد
اند امر نهم بنابر روایت بحار عبد الرحمن بن عبد الله یزنی بمبارزت مبادرت کرد و می گفت انا ابن عبد الله من آل یزن
دینی علی دین حسین و حسن منهم عبد الله از آل یزن دین من بر طریقهٔ دین حسین و حسن است اضربکم ضرب الفتی من الیمن

در شهادت سعید بن عبد الله حنفی

در شهادت زهیر بن قین

ارجو بذلك الفوز عند المؤمن میرنم شمار از دن جوانی از اهل بن امید دارم با بن جنك رستکار شدن را در نزد
خدای مؤمن پس بر لشکر حمله ور شد پس انقدر جهاد کرد تا شهید کردید امر دهم بنابر روایت ملهوف عمرو بن قرظه انصاری
بیرون امد و از امام حسین دستوری بیا بخواست پس بار رخصت داد پس قتال کرد مانند قتال مشتاقین بسوی جزاء و مبالغه کرد
در خدمت پادشاه اسمان تا جمعی کثیر را از کروه ابن زیاد بدار البوار فرستاد جمع کرد میان جهاد و سداد و بجانب حسین هر تیری
که میامد بجان خود میخرید و هیچ شمشیری بجانب حسین نمی امد مکر اینکه عمرو را بدل خود جا میداد پس بحسین از تیر و شمشیر
نمیرسید تا اینکه جراحت بسیار باو رسید پس کفت ای پسر پیغمبر خدا ایا وفا کردم انجناب فرمود بلی تو در پیش روی من در بهشت
خواهی رفت پس پیغمبر خدا را از من سلام برسان پس انقدر جهاد کرد تا کشته شد امر یازدهم بنابر روایت ملهوف عبد الله بن خالد
صائدی بمبارزت رفت و عرض کرد ای ابو عبد الله فدای تو شوم میخواهم که باصحاب خود ملحق شوم و کراهت دارم اینکه از
تو جدا شوم پس ببینم که تو تنهائی از اهل خود کشته شده پس حسین فرمود که برو که ما بتو ملحق شونده ایم در ساعت دیکر
پس بپیش رفت و قتال کرد تا اینکه کشته شد امر دوازدهم بنابر روایت ملهوف حنظلة بن سعد شامی امد و در پیش روی امام
حسین ایستاده و او را از تیرها محافظت کرد و شمشیرها و نیزها که بجانب امام حسین میامد بجان میخرید پس لشکر را موعظه
کرد بنابر روایت مناقب انجناب فرمود بدرستی که اینها مستوجب عذاب شدند حنظله عرض کرد که راست کفتی فدایت شوم
ایا پس نمیروم بسوی پروردکار ما پس ملحق شویم ببرادران ما انجناب فرمود که برو بسوی انچه بهتر است برای تو از دنیا و انچه
در دنیا است و بسوی ملکی که کهنه نمیشود پس حنظله کفت سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا صلوات بفرستد خدا بر تو
و بر اهل بیت تو و جمع کند میان ما و شما در بهشت حضرت امام حسین کفت امین امین بنابر روایت لهوف پس حنظله پیش رفت
و کشتار بسیار کرد و صبر بر احوال کارزار کرد تا اینکه کشته شد امر سیزدهم از جمله شجاعان نامدار و عیاران روزکار سوید بن
عمرو بن ابی المطاع بود بنابر روایت لهوف مرد بزرکوار کثیر الصلوة بود پس بمیدان امد و قتال کرد مانند شیر درنده و مبالغه
نمود بصبر بر شداید کارزار تا اینکه در میان کشتکان افتاد و حال اینکه جراحات بسیار بر بدنش رسیده بود و از زیادتی
جراحات سنکین شده بود پس بحال افتاده بود و یارای حرکت نبود تا اینکه شنید که لشکر میکویند که حسین کشته شد
پس کاردی از میان موزه خود بدر اورد و با ایشان جهاد کرد تا اینکه شهید شد امر چهاردهم بنابر روایت مناقب یحیی بن سلیم
مازنی بیرون امد و رجز خواند پس از ان حمله کرد پس جهاد کرد تا با علی درجه شهادت رسید بنحوی که خدا از او راضی شد رضی الله عنه
امر پانزدهم بنابر روایت مناقب قرة بن ابی قرة غفاری روی بمیدان کارزار نهاد و رجز خواندن و حمله بر لشکر کرد و انقدر جهاد
کرد که بدرجه رفیعه شهادت رسید امر شانزدهم و هفدهم و هیجدهم بنابر روایت مناقب مالك بن انس مالکی رجز خواند
و مقاتله کرد تا اینکه شهید شد بنابر روایت ابن نما اسم او انس بن حارث کاهلی پس از ان بنابر روایت مناقب عمرو بن
مطاع جعفی بمبارزت امد و رجز خواند پس حمله کرد و قتال کرد تا اینکه بدرجه شهادت رسید بنابر روایت بحار پس از
ان حجاج بن مسروق که مؤذن حسین بود بمیدان امد و رجز خواند پس از ان حمله کرد و انقدر جهاد کرد تا اینکه کشته شد
امر نوزدهم بنابر روایت ابی مخنف ابرهیم بن حصین روی بمیدان کارزار نهاد و رجز خواند و حمله بر لشکر مخالف شد و هفتاد
نفر را باتش جهنم فرستاد پس از ان کشته شد امر بیستم بنابر روایت ابی مخنف معلی بن معلی بمبارزت امد و او از معاریف شجاعان
نامدار بود و معروف به شدت و صولت و مقاتله بود و رجز خواند پس بر لشکر حمله اورد و بیست و چهار نفر را بخاك هلاك انداخت
پس او را اسیر کردند و نیز دو پسر سعد باز داشتند پس امر کرد که کردن او را زدند امر بیست یکم و بیست دوم بنابر روایت ابی مخنف
طرماح بن عدی بمیدان امد و قتال سخت با لشکر عمر بن سعد کرد پس از ان او را بدرجه شهادت رسانیدند پس از ان معلی بن حنظله
غفاری بمبارزت امد و انقدر کشتار کرد تا اینکه نیزه او شکست پس شمشیر خود را از غلاف کشید و انقدر مجاهده نمود که بازویش
از کار ماند و از ایشان بسیار کشت پس اسب او پی بریده شد و او را بر خاك انداخت لشکر دور او را کرفتند و از ضرب شمشیر و طعن
نیزه او را کشتند امر بیست سوم و بیست چهارم و بیست پنجم بنابر روایت ابی مخنف مالك بن داود بمیدان امد و رجز خواند و انقدر
جهاد کرد تا اینکه یازده نفر را به نیران فرستاد پس از ان کشته شد بنابر روایت مناقب جنادة بن حرث انصاری بمیدان شتافت

دجر

و رجز خواند و حمله کرد و انقدر مقاتله کرد تا شهید کردید پس از ان عمرو بن جناده امد و رجز طولانی خواند و پس از ان قتال
کرد تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید امر بیست و ششم عابس بن شبیب شاکری از مبارزان ازموده و از شجاعان معروفین
کوفه بود و او انکسی بود که زنده را از برد ذکر و مجاهد کرد و او انکسی بود که کسی بمبارزت او نرفت و رجز نخواند ابو مخنف کوید
کران بزرکوار بنزد امام حسین امد و سلام کرد که ای ابا عبد الله اکاه باش قسم بخدا که نشام نمی کند نزدیکی و نه دوری
بر روی زمین که کرامی تر باشد بر من و نه دوست تر بسوی من از تو و اکر قدرت میداشتم که دفع ظلم و قتل از تو کنم بچیزی
که کرامی تر از جان و خون من باشد هر اینه بجا می اوردم سلام باد بر تو ای ابا عبد الله شهادت میدهم که من بر هدایت
تو و هدایت پدر تو میباشم پس با شمشیر بجانب لشکر روانه شد ربیع بن تمیم کوید که من چون دیدم که عابس میاید او را
شناختم و مشاهده کرده بودم او را در جنکها و او شجاع ترین مردم بود پس کفتم ایها الناس این شیر شیران است این
پسر شبیب است بیرون نرود بسوی او احدی از شما پس عابس شروع کرد بندا کردن الا رجل الا رجل یا مردی نیست که بمبارزت
اید پس ابن سعد حرامزاده کفت که او را سنك باران کنید پس از هر جانب شروع کردند بسنك انداختن بر او ان شیر
غران چون کارزاران ناکسان را چنان ملاحظه نمود زره و کلاه خود خود را انداخت پس بر لشکر بچسبید پس قسم بخدا که
هر اینه دیدم که هر اینه او را پیش انداخته و میراند زیاده از دویست نفر را پس ایشان از هر جانب بدور او در امدند پس
نامدار شربت شهادت نوشید پس دیدم سر او را که در دست چند نفر از مردان با قوت بود و هر یك میکفت که من او را
کشتم ابن سعد کفت که مخاصمه نکنید این شخص کسی نبود که بیك نفر او را بکشند پس باین کلام میان ایشان جدائی انداخت امر بیست
هفتم و بیست هشتم بنابر روایت مناقب عبد الله و عبد الرحمن غفاریان امدند و کفتند ای ابا عبد الله سلام بر تو باد
ما امدیم که در پیش روی تو کشته شویم و دفع بلا از تو نمائیم انجناب فرمود خوش امدید شما نزدیك من بیائید پس بر
نزدیك انجناب رفتند و حال اینکه هر دو میکریستند انجناب فرمود ای دو پسر برادر من چه چیز بکریه اورده شما را پس قسم
بخدا که من امید دارم که بعد از ساعتی چشمهای شما روشن شود ایشان عرض کردند که خدا ما را فدای تو کند ای ابا
عبد الله قسم بخدا که کریه ما بر خود ما نیست بلکه میکرییم برای اینکه تو را می بینیم که دشمنان دور تو را کرفته اند
و ما قدرت نداریم که بتو نفع رسانیم انجناب فرمود که خدا شما را اجر بخیر دهد ای دو برادر زاده کان من بسبب دلسوزی
شما و مواسات شما و مرا بنفسهای شما نیکوترین جزای پرهیزکاران پس از ان بمبارزت رفتند و کفتند سلام بر تو
باد ای پسر پیغمبر خدا انجناب فرمود بر شما سلام و رحمت خدا باد و برکات خدا پس انقدر مقاتله نمودند تا کشته شدند
بیست و نهم بنابر روایت مناقب یزید بن زیاد شعثاء هشت تیر انداخت که پنج تیر از انها را خطا نکرد و هر تیری که می
انداخت حسین می کفت خدایا تیر او را راست کن و ثواب او را بهشت عطا کن پس لشکر بر او حمله کردند پس او را کشتند سی ام
بنابر روایت مناقب یزید بن مهاجر بیرون امد پس پنج نفر از یاران عمر را بر زمین بر خاك هلاك انداخت و بسوی حسین میامد
رجز میخواند و او را با الشعثاء از بنی بهدله از کنده میخوانند و دیکر سخنی در باب مقاتله و کشته شدن او نوشته اند
البته شهید شده شاید در جنك مغلوب کردید قصر کردند شهید شده باشد سی و یکم و سی و دوم بنابر روایت
بحار سیف بن ابی الحرث بن سریع و مالك بن عبد الله بن سریع جابریان که بطنی از قبیله بنی همدان میباشند امدند و ایشان
بنو جابر میخوانند و در پیش روی حسین با هم ملاقات کردند پس کفتند سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا انجناب فرمود و بر شما
سلام باد پس از ان ایشان انقدر جهاد کردند تا اینکه کشته شدند و شهید کشتند فصل ششم در شهادت اهل بیت
امام از بنو اعمام و برادران و برادرزادهکان و پسران و در انجمله امر است امر اول بنابر روایت بحار چون اصحاب امام
کشته شدند باقی نماند مکر اهل بیت او و ایشان اولاد علی و جعفر طیار و اولاد عقیل شاه زاده کان از اولاد امام
مجتبی و حضرت شاهزادهکان از اولاد امام حسین بودند پس جمع شدند و بعضی با بعضی وداع نمودند مؤلف کوید
که مراد از اولاد عقیل اعم از اولاد صلبی و نواده کان است زیرا که خود صاحب بحار ذکر کرده که اول کسی که از اهل بیت
بمبارزت رفت عبد الله بن مسلم بن عقیل بود پس معلوم میشود که مراد از اولاد اعم از اعقاب است امر دوم در تعداد

اهل بیت بنحو اجمال محمد بن ابیطالب موسوی گفته که رؤس اصحاب حسین و اهل بیت او بنابر انچه روایت شده هفتاد و هشت سر
بوده و قبائل انسرها را قسمت کردند تا بنزد ابن زیاد و یزید تقرب جویند پس کنده سیزده سر برداشتند و صاحب ایشان قیس بن اشعث
بود و هوازن دوازده سر اوردند بنابر روایت ابن شهراشوب هوازن بیست سر برداشتند و صاحب ایشان شمر ذی الجوشن
ملعون بود و تمیم هفده سر گرفتند و بنابر روایت ابن شهراشوب تمیم نوزده سر برداشتند و بنی اسد شانزده سر گرفتند
و بنابر روایت ابن شهراشوب شش سر برداشتند و مذحج هفت سر برداشتند و سائر ناس سیزده سر گرفتند و ابن شهراشوب
گفته که سائر ناس نه سر گرفتند و مذحج را ذکر نکرده و ابن شهراشوب گفته که این مجموع هفتاد سر بودند و اما عدد
مقتولین از اهل بیت پس در ان نیز خلاف است ابن شهراشوب صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب گفته اند که اکثر بر انند که
ایشان بیست و هفت نفر بودند اما بنو عقیل پس هفت نفر بودند مسلم مقتول بکوفه و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد بن
مسلم و عبد الله بن مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل و زیاد کرد ابن شهراشوب عون و محمد پسران
عقیل را و سه نفر از اولاد جعفر بن ابیطالب بودند محمد بن عبد الله بن جعفر و عون الاکبر بن عبد الله و عبید الله بن
عبد الله و از اولاد علی نه نفر بودند حسین و عباس و گفته میشود که محمد بن عباس نیز شهید شد و عمر بن علی و عثمان بن
علی و جعفر بن علی و ابرهیم بن علی و عبد الله بن علی اصغر و محمد بن علی اصغر و ابو بکر که قتل او محل شک است و چهار نفر
از اولاد امام حسن مجتبی بودند ابو بکر و عبد الله و قاسم و بعضی بشر را ذکر کرده اند و او کودک بود مؤلف گوید که
صاحب منتخب که شیخ فخر الدین طریحی صاحب مجمع البحرین و از مشایخ اجازه و معاصر با علامه مجلسی است احمد بن حسن را هم
نیز ذکر کرده و شش نفر از اولاد امام حسین بودند مع اختلاف که هست علی اکبر و ابرهیم و عبد الله و محمد و حمزه و علی و
جعفر و عمر و زید و ذبح شد عبد الله در دامن انجناب و ذکر نکرد صاحب مناقب مگر علی و عبد الله را و ساقط کرد ابن ابی
طالب حمزه و ابرهیم و زید و عمر را و ابن شهراشوب گفته که گفته میشود که کشته شد محمد اصغر پسر علی برای اینکه پسر ابو
بود و گفته میشود که مردی از بنی دارم تیری به او انداخت و او را کشت و ابو الفرج گفته که همه انکسانیکه در کربلا کشته شدند
از اولاد ابو طالب سوای انها یکه اختلاف در انها است بیست و دو نفر بودند و ابن نما گفته که روات گفته اند که ما هر وقت
گریه کردیم نزد امام محمد باقر قتل حسین را مذکور میساختیم انجناب میفرمود که کشته شد هفده نفر را که همه در شکم فاطمه
حرکت کرده اند بودند یعنی فاطمه بنت اسد که مادر علی باشد و شیخ طائفه در کتاب مصباح از عبد الله بن سنان خبری
ذکر کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که سی نفر در عصر عاشورا بخاک افتاده بودند در میان موالی خود شان
که قتل ایشان بر پیغمبر گران بود و اگر پیغمبر در دنیا میبود هر اینه عزادار ایشان بود و از حسن بصری منقول است که با حسین
شانزده نفر کشته شده اند که برای ایشان بر روی زمین شبیهی نبود و در طریق دیگر از حسن بصری هفده نفر نقل
شده و در زیارت حضرت صاحب الزمان علیه السلام که در صدد ابن اکلیل مذکور شد شانزده نفر ذکر کرده و پس از
ان و در روایت ریان بن شبیب از حضرت رضا علیه السلام مذکور است که با انجناب از اهل بیت او هجده نفر مرد شهید
شدند که در روی زمین برای ایشان شبیهی نبود و مسعودی در کتاب مروج الذهب ذکر کرده که حضرت بکربلا رسید و
هزار سوار و صد پیاده همراه او بودند و ابن شهراشوب گفته که کسانی از اصحاب حسین که در حمله اولی شهید شدند
نعیم بن عجلان و عمران بن کعب بن حارث اشجعی و حنظلة بن عمرو شیبانی و قاسط بن زهیر و کنانة بن عتیق و عمرو بن مشیعه
و ضرغامة بن مالک و عبد الرحمن ارحبی و مجمع عائذی و حباب بن الحرث و عمرو جندعی و جلاس بن عمرو راسبی و سوار بن
عمیر فهمی و عمار بن ابی سلامة الدالانی و نعمان بن عمرو راسبی و زاهر بن عمرو مولای ابن الحمق و جبلة بن علی و مسعود بن
حجاج و عبد الله بن عروه غفاری و زهیر بن بشر خثعمی و عمار بن حسان و عبد الله بن عمیر و مسلم بن کثیر و زهیر بن سلیم و
عبد الله و عبید الله پسران زید بصری و ده نفر از موالی حسین و دو نفر از موالی امیر المؤمنین امر دوم در شهادت
مسلم بن عقیل است اگر چه انجناب در رکاب ظفر انتساب جناب شهادت مآب امام الطیاب حضور نداشته لیکن بامر
انحضرت در کوفه مردانگیها کرده و ناشجاعان روزگار را محو ساخته و از اکثر اصحاب انحضرت افضل باشته از

بعضی

بعضی از کتب مقتل باشد اخوند از عمرو بن دینار روایت داشته چنانکه در غیر مناقب ذکر شد که مسلم بن عقیل مانند
شیری بود و چندان قوت داشت که مردان قوی هیکل را بدست خود میگرفت و بیالای بام می افکند و کیفیت این شیر بیشه
شجاعت طولانی است و در کتب مقاتل اندک اختلافی در ان هست و مؤلف بنحو اجمال شهادت او را بیان مینماید اول
خروج مسلم بر هشتم ذی الحجه روز سه شنبه از سال شصت هجری و قتلش در روز نهم همین ماه و در همان روز که مسلم
خروج کرد حضرت سید الشهداء از مکه بجانب عراق امد و ان روز ترویه بود بعد از انیکه مسلم خروج کرد و در دار
الاماره پسر زیاد را گرفت ابن حرام زاده در قصر را بست چون نزدیک شام شد اشراف کوفه مردم را ترسانیدند که
عنقریب لشکر شام میرسند و شما را می کشند پس مردم بکیک متفرق میشدند بنابر روایت ارشاد چون شام شد و مسلم
نماز مغرب را ادا کرد و حال اینکه با او نبود مگر سی نفر چون چنین مشاهده کرد از ابواب کنده برامد پس هنوز بابواب
نرسیده بود که دید ده نفر بیش نمانده است پس از در بیرون امد و حال اینکه هیچکس با او نمانده بود پس ملتفت شد
دید که هیچکس نیست که راه را باو نشان دهد و او را بمنزل راه نمائی کند پس بجانب راست و چپ نگاه می کرد و در کوچهای کوفه
میرفت و نمیدانست که بکجا میرود تا اینکه بخانهای بنی جبله از کنده رسید پس رفت تا بدر خانه زنی و سیلده که او را طوعه
میگفتند و ام ولد بود برای اشعث بن قیس پسر او را ازاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج کرده بود و پسری برای او
بلال نام اورده و او هم با مردمان بیرون رفته بود و مادرش بر سر در ایستاده منتظر قدوم پسرش بود پس مسلم بر
انزن سلام کرد انزن جواب گفت مسلم فرمود ای کنیز خدا ابی بمن بده پس انزن ابی اورد مسلم اب نوشید انزن نشست انزن
ظرف را برد و بخانه برد و بیرون امد پس گفت ای بنده خدا ایا اب ننوشیدی گفت بلی گفت پس باهل خود باز
کرد مسلم سکوت نمود انزن اعاده ان کلام کرد مسلم باز سکوت نمود انزن در مرتبه سوم گفت سبحان الله ای بنده
خدا برخیز خدا تو را عافیت دهد بسوی اهل خود بازگرد زیرا که صلاح نیست برای تو نشستن بر در خانه من و من از
برای تو حلال نمی کنم پس مسلم برخاست و گفت ای بنده خدا مرا در این شهر منزلی نیست و قبیله ندارم ایا میشود که مرا منزل
دهی و برای تو مزدی باشد و شاید پس از اینها تلافی نمایم انزن گفت ای بنده خدا تو کیستی گفت من مسلم بن عقیلم که اینقوم با من
دروغ گفتند و مرا فریب دادند و بیرون کردند انزن گفت تو مسلمی گفت بلی انزن گفت که داخل شو پس او را بخانه منزل داد
غیر انخانه که خود منزل داشت و در ان فرش انداخت و برای او غذا حاضر ساخت پس مسلم غذا تناول نفرمود بنا گاه پسر ان
زن امد دید که مادرش بانخانه زیاد تردد دارد از مادرش از سبب ان سؤال کرد مادر بروز نداد پس اصرار کرد ان زن
او را قسم داد که برای کسی نگوید پس امر را باو ظاهر کرد ان پسر ساکت شد و خوابید بنا بر روایت منتخب چون صبح طلوع کرد
انزن بنزد مسلم امد و ابی اورد که وضو بسازد و گفت ای اقای من امشب ندیدم که خوابیده باشی ان بزرگوار فرمود که
بدانکه امشب در خواب دیدم که عمویم امیر المؤمنین میفرمود که شتاب کن و گمانم انکه امروز روز اخر من باشد از دنیا
بنابر روایت ابی مخنف چون صبح شد پسر انزن بدار الاماره امد و پدرش را دید و امر مسلم را بابن زیاد حرامزاده اخبار
کردند انملعون طوقی از طلا بگردن او انداخت و اسبی باو داد و محمد بن اشعث ملعون را با پانصد سوار با ان پسر فرستاد و
گفت که مسلم را کشته یا اسیر کرده بیاورید پس او از مرکب و صدای اسلحه را شنید بمسلم خبر داد انجناب فرمود ایماد زره و
اسباب جنگ مرا بیاور پس انزن انها را حاضر ساخت پس مسلم سلاح خود را بست و اسباب جنگ بخود اراست انزن گفت ای نور
چشم من مهیای مرگ می بینم شده هرگز این نخواهد شد انجناب فرمود ایمادر میترسم که ایشان بر سر خانه هجوم اورند
بر من و حال اینکه من در خانه توام و برای من وسعت نیست پس کشته میشوم انزن گفت ای اقای من قسم بخدا اگر تو کشته
شوی روح مرا خواهم فدای تو ساخت پس مسلم در بخانه اورد در را از جای برکند و بازوها کلفتی داشت و مرد قوی
که با سواران در میاویخت و گمها بدنش از میان جامه بر میخواست و راست میشد و انقدر مقاتله کرد که صد و پنجاه سوار را بخاک
انداخت و بقیه گریزان شدند و انزن از بالا بخانه او هلهله و تحریص و قتال می کرد ابن اشعث با بن زیاد فرستاد که لشکر
بفرست تا انجا که ابن زیاد پانصد سوار فرستاد بنا بر روایت منتخب چون انزن صدای اسبان را شنید بمسلم خبر داد مسلم اسباب

جعفر بن نوذرا است و چشم خود را بگردانید و باطراف نگاه میکرد ابن کثیر گفت چرا مهیای مرگ شده تا آخر حکایت بنا
بر روایت مناقب مسلم بر ایشان حمله کرد و می گفت هو الموت فاصنع ویلک ما انت صانع وانت بکاس الموت لاشک جارع
فصبراً لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذایع پس چهل و یک نفر از ایشان را کشت بنا بر روایت منتخب جنگ
بسیاری کرد تا اینکه خلق بسیاری را کشت پس ابن اشعث از ابن زیاد امداد خواست ابن زیاد در جواب فرستاد که مادرت
بعزایت بنشیند یک مرد این همه کشتار میکند پس چگونه خواهد بود که تو را بفرستم بجنگ کسی که از او قوت دارتر و شجاع
تر باشد و مرادش امام حسین بود ابن اشعث دفعه دیگر پیغام فرستاد که مگر مرا بجنگ بقالی از بقالان کوفه فرستادی
یا بسوی شمشیری از شمشیرهای آل محمد بن عبد الله پس ابن زیاد لشکر فراوان فرستاد چون مسلم انحال را مشاهده نمود بخانه
اندرون شد و تهیه جنگ را دید و بر ایشان حمله آورد تا اینکه خلق بسیاری را کشت و بدنش مانند خار پشت شد از بسیاری
تیرها که بر او رسید پس ابن اشعث بار دیگر نزد ابن زیاد فرستاد و از او جمعیت خواست ابن زیاد حرامزاده جمعیت فرستاد
و با ایشان گفت وای بر شما او را امان دهید والا شما همه را قتل میسازد بنا بر روایت ارشاد مسلم با بکر بن حمران احمری
ملعون حمله ور شد پس بکر بر دهان مسلم شمشیر زد و لب بالای او را برید و شمشیر به لب پائین رسید و دو دندان ثنایای او
جدا ساخت مسلم ضربتی بر سرش زد و ضربتی دیگر بر دوش او زد که نزدیک بود که از جوفش بگذرد ملعون شمشیر برید
و چون لشکر چنان دیدند بر بالای بامها برآمدند و او را سنگ باران کردند و دسته های آتش زده
از بالای بام بر سر او میریختند مجملاً ابن اشعث چون کار را دشوار دید چند نفر او را امان داد آنجناب قبول نکرد بنا بر روایت
منتخب با آن خستگی و زخمها بر ایشان حمله ور شد و مقاتله میکرد پس مکر و خدعه کردند در میان راه کودالی کندند و عمق
دادند و سرش بخاک و گل پوشانیدند پس پیش روی مسلم گریختند مسلم در آن کودال افتاد پس او را احاطه کردند ابن
اشعث حرامزاده بر محاسن روی مبارک او شمشیری زد که بر بالای بینی و مژهای پائین چشم فرو رفت و دندانهای مبارک
آن بزرگوار حرکت میکرد پس او را گرفتند و بستند و اسیر کردند بنا بر روایت ارشاد استری آوردند و او را بر آن
نشانیدند و دور او را گرفتند و شمشیر از دستش ربودند پس گویا از خود مأیوس و چشمهای او پر اشک گردید فرمود
این اول فریب است مجملاً عبید الله بن عباس ملعون گفت که مثل تو کسی طالب چنین امری است اگر با و چنین حالتی
روی دهد نباید گریست آنجناب فرمود که قسم بخدا بر اینخود نمیگریم و نه از برای کشته شدن محزونم اگر چه تلف نفس را
راضی نیستم ولیکن گریه من برای اهل من است که میایند میگریم بر حسین و آل حسین و در کتاب کافی از حضرت صادق
روایت کرده که اشعث بن قیس شریک در خون امیر المؤمنین شد و دخترش جعده حسن را زهر خورانید و محمد پسرش شریک
در خون حسین شد بعضی گفته اند که اشعث همان کندی ساکن کوفه است که بعد از پیغمبر مرتد شد در رده اهل یمن
ابوبکر خواهرش را با او تزویج کرد پس محمد از او پیدا شد و از اصحاب امیر المؤمنین بود و با آنحضرت در صفین با
معویه جنگ کرد پس از آن مرتد و رئیس خوارج شد پس در میان ایشان کشته شد و دخترش جعده حسن را زهر داد و پسر
محمد با مسلم در کوفه محاربه کرد پس از آن با حسین مقاتله کرد تا اینجا کلام کافی بود پس مسلم را بدار الامارة ابن زیاد حرامزاده
بردند و حال آنکه بسیار تشنه شده بود بنا بر روایت منتخب دو روز بود که آنجناب آب ننوشیده بود ولیکن این روایت
منافات دارد با روایت ارشاد که در سابق مذکور شد که مسلم بر سر در خانه طوعه رفت و شب از طوعه شربت آبی خواست
و نوشید و شاید اینکه روایت ارشاد از جهت سند اصح باشد بنا بر روایت ارشاد در در قصر جماعتی نشسته منتظر اذن
بودند و کوزه آب هم در آنجا بود و از جمله آنکسان مسلم بن عمرو باهلی بود پس حضرت مسلم فرمود که شربتی آبی بمن دهید
مسلم بن عمرو ملعون گفت به بین چه قدر این آب سرد است نه قسم بخدا نخواهی از آن چشید تا در آتش جهنم از حمیم بچشی مسلم بن
عقیل فرمود وای بر تو کیستی مسلم بن عمرو حرامزاده گفت من آن کسی هستم که حق را شناختم در زمانیکه تو انکار کرده بودی
و نصیحت برای امام خود کردم در زمانیکه تو نافرمانی کردی و من مسلم بن عمرو باهلی میباشم جناب مسلم بن عقیل فرمود
که مادرت بعزایت بنشیند چه قدر جفا کار و سنگدلی توای پسر باهله سزاوارتری به حمیم و خلود در آتش جهنم پس

مسلم بن عقیل نشست و پشت بدیوار داد عمرو بن حریث بغلام خود گفت که قدحی از آب آورد مسلم گفت بیاشام پس مسلم
آنرا گرفت و خواست که بیاشامد از خون دهان مبارکش پر شد پس نتوانست که بیاشامد پس یکدفعه دیگر بدو نیز
چنین کرد چون دفعه سوم شد دو دندان ثنایای مسلم در آن افتاد مسلم گفت حمد مر خدا را که اگر برای من قسمتی از
روزی بوده هر آینه می آشامیدم پس رسول پسر زیاد حرامزاده آمد و امر کرد که مسلم را داخل کنند چون داخل شد بر پسر
زیاد بامارت سلام نکرد بنا بر روایت منتخب قوم باو گفتند که بر امیر سلام کن آنجناب فرمود که سلام بر آنکسی باد که متابعت
هدایت کرده و از هلاک عاقبت اندیشید و اطاعت کرده پادشاه بلند را ابن زیاد خندید پس بعضی از دربانان باو گفتند
که امیر در روی تو خندید پس چرا بر او سلام نمیکنی بامارت مسلم فرمود قسم بخدا برای من امیری غیر از حسین نیست
و بر ابن زیاد سلام میکنند آنکه از مرگ میترسد پس ابن زیاد گفت که چه سلام کنی و یا نکنی تو کشته خواهی شد بنا بر روایت
ارشاد ابن زیاد گفت قسم بعمر خودم که تو کشته خواهی شد مسلم گفت که چنین است ابن زیاد گفت بلی مسلم گفت که پس بگذار
که وصیت کنم بسوی بعضی از قوم خود پسر زیاد گفت وصیت کن پس مسلم نظر باطراف مجلس انداخت و در ایشان پسر سعد
حرامزاده را دید مؤلف گوید از اینجا میتوان استنباط نمود که وصیت بسوی فاسق جایز است زیرا که عمر سعد فاسق بود
و علم نداشتن مسلم بفسق او بعید است و علم نداشتن بمسئله ابعد است و فرق میان حالت اضطرار و اختیار بعدم قول
بفصل معلوم است این قول مختار حقیر است وفاقا لجمع من اعیان الفقهاء کاستادی ومن الیه فی العلوم النقلیة استنادی
السید ابراهیم الموسوی الحایری مسکنا و مدفنا القزوینی مولدا صاحب الدلایل و الضوابط و النتایج رضی الله عنه
و این فقیر در حواشی ریاض در کتاب وصایا حواشی از جهت مسئله برداشته و در تعلیقه خودم بر روضه نیز متعرض شده ام
مجملاً مسلم بعمر بن سعد گفت که میان من و تو قرابتی است و مرا بسوی تو حاجتی است آنرا بر آورده ساز و آن امر پنهانی است عمر
امتناع کرد که اجابت کند عبید الله حرامزاده گفت چرا تامل میکنی در حاجت ابن عم تو پس عمر برخاست و با مسلم بگوشه مجلس
رفت ابن زیاد حرامزاده بسوی ایشان نگاه میکرد بنا بر روایت منتخب مسلم گفت وصیت اولی اینکه شهادت میدهم که بجز
خدای تعالی خدائی نیست و اینکه محمد پیغمبر او است و اینکه علی ولی خدا و وصی پیغمبر و خلیفه او است بر امت پیغمبر وصیت دوم
اینکه زره مرا بفروش و هفتصد درهم قرض دارم در این شهر شما از زمانیکه در این شهر وارد شده ام و آنرا ادا کن وصیت
سوم اینکه بنویس باقای من حسین که برگردد و نیاید بسوی بلد شما پس خواهد باو رسید آنچه مرا رسید پس این رسید
است که او با اهل و اولاد متوجه کوفه است بنا بر روایت ارشاد اینکه در زمانیکه کشته شدم پس جسد مرا از پسر زیاد
حرامزاده بستان و آنرا دفن کن عمر حرامزاده با ابن زیاد گفت ای امیر هیچ میدانی اگر چه گفت چنین و چنان گفت ابن زیاد گفت
که امین خیانت نمیکند ولیکن خائن امین شده اما مال تو پس از تو است ما منع نمیکنیم که بمال خود عمل کنند آنچه را اگر دوست
داری اما بدنش پس باکی نداریم بعد از اینکه او را کشتیم هر چه شود و اما حسین پس اگر او اراده ما نکند ما اراده او
نکنیم بنا بر روایت منتخب عمر حرامزاده گفت که اما آنچه فکر کردی از امر شهادت پس ما همه شهادت میدهیم و اما امر دین
پس این بدست ما است اگر بخواهیم قرض تو را ادا میکنیم و اگر نخواهیم نه و اما امر حسین پس ناچار است که باید بیاید بسوی
ما تا بچشانیم او و امراء او را پس پسر زیاد حرامزاده چون این را شنید گفت خدا قبیح کند تو را که سر مسلم را افشاء کردی پس
باید بیرون نرود بسوی جنگ حسین غیر تو بنا بر روایت لهوف ابن زیاد گفت ای عاق ای شاق بر امام تو خروج کردی
و عصای مسلمین را شکستی و فتنه انگیختی پس مسلم گفت که دروغ گفتی ای پسر زیاد و لعنت شد این است و جز این
نیست عصای مسلمین را شکافت معویه و یزید اما فتنه پس آنرا برانگیختی تو و پدر تو زیاد پسر عبید که عبد بنی علاج
از ثقیف بود و من امیدوارم که خدا روزی کند مرا شهادت را در دست بدترین خلق خود ابن زیاد گفت که تو گمان داری
کردی این امر برای تو چیزی است مسلم فرمود قسم بخدا که گمان نیست بلکه یقین است بنا بر روایت ارشاد ابن زیاد لعین
گفت ای پسر عقیل در میان مردم آمدی و جمعیت ایشانرا پریشان کردی مسلم فرمود نه چنین است جای این آمدم ولیکن اهل این
شهر گمان کردند که پدر تو برگزیدگان ایشانرا کشت و خون ایشانرا ریخت و در میان ایشان مانند کسری و قیصر عمل

وکرد پس ما امدیم که ایشانرا بعدالت امر کنیم و بسوی حکم کتاب بخوانیم ابن زیاد کفت که تو را با این امر چه کار ای فاسق چرا در
مدینه چنین نکردی و حال اینکه شراب میخورد مسلم کفت که من شراب بخورم قسم بخدا که خدا میداند که تو دروغ می
کوئی و تو بدون علم میکوئی و من چنین نیستم و تو سزاوارتری بخوردن شراب از من و سزاوارتری که مانند سک ولوغ
کنی در خونهای مسلمانان پس میکشی نفوسی را که خدا حرام کرد از او میریزی خونهای حرام را بر غضب و عداوت و سوء ظن و حال
اینکه انها باز بچیزی قرار داده بودی که کویا کاری نکرده پس ابن زیاد کفت که ای فاسق نفس تو ارزو میکرد چیزی را که خدا در
میان تو و انها حایل شد و تو را سزاوار ان ندانست مسلم کفت که اکر ما اهل ان نیستیم پس اهل ان کیست ابن زیاد کفت که اهل
ان امیرالمؤمنین یزید است مسلم کفت که حمد میکنم خدا را بر هر حال راضی شدیم بخدا که حکم کند میان ما و شما پس ابن زیاد
کفت که خدا مرا بکشد اکر من تو را نکشم بکشتنی که در اسلام چنین کشتنی واقع نشده باشد مسلم کفت که تو سزاوارتری
باینکه در اسلام چیزی را که نبود بجا اوری پس تو وا نمیکذاری بدی کشتن را و خبث سریرت را و لئوم غلبه را پس ابن زیاد
بی بنیاد و العیاذ بالله دشنام داد مسلم و حسین و علی و عقیل را بنا بر روایت لهوف مسلم کفت که تو و پدرت تو سزاوارترید
بدشنام پس بکن انچه می کنی ای دشمن خدا بنا بر روایت علامه در بنکاه از بعضی حواشی مسلم رو بخود را بجانب مدینه کرد و کفت
سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا ایا میدانی انچه را که جاری شد بر پسر عم تو میدانی بنا بر روایت منتخب پس از ان ابن زیاد شدید
البنیان حرامزاده ملعون امر کرد که مسلم را بر بام قصر بردند که او را از سر بام بر اندازند در انهنکام مسلم بر فراق امام حسین
کریست و کفت جزی الله عنا قومنا شر ما جزی شرار الموالی بل اعق واظلم هم منعونا حقنا و تظاهروا علینا و راموا ان تذل
و نرغم و غاروا علینا یسفکون دمائنا فحسبهم الله العظیم المعظم و نحن بنو المختار لا شیئی مثلنا بنی تصدق فی مکرم و د
مکرم بنا بر روایت ابی مخنف چون مسلم از شعر خود فارغ شد عمر بن سعد حرامزاده فریاد کرد که وای بر شما او را در مهلکه بیندازید
پس او را از بالای قصر بر سر سنگ انداختند پس روح مقدس انسرور باشیان قدس پرواز نمود پس سر شرا جدا کردند و جسد مسلم
و هانی در بازارها می کشیدند چون خبر بقبیله مذحج رسید سه روز و سه شب جنک کردند و بدنهای ایشانرا کرفتند و
شستند و کفن کردند و بر ایشان نماز کردند و در جنب مسجد جامع مدفون ساختند بنا بر روایت ارشاد ابن زیاد کفت
که بکیر بن حمران احمری که مسلم بر او ضربت زده بود بر دو در بام قصر و کردن او را بزند پس ان ملعون بالا رفت و حال اینکه
مسلم خدا را تکبیر میکفت و استغفار میکرد و صلوات میفرستاد بر پیغمبر و میکفت خدایا حکم کن میان ما و میان قوم
که ما را فریب دادند و تکذیب نمودند و ما را اخوار کردند پس سر انجناب را بریدند بنا بر روایت لهوف بکیر بن احمر
حرامزاده سر مبارکش را جدا ساخت و با ترس و لرز بزیر امد ابن زیاد کفت که چه حالت است که در تو می بینم ان ملعون کفت
که در ساعت قتلش مرد سیاهی بد روئی در برابر خود دیدم که انکشت خود را بدندان کرفته بود پس من بترسیدم
بنحوی که هرکز باین قسم بر من روی نداده بود پس ابن زیاد لعین سر مسلم و هانی بن عروه را بنزد یزید ولد الزنا
فرستاد و بنا بر روایت مناقب بدن این دو بزرکوار را بعکس اویخته بود تا اینکه قبیله مذحج در رسیدند و ان
بدنها را کرفتند چنانکه ذکر شد امر چهارم اول کسی که از اهل بیت قدم بمیدان کذاشت عبدالله بن مسلم بن عقیل بود
بنا بر قول مهیج جوانی بود که بنص حدیث در عالم مثل و شبیه نداشت از خالوی بزرکوار اجازه کرفت بنا بر روایت
بحار بمعرکه امد و این رجز میخواند الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبی امروز ملاقات میکنم مسلم
و او پدر من است و از جوانانی هستند که از دنیا باخرت شتافتند بر دین پیغمبر لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار
و کرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب نیستند بقومی که معروف بکذب باشد لیکن برکزیده کان و کریم النسب
میباشند از هاشمی سادات که اهل حسب میباشند بنا بر روایت محمد بن ابیطالب موسوی او از شجاعان روزکار بوده
مقاتله نمود تا نود و یکنفر را بدار البوار فرستاد در سه حمله پس عمرو بن صبیح صیداوی حرامزاده و اسد بن مالک
لعین او را بقتل اوردند ابو الفرج کفته که عبدالله بن مسلم مادرش رقیه دختر علی بن ابیطالب بود که او را عمرو بن
صبیح بقتل اورد و در انچه بعد از این ذکر کردیم و از جمله مسلم اینکه تیر باو برخورد و حال اینکه دست خود را ب

بپشانی

پیشانی نکه داشت که محافظت از تیر کند پس ان تیر عمرو بن صبیح کفت او را به پیشانی او دوخت که قدرت بر حرکت دادن
ان نداشت پس از ان دیکری نیزه در قلب مبارک او فرو برد پس شهید کردید بنا بر روایت ابی مخنف عبدالله بن مسلم بن
عقیل در مقابل امام علیه السلام ایستاد پس عرض کرد ای اقای من مرا رخصت فرمای تا بجهاد روم انجناب فرمود که کفایت
کرد تو را و اهل تو را از قتل و مصیبت پدر او عرض کرد ای عم بزرکوار بچه رو خدا را ملاقات کنم و حال اینکه اقا بخود را تسلیم
دشمنان نموده باشم قسم بخدا که این نخواهد شد پس این اشعار را انشاد کرد نحن بنو هاشم الکرام نحمی عن ابن السید الامام
نسل علی الاسد الضرغام سبط النبی المصطفی التهامی ما هم بنو هاشم که بزرکانیم حمایت میکنیم از پسر اقائیکه امام است
نسل علی است که شیر است سبط پیغمبری است که برکزیده از اهل تهامه است پس از ان حمله کرد بر قوم پس خلق بسیاری را کشت پس
مردی تیر انداخت از معاندین و او را شهید ساخت پس چون امام حسین باو نظر کرد بجانب او رفت و لشکر را از او دور نمود
و او را بر پشت اسب خود کرفت و بخیمکاه اورد و در انجا او را نهاد پس از ان بسوی اصحاب خود برکشت و فرمود ای قوم حمله کنید
خدای تعالی مبارک کند در شما و بشتی که بدی به بهشت و دار الامان بهتر است از دار خواری ای مرتجز بنا بر روایت بحار محمد بن
مسلم بن عقیل که مادرش ام ولد بمیدان امد و مقاتله کرد بنا بر روایتی که از امام محمد باقر علیه السلام داریم ابو جرهم
ازدی لعین و لقیط بن ایاس ملعون او را کشتند امر ششم بنا بر روایت صدوق در امالی عبیدالله بن مسلم بن عقیل بمیدان
امد و این رجز را میخواند اقسمت لا اقتل الا حرا و قد وجدت الموت شیئا مرا قسم خوردم که کشته نشوم مکر بجوانمردی و حال این
که مانند مرک را چیزی تلخ اکره ان ادعی جبانا فرا اکراهت دارم اینکه خوانده شوم ترسنده فرار کننده ان الجبان من عصی و فرا
بدرستی که ترسنده انکسی است که نافرمانی کند و فرار کند پس سیزده نفر را کشت تا اینکه کشته شد امر هفتم بنا بر روایت بحار
محمد بن ابی طالب و غیر او کفته اند که از ان پس جعفر بن عقیل رجز خواند انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب
منم پسر ابطحی که از نسل ابوطالب میباشم از کروهیکه داخل در قبیله هاشم و غالب میباشند و نحن حقا سادة الذوائب
هذا حسین اطیب الاطائب من عترة البر التقی العاقب و ما هم اقایان اشرف و این حسین است که پاکیزه ترین پاکیزه کان
است از عترت نیکو کار پرهیزکار و عاقب و عاقب از اسماء پیغمبر است بجهت اینکه در عقب انبیاء بوده بنا بر روایت ابی مخنف میکفت
یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان ایکروه پیران و جوانان میزنم شما را بشمشیر و نیزه ارضی بذاک خالق
الانسان ثم رسول الملک الدیان خوشنود میسازم باینمقاتله افریننده بنی ادم را پس از ان خوشنود میسازم پیغمبر ملک
دیان را پس بر لشکر حمله کرد و چهل و پنج نفر را بخاک انداخت بنا بر روایت بحار پانزده سوار را بجهنم فرستاد بنا بر روایت
ابن شهر اشوب دو مرد را کشت پس از ان بشر بن سوط همدانی او را شهید ساخت و از ابی الفرج نقل شده است که مادرش
ام الثغر است دختر عامر عامری و او را عروة بن عبدالله خثعمی کشت و در انچه بعد روایت کردیم او را از حضرت باقر علیه السلام
امر هشتم بنا بر روایت بحار عبد الرحمن بن عقیل امد و این رجز میخواند ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی
پدرم عقیل است پس مقام مرا بدانید از قبیله بنی هاشم هستم و بنی هاشم برادران من میباشند کهول صدق سادة الاقران
هذا حسین شامخ البنیان و سید الشیب مع الشبان پیران راست کردارند که اقایان همسران و همنبردانند این حسین است
که مکان و مقام او و بنیان و نسب و حسب او بلند است و اقای پیران با جوانان است پس هفده سوار را بقتل اورد پس عثمان بن
خالد جهنی او را بقتل اورد امر نهم بنا بر روایت بحار از ابو الفرج روایت کرده که عبدالله بن عقیل بن ابیطالب که مادرش
ام ولد بود بمیدان رفته و او را عثمان بن خالد بن اشیم جهنی کشته و بشر بن حوط قابضی کشته در انچه ذکر کردیم او را
سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم امر دهم و یازدهم بنا بر روایت بحار عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب که مادرش
ام ولد بود بمیدان امد و او را بن طریق مدائنی عثمان بن خالد جهنی و مردی از همدان کشتند و ذکر نکرد عبد الرحمن را
اصلا پس از ان کفته که محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب احول مادرش ام ولد بود لقیط بن یاسر جهنی تیری انداخت
او را کشت در انچه روایت کردیم از مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم امر دوازدهم بنا بر روایت بحار
محمد بن عبدالله بن جعفر طیار قدم بمیدان جنک کذاشت بنا بر روایت مهیج مادر او زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین

انت و رجز خواند نشكوا الى الله من العدوان شكايت مى كنيم بسوى خدا از دشمنى دشمنان فعال قوم فى الردى عميان كارشما
قومى را كه بكورى در هلاك افتاده اند قد تركوا معالم القران بتحقيق كه ترك كرده اند نشانهاى قران و محكم التنزيل و
التبيان و ترك كردند قرانى كه محكم و مبين است در دلالت واظهروا الكفر مع الطغيان و ظاهر كرده اند كفر و كمراهى را
پس جهاد كرد تا اينكه ده نفر را بخاك هلاك انداخت پس آن عابر بن نهشل تيمى ملعون او را بدرجه شهادت رسانيد امر
سيزدهم بنا بر روايت بحار عون بن عبد الله بن جعفر طيار قدم بميدان گذاشت و بنا بر روايت مهيج مادران بزرگوار
زينب خاتون دختر على مرتضى بود و اين رجز را خواند ان تنكرونى فانا ابن جعفر شهيد صدق فى الجنان ازهر اكر مرا نمى شناسيد
پس منم پسر جعفر كه از روى صدق شهيد شد در بهشت نورانى درخشان است يطير فيها بجناح اخضر كفى بهذا شرفا فى المحشر
پرواز مى كند جعفر در بهشت به بال سبز كافى است همين از جهت شرافت در محشر پس انقدر كشتار كرد كه سه سوار و
هيجده پياده را كشت پس عبد الله بن بطه طائى ملعون او را بدرجه شهادت رسانيد امر چهاردهم بنا بر روايت بحار
از ابو الفرج اثان پسر عبد الله بن جعفر بن ابيطالب بميدان رفت و شربت شهادت نوشيد و بايد دانست كه بنى اعمام بودند
تكذاشتند كه اولاد و اخفا امير المؤمنين بميدان روند و اول اولاد مسلم از ان پس اولاد عقيل از ان پس اولاد عبد الله بن
جعفر بميدان رفته و شربت شهادت نوشيدند پس از ايشان اولاد امام حسن بودند نكذاشتند كه اعمام و اولاد امام حسين جهاد
كنند پس مقاتله كردند تا كشته شدند از ان پس اعمو ها بودند نكذاشتند كه شاهزادكان از اولاد امام حسين بميدان
روند چون كشته شدند انوقت شاهزادكان كشته شدند از ان پس جناب سيد الشهداء شهيد شد بلى در شهادت عباس
خلافى هست كه در روز تاسوعا كشته شد چنانكه در احوال سابقه كذشت و هم چنين در شهادت على اكبر پس منقول شو
امر پانزدهم بنا بر روايت ابى مخنف كه چون حضرت نداى استغاثه در داد دو پسر از خيمه كاه امدند كه كويا دو ماه بودند كه از اسمان
نبوت و برج وصايت و افق خلافت طلوع كردند يكى اسمش احمد بود و ديكرى قاسم و هر دو از پسران حضرت امام حسن مجتبى بودند
و مى كفتند لبيك لبيك اى اقاى ما اكاه باش كه ما در خدمت تو ايستاده ايم امر كن ما را بامر تو صلوات فرستند خدا بر تو انجناب
در جواب فرمود كه كران است بر عموى شما اينكه بكويد بشما كه برويد و جمايت از حرم جد خود نمائيد پس قاسم بمبارزت
امد بنا بر روايت ابى مخنف از عمر مباركش چهارده سال كذشته بنا بر روايت بحار او صغير بود كه بتكليف نرسيده چون
امام حسين باو نكاه كرد دست بكردن او در اورد و هر دو كريه ميكردند تا اينكه هر دو بيهوش شدند پس از انقاسم
از عم بزرگوار رخصت مبارزت خواست انجناب او را اذن نداد قاسم شروع كرد ببوسيدن دستها حسين و پاهايش حسين كه
اذن بستاند بنا بر روايت منتخب قاسم عرض كرد كه ايعم مرا رخصت ده تا بسوى اين كافران روم انجناب فرمود اى برادر زاده تو
نشانه برادر من هستى و ميخواهم كه باقى باشى تا تسلى تو جويم و اجازه بدو نداد قاسم با نهايت هم و غم نشست در حالتى كه
دلكير و از چشمهاى مباركش سيل اشك روان بود و ديد كه عم او و برادرانش اجازه دادند و باو نداد و سر خود را بر زانو
كذاشت كه ناكاه بخاطرش امد كه پدر بزرگوارش دتعه نوشته و بشانه او بسته و فرموده كه در زمانيكه ترا الم
و هم رو دهد اين تعويذ را بكشا و بخوان و بفهم انچه را كه در او است و بدان عمل كن پس قاسم با خود كفت كه سالها بر من كذشت
و مانند اين درد بر من نرسيده پس تعويذ را كرفته مهر انرا شكست و بكتابت ان نكاه كرد كه در ان نوشته بود اى
فرزندم قاسم وصيت ميكنم ترا اكر عمويت را در كربلا ديدكه دشمنان دور او را كرفته اند پس ترك مكن مبارزت و جهاد
با دشمنان خدا و دشمنان پيغمبر خدا و بخل مكن بجان خود براى حسين و هر چه او ترا نهى كند از جهاد تو معاوده كن تا اينكه ترا
اذن دهد در جهاد تا سعادت ابديه را ادراك كنى پس قاسم در همانساعت برخواست و بجانب امام حسين امد و نوشته
پدر را بعم مكرم خود داد پس چون حسين ان تعويذ را قرائت نمود كريست كريستن سختى و بويله و ثبور ندا در داد و فرمود اى
برادر زاده اين وصيت پدر تو است بسوى تو و در نزد من وصيت ديكر است از پدر تو براى تو و لا بد است ان بعمل اوردن
ان پس حسين دست قاسم را كرفت و بخيمه اورد و برادرانش عون و عباس را خواست و بمادر قاسم كفت كه ايا لباس
نو در نزد تو است مادر قاسم كفت كه نيست پس بخواهرش زينب فرمود كه بياور انصندوق را پس زينب انرا اورد و در پيش

امام حسين

امام حسين كذاشت پس انجناب سر صندوق را كشود و قباء امام حسن را بيرون اورد و بقاسم پوشانيد و عمامه حسن را
بر سرش پيچيد و دست دختر خود را كه نامزد قاسم بود كرفت و او را با قاسم عقد كرد و خيمه عليحده براى ايشان مهيا
ساخت و دست دختر خود را در دست قاسم نهاد و ان خيمه بيرون امد پس قاسم بدختر عم نكاه ميكرد و كريه مى كرد
تا اينكه شنيد كه دشمنان مى كويند كه ايا مبارزى هست پس دست زنش را انداخت و خواست كه از خيمه بيرون ايد پس دختر
عم او دامنش را كرفت و كشيد و او را از بيرون رفتن ممانعت نمود و مى كفت كه چه بخاطرت رسيد و ميخواهى چه كنى
قاسم كفت بميدان كارزار ميروم زيرا كه ايشان طلب مبارزت مينمايند و من ميخواهم با دشمنان ملاقات نمايم پس
دختر عمش او را چسبيد قاسم بدختر عم كفت كه دامن مرا رها كن كه عروسى ما بالاخرت افتاد پس عروس فرياد زد و نوحه
كرد واه از دل كشيد با دل حزين و اشكهاى جارى ميكفت اى قاسم تو ميكوئى كه عروسى ما را بالاخرت تاخير انداختيم و در
قيامت بچه چيز ترا بشناسم و در كدام مكان ترا ببينم پس قاسم دست باستين خود زد و انرا دريد و كفت اى دختر عم مرا باين استين
دريده بشناس پس اهل بيت همه بكريه در امدند براى اين كاريكه قاسم كرده بود و ندا بواويلا و واثبورا نمودند چون
حسين ديد كه قاسم اراده ميدان دارد باو فرمود كه اى فرزند من بيا بخود بسوى مرك ميروى قاسم عرض كرد كه ايعم چكونه
نروم و حال اينكه ترا در ميان دشمنان تنها مى بينم غريب و ياورى و دوستى ندارى روح من فداى روح تو باد و جان من سپر
جان تو پس از ان حسين كريبان قاسم را دريد و عمامه او را دو نصف كرده و هر دو طرفش را در پيش رو او بخشش عمامه
او را بصورت كفن در اورد و بر او پوشانيد و شمشير خود را بر كمر قاسم بست و او را بر زمكاه فرستاد پس از ان قاسم بنزد عمر بن
سعد امد و كفت اى عمر ايا از خدا نميترسى ايا از خدا مخافت نمى كنى اى كور دل ايا ملاحظه نمى كنى پيغمبر خدا را عمر بن سعد
ملعون حرامزاده كفت كه ايا كفايت نميكند شما را تكبر ايا اطاعت نميكنيد يزيد را پس قاسم فرمود كه خدا شما را جزا خير
ندهد تو ادعاء اسلام مى كنى و ال پيغمبر همه تشنه كامند بتحقيق كه دنيا در چشمهاى ايشان تيره شده است پس لعنتى
درنك كرد پس نديد كسى را كه بمبارزت او ايد پس بخيمه بركشت پس شنيد صداى دختر عم خود را كه كريه ميكرد قاسم
كفت اكاه باش كه من امده ام پس عروس خواست ايستاد و كفت خوش امدى اى عزيز حمد مر خدا را كه دو باره روى ترا
بمن نماند پيش از مردن پس قاسم نازل شد و بخيمه رفت و كفت اى دختر عم مرا صبر نيست كه با تو بنشينم و كفار طلب مبارزت
مى كنند پس عروس با او وداع كرد و بيرون رفت و بر اسب خود سوار شد و در ميان ميدان جولان در اورد پس امد بسوى او
مردى كه با هزار سوار برابر بود قاسم او را كشت تا ملحق نمود ان پسر را اسپش كه شاهزاده همه ايشان را بجانب نيران فرستاده
پس قاسم تازيانه بر اسب زد و شروع نمود با سواران مقاتله كردن تا اينكه ضعف بر او مستولى شد پس خواست كه بخيمه ايد
كه ناكاه ازرق شامى سر راه بر او كرفت و با او جنك كرد پس قاسم بر سر او شمشير زد و او را كشت پس بنزد عم بزرگوار امد
و عرض كرد يا عموجان العطش العطش مرا بشربتى اب دريا پس امام حسين او را امر بصبر نمود و انكشتر خود را باو داد
و فرمود كه انرا ابدهانت خود بگذار و بمك انرا قاسم كويد چون انرا در دهان كذاشتم كويا چشمه ابى از ان ظاهر شد پس صبر را
شد و بميدان بركشتم بنا بر روايت بحار قاسم بميدان امد و حال اينكه اشكهاى چشم او بر رويش روان بود و ميفرمود ان
تنكرونى فانا ابن الحسن سبط النبى المصطفى المؤتمن اكر مرا نمى شناسيد پس منم پسر امام حسن سبط پيغمبر مختار مؤتمن
هذا حسين كالاسير المرتهن بين اناس لا سقوا صوب المزن اين است حسين كه مانند اسيرى است كه در كرو كذاشته شده باشد در ميان
مردمانى كه سيراب نشوند از ريخته شدن باران و اين كلام نفرين است بنا بر روايت مناقب فرمود انى انا القاسم من نسل
على نحن و بيت الله اولى بالنبى من شمر ذى الجوشن او ابن الدعى بدرستيكه منم قاسم از نسل على قسم بخدا كه سزاوارتريم
به پيغمبر از شمر ذى الجوشن و يا از ان ولد الزنا بنا بر روايت بحار صورت مبارك قاسم مانند پاره ماه و چندان كشتار كرد
كه سى و پنج نفر را بر خاك انداخت بنا بر روايت ابى مخنف شصت نفر را بر خاك انداخت حميد بن مسلم كويد كه من در لشكر عمر بن
سعد بودم كه قاسم بيرون امد بسوى ما و روى او مانند پاره ماه بود پس كذشت و حال اينكه در دست او شمشيرى بود
و بر او پيرهن و ازارى بود و دو نعل در پايش بود كه بند يكپاى ان باز بود فراموش نمى كنم كه بند نعل پاى چپ بود پس

عمرين

عمر بن سعد ازدی بمن کفت قسم بخدا که هر اینه برا او می پیچم پس من کفتم سبحان الله چه میخواهی ازاو قسم بخدا که اکر مرا
ضربت زند هر اینه دست باو دراز نمیکنم واکذار او را که این کروه کفایت او را می کنند پس کفت قسم بخدا که باو حمله میکنم
پس حمله کرد تا اینکه سر شریف اشکافت قاسم برو افتاد و بنابر روایت معدن البکاء اینکه در خبری دارد که ابطحی انشاهزاده را
با سنك میزدند می کفتند بکشید پسر خارجی را بنابر روایت منتخب شیبة بن سعد شامی نیزه بر پشتش زد که از سینه اش
بیرون امد پس قاسم افتاد و در خون خود غلطان شد و فریاد کرد که ایعم بزرکوار برادر باب حمید کوید که حسین مانند بازی که
از هوا بزیر اید امد و مانند شیر جنکی حمله کرد و صفها را اشکافت پس عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم را بشمشیر زد و عمر دست خود را سپر
کرد که شمشیر دستش را از مرفق جدا ساخت پس عمر فریاد زد که لشکر همه شنیدند و حسین از عمر کناره کرد و لشکر کوفه حمله
اوردند که عمر را از دست حسین نجات دهند پس اسبان ایشان بسمها نعش قاسم را لکدکوب کردند بنابر روایت منتخب حسین
ارام نکرفت تا اینکه قاتل قاسم را کشت حمید می کوید چون غبار نشست دیدم که حسین بر بالای سر قاسم ایستاده و پاهای قاسم
حرکت میکرد تا اینکه روح مبارکش باشیان قدس پرواز کرد بنابر روایت ابی مخنف پس حسین کریست کریستن شدیدی
حمید کوید که حسین کو کفت کران است بر عموی تو قسم بخدا که تو او را بخوانی و او تورا اجابت نکند یا اجابت کند لیکن
یاری نکند یا یاری کند لیکن نفعی بحال تو نداشته باشد دور باشند از رحمت خدا قومی که تورا کشتند صدای تو صدائیست
قسم بخدا که خونخواه او بسیار است و یاور او کم است پس او را برداشت پس کویا نظر میکنم بپاهای قاسم که بر زمین می کشید پس
او را بسینه خود کذاشت من پیش خود کفتم که چه خواهد کرد پس امد تا اینکه او را در میان کشتکان کذاشت از اهل بیت
خود بنابر روایت منتخب او را در خیمه کذاشت پس قاسم چشم را کشود دید که حسین او را در بغل کرفته و می کرید و میکوید
ایفرزند من خدا لعنت کند کشندهٔ تورا کران است بر عموی تو اینکه او را بخوانی و تو کشته شده باشی ای پسرک من کشتند
تورا کفار کو یا نشناختند تورا و نشناختند جد تورا و پدر تورا پس حسین کریست کریستن شدیدی و عروس کریست و همه
اهل بیت کریستند و بر صورتها بخود سیلی زدند و کریبانها دریدند و وایلا و وا ثبورا کفتند امر شانزدهم بنابر روایت
ابی مخنف بعد از قاسم احمد پسر امام حسن بمیدان امد و نوزده سال از عمر او کذشته و ظاهر اینکه همین احمد کنیتش
ابو بکر است که پس از این می اید و این را بعضی از علما اخبار کفته اند و بعضی نیست برا که در تعداد اولاد انجناب احمد نام
در بحار و کتب دیکر ننوشته اند مکر صاحب مناقب تا ابو بکر پس صاحب اعلام الوری از او نوشته بجملا احمد این اشعار را
انشاد فرمود انی انا نجل الامام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی یعنی سوکند میخورم که منم پسر امام حسن پسر علی هاشم بخانهٔ خدا
سزاوارتریم برپیغمبر اضربکم بالسیف حتی یلتوی طعنکم عن دین جدی وابی میزنم شما را بشمشیر تا بپیچیده شود نیزه میزنم
شما را از دین جد من و پدر من والله لا یحکم فینا ابن الدعی قسم بخدا که حکم نمی کند در ما پسر زنا پس از انجمله کرد بر قوم
و انقدر کشتار کرد که هشتاد نفر را بخاک هلاک انداخت و بسوی حسین برکشت و حال اینکه چشمهای او از تشنکی در میان سرش
فرو رفته بود و ندا می کرد که ایعم بزرکوار ایا شربتی هست که قوت کیرم بر دشمن من پس امام حسین فرمود که ای
برادرزاده صبر کن زمان کمی تا اینکه ملاقات کنی جدت رسول خدا را پس بیاشاماند تورا شربتی که بعد از ان تشنه نشوی
هرکز پس احمد بمقام خود برکشت و حال اینکه می کفت صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش صبر میکنم
صبر کمی که ارزو بعد از تشنکی است پس بدرستیکه روح من در جهاد سرعت دارد لا ارهب الموت اذا الموت دهش ولم اکن
عند اللقاءات رعش یعنی نمی ترسم مرک را در زمانیکه مرک با اضطراب وارد و نبوده ام در نزد ملاقات مرک صاحب لرزه
و در بعضی از نسخ بدل دعش وحش دارد یعنی وحشت اورد و در بعضی از نسخ بدل او نحش دارد یعنی زیاکند پس از ان بر
قوم حمله کرد و جماعتی را به نیران فرستاد و می کفت الیکم یا بنی المختار ضربا یشیب لوقعه راس الرضیع بر شما لازمست
ای پسران برکزیده شده زدنیکه پیر شود برا بواقع شدن ان سر شیرخواره نبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند عضب قاطع
هلاک کند کروه کفار همه را بهر شمشیر هندی برنده پس از نفل جنك کرد تا کشته شد امر هیفدهم بدانکه صاحب بحار کفته که
ابو الفرج و محمد بن ابی طالب میکویند که بعد از عبید الله بن جعفر بن ابی طالب عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب بمیدان رفت

ولیکن

ولیکن در اکثر روایات انا است که او قاسم بن حسن بود و پس از شهادت قاسم ذکر کرده که پس از ان عبد الله بن حسن
بمیدان رفت و فرمود که این همان عبد الله است که اولا ذکر کردیم و واضح همین است که او بعد از شهادت قاسم بمیدان
رفت و می کفت ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام اجام ولیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره اکر مرا نمیشناسید
پس منم پسر حیدره که شیر نیزارها است و شیر صید کننده است بر دشمنان مانند باد صرصر است یعنی باد وزنده پس از
انجماعه ده نفر را کشت پس ان اورا هانی بن ثبیت حضرمی شهید ساخت و در بعضی از نسخ بدل ثبیت شبث دارد پس روی
ان ملعون سیاه شد و ابو الفرج کفته که امام محمد باقر فرموده که حرملة بن کاهل اسدی او را کشته و از هانی بن ثبیت
قابضی روایت شده که مردی از ایشان او را کشت تا اینجا کلام بحار بود و عجب اینکه صاحب بحار عبد الله بن حسن را
بعد از این در مجاهدهٔ حضرت سید الشهداء ذکر کرده که در دامن انجناب شهید شد اکر بکوئیکه شاید پسر امام حسن
دو نفر مسمی بعبد الله باشند کوئیم که صاحب بحار در تعداد اولاد امام حسن یکنفر عبد الله بیشتر ذکر نفرموده کفته
باسم حکایت از کلام دیکری باشد کوئیم که او اول از ابو الفرج ذکر کرده که عبد الله بن حسن در دو نعش او پس از ان
امد بعد از این خود کفته که اصح انا است که بعد از قاسم بمیدان امد با اینکه باز کفته که در دامن سید الشهداء در زمانی
کرد در میدان بود شهید شد بجملا نهانست در کلام او و ظاهر استنادهم بمجلدهم علامهٔ مجلسی در کتاب مقتل بحار فرموده
که ذکر کرده مدائنی بسندهای ما از ... و از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد که ابو بکر بجهاد رفت و مادرش ام ولد بود او را
عبد الله بن عقبة غنوی بدرجهٔ شهادت رسانید و ابو الفرج نیز چنین کفته و علامهٔ مجلسی کفته که در حدیث عمرو بن
شمر از جابر از ابی جعفر وارد است که عقبهٔ غنوی قاتل انجناب است و در امر پانزدهم کذشت که ظاهر اینکه احمد بن الحسن
همین ابو بکر بن الحسن است که کنیهٔ او ابو بکر و اسم او احمد است و لیکن صاحب مناقب احمد را غیر ابو بکر دانسته امر نوزدهم
بنابر روایت بحار پس از اولاد امام حسن برادران الحسین عازم جهاد شدند که خود را در نزد انجناب بکشتن دهند پس اول کسیکه از
ایشان که پای در میدان کذاشت ابو بکر بن علی بود و اسم او عبید الله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی
تمیمی بود و این رجز را خواند شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل شیخ من علی است که صاحب
فخر طولانی است از هاشم راستکردار کرم دارنده انعام کننده هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل
نفدیه نفسی من اخ مبجل این حسین پسر پیغمبر مرسل است از و حمایت میکنم بشمشیر صیقلی شده بفدای او میشود جان من
که برادر با تعظیم است پس انقدر مجاهده کرد که تا اینکه زجر بن بدر نخعی او را بقتل رسانید و در بعضی از نسخ بجر بدل بدر
دارد و بعضی کفته اند که عبد الله بن عقبهٔ غنوی او را بدرجهٔ شهادت رسانید و ابو الفرج کفته که شخصی او را کشت
که اسمش معلوم نیست و در بحار کفته که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سندهای ما انا و که از پیش کذشت که
فرموده است که مردی از قبیله همدان او را کشت و مدائنی ذکر کرده است که ان بزرکوار مقتول یافته شده و ساید
ودانسته نشد که کشندهٔ او کیست مؤلف کتاب کلیله کوید که رجز عمر بن علی که پس از این میاید مؤید و دال بر این
است که زجر حرامزاده او را کشته باشد امر بیستم بنابر روایت بحار بعد از ابو بکر برادرش عمر بن علی بمیدان امد و
این رجز را میخواند اضربکم ولا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفر میزنم شما را و نمی بینم زجر حرامزاده را این
زجر شقی بپیغمبر خدا کافر شد یا زجر یا زجر تدان من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر ای زجر نزدیک عمر بیا شاید
امروز در سقر مکان کنی و ظاهر از نظر بقواعد علم صرف باید تدان بکسر نون بدون یاء مثناة تحتانیه باشد تا امر
باشد از تدانی یتدانی و شاید که کسرهٔ نون را اشباع کرده باشد که از ان یا حاصل شد و لیکن نسخ منقولست بر اثبات یا
و احتمال میرود که مضارع از باب مفاعله باشد و معنی استفهام باشد اکرچه خالی از تکلف نیست شر مکان تقی
حریق وسعر وانک الجاحد یا شر البشر سقر بد مکانی است در سوزش و افروختکی است برای اینکه تو از منکران ای بدترین
خلق پس حمله کرد بر زجر قاتل برادرش و زجر را بجهنم فرستاد پس حمله ور شد و بشمشیر خود ضرب سختی بعمرو زد و می کفت خلوا عدا

الله خلوا عن عمر خلوا عن اللیث العبوس المکفهر واگذارید ای دشمنان خدا دست بردارید از عمر یعنی از پیش روی او بکنار بد
وسر راه براو مگیرید دست بردارید از شیر غضبناک که ابرو ترش کرده یضربکم بسیفه ولا یفتر ولیس فیها کالجبان المنجحر
میزند شما را بشمشیر خود و فرار نمیکند و نیست در حروب مانند ترسناک که او را ملجا کرده باشند که بسوی داخ و فرار
خود گریزد پس ابو الفضل جهاد کرد تا کشته شد امر بیست و یکم بعد از عمر عثمان بن علی امد مادر او را باسم عثمان بن مظعون
امیر المؤمنین نامیده بود و عثمان بن مظعون اول صحابه بود که در بقیع دفن شد و وفات یافت و با امیر المؤمنین انس زیاد
داشت و عثمان برادر عباس بود از یک مادر بنابر روایت بحار مادر او ام البنین دختر حزام بن خالد بود از قبیله بنی
کلاب و این رجز را میخواند انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال بدرستیکه منم عثمان صاحب فخرها شیخ من علی است که
صاحب کار ظاهر است و ابن عم للنبی الطاهر اخی حسین خیرة الاخیار و علی پسر عم نبی پاکیزه است برادرم حسین برگزیده
برگزیدگان است و سید الکبار و الاصاغر بعد الرسول و الوصی الناصر و برادرم حسین آقای بزرگان و کوچکان است
بعد از پیغمبر و وصی یاری کننده او پس خولی بن یزید اصبحی تیری بر پیشانی نورانی آن شاهزاده زد پس از اسب افتاد و مردی
از بنی ابان بن حازم سر مبارکش را جدا ساخت و ابو الفرج روایت داشته از یحیی بن حسن از علی بن ابراهیم از عبید الله بن
حسن و عبد الله بن عباس که عثمان بن علی بیست و یک ساله بود و ضحاک در اشعار خود ذکر کرده که خولی بن یزید تیری بر عثمان
انداخت و او را از اسب انداخت پس مردی از بنی ابان بن دارم بر او حمله برد و او را کشت و سرش را جدا ساخت اما ابو الفرج
عمر بن علی را در عداد مقتولین ذکر نکرد امر بیست و دوم بنابر روایت بحار پس از آن جعفر بن علی بمیدان امد و مادر او
نیز ام البنین بوده و بنابر خبری عباس جعفر بن علی را در پیش روی خود بمیدان فرستاد و بنابر روایت بحار این رجز را میخواند
انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال منم جعفر صاحب صفتهای بلند پسر علی که خوبست صاحب عطا است حسبی
بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذا الندی المفضال کافیست مرا بعم من از حیثیت شرف و بخال من حمایت میکنم حسین را که صاحب
عطا و کثیر الافضال است پس از آن پس خولی بن یزید اصبحی ملعون تیری انداخت که بر شقیقه آن شاهزاده و یا چشم او
برخورد و ببهشت جاودان شتافت امر بیست و سوم بنابر روایت بحار از آن پس برادرش شاهزاده عبد الله بن علی
بمیدان امد این رجز میخواند انا ابن ذی النجدة و الافضال ذاک علی الخیر ذو الفعال منم پسر صاحب شجاعت و فضیلت و آن
علی خیر است که صاحب فعل نیک است سیف رسول الله ذو النکال فی کل قوم ظاهر الاهوال علی شمشیر پیغمبر خدا بود
که صاحب عقاب بود در هر قومی ظاهر شد هول ترسی که از او داشتند پس او را هانی بن ثبیت حضرمی بدرجه شهادت
رسانید و عبد الله بیست و پنج ساله بود و او را اولادی نداشت و جعفر بن علی نوزده ساله بود و عباس بن علی برادرش عبد الله
گفت که در پیش روی من جهاد کن تا من بر تو صبر کنم و طلب اجر کنم و تو را اولادی نداری یعنی دلبستگی بدنیا نداری و همچنین عباس
برادرش جعفر بن علی را روانه میدان نمود و بعضی گفته اند که هانی بن ثبیت قاتل عبد الله بن علی است امر بیست و چهارم بنابر
روایت بحار محمد اصغر پسر علی بن ابیطالب بدرجه شهادت رسید و مادرش ام ولد بود و قاتل او مردی از قبیله تمیم از بنی ابان بن
دارم بود و بعضی گفته اند که ابراهیم بن علی نیز شهید شد مادرش ام ولد بود و ابن داغر محمد بن علی بن حمزه کسی نگفته و در کتب
انساب ذکری از ابراهیم نشده پس این خطا است و بعضی عبید الله بن علی را نیز ذکر کرده اند و این نیز خطا است امر بیست و پنجم در
شهادت سپهر اساس حضرت عباس مادر آن جناب و عثمان بن علی و جعفر بن علی و عبد الله بن علی ام البنین است و این
چهار برادر از یک مادر و یک پدر بوده اند و عباس از آن سه برادر بزرگتر بود و شهادت عباس را بنابر روایت شیخ
مفید که اقرب روایات است من حیث السند در لیل سابق سمت ظهور یافت و اختلاف در اینکه حضرت عباس در چه
روز شهید شد آن نیز در لیل سابق بیان شد اکنون بطریق مشهور شهادت آن بزرگوار بیان میشود بنابر روایت بحار عباس
مردی بود خوش صورت نیکو که اسب چابک خوب سوار میشد پاهای مبارکش بر زمین می کشید و او را ماه بنی هاشم
گفتند و در روز عاشورا علم امام حسین با او بود و مادر او ام البنین روزها در قبرستان بقیع میرفت و بر پسران خود
گریه میکرد و مردم جمع میشدند و گریه و نوحه او را میشنیدند و می گریستند بر اکر بسیار سوزناک بود از جمله

کسا

کسانیکه میرفتند و گریه او را میشنیدند و می گریستند مروان بود و عباس را سقا نیز میگفتند و در احادیث معتبره
وارد که خدا تعالی بعباس دو بال مانند جعفر طیار کرامت فرموده که با ملائکه در بهشت پرواز می کند و برای او
مقام و منزلتی است که جمیع شهداء در روز قیامت غبطه میبرند عباس را کنیه ابو الفضل است بنابر روایت
منتخب چون عباس دید که لشکر حسین و برادران و پسر عمان کشته شدند ناله کشید و بسوی جهاد مشتاق شد پس علم را
برداشت و بخدمت برادرش امد و عرض کرد ای برادر ایا رخصت است که بجنگ روم پس گریست حسین گریستن شدیدی
تا اینکه ریش مبارکش تر شد پس از آن گفت ای برادر من تو علامت لشکر من بودی و محل جمع ما بودی پس در وقتی
که تو رفتی جمع ما بسوی تفرقه می افتد و عمارت ما بخراب می انجامد عباس عرض کرد که فدای تو باد روح برادر تو
ای آقای من تنگ شده سینه من از زندگانی دنیا و اراده دارم که خونخواهی از این منافقین نمایم حضرت امام
حسین فرمود حالا که میخواهی بجهاد بروی پس طلب کن از برای این اطفال کمی از آب پس چون اجازه داد امام حسین برادر
خود عباس را برای مبارزت شاهزاده حضرت عباس بیرون امد حال اینکه مانند کوهی بزرگ بود زیرا که او
بسیار شجاعت دارنده بود و شیری بود در میدان جنگ چون در وسط میدان رسید ایستاد و گفت ای عمر بن سعد این حسین
پسر دختر پیغمبر خدا است که میگوید کشتید اصحاب او و برادران و پسر عموهای او را و ایشانها با عیالات و اولاد مانده و تشنه است
و تشنگی دلهای ایشان را سوزانیده است پس شربتی از آب باو دهید که عیال و اطفال او بسر حد هلاکت رسیده اند و آن
جناب با این احوال میفرماید که واگذارید مرا که بجانب روم و هند روم و واگذارم برای شما حجاز و عراق و شرط با شما
میکنم که در فردای قیامت خصومت با شما در نزد خدا نکنم تا خدا آنچه خواهد بشما کند پس چون عباس از قبل برادرش
باینجا رسانید پس بعضی از لشکر ساکت شدند و جوابی ندادند و بعضی از ایشان نشستند و گریستند پس شمر شریر و
شبث خبیث بجانب عباس امدند و گفتند که ای پسر ابو تراب به برادرت بگو که اگر همه روی زمین پر از آب شود در تصرف
ما باشد شما را از آن قطره نخواهیم چشانید تا اینکه داخل در بیعت یزید پلید شوید پس عباس تبسم فرمود و بجانب برادرش
حسین امد و آنچه گذشته بود عرض نمود و آنجناب چون آن کیفیت را شنید سر خود را بزیر انداخت و گریست که گریبان
او تر گردید پس بگوشش صدای العطش کودکان رسید چون عباس آن صدا را شنید بگوشه چشم نظر بجانب آسمان نمود و می گفت ای
خدای من ای آقای من میخواهم کوشش خود را تمام نمایم و برای این اطفال مشکی را از آب پر کنم و بیاورم پس نیزه خود را برداشت
و مشک را بدست خود گرفت بنابر روایت ابی مخنف میگفت اقاتل الیوم بقلب مهتدی اذب عن سبط النبی احمد جهاد می کنم امروز
با دل هدایت یافته شده دفع می کنم از سبط پیغمبر احمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی میزنم شما را بشمشیر
هندی تا اینکه بگریزید از مقاتله آقای من انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر المؤید بدرستیکه منم عباس صاحب
دوستی آل پیغمبر از نسل علی که طاهر و پاک و قوت داده شده از جانب خدا است و در بعضی از نسخ المرتضی بدل الطاهر روایت شده
بنابر روایت منتخب عمر بن سعد چهار هزار خارجی را موکل بفرات کرده بود که نگذارند کسی از اصحاب امام حسین از آب بیاشامند
پس ایشان چون دیدند که عباس عازم فرات است از هر جانب مکان باو احاطه کردند پس آن شاهزاده بزرگوار فرمود که ای
قوم آیا شما کافرید یا مسلمان آیا جایز است در مذهب شما یا در دین شما که منع کنید حسین و عیالش را از آشامیدن آب حال
اینکه خوکان و سگان از آن می آشامند و حسین و کودکان و اهل بیتش از تشنگی بسر حد هلاکت رسیده اند یا بنحوی که او دید
تشنگی قیامت را پس چون آن قوم کلام عباس را شنیدند پانصد نفر ایستادند و او را تیر باران کردند پس آن شیر بیشه شجاعت و پر
دلی بر ایشان تاخت و میفرمود لا ارهب الموت اذا الموت زقا نمیترسم مرگ را در وقتی که مرگ بلند صدا شود و بسیار شود بنابر
روایت بحار حتی اواری فی المصالیت لقا تا اینکه پنهان شوم در میان شمشیرهای برهنه در حالتیکه انداخته شوم مانند چیز
بیجهت خوار بوده شده انداخته شود و لقا بفتح لام حال است و معنا چیز را که انداخته شده است بیجهت خوار بوده شود و مصالیت
امرد ماضی در امور را گویند پس معنی چنین است پنهان شوم در میان مردان که گذاشته اند و در نسخه ابی مخنف بدل این
مصرع این است حتی اواری میتا عند اللقا تا پنهان شوم در حالتی که میت باشم در نزد ملاقات جنگ نفسی لنفس

الظاهر الطهر وقا جان من برای نفس پاک پاک کننده محافظت کننده است ای صبور شاکر للملتقی من صبر کننده شکر
کننده برای ملاقاتم و این مصرع بنابر روایت ابی مخنف است چنانکه ابی مخنف روایت کرده ولا اخاف طارقا ان طرقا و نمیترسم شب
در آینده را اگر بشب در آید بل اضرب الهام وافری المفرقا بلکه میزنم بالای سرها و قطع میکنم سرها انی انا العباس صعب باللقا
منم عباس که ملاقات من در جنگ بر دشمنان صعب است نفسی لنفس الطاهر السبط وقا جانم برای جان پاک سبط پیغمبر حفظ کننده است بنا
بر روایت بحار انی انا العباس اغدو بالسقا منم عباس که معروف بسقا هستم ولا اخاف الشر یوم الملتقی و نمیترسم شر را در روز
جنگ پس چون از شعرش فارغ شد بنابر نقل علامه دربندی هشتصد نفر را بخاک انداخت و بنابر روایت بحار هشتاد نفر را بخاک
انداخت پس ایشان را متفرق ساخت تا اینکه داخل نهر فرات شد پس خواست که یک شربت از آب بخورد بخاطرش آمد تشنگی
حسین و اهل بیت او پس آب را از دست خود فرو ریخت بنابر روایت منتخب فرمود قسم بخدا که من آب نوشم و حال اینکه
برادرم حسین و کودکان و عیال او تشنه باشند این هرگز نخواهد شد پس از آن مشک را پر آب کرد و از ابر و شانه راست
خود گرفت بنابر روایت ابی مخنف از آب بیرون تاخت و میفرمود یا نفس من بعد الحسین هونی ای نفس پس از نبودن حسین
خوار باش فبعده لا کنت ان تکونی پس بعد از حسین تو نباشی اگر بخواهی باشی هذا الحسین شارب المنون این است حسین
که رو بمرگ است و ای شامد و تشربین بارد المعین و تو میخواهی آب سرد بنوشی هیهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین
دور است این خیال این طریقه دین داری من نیست که من سیر آب و حسین تشنه باشد و این نیست کار کسی که صادق الیقین
باشد پس از آب فرات برگشت پس تیرها بجانب او می آمد از هر جانب و از هر مکان تا اینکه زره بر تن او مانند خار پشت گردید
از بسیاری تیرها پس بر قوم حمله کرد و جنگ سختی کرد بنابر روایت منتخب پس بر ایشان تاخت تا اینکه لشکر از او متفرق شدند
و بجانب خیمه گاه روانه شد پس سر راه را بر او گرفتند پس با ایشان محاربه بزرگی نمود تا اینکه نوفل ازرق با نجابر خود
و بر دست راست شهزاده ضربتی زد که دست راستش را انداخت پس شاهزاده عباس مشک را بر دوش چپ گرفت بنابر
روایت بحار زید بن ورقا در کمینگاه بود در پشت درختی و معاونت نمود او را حکیم بن طفیل سنبسی پس دست راست
او را جدا کردند بنابر روایت ابی مخنف ابرص بن شیبان بر دست راست او زد که دست و شمشیر را انداخت پس شمشیر را بدست
چپ گرفت بنابر روایت بحار این رجز را خواند والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی بخدا که اگر دست راست مرا قطع
کردید بدرستی که من همیشه حمایت مینمایم از دین خود بنابر روایت ابی مخنف مصرع دوم را بدین نحو ذکر کرده لاحمین
مجاهدا عن دینی مرا اینه حمایت میکنم من در حالتی که جهاد کننده ام در دین خودم بنابر روایت بحار و عن امام صادق الیقین
نجل النبی الطاهر الامین و از امامی که صادق است یقینش فرزند پیغمبر پاک امین است بنابر روایت ابی مخنف نبی صدق
جائنا بالدین مصدقا بالواحد الامین که نبی راست گوست که آورد برای ما دین را در حالتی که تصدیق کننده است
بخدای واحد که امین است بنابر روایت بحار انقدر جنگ کرد تا ضعف بر او مستولی شد پس حکیم بن طفیل طائی در پشت
نخله کمین کرد بنابر روایت ابی مخنف عبدالله بن یزید شیبانی ملعون ضربتی بر دست چپ او زد که کف چپ او را از بند
جدا ساخت ان کف و شمشیرش بدل پس بر رو افتاد و شمشیر را بر دندان گرفت بنابر روایت بحار این رجز را خواند یا نفس
لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة الجبار ای نفس مترس از کفار و مژده باد ترا برحمت خدای جبار مع النبی سید الابرار من
جملة السادات و الابرار با مصاحبت پیغمبر که آقای نیکان است با جمله سادات و نیکوکاران و در بحار بدل سید الابرار
السید المختار دارد و این انسب است بجهت عدم تکرار قافیه قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار بتحقیق که
قطع کردند بسبب ظلم خود شان دست چپ مرا پس داخل کن ایشان را بخدا در سوزش آتش پس بنابر روایت منتخب مشک را
بدندان گرفت بنابر روایت ابی مخنف حمله بر ایشان کرد و حال اینکه از دستهای مبارک آنجناب خون میریخت و قوتش کم
شد پس همه بر او حمله کردند بنابر روایت بحار تیری بر مشک او آمد و آبهای او ریخت و تیر دیگری آمد و بر سینه بی کینه
محبت گنجینه شاهزاده عباس نشست بنابر روایت ابی مخنف یک مردی عمودی از آهن بر سرش فرود آورد که سرش را
شکافت پس عباس بر زمین افتاد و ندا کرد که ای ابا عبدالله بر تو باد سلام من بنابر روایت منتخب فریاد کرد که مرا

درباب

درباب پس چون این صدا بگوش امام حسین رسید بجانب عباس آمد پس دید که عباس افتاده پس فریاد کرد و اخاه و اعباساه
وا قرة عیناه و اقلة ناصراه که ای آه است قسم بخدا بر من جدائی تو بسیار گران است که حسین سخنی بنابر روایت بحار چون عباس
کشته شد حسین گفت که الان پشت من شکست و چاره من کم شد بنابر روایت ابی مخنف پس از آن عباس را بر پشت اسبش گرفته
و بخیمه برگشت و او را در خیمه گاه گذاشت مؤلف گوید که این روایت در غایت ضعف است زیرا که اگر عباس را در مقتلش دفن کردند
اگر در خیمه گاه میشد پس چرا با سائر شهداء دفن ننمودند و او را منفرد دور دفن نمودند و کربت آنجناب که حسین شدید
تا اینکه گریست هر که در آنجا حاضر بود پس از آن فرمود بخدا تو را جزا بخیر دهاد ای برادر من هر آینه تو جهاد کردی در راه
خدا حق جهاد او را بنابر روایت منتخب حسین می گریست تا اینکه بیهوش شد بنابر روایت بحار چون حسین او را دید که بر
کنار نهر فرات افتاده است گریست فرمود تعدیتم یا شر قوم ببغیکم و خالفتم دین النبی محمد تجاوز کردید ای بدترین
قوم بسبب ظلم شما و مخالفت کردید بدین پیغمبر محمد را اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد آیا که بهتر
پیغمبران وصیت نکرد شما را بما آیا نیستیم ما از نسل پیغمبر راست کردار اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر
البریة احمد آیا نیست اینکه زهراء مادر من است نه مادر شما آیا نیست اینکه بهترین خلق احمد لعنتم و اخزیتم بما فعلتم
فسوف تلاقوا حر نار توقد لعنت کرده شدید و خوار شدید بانچه جنایت کردید شما پس زود است که ملاقات کنید
سوزش آتشی را که بر افروخته میشود بدانکه سید رضی الدین بن طاوس در کتاب ملهوف شهادت حضرت عباس را
مانند شیخ مفید در ارشاد ذکر کرده و ابن نما نیز مانند ایشان گفته که امام حسین یکدفعه بمیدان رفت نه بتفصیل
از ادر فصل سیزدهم از کلبل ششم بیان کردیم خاتمه این امر در بیان بعضی از کرامات حضرت عباس است و در آن
چند امر است امر اول جمعی از ارباب مقاتل معتبره ذکر کرده اند که قاسم بن اصبغ بن نباته گوید که مردی را دیدم که از
بنی ابان بن دارم که روی او سیاه بود و پیش از آن او را می شناختم که بسیار خوش صورت بود و سفید رو بود پس او
گفتم که من نزدیک بود که تو را نشناسم گفت که من جوانی را که هنوز موی در روی او نروئیده بود و با حسین بود او را کشتم
که در میان دو چشم او اثر سجود بود پس هیچ شب نخوابیدم مگر اینکه میاید و جامه مرا میچسبد تا اینکه بجهنم میبرد پس مرا
بجهنم میاندازد تا صبح و در قبیله کسی نیست مگر اینکه صدای مرا میشنود و گفت که مقتول عباس بن علی بود و همین
حکایت با اندک تفاوتی در کتاب بحر المناقب تالیف یکی از علماء عامه است مذکور است و صاحب این کتاب و اندی
است و اسمش احمد بن محمد است که سید حسینی نسب و شافعی مذهب است امر دوم در کتاب اسرار الشهاده علامه دربندی
گفته که جمعی از ثقات مرا اخبار نمودند که در این زمان مؤمنی از مؤمنین این عصر هر روزی حضرت سید الشهدا
را بسه دفعه یا هر وقت نوافل صبح یکدفعه زیارت میکرد و حضرت عباس را قریب به بیست روز زیارت می کرد
پس شبی در خواب صدیقه طاهره فاطمه را دید برای او سلام کرد فاطمه روی از او برگردانید پس این شخص عرض کرد پدر
و مادرم فدای تو باد بچه تقصیر روی از من گردانیدی فرمود برای اینکه تو اعراض از زیارت فرزندم نمودی آن شخص عرض
کرد که من در هر روز فرزندت را زیارت می کنم فاطمه فرمود که پسرم حسین را زیارت میکنی و فرزندم عباس را زیارت
نمی کنی امر سوم علامه دربندی در کتاب اسرار الشهاده فرموده که خبر داد مرا سید اجل سید احمد نجل سید الفخر علامه
سید نصرالله حائری مدرس باینکه من با جمعی از خدام در صحن حرم حضرت عباس نشسته بودیم که ناگاه مردی از حرم
شریف بشتاب بیرون آمد و یک دست خود را بر خنصر دست دیگر خود گرفته بود تا از صحن بیرون آمد ما بشتاب بجانب او
رفتیم دیدیم که خنصر دست او از بیخ بریده شده و مانند آب ناودان خون از آن جریان دارد پس بحرم شریف رفتیم دیدیم
که انگشت خنصر او در میان شبکه ضریح او بخیر و خون از آن هیچ نمیاید پس آمدیم بعد از شبی مردی این بجهت تقصیری
بود که از او صادر شده بود از اهانتی با مخالفت نذر امر چهارم علامه دربندی در سعادات ناصریه نوشته که در
قریب بتالیف این کتاب واقع شده حاصلش اینکه یکی از اهل عجم از خدام حاج میرزا محمد خان سفیر و ایلچی میخواست
که یک زن بیچاره را از عجم متهم کند تا از او تنخواهی که نزد او باشد از آن بگیرد اطلاع یافته و بحرم عباس پناه برد و انرا بیچیا

داخل حرم شد مکاران بیچاره را از حرم کشیده باشد ان زن گفت ای ابا الفضل یا عباس دخیل تو هستم و بدستها بخود شبکهٔ
ضریح را گرفته ان نامرد بیچاره را بدست سنان او را کشید و از حرم بیرون اورد و بر خدام انجناب ضعف مستولی شده نتوانستند
که ان بیچاره را خلاص کنند ان ظالم انمظلومه را زده و انچه خواست از او گرفته و بعد از دو سه روز حاج میرزا محمد خان قصد
نجف اشرف کرد برای زیارت غدیر از روی اب دریا پس خود با خواص خود بیک طراده سوار میشوند و خدام و غلامان بطرادهٔ
دیگر وان بیچاره در زمرهٔ نوکرها بوده پس طرادها چند فرسخ از روی اب رفته انمرد بیچاره در کنار طراده بخواب رفت و دیگرها
بانطرف وانطرف و بخنه بودند ناگاه باد شدیدی وزید یک طرادهٔ از طرف مقابل مانند تیر شهاب امد بان طراده رسید
دیقوت باد بهمین طرف کرد دست ان ظالم او بخنه بود بشدت برخورد و دو انگشت او از بالا از مرفق و نزدیک منکبش خورد
و خورد کرد وابن همان دستی بود که بان ضعیفهٔ بیچاره را از حرم عباس کشیده و از موضعی که خورد شده بود بیکپوست
او بخنه پس بنجف رسیدند و جراحان اوردند ایشان گفتند که استخوانها سوخته و برنگ خاکستر شده است بسبب غضب الهی
و علاج پذیر نیست پس در شب همان روز مرد و امر بیچاره را جمعی مؤلف این کتاب شنیده که در قریهٔ ابن سلوت شخصی از زوار از
قافله دور مانده بسبب انکه خوابیده بود پس بیدار شد کسی را ندید در راه راندانست متحیر ماند ناگاه سواری رسید سلام کرد و
گفت بیا بر ترک اسب من سوار شو که ترا بقافله برسانم ان زائر گفت دست مرا بگیر سوار شوم ان سوار گفت ببخش که من
دستی ندارم و دستهای مرا در کربلا جدا کردند و من عباسم که در خدمت برادرم بودم ناگاه رنگ مبارکش متغیر شد
عرض کردم که مگر شما را واقعهٔ روی داده فرمود که یکی از زوار تنها مانده و راه را گم کرده من امدم تو را بقافله برسانم
لمؤلفه چو عباس از عطش گردید بیتاب شد از پرده سرا بیرون سوی اب نگاه کودکان بیتاب گردید روان او و روان اب
گردید چو بر بالای باره شد سواره تو گفتی شد علی زنده دوباره نگه بر اسمان افکند و میگفت زبان حالش ابر اشعار
میگفت یتیمان حسن بیتاب گشتند بیکسر مرد و زن بیتاب گشتند برادرزاده کانم دل کبابند بیکسر تشنهٔ یک قطره ابند
کنون اب اورم با تیغ خونبار برای کودکان نالان و افکار چه شهبازی بروز ناشیانه روان شد از برای اب و دانه
چو ماه هاشمی امد بمیدان سپر شد بر سپه روز درخشان چه حیدر دست خیبر گیرش افراخت زخون دشمنان جوها روان ساخت
از انجا باره را افکند در اب کفی بگرفت پر از اب ناب حیران شد اگهان بریاد عباس برامد از جگر فریاد عباس که پیش از
شاه نوشد اب عباس مبادا در جهان سیراب عباس نواند اب باشی با دل شاد سکینه می کند افغان و فریاد علی اصغر ندارد
خواب و ارام کنون اب اورم تا تر کند کام یتیمان حسن بی سر زنانند برای اب راه و نغمانند وفا بنمود نور پایندهٔ عباس مبادا
مرکز نوباشی زندهٔ عباس پس انکه مشک را بنمود پر اب که ارد بهر شمر از اب نایاب بنا کرچرخ بازوش جدا کرد زدامان
حسین دستش رها کرد محمد ذاکران خسرو ناس بود امیدوار وجود عباس امرهای بیت و ششم در شهادت شاهزادهٔ علی
اوسط که برخی علی اکبرش دانند و ابن ادریس که از مشاهیر علماء شیعه است علی شهید علی اکبر را میدانند و علی اوسط
امام زین العابدین را میدانند و اصرار در این باب دارد و بر بسیاری از کلام اهل تواریخ و غیران استشهاد کرده
و شهید اول نیز در زیارت دروس همین را اختیار کرده لیکن مشهور علماء بر انند که علی اکبر امام زین العابدین
است و اوسط علی مقتول است در اکلیل اختلافات سخنی در این باب گفته شده و قول مشهور را اقوی و منصور
میدانیم چنانکه شیخ مفید و اکثری از ارباب مقاتل بنحو مشهور رفته اند بجلاء و اما شهرت در السنه که مقتول علی
اکبر است پس این شهرت بین العوام است و اعتباری بدان نیست شاهزاده علی شهید که اکبرش عوام دانند
جوانی بود که در حسن صورت و صباحت منظر بی نظیر روزگار و شجاعت یگانهٔ دهر دوار و در صفت کردن
غایت اشتهار و شبیه ترین مردم بود بجدش جناب رسول مختار بنحویکه هر وقت که مردم را هوس دیدن پیغمبر تاجدار
میشد بصورت علی اکبر ملاحظه میکردند بنا بر روایت محمد بن ابیطالب موسوی رحمه الله که مشهور شده هیجده ساله
بود و بنا بر روایت ابن شهراشوب بیست و پنجساله بود و کنیه او ابو الحسن و مادرش لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن
مسعود ثقفی بوده و اولادی و عقبی نداشت و روایت ابن شهراشوب مستبعد است چنانکه ابن شهراشوب بعد از قاسم

حسن

حسن و عباس گفته که قاسم بن حسن بمیدان امده و برای او رجزی ذکر کرده و بغیر او دیگری این را نگفته و بنا
بر بعضی از روایات علی اکبر اول از کشتگان بنی هاشم بود و این روایت مؤید زیارت توقیع صاحب الامر روحی
فداه و عجل الله فرجه میباشد که در اول زیارت فرموده السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة
ابرهیم الخلیل چنانکه سبق ذکر یافت و بنابر انچه ابوالفرج اصفهانی در تاریخ خود ذکر کرده اول کسی که در واقعهٔ کربلا
کشته شد علی اکبر بود و لیکن مشهور در میان اهل السنه و افواه و مشهور در میان ارباب مقاتل اینکه انجناب اخر شهدا بود بعد از
حضرت سید الشهداء و علی اصغر اگر چه صاحب منتخب گفته که روایت شده که چون عباس شهید شد لشکر بر اصحاب حسین کار را
تنگ ساختند پس چون ان بزرگوار چنان دید ندا کرد که ایقوم ایا کسی نیست که ما را پناه دهد یا فریادرسی نیست که
بفریاد ما برسد یا طالب حقی نیست که ما را یاری کند ایا ترسنده نیست که دفع کند از ما ایا کسی نیست که شربت ابی برای طفل
صغیر ما بیاورد که طاقت تشنگی ندارد پس پسر بزرگش او بخواست و ان کودک شش ماهه بود علی اکبر عرض کرد که من
اب میاورم ای اقای من انجناب فرمود برو خدا مبارک کند در تو پس مشک را برداشت و داخل اب شد و از اب پر کرد و
نزد پدر بزرگوار اورد پس عرض کرد ای پدر اب برای کسی است که طلب کرده برادرم ابنوشان اگر چیزی باقی ماند پس بریز
بر سر که من هم بجان تشنه ام پس حسین گریست و ان کودک را اب بخورانید و مشک را بر نزدیک دهان او برد چون ان
کودک خواست که بیاشامد تیری زهرالود امد و بر حلق کودک نشست و او را ذبح نمود پیش از انکه از اب بیاشامد پس
حسین گریست و انمشک را انداخت و بگوشه چشم باسمان نگاه کرد و گفت خدایا تو گواه شاهد که کشتند اینقوم
شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو و حبیب تو و بجمال علی اکبر در خلق و خلق و شجاعت همتا نداشت نظر بمضمون الافضل
ما شهد به الاعداء ابوالفرج از جریر از مغیره نقل کرده که معویه روزی از اهل مجلس خود پرسید که سزاوارترین مردمان
بامر خلافت کیست ایشان گفتند که تو سزاوارتری انملعون گفت که سزاوارتر علی بن الحسین بن علی است که جدش
پیغمبر است و در او است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرگی و فخر و خوشروئی بنی ثقیف و ابوالفرج گفته که مراد
معویه از علی بن الحسین همین مقتول است علامه دربندی در اسرار الشهاده گفته که در اخبار معتبره وارد شده
از کثیر بن شاذان که دیدم حسین را که پسرش علی اکبر اشتهای انگور کرد و فصل انگور نبود حسین دست بستون
مسجد زد پس بیرون اورد برای او انگور و موز داد و فرمود که انچه در نزد خدا است برای دوستانش بیشتر است و حضرت
امیر المؤمنین علی اکبر را بسیار دوست میداشت تا اینکه او را مدح کرده از انجمله ابن ادریس حلی در کتاب سرائر گفته
که حضرت امیر المؤمنین در شان علی اکبر گفته لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی و لا ناعل هر که نه بچشمی که
نظر کرد مثل علی اکبر را نه کسی که با پای برهنه راه میرود و نه کسی که با نعل و کفش راه میرود بنا بر روایت ملهوف شاهزاده
از پدر بزرگوارش اذن جنگ خواست پس او را اذن داد پس از ان نظر کرد باو مانند نظر کسی که مایوس باشد و گریست بنا
بر روایت حضرت حسین انگشت سبابه اش را بجانب اسمان اشاره کرد و گفت خداوندا شاهد باش بر اینقوم پس بتحقیق
بسوی ایشان بمبارزت پسری که شبیه ترین مردم از جهت خلق و خلق و سخن گفتن به پیغمبر تو بود بیرون رفت و ما که هر وقت
مشتاق میشدیم بسوی پیغمبر تو بروی این پسر نگاه میکردیم پروردگارا منع کن از ایشان برکات زمین را و ایشان را
از هم جدا کن و پاره پاره کن و براههای مختلف در اور و والیان را از ایشان هرگز راضی مکن زیرا که ایشان ما را خواندند
که یاری کنند پس از ان تعدی بر ما کردند که مقاتله نمودند با ما پس از ان حضرت امام حسین فریاد بعمر بن سعد که چه
تو را خدا قطع کند رحم تو را و مبارک نگرداند امر تو و مسلط کند بر تو کسی را که تو را در رختخوابت ذبح
کند بعد از من همچنانکه تو رحم مرا قطع کردی و محافظت ننمودی خویشی مرا از پیغمبر خدا پس از ان صدای مبارک را
بلند کرد و این ایه را تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من
بعض والله سمیع علیم یعنی که خدا اختیار کرد ادم و نوح و ال ابرهیم و ال عمران را بر عالمیان ذریه هستند که بعضی
از بعضی میباشند و خدا شنوا و دانا است پس ان حضرت علی اکبر حمله کرد بر قوم و میفرمود انا علی بن الحسین بن علی

من حصبة جدا بهم النبی منهم علی پسر حسین بن علی از گروهی که جد ایشان پیغمبر است بنا بر روایت بحار والله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی قسم بخدا که پسر زنا در ما حکم نخواهد کرد یعنی حاکم بر ما نخواهد شد طعن نیزه بر شما تا اینکه خم شود نیزه اضرب بکم بالسیف احمی عن ابی میزنم شما را بشمشیر حمایت می کنم از پدرم و بنا بر روایت ابی طالب صد و نحن و بیت الله اولی بالنبی ضرب غلام هاشمی علوی ما ایم قسم بخانه خدا سزاوارتر به پیغمبر ما زدن پسر هاشمی که علوی است پس انقدر جنگ کرد که مردم بفریاد امدند از کثرت کشته شدگان و در روایتی شد بلکه در اکثر مقاتل مذکور است که شاهزاده با ان تشنگی صد و بیست نفر را بجهنم واصل کرد پس از انجانب پدرش مراجعت کرد و حال اینکه زخمهای بسیار باو رسیده بود پس عرض کرد که ای پدر جان عطش مرا کشته و سنگینی اهن مرا بر تعب انداخت پس ایا بسوی شربتی از اب راهی است که قوت بگیرم بان بر دشمنان پس گریست حسین و گفت ای پسرک من گران است بر محمد و بر علی بن ابیطالب و بر من که بخوانی ایشان را پس اجابت نکنند طلب فریادرسی بکنی و ایشان بفریاد تو نرسند ای پسرک من بده زبانت را پس امام حسین زبان پسر را مکید و انگشتر خود را بدو داد و فرمود که این را در دهان خویش نگاه دار و برگرد بسوی جهاد دشمن تو پس بدرستی که من امید دارم که شام نکنی تا اینکه جدت بچشاند بتو کاسه اوفی را که هرگز از ان پس تشنه نشوی بنا بر روایت ملهوف حسین گریست و فرمود واغوثاه ای پسرک من کمی مقاتله کن پس نزدیک است که ملاقات کنی جد تو محمد را پس بیاشاماند بتو کاسه اوفی را پس بجز بگاه برگشت و کشتار بزرگی کرد بنا بر روایت بحار این رجز را میخواند الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق جنگ ظاهر شد برای الحقایق و ظاهر شد بعد از حرب مصادق و مراد از ظاهر شدن حقیقت حرب شاید ان باشد که در زمان جنگ حقیقت هر شخصی ظاهر میشود از جبن و جرئت و جود و شجاعت و احتمال ان دارد که مراد ظهور حقیقت حرب باشد یعنی اشتداد حرب ظاهر میشود و مصادق جمع مصدق است مانند منبر چنانکه می گویند فلان کس شجاعی است صاحب مصدق یعنی صادق فی الحمله است و صادق الجری است و احتمال میرود که جمع مصداق باشد و مصداق هر شیئی انچه را گویند که او را تصدیق کند و مراد مصادق حرب است یعنی انچه تصدیق می کند حرب را چنانکه میگویند فلان صدق فی القتال و الحرب گویا وعده داده بود تو را با حرب پس از ان وفا کرد بانچه وعده کرده بود والله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق قسم بپروردگار عرش که ما مفارقت نمی کنیم جمعیت شما را تا اینکه شمشیرها را بغلاف کنیم پس کشتار کرد تا اینکه هشتاد نفر را کشت و مجموع کشته شدگان به دویست جلد رسیدند بنا بر روایت ارشاد بر مردم پیچید و می گفت انا علی بن الحسین بن علی تا اخر چند مرتبه چنین کرد تا اینکه منقذ بن مرة عبدی باو نگاه کرد پس گفت بر من باد همه گناهان عرب که این جوان اگر بر من بگذرد و همچنین کند اگر پدرش را بعزای او ننشانم پس گذشت که بر مردم مانند بار اول پیچید پس منقذ بن مرة نیزه بر او زد و او را انداخت و بنا بر روایت بحار منقذ بن مرة عبدی ملعون بر سر مبارک شاهزاده ضربتی زد و او را انداخت و مردم شمشیرهای خود او را زدند پس از ان دست بگردن اسب انداخت پس اسب او را در میان لشکر دشمنان برد پس او را با شمشیر پاره پاره کردند چون روح بحنجره گردن رسید صدا را بلند کرد که ای پدر جان این جد من رسول الله است که مرا بکاس اوفی شربتی داد که از ان پس هرگز تشنه نمیشوم و جدم می گوید بتو که تعجیل کن پس بدرستی که برای تو کاسه ذخیره گذاشته شده است تا این ساعت بنوشی بنا بر روایت ملهوف ندا کرد ای پدر جان بر تو باد سلام این جد من است که بتو سلام میرساند و میگوید که زود بنزد ما بیا بنا بر روایت منتخب حسین رو کرد بجانب شاهزاده و لشکر را از او دور ساخت و بعد بلند فریاد کرد پس زنان فریاد بلند کردند حضرت امام حسین ایشان را ساکت کرد و فرمود که بدرستی که گریه در پیش روی شما است پس سر فرزندش را در دامن گرفت و خون از روی او پاک می کرد و میفرمود کشتند تو را ای پسرک من چه جرئت دارند ایشان بر خوار کردن حرم پیغمبر خدا بکشد خدا قومی را که تو را کشتند ای پسرک من و چشمهای مبارکش پر از اشک شد و بنا بر روایت ارشاد پس ریخت چشمهای او اشک را پس از این گفت بعد از تو خاک بر سر دنیا بنا بر روایت ابی مخنف پس از این گفت انا لله و انا الیه راجعون اما تو ای فرزند من پس کرد بند و اسیر اخذ کردی

از هم

از هم دنیا و غم دنیا و گردیدی بسوی روح و ریحان و باقی ماند پدر تو برای هم و غم دنیا و چه قدر زود است ملحق شدن او بتو بنا بر روایت بحار حمید بن مسلم میگوید که گویا نظر میکنم بسوی زنیکه بیرون امد با شتاب که گویا مانند افتاب طلوع کرده ندا میکرد بواویلا و اثبورا و میگفت ای دست من ای میوه دل ای نور دو چشم من پس من پرسیدم که این زن کیست گفتند که ان زینب دختر علی است امد و خود را بروی علی اکبر انداخت پس امام حسین امد و دست او را گرفت و او را بخیمه برگردانید و از عمارة بن واقد حکایت شد که من نگاه می کردم که در اینحال زنی از خیمه گاه امام حسین امد که مانند ماه طلوع کننده بود که ندا میکرد و اولداه و امهجة قلباه ای پسرک من ای میوه دل من کاش پیش از این روز کور میشدم یا اینکه در زیر خاک پنهان میشدم پس امد خود را بر جسد علی بن الحسین انداخت پس امام حسین امد و عبای خود را بر سر او انداخت و دست او را گرفت و بخیمه گاه برگردانید بنا بر روایت بحار انجناب بجوانان خود گفت که برادر خود را از مصرع او بردارید پس او را اوردند تا اینکه در نزد خیمه گاه گذاشتند انخیمه که در پیش روی ان جنگ میکردند بنا بر روایت شیخ مفید از جابر بن عبدالله اینکه چون علی بن الحسین کشته شد حسین داخل خیمه شد در حالتیکه گریه میکرد مایوس از خود بود پس سکینه عرض کرد که چه واقع شد نزدیک است که روح از بدن پرواز کند پس سکینه چشم خود را کرد باند و عرض کرد که برادرم علی کجا است انجناب فرمود که قوم لئام او را کشتند چون سکینه شنید فریاد کرد واخاه وامهجة قلباه پس خواست که از خیمه بیرون اید پس حسین امد و فرمود ای سکینه از خدا بپرهیز و صبر را پیشه کن سکینه عرض کرد که ای پدر جان چگونه صبر کند کسیکه برادرش را کشتند و پدرش را غریب گذاشتند پس انجناب فرمود انا لله و انا الیه راجعون ما برای خدا ایم و ما بسوی خدا رجوع مینمائیم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اکلیل ماتم در زخمهائیکه بر بدن مبارک افتخار امکانیان اکلیل ارباب شهادت حضرت سید الشهدا علیه الاف تحیة و ثنا و زخمهائیکه بر سر مبارکش و بر بدن مبارکش بیش از شهادت و بعد از شهادت در کربلا و کوفه و شام عم انجام وارد امد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل اودائه و اولیائه و امنائه و احبائه و اصفیائه و اخلائه و سفرائه محال مشیته و مظاهر قدرته و معادن حکمته و مجالی هدایته و ینابیع کرامته و مواضع رسالته و مصابیح علمه و موارد رحمته و مهابط وحیه و منازل اختلاف ملائکته فلما صاروا ارواحا مجندة و اجسادا نورانیة و انوارا شعشعانیة و شموسا مضیئة و بدورا نیرة و قری مامونة مبارکة و منتشرین فی العوالم الامکانیة حسدهم الباغیة الطاغیة و الشجرة الملعونة و الفرقة الهالکة و الطغام الضالة و الامة الظالمة و الجماعة المتغلبة المتخاصمة الغاصبة المناقضة الغاویة فجعلوهم مقهورین مظلومین مغمومین محزونین ماسورین مقتولین مطرودین مجروحین مسمومین مسجونین محبوسین منهوبین مغلوبین و نشهد ان لا اله الا الله اقرارا بوحدانیته و اعترافا بفردانیته و اذعانا بحکمته الکاملة المتکاملة المتکامنة التی علمنا بعضها من الائمة الاوصیاء الاجلاء الانقیاء الاتقیاء الامجاد الانجاد الاوتاد و نصلی و نسلم علی مراکز کرات العلم و الحکمة و النبوة و محاور دوائر السفارة و الرسالة سیما علی افضلهم و اشرفهم و اعظمهم و اعلمهم و اکرمهم و اعبدهم و ازهدهم و اتقاهم و انقاهم و اولهم و اخرهم و هادیهم و العلة الغائیة لهم و اعلاهم و اجلاهم و اسناهم و ازکاهم و انماهم و انورهم و خاتمهم الذی کان نبیا و ادم بین الطین و الماء عارج معارج السماء و راکب البراق فی الهوا محمد بن عبدالله و اله الاجلة الاخلة الاعزة الائمة الاثنی عشر سیما من یخضع کل سلطان لشوکته و یخشع کل قهار لفضله و جلالته و یخاف قهرمان الطغیان من صولته و سطوته و ارباب الاثام و العصیان من سیفه المنتقم فی عالم الناسوت و المدبر لصقع اللاهوت مظهر الغضب و الرحموت حامی بیضة الاسلام ماحی الظلم و البغی و الشرک و الاثام م ح م د بن الامام الحسن العسکری القائم الغائب المهدی الهادی عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنی الله فداه من کل محظور و کلام این کتاب در این اکلیل بحسب دلیل در چند فصل تفصیل واقع میشود

فصل اول در جراحاتی که بر پیکر انجناب قبل از شهادت وارد شد و در ان چند امر است اول از کتاب اخبار الدول منقول است که تشنگی بر

حسین غالب شد پس او را از آب منع نمودند پس از آن تشنگی زیاد برای او پیدا شد پس عزم فرمود که از آب بنوشد حصین بن
نمیر ولد الزنا تیری انداخت که به حلق انمظلوم رسید پس آن خون شد پس آنجناب دست خود را باسمان بلند کرد و کفت اللهم
احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی الارض منهم احدا و بنا بر روایت بحار ابو الحتوف شد بد الفسو جعفی
تیری بجانب سنی الجوانب نحر اطاب انداخت تا ان تیر بر جبهه پیشانی نورانی آن امام رسید انمظلوم آن تیر را از پیشانی
خویش بیرون کشید پس خون بر روی مبارک و ریش آنجناب روان شد پس آنجناب کفت اللهم انک تری ما انا فیه من عبادک
هؤلاء العصاة اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا و نحو اجمال
بعضی تحدید زخم آنجناب نموده اند و کفته اند که آنجناب هزار و نهصد جراحت داشت و بنا بر روایت حضرت صادق علیه السلم
سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر داشت و ابن بابویه در کتاب مجالس از حضرت ع روایت داشته که آنجناب
از جراحت بدن او از سیصد بیست زیاده بود که از شمشیر و نیزه و تیر بر بدنش جراحت زده بودند و بروایت ابن شهر اشوب
سیصد و شصت جراحت بود و بعضی هزار و نهصد کفته اند و در روایتی است که همه در پیش رو بود و بنا بر روایت مجلسی در
کتاب عین الحیوة اینکه در روایتی وارد یافت که آنجناب چهار هزار زخم تیر داشت و صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر داشت
مؤلف این کتاب در این باب میکوید که اختلاف روایات در تحدید زخمها شاید بر این مبتنی باشد که زخمهای بزرک را
ملاحظه کرده اند یا اینکه زخمهائیکه محسوس بوده و ممیز بوده اند از دیکری اما بقیه زخمهای بی پایان زخمهای کوچک
بوده اند و یا اینکه زخم بر بالای زخم و بر بالای زخم و نیزه بر نیزه و تیر بالای تیر که آنها همه نبوده اند مجملا یکی از این وجوه جمع
میان اخبار میتوان کرد سوم و چهارم بنا بر روایت بحار آنحضرت ساعتی ایستاد که استراحت فرماید ناکاه سنکی بر پیشانی
مبارک آمد پس جامه را کرفت که خون را از رو بخود پاک کند پس ناکاه تیر تیز زهر آلود سه شعبه آمد پس آن تیر در سینه
در کینه عیب کنجینه آنجناب آمد و در بعضی از روایات وارد شده است که آن تیر بر دل آنجناب نشست پس کفت بسم الله و
بالله و علی ملة رسول الله پس سر بجانب اسمان بلند ساخت و عرض کرد که بار خدایا تو میدانی که این قوم میکشند مردی را
که نیست بر روی زمین پسر پیغمبری غیر او پس از آن تیر را کرفت و از پشت سر بیرون اورد پس خون مانند ناودان بزمین
ریخت پس دست مبارک را بر بالای آن زخم کذاشت چون دست پر میشد آن خون را بجانب اسمان می انداخت پس از آن خون قطره
بر نکشت و پس از آن سرخی در اسمان نبود تا اینکه امام حسین آن خون را بجانب اسمان انداخت پس باز دست مبارک را
خون کذاشت چون پر شد بر سر و ریش مبارک مالید و فرمود بهمین نحو خواهم بود تا ملاقات کنم جد پیغمبر خدا
و حال اینکه بهمین نحو خضاب شده باشم و بکویم ای پیغمبر خدا فلان کس و فلان کس کشتند پنجم اینکه پس از تیر سابق بنا بر
روایت بحار ضعیف شد پس ایستاد پس هر که نزد آنحضرت می آمد که ضرب بزند چون با و میرسید بر میکشت تا اینکه
مردی از قبیله کنده آمد که او را مالک بن نسر می کفتند آن ملعون آنجناب را العیاذ بالله دشنام داد و شمشیری بر سر مبارک او زد
و در حالیکه بر سر مبارک برنس بود و آن نوعی از کلاه است که در صدر اسلام بوده و یا جبه و یا لباسی که بجهت خفا
باران و غیر آن بر سر میکشیدند و از خز بود و مراد از خز ظاهرا آن است چیزی است که از ابریشم درست می کنند پس آن
برنس پر از خون شد آنجناب فرمود که با این دست نخوری و نیاشامی و خدای تعالی با ظالمان تو را محشور کند پس آن برنس را انداخت
و کلاهی بر سر کذاشت و بر آن عمامه بست و آن کندی ملعون آن برنس را برداشت و بخانه آمد و آن خون را می شست زنش کفت
که بر من داخل میشوی و حال اینکه غارت پسر پیغمبر را بخانه من اورده خدای تعالی قبر تو را پر از آتش کند پس آن ملعون
همیشه فقیر بود به بدترین حالی و دستهایش خشک شد و هر روز مثل دو چوب خشک میشد و در تابستان خشک
میشد که کویا که دو چوب بودند که بر بدنش آویخته بودند ششم بنا بر روایت مناقب شمر شریر فریاد کرد که چرا ایستاده
اید و چه انتظار می کشید تیرها او را ضعیف کرده اند بر او حمله کنید مادرهای شما بعزای شما بنشینند پس از هر جانب
بر او حمله کردند حصین بن نمیر ولد الزنا تیری انداخت تیر بر دهان معجز بیان سلطان عالم امکان قرار کرفت هفتم
بنا بر روایت مناقب ابو ایوب غنوی حرامزاده تیر زهر آلودی انداخت که بحلقوم مبارک آن سرور عالمیان پس کفت

بسم الله ولا حول ولا قوة الا بالله و هذا قتیل فی رضاء الله هشتم عمر بن خلیفه جعفی شمشیری بر میان دوش و کردن
مبارک فرود آورد نهم سنان بن انس نخعی نیزه بر حلق مبارک انمظلوم فرو برد و بعد دهم صالح بن وهب یزنی حرامزاده
نیزه بر پهلوی مبارک آنجناب زد یعنی بر تهیکاه او زد بنا بر روایت ملهوف آنجناب از فراز اسب بر پشت زمین بروی افتاد
قرار کرفت بنا بر روایت یازدهم آن پس نشست و تیر را از حلق مبارک کشید بنا بر روایت مناقب و ملهوف ایستاد و بنا بر روایت
مناقب خون را بهر دو کف خود کرفت و بر سر مبارک و محاسن مالید بنا بر روایت ملهوف شمر شریر با اصحاب خود ندا در
داد که شما چه انتظار می کشید با این مرد بر او از هر جانب حمله کنید یا از دهم و دوازدهم بنا بر روایت ملهوف زرعه بن
شریک ضربتی بر شانه چپ آنحضرت زد و حسین هم او را ضربتی زد و او را بر رو انداخت و زرعه شمشیری دیگر بر میان دوش
و کردن آنجناب زد ضربتی که آنحضرت بر رو افتاد و خسته شده بود و بمشقت بر میخاست و میافتاد و بنا بر بعضی
روایات آن شمشیر دیکر بر شانه چپ آنحضرت زد شانه اش را شکافت و جدا کرد و بنا بر روایت بحار شمشیر او بر کف آنحضرت
یعنی کف چپ آنحضرت و کف چپ آنحضرت را جدا ساخت و ظاهر اینکه اختلاف در کف و کتف می باشد سیزدهم و چهاردهم
پس سنان بن انس نخعی نیزه بر چنبره کردن مبارک آنحضرت زد پس نیزه را کشید و باز در استخوانهای سینه آنجناب فرو برد و مراد
از استخوانها مفاصل است پانزدهم سنان بن انس تیری انداخت آن تیر بر نحر مبارک آنحضرت آمد آنجناب ساقط شد و نشست
پس تیر را از نحر مبارک کشید هر دو کف را در پهلوی هم جمع کرده هر وقت که خون پر میشد سر و ریش مبارک را با آن
خضاب میفرمود و همچنین خدا را ملاقات می کنم در حالیکه بهمین نحو خضاب باشم و حق مرا غصب نموده باشند بنا بر روایت
ابی مخنف آنجناب بیهوش افتاد چون بهوش آمد خواست برخیزد پس قدرت نداشت و مدت سه ساعت از روز بر رو
افتاده بود **فصل دوم** در جراحات بدن مبارک آنجناب بعد از شهادت و در آن چند امر است اول حکایت ساربان
سلیم کلبی است که برای کرفتن انگشتر انگشت مبارک فرزند پیغمبر را قطع نمود دوم حکایت ساربان لعین است که بطمع
بند زیر جامه که دو دست مبارک امام مظلوم علیه السلام را از بدن قطع نمود سوم اسب دوانیدن بر بدن مبارک آنحضرت
که اعضاء نورانیش را قطع کردند و آن بجای چندین زخمها است و این بنا بر این است که اسب دوانیده باشند لکن
صاحب کافی محمد بن یعقوب کلینی باین قائل نشده و تفصیل آنرا در اکلیل اختلافات ذکر کردیم **فصل سوم**
در جراحات و ضربهائیکه بعد از شهادت آنجناب بر سر مبارک وارد آوردند و در آن چند امر است اول انس بن مالک
میکوید که دیدم عبید الله را که با قضیب خیزران بر زبان حسین میکذاشت و او را حرکت میداد و می کفت که حسین خوش
لب و دندان بود پس من کفتم که قسم بخدا چیزی میکویم که تو را بد آید هر آینه دیدم که پیغمبر مکان چوب تو را میبوسید
دوم سعید بن معاذ و عمر بن سهل کفته اند که ما در نزد ابن زیاد حرامزاده بودیم که چوبی در دست داشت و بر بینی و چشم امام حسین میزد
و در دندانهای مبارک فرو میبرد سوم بنا بر تذکره زید بن ارقم که از صحابه پیغمبر خدا بود و پیرمرد بود در پهلوی
ابن زیاد نشسته بود چون دید که آن پلید حرامزاده لعین چوب بر دندانهای ثنایای پاره تن پیغمبر میزد
کفت که بردار چوبرا از این دو لب که قسم بخدا بتحقیق که بغیر او خدائی نیست هر آینه زمانهای بسیار که شماره آنرا ندارم
دیدم دو لب پیغمبر را که این دو لب را میبوسید پس زید صدا را بکریه بلند کرد ابن زیاد ستم بنیاد کفت که خدا
چشمهای تو را بکریاند اکر نه این بود که پیری خرفت شده و عقلت از سرت رفته هر آینه کردنت را میزدم پس زید از پیش روی آن حرامزاده برخواست چهارم احمد بن محمد بن احمد حسینی نسابه شافعی
مذهب در کتاب تذکره مناقب کفته که هشام بن محمد کفته که چون سر مبارک حسین در پیش روی ابن زیاد ملعون کذاشتند
زن کاهنه در آنجا حاضر بود آن زن با ابن زیاد کفت که برخیز پای تو را بر دهان دشمنت کذار پس آن حرامزاده پای
نحس خود را بر دهان مبارک کذاشت پس از آن زید بن ارقم کفت که چکونه می بینی یا کفت که قسم بخدا که هر آینه
دیدم رسول خدا را که دهانش را در موضع قدم تو کذاشته بود پنجم بنا بر روایت تذکره مناقب عبد الله بن عمر
وتاقی در کتاب مقتل خود نوشته که چون سر انور را در پیش ابن زیاد زنازاده کذاشتند حجامی را امر کرد که کوشتهای

زیاده کردن انجا برابر بلند مغز سر مبارک را بیرون کردند پس عمرو بن حریث مخزومی برخواست و با بن زیاد ملعون گفت که ای میر تو بحاجت خود رسیدی این گوشتها و مغز سر را بمن ببخش انحرامزاده گفت که میخواهی چه کار کنی گفت میخواهم دفن کنم گفت بگیر انها را گرفت و جمع کرد و در پارچهٔ خزی گذاشت و بخانهٔ خود برد و انرا غسل داد و بوی خوش بران ریخت و کفن کرد و در خانهٔ خود دفن کرد و بنابر مقتل ابی مخنف انمرد بکه با مر ابن زیاد گوشتها زیادتی را بو یبد و مغز سر را بیرون اورد عمرو بن الحارث لعنه الله بود پس دستهای انملعون را در همان ساعت خشک شد ندو گفته میشود که اکله در ان افتاد تا انرا اکل کرد و ابن زیاد امر کرد که انسر را از مشک و کافور و عنبر کردند و در زنبیل طلا گذاشت کرشعبی گفت که قیس بن عباد در نزد ابن زیاد حاضر بود پس ابن زیاد با و گفت که چه میگوئی در حق من و در حق حسین گفت که در روز قیامت جد حسین و پدرش و مادرش میایند و شفاعت او مینمایند و جد تو و پدر تو و مادر تو میایند پس شفاعت تو مینمایند ابن زیاد ملعون در غضب شد و او را از مجلس بیرون کرد شستم بنابر روایت سهل چون سرهای شهداء و اسرای پیغمبر خدا را بشام غم انجام بردند پنج زن در دروشن بن بدحرامزاده نشسته بودند و درمیان ایشان زنی بود که پشتش خم شده بود و هشتاد سال از عمر او گذشته بود پس چون سر امام حسین را بسوی در از روشن گذرانیدند ان عجوزه زن از جا برخواست و سنگی برداشت و بر سر امام حسین زد سهل گوید که چون حضرت امام زین العابدین انرا مشاهده نمود گفت خداوندا تعجیل فرما در هلاک این زن و هلاک کسانیکه با او هستند پس دعای انجناب انجام نیافته بود که از روشن ساقط و خراب شد و ان زنان همه هلاک شدند و در زیر ان روشن خلق بسیاری بودند که همه اینان هلاک شدند هفتم بنابر روایت ملهوف یزید پلید چوب خیزرانی خواست پس بر ثنایای امام حسین میگذاشت پس ابو برزهٔ اسلمی گفت وای بر تو ای یزید ایا میزنی دندانهای ثنایای حسین پسر فاطمه را شهادت میدهم که دیدم پیغمبر خدا را میلیسید ثنایای حسین و ثنایای برادرش حسن را و میگفت که شما دو بزرگان جوانان اهل بهشت میباشید خدا بکشد کسانیکه شما را بکشد و لعنت کند و بجهنم برساند و جهنم بد بازگشتی است بنابر روایت ابن شبه انملعون بچوب ثنایای حسین را میزد و میگفت این روزی است بدل روز بدر مؤلف گوید که انملعون را در این مقام اشعاری است که دلالت بر کفر او میکند و ابن فقیر رساله در وجوب لعن بر یزید و کفر انملعون و رد بر بعضی از عامه مانند غزالی که لعن بر او را جائز نمیدانند نوشته ام هشتم در بریدن سر ان بزرگوار است العیاذ بالله که ان کیفیت را خامهٔ قاصر بعنوان نامه نگار ندود با بربان الکن این ضئیل خلیل مؤلف اکلیل شطری از ان در حیز تقریر در اید و این فقیر در کتاب حمله گفته ام لمؤلفه بیا ای هزار دو بستر دم که بر چهرهٔ گل نشسته است نم ✦ بیا ای دمیده ز بستان هزار که با دختران امد اندر بهار بیا باز از نو نوا ساز کن سوی لالهٔ داغ پرواز کن بیا همدم شام دور دراز بشاه حجازی نوالی نواز بیا همدم کاه و بیکاه من بهراه سوزنده همراه من بیا مرا بر دل اخگر گرفت همه ماسوی یکسر اذر گرفت جهان بر جهانبین من تار شد دخ روز چون زلف تاتار شد بخرگاه مه رفت بار غباد درخشنده خورشید گردید تار سری رفت اندر سنان کز او بهر او شد سنان و سنان سر شاهی از پیکرش گشته دور که بودی درخشان زوی ماه و هور همان گیسوی که پیغمبرش همی شست از شربت کوثرش بروی سنان با شتاب بهرگاه و بیگاه در پیچ و تاب بیا همدم ایشاه کیوان سریر خداوند مهر و مه چرخ پیر بیا زود شد خاک ماریه مفروش بخون شد بیایی تو ایشاه غرق ببین خاک غبرای دون بسترش ببین پاره پاره زنی پیکرش بیا همدم ای صاحب ذوالفقار سوی کربلا کن زمانی گذار بیایی تو از باره بر خاک شد بنی پهلوی پاک او چاک شد بیفتاد بر خاک تاج سرش بیفتاد غرقه دستار پیغمبرش نکردون بیارد بر او سنگ و تیغ همی خنجر و نیزه ای بس دریغ بیا شمر بر سینهٔ شاه شد فراشاه را تا ماه شد بیا همدم ای پیشوای زمان زبزم محمد فراشد فغان چسان گویم اهرمنی شوم و زشت نورد دید یکسر سرای بهشت ز روی پیمبر بپوشید چشم در اوورد دادار داور بخشم جهان ز ابر اشوب بر انگیرد همه باغ فردوس غمخانه کرد چه رشته اخرین کار ان بستر شاه بگردش گرفتند یکسر سپاه بگفتا سپهدار خونخوار شام که کو کیست کز تن سر انشه تمام

لطیفهٔ عجیبه

در بیان زدن عجوزه بر سر مبارک امام در شام

کام هر انکس که جویای نام امده است سپهر برتنش بکام امده است شد این شاه را این روز کار سر شوا نمایید بر نی سوار بنا که زنازادهٔ کج نهاد بنود از عرب ایچ او را نژاد زباده بر امد با تیز تیغ که مه روی شه را کند ذبح دیغ همان شمر ملعون شوم پلید پرستار خونخوار شامی یزید باهنگ کشتار شه شد دوان بلرزید یکسر زمین اسمان بجنبید خاک بنالید عرش بر از ناله شد عرش تا روی فرش ز دریا بدریا کران تا کران همی تا ثریا فراشد فغان چسان گویم اهرمن زشتخو بلید اختر تشنه شه را برو چگویم که انشه چه گفت و شنید نر گوشی بنوشید و نی دیده دید نویسد چسان خامه ام که جفا که شد سر جدا شاه ما از قفا که مهدی خداوند این روز کار بنالد از سوز و نیاز از زار ز بس سر اگر زینت تاج بود ببیکر سر و تاج تاراج بود سر اگر جبرئیل در برگرفت بنجاکشته و خاک بستر گرفت سر اگر پیغمبر از کنار بپرورده شد نیز شمشیر خوار اگر گویم انسر بنی شد سوار شود شاه مهدی از انسوگوار همانا بریزد بسر خاک پاک گریبان خود را کند چاک چاک چه شد بر سری سر ارجمند ز لشکر شد الله اکبر بلند همه با خداوند خود در زمجو خداوند کشتند تکبیر گو شد از بیم روح الامین زرد چهر ابر خاک شد از فراز سپهر دراندیشهٔ کشت دیوانه وار بدانشاه موییه کرد و سوگوار هما اگر بودی بوبرانش ندیدی مگر شورش کارزار نه انجمن کشتار مردان کار که کرد دیدی اسیمه سر سر زنان بهر سو روان چه دیوانگان بگفتا بر بیتم پیمبر بچشم بلندان که زینب است لبها بچشم مبادا انش خشمش افروخته بیکسر همه ماسوی سوخته بداداران کو پناه من است بدان پاره پیکر که شاه من است مرا بود اهنگ این انجمن که در گشتن شاه دانم سخن نشانم سخن را بکاهی بلند که شاید بر اید بهر جا پسند مرا طبع یکباره بگسسته شد چه مرغی پر و بال بسته شد فتاد از کفم خامهٔ سحرساز نکرد بد با نامه در ساز و باز برزین فتن سر زشاه سرک بماد و سنان گشت سوک بزرک الا لعنة الله علی القوم الظالمین **وصل در واز دهم** در اول کسی که مرثیه گفت و مراثی اجنه و بعضی از مراثیکه اهلبیت گفته بسم الله الرحمن الرحیم یا ناصر المظلومین و معین الملهوفین و قاضی حوایج الطالبین و معطی السائلین و قاصم ظهور الجبارین و مغنی فاقة المفتقرین و رافع درجات المقربین و مجیب دعوة المضطرین و انیس الموحدین و منتهی دعوة الداعین و غیاث المستغیثین و غافر المذنبین نحمدک و نشکرک و نجلک و نمجدک و نعظمک بما تستحق من التحمید و التبجیل و التعظیم و التمجید و الشکر و نشهد ان لا اله الا الله الذی زجر لقدرته العمود الاکبر و هو الامکان و شملت رحمته الواسعة و هو الوجود للاعیان و نصلی و نسلم علی الهادی للبشر البشیر النذیر الذی لیس له فی طبقة الامکان نظیر شافع العصاة و ارباب التقصیر خاتم الانبیاء و اکلیل السفراء محمد و اله الائمة الاثنی عشر و بضعته البتول و اصلی و اسلم علی الامام المنتظر الغایب عن الانظار و المستتر عن الابصار و المختفی عن الاغیار م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و جعلنی الله فداه و رزقنی الله لقاه کلام ابن عبد ذلیل در این اکلیل مصیبت مدالیل در ضمن چند فصل فصیل بیاید فصل اول در اول کسی که پیش از شهادت انحضرت بر او مرثیه گفت صاحب کتاب مفتاح النجاة که از علماء عامه و از حافظین در فن احادیث است گفته که بیرون کرده است حاکم از انس که مردی از اهل نجران کود الی کند پس بدکه در ان لوحی از طلا پیدا شد و در او نوشته بود اتر جوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب کتب ابراهیم خلیل الله یا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جد حسین را در روز حساب نوشته است این را ابراهیم خلیل الله پس ان جماعت ان لوح را بنزد پیغمبر خدا اوردند پس پیغمبر انرا خواند و گریست و گفت هر که مرا اذیت کند و عترت مرا بیازارد من نرسد او را شفاعت من و در کتاب مجالس از کتاب ابن بطه روایت داشته که این شعر را دیدند که در کنیسه از کنایس یهود این بیت مسطور بود و انس بن مالک گفت که مردی از اهل نجران کود الی کند در ان لوحی از طلا بر امد که در ان این بیت نوشته بود و بعد از ان نوشته بود فقلنا هو الحکم و جور مخالف حکم الکتاب سلفی یا یزید غدا عذابا من الرحیم مالک من عذاب پس سؤال کردیم از ایشان که چند مدت است که این در کنیسهٔ شما است گفتند که پیش از انکه مبعوث شود پیغمبر شما بسیصد سال و نظیر این حکایت چیزی است که سید

نعمة الله جزایری در کتاب زهر الربیع گفته که یافتیم ما در نهر بلده ششتر سنگ کوچک سرخی که حفر کننده کان از ان زیر زمین بیرون اورده بود نقل براو ازو نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی ارض حصباء و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و باز در همان گفته که شیخ بهاء الملة والدین در کتاب کشکول گفته که والد ماجدش شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی در مسجد کوفه نگین عقیقی یافت که بران نوشته بود انا در من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین کنت اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر الحسین من دری هستم که از اسمان نثار کردند در تزویج والد حسن و حسین من صفا دار نو از نقره بودم از جهة سفید بودن رنگ کرد مرا خونهای گلوی حسین **فصل دوم** در نوحه ملائکه طبری گفته که شنیده شد نوحه ملائکه در اول منزلی که اهل بیت نازل شدند در اراده شام داشتند ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قبیل لقد لعنتم علی لسان بن داود و موسی و صاحب الانجیل **فصل سوم** در مرثیه اجنه است عبل خزاعی بنا بر روایت بحار از اجدادش از جده اش دختر مالک خزاعیه سعیده روایت داشته که از اجنه شنیده یا بن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العموم جعفر الطیار عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک وقد علاه غبار ایضا بنا بر حکایت بحار روایت شده که از هاتفی در بصره شنیدند که در شب انشاد کرد ان الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا و یهللون بان قتلت وانما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا فکانما قتلوا اباک محمدا صلی الله علیه وآله وجبریلا ایضا بنا بر روایت بحار ذکر کرده ابن جوزی در کتاب نور در فضائل ایام و شهور نوح جن را بر حسین وان نوحه این است لقد جئن نساء الجن یبکین شجیات و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات و یلبسن الثیاب السود بعد القصبیات انا با نزار ابن بطر منقول است که شنیده شد از نوحه جن ایا عین جودی ولا تجمدی وجودی علی الهالک السید فبالطف امسی صریعا فقد رزینا الغداة بامر ربی ای بلیغ غریب ایضا بنا بر روایت بحار از عبد الله بن حسان کنانی گفت که جن بر حسین بن علی بن ابی طالب گریه کردند و گفتند ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم باهلبیتی و اخوانی و مکرمتی من بین اسری و قتلی ضرجوا بدم ایضا صاحب کامل الزیارة باسناد خود روایت داشته از داود رقی که گفت جماعة من خبر دادند که چون حسین کشته شد جن براو با بن ابیات گریه کردند یا عین جودی بالعبر وابکی فقد حق الخبر ابکی ابن فاطمة الذی ورد الفرات بما صدر الجن تبکی شجوها لما اتی منه الخبر قتل الحسین ورهطه تعسا لذلک من خبر فلا بکینک حرقة عند العشاء و بالسحر و لابکینک ما جری عرق و ما حمل الشجر ایضا بنا بر روایتی ام سلمه زوجه پیغمبر که گفت از زمانی که پیغمبر رحلت فرمود نوحه جن را نشنیدیم مگر امشب که جنیه امد و می گفت الا یا عین فانهملی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی ملک عبد واگر از ابیات اجنه هر را ذکر کنیم کتاب خواهد بطول انجامید هر که تفصیل انرا خواهد رجوع کند بکتاب مقتل بحار و کتاب اسرار الشهادة علامه دربندی و کتاب معدن البکاء حاجی ملا محمد صالح برغانی اعلی الله مقامهم **فصل چهارم** در مراثی اهل بیت پیغمبر از انجمله امیر المؤمنین در دیوان منسوب بآنجناب میفرماید حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها فلا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها تا آنجا که میفرماید کانی بنفسی و اعقابها و بالکربلاء و محرابها فتخضب منا اللحی بالدماء خضاب العروس باثوابها اراها ولم یک رای العیان واوتیت مفتاح ابوابها مصائبنا بالطف من ان ترتد فاعد لها ابتل منابها و از انجمله حضرت سید سجاد در بین راه کوفه فرمودند یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراعی جدنا فینا لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا تا اخر ابیات و از انجمله زینب فرموده یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و صار صلیبا تا اخر ابیات ایضا سکینه وقتی که ذو الجناح را بی پدر دید فرمود مات الجاحد

ومات الجود والکرم واغبرت الارض والافاق والحرم واغلق الله ابواب السماء فلا ترقی لهم دعوة تجلی بها الظلم و مراثی اهل بیت بسیار است و در کتاب بحار و معدن و اسرار الشهادة متضمن انها باشند **فصل پنجم** در اشعار سایر ناس است بنا بر روایت بحار اول مرثیه که برای آنجناب گفته شد قول عقبة بن عمرو السهمی از بنی سهم بن عوف بن غالب بود که گفته است اذا العین قرت فی الحیوة وانتم تخافون فی الدنیا فاظلم نورها مررت علی قبر الحسین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرها فما زلت ارثیه وابکی لشجوه ویسعد عینی دمعها و زفیرها وبکیت من بعد الحسین عصائب اطافت به من جانبیها قبورها تا اخر ابیات و شافعی که از ائمه اربعه عامه است گفته است تأوه همی والفؤاد کئیب وارق نومی والسهاد عجیب فمن مبلغ عنی الحسین رسالة وان کرهتها انفس و قلوب ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب و از انجمله مرثیه دعبل خزاعی است که در خدمت حضرت رضا خوانده افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات اذا للطمت الخد فاطم عنده واجریت دمع العین فی الوجنات تا اخر ابیات و جمیع مراثیکه در کتاب بحار است بدانجا رجوع کنند **اکلیل** سیزدهم در وقایع مبکیه موجعه مفجعه شهیدان تشنکام وادی خونخوار کربلا بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق الانسان وجعله سمیعا بصیرا و افاض علیه من شابیب فاضاته فجعله خبیرا خبیرا و اودع فیه اشعة من شماء صفاته فجعله لدرک الحقایق قدیرا وارسل الیه الرسول لیکون لسلوکه مسالک الصراط المستقیم دلیلا و نصیرا و اسلم علی من جعله علی السفراء امیرا و بالنسبة الی العباد بشیرا و نذیرا و آله الاطائب النجائب المعصومین الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا سیما الامام الذی لم یجد له نظیرا قتال قتلة الحسین قبیلا کبیرا الذی یظهر حقایق القران و دقائقه کما انزل و یفسره تفسیرا و لا یغلب علیه بعد ظهوره الممکنات من الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و هو الامام الذی غاب عن الابصار خوفا من القتل الذی کان کبیرا کبیرا المهدی الهادی م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و رزقنی الله لقائه وجعلنی الله من کل سوء و محظور و شرور الایام واسقام فدائه کلام این کمینه در این اکلیل کلیل مصیبت دلیل در چند فصل تفصیل واقع میشود **فصل اول** در وقایع مبکیه که از زمان حرکت آنجناب تا کربلا واقع شد در ان چند امر است امر اول صدوق در امالی فرموده است که عبد الله بن عمر شنید که آنجناب بیرون امد پس بر راحله خود سوار شد و بشتاب امد تا بآنحضرت ملحق شد در بعضی از منازل و عرض کرد که اراده کجا داری ای پسر پیغمبر آنجناب فرمود که بعراق مرحوم عبد الله عرض کرد که ارام بگیر و بسوی حرم جد خود برگرد آنجناب ابا کرد چون ابن عمر از برگرداندن آنحضرت مایوس شد عرض کرد که یا ابا عبد الله برهنه کن انمکانی از بدن خود را که پیغمبر خدا میبوسید پس آنحضرت ناف مبارکش را گشود پس ابن عمر سه دفعه انموضع را بوسید و گریست و گفت تو را بخدا سپردم ای ابا عبد الله پس بدرستیکه تو خواهی کشته شد در همین راهی که میروی بنا بر روایت ملهوف از جمله وقایع مبکیه اینکه جناب شهادت مآب در هنگام خروج بسوی عراق ایستاده خطبه فرمودند در شرح زیارت جامعه شیخ احمد احسائی بدون خطبه بانی فقرات را روایت داشته باندک اختلاف در نهج و ذکر کرده که آنجناب این کلمات را بعبد الله بن عمر خطاب فرمود و چون اینکلمات معجز ایات در غایت فصاحت و بلاغت و براعت و جزالت و سلاست و ملاحت و نهایت محبان از دلسوز و اکباد شیعیان را جانسوز بود فلذا عین عبارت را ذکر نمود با ملخص معنی قال علیه السلام الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله خط الموت علی ولد ادم مخط القلادة علی جید الفتاة و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا لاقیه کانی باوصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا فیملئن منی اکراشا جوفا واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته بل هی مجموعة له فی حظیرة القدس تقر بهم عینه و ینجز لهم وعده من کان با

صدری

ذلالاقینا مهجته وموطنا علی لقاء الله فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا انشاء الله تعالی و در بعضی از نسخ خیر
میباشند بباء مثناه تحتانیه بنابر اول خبر داده شد بنابر ثانی اخبار کرده بلد مثل غنا ملّ و مصرع مکان
خاک افتادن و قوله کانی مبلغ است که بلفظ کان اداء فرموده مانند قوله تعالی یکاد زیتها یضیئ و قوله تعالی
کانه رؤس الشیاطین و قوله تعالی یکاد البرق یخطف ابصارهم و اینکلامی است در غایت فصاحت و ملاحت و اوصال یعنی
مفاصل است و عسلان بضم عین بمعنی کرکها است فلوات بمعنی بیابانها است و محتمل است که عسلان بمعنی عسل یا
الذئب عسلانا باشد یعنی مضطرب شد کرک در دویدن اکراشا جمع کرش است بروزن کتف و آن درجوانات
بمنزله معده است واجربه جمع جراب بمعنی انبان و در بعضی از نسخ اجوفا وارد است جمع جوف و آن بدل است برای
اکراشا و محیص بمعنی چاره است و نواویس در کربلا اسم دو موضع میباشند که حریص در اکل باشند و کمانست اینکه
سیر نمیشوند و لحمه بمعنی قرابت که سیزده معصوم دیگر باشند و یا بمعنی پارچه گوشت و یا بمعنی پوست باشد یعنی
انخوبشان بمنزله پوست تن پیغمبرند و حاصل معنی بر وجه اختصار آنکه حمد مر ابخدا است و هرچه خواست واقع است
و خط کشیده مرک بر بنی آدم مانند خط کشیدن قلاده که بر جوانان بر کردن ایشان بند و چه قدر من را مشتاق ساخت
بسوی کذشتکان من مانند شوق یعقوب بیوسف و خبر داده شد انخوابکاهی که من او را ملاقات میکنم کو یا می بینم
مفاصل مراکه قطع میکنند کرکان بیابانها میان نواویس و کربلا پس پر می کنند شکمهای خود را و انبانهای خود را از تن
کرسنکی چاره نیست از روزیکه بقلم خط کشیده شد رضای خدا رضای ما اهل بیت است صبر مینمائیم بر بلای خدا و
باز میدهد مزدهای صبر کنندکانرا و قطع نمیشود کوشت پیغمبر بلکه جمع میشوند در نزد او در بهشت تا چشم پیغمبر
بانها روشن شود و وعده خود را خدا انجاز کند و هر که جانش را بما بذل کند و توطین کند نفس خود را بر ملاقات خدا
پس با ما کوچ کند که من صباح کوچ کننده ام انشاء الله تعالی امر دوم بنابر روایت ارشاد چون امام حسین بمنزل
حاجز رسید قیس بن مسهر صیداوی و بعضی عبد الله بن یقطر کفته اند که برادر رضاعی انحضرت بود بسوی اهل
کوفه فرستاد بنابر روایت لهوف کاغذی بسلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و جماعتی از شیعه نوشت بنابر روایت
ارشاد انجناب باحوال مسلم بن عقیل اکاهی نداشت حاصل مراسله اینکه من امده ام و شنیدم که بمسلم بن عقیل
اطاعت کردید ثابت قدم باشید خدا شما را ثواب دهد پس قیس ان کاغذ را برد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر
او را کرفت که ان کاغذ را از او بکیرد بنابر روایت لهوف قیس ان کاغذ را جاوید دید پس او را نزد ابن زیاد بردند ان
حرامزاده از او پرسید که تو کیستی کفت من مردی هستم از شیعه علی بن ابیطالب و پسرش کفت پس چرا کاغذ را دریدی
کفت تا تو ندانی که در ان کاغذ چه بود کفت ان کاغذ از که بود و بسوی که فرستاده شده بود کفت از حسین بجماعتی از اهل
کوفه که اسامی ایشانرا نمیدانم پس ابن زیاد در غضب شد و کفت که تو از من جدا نخواهی شد تا اسامی انها را بکوئی و یا
بر بالای منبر بروی و حسین و پدر و برادرش را لعنت کنی والا ترا پاره پاره می کنم قیس کفت اما اسامی قوم پس انرا نمی
کویم و اما لعنت را پس بجا میاورم و بمنبر بالا رفته و حمد خدا و ثنا نمود و صلوات بر پیغمبر و علی و دو فرزندش فرستاد
پس لعنت کرد ابن زیاد و برادرش و پدرش را و لعن کرد جباربن بنی امیه وا تا اخر ایشان پس از ان کفت ایها الناس
بنابر روایت ارشاد ابن حسین بن علی بهترین خلق خدا پسر فاطمه دختر پیغمبر است و من رسول او هستم بسوی شما بنابر روایت
منتخب من او را در منزل حاجز کذاشتم پس اجابت کنید او را بنابر روایت ارشاد پس از ان لعن کرد ابن زیاد و پدرش را
و برای علی بن ابیطالب استغفار کرد بنابر روایت لهوف پس ابن زیاد خبر داد بنا امر کرد که او را از بالای قصر بر زمین انداختند
پس وفات یافت و بدرجه شهادت رسید بنابر روایت ارشاد بازو بسته بر زمین انداختند پس استخوانهای ان بزرک
کوار شکست و باو رمقی بود که عبد الملک بن عمیر ملعون او را ذبح کرد و باو عیب زدند کفت خواستم او را راحت کنم هم
بنابر روایت لهوف چون خبر شهادت ان بزرکوار بحضرت امام حسین رسید کریست و این دعا خواند اللهمّ اجعل
لنا و لشیعتنا عندک منزلا کریما واجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیئ قدیر بار خدایا بکردان برای ما

وشیعیان ما در نزد تو منزل کرامی و جمع نما میان ما و ایشان در جوار رحمت خود بدرستیکه تو بر هر چیز
قدرت داری امر سوم جمعی از ارباب مقاتل معتبره مانند صاحب معدن البکاء و غیر او کفته اند که جماعتی از
بنی فزاره و بنی بجیله کفتند که ما بهمراه زهیر بن قین بجلی از مکه میامدیم پس با حسین هم سفر بودیم و چیزی دشمن
تر بسوی ما نبود از اینکه با حسین هم منزل شویم پس ناکاه در یک منزلی ناچار شدیم که با انجناب در یک منزل
فرود امدیم و حسین در جانبی فرود امده ما در جانب دیکر پس ما نشسته و مشغول بخوردن طعام بودیم که
رسولی از جانب حسین امده بر ما سلام کرد و داخل شد و کفت ای زهیر بن قین مرا حضرت ابی عبد الله حسین بسوی
تو فرستاده که بنزد او ائی پس هر انسانی از ما انداخت انچه از لقمه که در دستش بود و بجو یکدیکر کویا بر سرهای ما مرغ
ایستاده بنابر روایت ملهوف زوجه زهیر که دیلم بنت عمرو باشد کفت سبحان الله ایا پسر پیغمبر بسوی تو میفرستد
و تو بنزد او نمیروی ایا چه شود که بنزد او روی و کلام او را بشنوی پس زهیر بخدمت انجناب رسید پس درنک
نکرده که امد حال اینکه با نهایت بشاشت بود و روی او میدرخشید پس امر کرد که خیمه و متاع و احمال و اثقال
او را بجانب امام حسین بردند و بزوجه اش کفت که من ترا طلاق دادم و دوست ندارم که بسبب من مکروهی بتو رسد
و من عزم بر صحبت حسین کردم تا جان خود را فدا بجان او سازم پس اموال زوجه اش را باو داد و او را تسلیم بعضی
بنی اعمامش نمود که او را بخویشانش برسانند پس ان زن برخواست و کریست و او را وداع کرد و کفت خدا کار تو را بخیر
بیاورد از تو سوال کنم که در روز قیامت در نزد جد حسین مرا فراموش نکنی پس زهیر با اصحابش کفت که هر که دوست
دارد که با من رفاقت کند والا پس این اخر عهد من است بنابر روایت ارشاد کفت که خبری برای شما نقل می کنم
که ما بجنک بحر رفته بودیم و خدای ما را فتح کرامت فرمود و غنایم بسیاری تحصیل کردیم پس سلمان فارسی
رضی الله عنه بما کفت که ایا خوشحال شدید که انچه خدا از فتح و غنایم بشما کرامت فرمود در زمانیکه دریابید
سید شباب ال محمد را پس فرح و خوشحالی شما زیاده خواهد بود بسبب قتال شما بهمراه او از این غنایم که تحصیل کردید
پس من شما را بامانت بخدا میسپارم پس از ان بهمراه حسین بود تا شهید شد امر چهارم بنابر روایت منتخب حضرت
امام حسین علیه السلام چون بمنزل ثعلبیه رسید بکوشه دور از مردم نشست ناکاه مردی از کوفه امد پس انجناب
از اخبار کوفه از او سوال نمود ان مرد عرض کرد که ای اقای من برون نیامدم از کوفه تا اینکه دیدم که مسلم و هانی کشته
شده بودند و سرهای ایشانرا برای یزید فرستادند پس انحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و انمرد رفت و هیچ
یک از اصحاب اندانستند و مسلم دختری داشت یازده ساله که بهمراه امام حسین بود پس چون انجناب از مجلس برخواست بخیمه
رفت و دختر مسلم را عزت کرد و در نزد یک خود منزل داد اندختر احساس نمود زیرا که حسین بر سر و پیشانیش دست کشید
چنانکه بر یتیمان می کنند پس کفت یتیم ظاهر الحال باشم زیرا که ظاهر اندختر همشیره زاده انجناب بود و هم چنین انجناب
دست بر سرش کشیدن دلالت دارد بر اینکه از محارم انجناب بود اکرچه عم هم خالی از مناسبت نیست بجهة امر ندیدم تو را
که پیش از امروز با من چنین کرده باشی و من کمان میکنم که پدرم شهید شده باشد پس حضرت امام حسین نتوانست
که مالک کریه اش شود و کریست و فرمود ای دختر من من پدر توام و دخترانم خواهران تو اند پس اندختر فریاد زد
و کریست و وا ابتاه کفت پس اولاد مسلم بن عقیل شنیدند و کریستند که بسیار شدید و عمامه خود را بر زمین
انداختند چون امام حسین فکر کرد این حالت را و قتل مسلم را و اینکه اهل کوفه امان بودند که امیر المؤمنین را کشتند
و امام حسن را غارت کردند و خنجر بر انجناب زدند پس کریست کریستن شدید تا اینکه ریش مبارک او تر شد امر پنجم
ارباب مقاتل معتبره نوشته اند که بعد از ورود حرّ امام حسین باصحاب فرمود که هیچ یک از شما هست که راه را
بر غیر جاده بداند طرماح بن عدی بن حاتم طائی عرض کرد که ای پسر پیغمبر من میدانم و طرماح بنابر بعضی از روایات
جهاد کرد تا اینکه از کثرت جراحات بیهوش شد چون بهوش امد دید که انحضرت شهید شده است پس حرکت نمود
دوباره جهاد کرد تا شهید شد و طرماح بکسر طاء و راء مهملتین است با تشدید میم مجلا المرماح در پیش افتاد و انجناب

واصحاب در پشت سر او روانشد ند پس طرماح این رجز را میخواند یا ناقتی لا تذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجر
ای شتر من جزع منمای از زجر دادن من تو راو پیش از طلوع صبح ما را برسان بخیر فتیان وخیر سفر آل رسول الله
آل الفخر باهترین جوانان وبهترین سفر کرآل پیغمبر والافتخار ند السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح
السمر سادات سفید روی درخشنده اند که نیزه زننده کانند بر نیزهای گندم گون وسمر جمع اسمر است یعنی نیزه ها
برابن وصف رماح بسمر از باب تاکید میشود واگر بمعنی گندم گون باشد درست در میاید چه غالب نیزه گندم گون است
الضاربین بالسیوف البتر حتی تجلی بکریم الفخر زننده کان بشمشیرهای نفوذ کننده تا اینکه متجلی شد بفخر گرامی وضمیر
تجلی ظاهر ابخیر فتیان راجع است الماجد الجد رحیب الصدر اتاه الله لخیر امر بزرگوار است جد آنجناب که فراخ سینه است
وابن کنایه از وفور وکثرت علم وحلم وسخا است ثواب داد خدا او را برای بهترین امر عمره الله بقاء الدهر عمر دهد خدا
او را تا روزگار باقیست یا مالک النفع معا والضر ایدحسینا سیدی بالنصر ای مالک منفعت ومضرت باهم قوت
ده حسین آقای مرا بغالب شدن ابن امیر المؤمنین الطهر وابن الشفیع فی غداة الحشر الحسین که پسر امیر المؤمنین است
که پاک است وپسر شفیع فردای قیامت است علی الطغاة من بقایا الکفر علی اللعینین سلیلی صخر طار یده حسین را بر
ظالمان انبقایای کفر برانداز لعین که از نسل اولاد صخر بن حرب بن امیه اند یزید لا زال خلیف الخمر وابن زیاد عهر بن
العهر یاد بده او را بر یزید که همیشه شراب خوار است وپسر زیاد که ولد الزنا پسر ولد الزنا است امر شتم بنا بر روایت منتجب
چون کوکب شهادت کوکب حضرت امام حسین بکربلا رسید از اسبی که امام حسین بر آن سوار بود ایستاد هر چه او را ترغیب
حرکت کردند حرکت ننمود و یک گام بر نداشت پس از آن اسب فرود آمد و بر اسب دیگر سوار شد او نیز قدم بر نداشت بنا
بر روایت ابی مخنف بهمین نحو تا بر شش اسب سوار شد و هیچ یک گام بر نداشتند چون آنجناب چنین دید فرمود ایقوم این
زمین را چه نام است گفتند که این زمین غاضریات مینامند فرمود آیا اسم دیگری هم دارد گفتند که این نینوای
گویند فرمود آیا اسم دیگری دارد گفتند که این شاطی الفرات می گویند فرمود آیا اسم دیگری دارد گفتند که این
زمین کربلا میگویند پس آنجناب آهی کشید وگریست گریستن شدیدی وفرمود قسم بخدا که این زمین کربلا است و
زمین کرب وبلا است پس از آن فرمود که بایستید واز این مکان نروید پس در اینجا قسم بخدا مکان خوابانیدن شتران
ما است قسم بخدا که در اینجا مکان ریختن خونهای ما است قسم بخدا که در اینجا حرم ما را باسیری میبرند ودر اینجا
قسم بخدا که مردان ما کشته میشوند ودر اینجا قسم بخدا که مکان قبرهای ما است ودر اینجا قسم بخدا که مکان حشر
ونشر ما است ودر اینجا وعده داد مرا جدم رسول خدا وقول آنحضرت خلاف ندارد پس از اسب بزیر آمد **فصل دوم**
در وقایع روز تاسوعا است جمعی از ارباب مقاتل نقل نموده اند از شیخ بزرگوار جعفر بن محمد بن نما در کتاب مثیر الاحزان
واو از سکینه روایت داشته که میفرمود که در روز نهم محرم آب ما تمام شد وعطش ما شدت نمود وآب از ظرفها
ومشکها خشک شده بود چون من وبعضی از اطفال ما تشنه شدیم پس من بسوی عمه ام زینب رفتم که باو خبر
کنم از تشنگی ما که شاید که آبی ذخیره داشته باشد برای ما پس دیدم که عمه ام در خیمه نشسته است وبرادر شیر
خوارم بر دامن او است وآن کودک گاهی می نشیند گاهی بر میخیزد ومانند ماهی در تاب در حرکت واضطراب است و
فریاد میکند وعمه ام می گوید صبر کن ای برادر زاده کجا است برای تو صبر وحال اینکه باین حالت میباشی گران
است بر عمه تو که صدای تو را بشنود ونفعی بحال تو نبخشد چون من این را شنیدم صدا بگریه بلند کردم زینب گفت
سکینه گفتم بلی گفت چرا گریه میکنی گفتم برای عطش برادرم واحوال خود را بعمه ام نگفتم که مبادا اندوه او زیاده شود
پس گفتم ای عمه چه شود که بسوی بعضی از عیالات انصار بفرستی شاید که آنها آبی داشته باشند پس عمه ام برخواست
وآن کودک را گرفت وبخیمه عموهایم رفت دید که آبی ندارند وبعضی از کودکان مادر عقب او روانه شدند برای
طمع آب پس در خیمه پسر عموهایم اولاد امام حسن نشست وفرستاد بسوی خیمه اصحاب که شاید آبی بیابد پس نیافت
چون باس از آب بهم رسانید برگشت بخیمه خود وهمراه او قریب به بیست کودک از پسر ودختر بودند پس شروع

کرد بفریاد نمودن پس ما هم همه فریاد کردیم پس گذشت بر ما مردی از اصحاب پدرم گفت که او را بریر می گفتند و
او را سید قراء می گفتند چون گریه ما را شنید خود را بر زمین انداخت وخاک بر سر خود ریخت وباصحاب خود خطاب
کرد که آیا شما را خوش آیند است که دختران فاطمه از تشنگی بمیرند وحال اینکه قائمه شمشیرها در دستهای شما باشد
نه قسم بخدا خیری نیست در زنده گانی بعد از ایشان بلکه پیش از ایشان در حوضهای مرگ وارد میشویم ای اصحاب
من هر یک دست یکی از این کودکان بگیریم وبر آب هجوم آوریم پیش از اینکه ایشان از تشنگی بمیرند واگر این قوم با ما
مقاتله کنند ما هم با ایشان مقاتله می کنیم پس یحیی مازنی گفت که موکلین آب فرات خواهند بقتال ما اصرار داشت
پس اگر این کودکان را بهمراه بریم بسا باشد که با ایشان تیری ویا نیزه برخورد وما سبب آن شده باشیم لیکن رای این است
که مشکی با خود برداریم وآن را پر آب کنیم آنوقت اگر با ما مقاتله کردند ما هم با ایشان مقاتله کنیم واگر از ما کسی کشته
شد فدای دختران فاطمه باشد بریر گفت این فکر خوبیست پس مشکی گرفتند وبجانب آب رفتند وایشان چهار نفر بودند
وبجانب آب رفتند چون موکلین آب فرات مشاهده نمودند گفتند که ایشان کیانند پس بریر گفت که من بریرم وایشان
اصحاب من میباشند وما تشنه ایم واراده فرات داریم ایشان گفتند که شما باشید تا ما زیر خود را خبر دهیم وما زیر
ورئیس ایشان قرابنی بود پس چون او را خبر دادند گفت ایشان را راه دهید تا آب بیاشامند چون داخل شدند مردی
ابراحسان کردند بریر واصحابش صدا بگریه بلند کردند وگفتند که خدا لعنت کند ابن سعد را این آب جاری است بجگر
الپیغمبر قطره نمیرسد پس بریر گفت که پشت سر خود را نگاه کنید وتعجیل کنید وآب بردارید که دلهای اطفال حسین
از تشنگی گداخته است وشما اینجا میاشامید تا اینکه جگر اولاد فاطمه سیراب شود ایشان گفتند قسم بخدا ای بریر ما آب نمی
آشامیم تا دلهای اطفال حسین سیراب شود پس مشک پر آب کردند پس شنید این سخن را شخصی از موکلین وگفت شما خود داخل شدید که
نیست که برای این خارج جواب عبیدالله قسم بخدا اگر اسحق را از این خبر میکنم بریر گفت ای مرد کتمان کن امر ما را پس بریر برون رفت
او رفت که او را گرفته باشد که خبر به اسحق برسد ایشان فرار کرد واسحق را خبر کرد او گفت که سر راه را بر ایشان بگیرید و
ایشان را آب بازدید بنزد من واگر ابا کنند با ایشان مقاتله کنید پس سر راه را بر بریر واصحاب او گرفتند بجهت مقاتله
ایشان در گرفت وبریر شروع بموعظه نمود وصدای او بگوش امام علیه السلام رسید چند نفر فرستاد که او را یاری
کنند پس ایشان رفتند وموکلین فرار کردند وآب را آوردند واطفال بیکدفعه بر سر آب جمع شدند وشکمها وسینهها
بر مشک گذاشتند که ناگاه بند مشک باز شد وآب بر زمین ریخت کودکان بیکدفعه بفریاد آمدند بریر بصورت خود
زد وگفت الهفا بر جگر دختران فاطمه صلوات الله وسلامه علیها **فصل سوم** در وقایع شب عاشورا
است بنا بر روایات مشاهیر حضرت علی بن الحسین علیه السلام اینکه حضرت سید سجاد علیه السلام فرمود که در شب عاشورا
من تشنه بودم وعمه ام زینب مرا پرستاری میکرد که پدرم در خیمه علیحده کناره گرفت ودر نزد او جون مولای ابی ذر
ایستاده بود وآنحضرت شمشیر خود را از زنگ وغبار صاف می کرد ومیفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق والاصیل ای روزگار اف بر دوستی تو باد چه بسیار برای تو بود در صبح وعصر من صاحب او طالب قتیل و
الدهر لا یقنع بالبدیل از رفیقان وطالب تو که کشته شده اند وروزگار به بدل قناعت نمیکند وکل حی سالک
سبیل وما اقرب الوعد من الرحیل ومنتهی الامر الی الجلیل وهر زنده رونده راه است ومنتهای امر بسوی خداوند بزرگ است پس این اشعار را دو
دفعه یا سه دفعه گفت تا اینکه من فهمیدم که آنجناب چه اراده کرده است پس گریه مرا گلوگیر شد وخود داری کردم و
سکوت کردم ودانستم که بلا نازل شد اما عمه ام پس آن را شنید واز کار زنان رقت وجزع است خود داری نکرد بر خواست
ودامن کشان بنزد آنحضرت رفت وگفت واثکلاه کاش مرگ مرا دریافته بود امروز مرد مادرم فاطمه وپدرم علی
وبرادرم حسن ای خلیفه گذشتگان وفریاد رس باقی مانده گان پس حسین بسوی او نظر کرد وفرمود ای خواهر این من
حلم تو را نبرد وچشمهایش پر از اشک شد وفرمود اگر مرغ سنگخواره را میگذاشتند هر آینه میخوابید زینب گفت
ای وای بر من تو بکراه مرده این دل مرا بیشتر مجروح ساخته وبر من سختتر است پس بر صورت خود سیلی زد وگریبانخود را

در زمین افتاد و غش نمود پس حسین برخاست و بر روی او آب ریخت و گفت ای خواهر جان صبر کن و بدانکه اهل زمین میمیرند
و همهٔ اهل آسمان میمیرند و بجز خدا کسی باقی نمیماند آن خدائیکه خلق را خلق کرده بقدرت خود و برمیانگیزاند خلق را
و زنده میکند ایشان را او فرد و تنها است جد من و پدرم و برادرم بهتر از من بودند و برای هر مسلمان اقتدا به پیغمبر
لازم است و امثال این سخنان در تعزیت او گفت و فرمود ای خواهر من ترا قسم میدهم که بر من گریبان پاره مکن و روی
مخراش و واویلا و واثبورا مگو در زمانیکه من هلاک شدم پس او را بخیمه آورد و در نزد من نشانید **فصل چهارم**
در وداع با اهل بیت روز عاشورا بنابر روایت منتخب چون حسین نظر کرد به هفتاد و دو نفر از کشتگان خود را پس بجانب خیمه
التفات فرمودند و ندا کردند که ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم بر شما از من سلام باد پس سکینه عرض کرد ای
پدر آیا تن بمرگ دادی آنجناب در جواب فرمود چگونه تن بمرگ ندهد کسی که یاوری ندارد سکینه گفت که ای پدر ما را
بسوی حرم جد ما برگردان آنحضرت فرمود این خیالی دور است اگر مرغ سنگ خواره را میگذاشتند هر آینه میخوابید
دائم غم است که چون صیاد بسیار دارد نمیخوابد چون زنان این سخن را شنیدند صدا را بگریه بلند ساختند پس امام حسین
ایشان را ساکت نمود پس با ام کلثوم رو کرده و گفت وصیت میکنم ترا ای خواهر که من بنفس تو خیر را و من اکنون بمبارزت
این قوم میروم پس سکینه فریاد امدها آنجناب آن طفل را بسیار دوست میداشت پس او را بخود چسبانید و اشکهای او را
با آستین مبارک پاک کرده و فرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی و دانسته که دراز شود بعد
از من ای سکینه پس بدان از تو گریه در زمانیکه مرگ مرا دریابد لاتحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جسمانی
یعنی دل مرا از اشک حسرت خود مادامیکه روح در بدن من باقی است فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یا خیرة
النسوان پس در زمانیکه من کشته شوم پس تو سزاوارتری بآنکه گریه بر او میکنی ای بهترین زنان پس بخواهر خود
فرمود که ای خواهر جان یک جامه کهنه بیاور که در آن کسی رغبت نکند تا آنرا بجامها بپوشم تا بعد از من مرا برهنه نکنند پس
آوردند آنرا پوشید و در چند جا آنرا پاره نمود و سید هاشم کتکانی بحرانی که کثیر التالیف است در حدیقهٔ مهرهٔ فی احوال
وارد شده از ائمهٔ اطهار است در کتاب معالم الزلفی روایت کرده از محمد بن سنان که علی الاقوی ثقه ثبت عدل
امامی است که حضرت رضا فرمود که در زمانیکه اصحاب حسین علیه السلام شکایت کردند بنزد آنحضرت از شدت
عطش پس ملکی بر آنحضرت نازل شد و عرض کرد که خدا بر تو سلام میرساند و میفرماید که آیا ترا حاجتی هست پس امام
حسین گفت که خدای تعالی خود سلام است و از پروردگار من است سلام و بتحقیق شکایت کردند یاران من از شدت
تشنگی و خدا داناتر است باینکه یاران من تشنه اند پس خداوند عالم وحی کرد بآنملک که بحسین بگو که با انگشت خود
خطی در پشت سر خود بکشد تا یاران او سیراب شوند پس آنحضرت با انگشت سبابه خطی کشید پس نهری جاری شد سفید
تر از شیر و شیرین تر از عسل پس آنحضرت و اصحابش از آن آب خوردند پس آنملک عرض کرد که ای پسر پیغمبر آیا اذن میدهی
که من هم از این آب بخورم پس بدرستیکه این آب مخصوص بشما است و آن از رحیق مختوم است که ختام آن مشک است حضرت
امام حسین فرمود که اگر دوست داری که از این آب بخوری پس من ترا رخصت دادم ایضا صاحب کتاب معالم الزلفی از
محمد بن سنان روایت کرده که گفت سؤال شد از علی بن موسی الرضا علیهما السلام که حسین بن علی تشنه کشته شد حضرت
امام رضا فرمود که از کجا دانستی که آنجناب تشنه کشته شده حال اینکه خدای تعالی فرستاد بسوی آنحضرت چهار ملک
از بزرگان ملائکه را پس ایشان بسوی او نزول کردند و گفتند که خدا و رسول خدا بر تو سلام فرستادند و میفرمایند
که اگر میخواهی که اختیار کنی دنیا را و آنچه در دنیا است همه را بتو واگذاریم و از هر دشمنی پس چنین خواهیم کرد
و اگر خواهی که بنزد ما آید بیاید پس جناب شهادت مآب گفت که بر خدا سلام و بر رسول خدا سلام بلکه من میخواهم
که بنزد خدا و رسول بروم و آنچهار ملک شربت آبی باو دادند پس آنرا آشامید پس آنچهار ملک بآنجناب گفتند که آگاه باش که
تو بعد از این هرگز تشنه نمیشوی مؤلف این کتاب اکلیل گوید که در بعضی از کتاب مقاتل دیده از فاضل جامعی که احاطه
در اخبار داشت شنیدم که سروش بر حضرت شهادت مرتبت نازل شد و یا بعضی از آسمان آمد که اگر بخواهی ما قتله را از تو

ودادیم

میدانیم بدون اینکه ذره از مرتبه تو در نزد ما کم شود و بانتقام ما اینکه بشهادت بان مرتبه میرسی میفهمانیم که بی
شهادت بان برسی آنحضرت قبول نکرد و این خبر بر فرض صحت منافات دارد با خواب آنحضرت که در اکلیل خواب گذشت
که رسول خدا صلی الله علیه و آله بانحضرت در رؤیا فرمود که برای تو مقاماتی است که بان نمیرسی مگر بشهادت و بجائی
در بهشت است که بدون شهادت بان نخواهی رسید جواب از این شبهه و دفع منافات آنست که اگر کسی را خدمتی رجوع کنی و مزدی
باو وعده دهی و آن پس بگوئی که اگر این خدمت را نخواهی که بجا آوری بعمل بیاوری من همان مزد را بتو میدهم پس شکی
نیست که اگر آن خدمت را بکند و آن مزد را بگیرد نیکوتر است از اینکه آن خدمت را نکند و اجر را بگیرد چه آن عمل را نکرده
اگر مزد بگیرد شرمساری و سرافکندگی برای آنشخص خواهد ماند و این واضح است و ممکن است دفع منافات
بوجهی دیگر و آن این است که پیغمبر خدا اخبار از لوح محفوظ نمود یعنی برای تو درجاتی است که نمیرسی بانها مگر
بشهادت یعنی خود خواهی اختیار شهادت کرد و بان درجه خواهی رسید این دلالت ندارد که خود شهادت را
اختیار نمیکردی و خدا اگر آن درجه را میخواست بی شهادت بتو دهد ممکن نبود پس منافاتی میان این دو خبر
نیست و قول پیغمبر ان لک فی الجنان درجات لا تنالها الا بالشهادة دال و صریح بر نفی جبر و اثبات اختیار است
در فقرات همان خواب است که شاء الله ان یراک قتیلا الخ و گاهی توهم جبر از آن میشود و جوابش اینکه شاء الله یعنی
علم الله است و علم ازلیکه عین ذات است علت عصیان نمیشود و همچنین علم حادث که تعلقات بمعلومات باشد علت نیست
و ممکن است دفع منافات در شبهه سابقه باینکه این فقره از خواب که لن تنالها عام است یعنی اعم از اینکه خدا
بدون شهادت این مرتبه را بتو کرامت کند یا نه و این مخصص است بآن روش که بآنجناب بی سبب بجهت حمل عام بر خاص
این جواب بعضی از تلامذهٔ مؤلف کتاب در هنگامیکه عنوان اجوبهٔ این شبهه میشد بیان کرد لیکن این جواب صحیح
است و نهایت جواب سینی است اگرچه نظر بمقتضای محاورات عرفیه صحیح است و میتوان جواب چهارم از این شبهه آنکه
شهادت آنجناب مایهٔ حزن شیعیان و باعث عزاداری ایشان و موجب مزید علو درجات و مراتب و تقرب شیعیان بالنسبه بخداوند
خواهد بود و شکی نیست که ائمه بمنزلهٔ شجره و شیعیان بمنزلهٔ برگ میباشند و برگ مایهٔ زینت درخت است پس زیادتی
مرتبهٔ شیعیان مایهٔ زینت ائمه است پس مراد باینکه بان درجه نمیرسی مگر بشهادت آنست که اگر شهید نشوی شیعیان
بر تو عزاداری نمیکنند و درجه و زینت تو زیاد نمیشود و همین یکی از وجوه معنی صلوات بر پیغمبر است که باعث تقرب
مصلی میشود و در کتاب مواعظ معنی صلوات بیان شد **دقیقه** شیخ مفید بسند معتبر خود از حضرت صادق علیه
السلام روایت داشته که امام حسین علیه السلام چون از مدینه روانه شد چند فوج از ملائکه مسومین خدمت آنجناب
شتافتند و در دستهای ایشان حربه بود و بر اسبهای بهشت سوار بودند پس بر آنجناب سلام نمودند و عرض نمودند که ای
حجت خدا بر خلق او بعد از جد و پدر و برادرش بدرستی که خدای تعالی امداد نمود جد ترا بما در مکانهای
بسیار و بدرستیکه خدای تعالی امداد کرد ترا بما پس آنجناب فرمود که موعد مقبره من و بقعه من است که در آن شهید
میشوم و آن کربلا است پس چون بدان زمین وارد شدم بنزد من بیائید پس ملائکه عرض کردند که ای حجت خدا ما را
امر کن که ما میشنویم و اطاعت میکنیم پس آیا میترسی از دشمنی که ترا ملاقات کند پس ما بهمراه تو باشیم آنجناب فرمود
که آنها را بمن راهی نیست که بمن مکروهی برسانند تا اینکه برسم بسوی بقعه من و نزد آنجناب آمدند فوجهای چند
از مسلمانان جن پس عرض کردند ای آقای ما ما شیعه تو میباشیم و یاوران تو هستیم پس ما را امر کن بامر خود
با آنچه میخواهی پس اگر امر کنی ما را بکشتن هر دشمنی که داری و حال اینکه تو در مکان خود باشی هر آینه کفایت میکنیم ما
ترا امر اند شمن را پس جناب شهادت مآب بایشان جزاء خیر فرستاد و بایشان فرمود که آیا نخوانده اید کتاب خدا که بر
جدم رسول خدا فرستاد که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی بهر جا که باشید در می یابد
شما را مرگ اگرچه در برجهای محکم باشید و باز فرمود خدای سبحانه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی
هر آینه ظاهر میشوند آنکسانیکه نوشته بر ایشان مرگ بسوی خوابگاه ایشان و اگر من در مکان خود اقامه نمایم پس

بچه مبتلی بآزمایش میشوند این خلق که در تنگی و چوری میباشند و بجهة امتحان میشوند و کی خواهد ساکن مقبرهٔ من بود در کربلا و حالی اینکه خدا از اختیار نمود در روز پهن کردن زمین وانرا محل اقامت شیعیان ما نمود و ان کربلا امان است برای شیعیان ما در دنیا و در اخرت لیکن حاضر میشوید در روز شنبه که ان روز عاشوراء است که در اخر روز کشته میشوم و باقی نمیماند بعد از من مطلوبی از اهل بیت من و پسران من و برادران من و اهل بیت من و حرم من نزد یزید فرستاده میشود لعنه الله پس جن گفتند که ما قسم بخدا ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا اگر امر بنوا اطاعت نبود و جایز نبود برای ما مخالفت تو هر اینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا قبل از اینکه بتو برسند انجناب فرمود که ما بخدا اگر قدرت داریم بر ان هستیم بر ایشان از شما لیکن تا هلاک شود هر که هلاک میشود از روی حجت و هدایت یابد کسی که هدایت می یابد از روی حجت مؤلف کتاب اکلیل گوید که قول انجناب که فرمود اینکه بقعهٔ کربلا امان است برای شیعیان در دنیا و اخرت مورد شبهه و خدشه است چه کرات عدیده محسوس و مشاهده شده است که در کربلا قتل و غارت بسیار بالنسبه بشیعیان واقع گردیده چنانکه در سنوات سابقه طبقهٔ ضالهٔ وهابیه بکربلا ریختند مردم بسیار از شیعیان را کشته و ایضا در اخر زمان تحصیل مؤلف کتاب در عتبات عالیات عرش درجات بادر بقعه کردن قباب جناب شهدا ما حضرت سید الشهداء از نجیب پاشاه حاکم بغداد قتل و غارت بسیار واقع شده و از این قبیل فساد و شرور بسیار رخ نموده و اینها منافات با امان بودن بقعهٔ کربلا دارد و جواب این شبهه از چند وجه است اول جواب نقضی است و ان این است که امان بودن بقعهٔ کربلا مانند امان بودن مکه و حرم است که در ایات قرانیه تنصیص بران شده است با اینکه در مکه و حرم قتل و غارت بسیار واقع شده است چنانکه قصه عبد الله زبیر و قرامطه و غیره بران براو گواه است پس هر چه جواب ان است جواب این ما نحن فیه خواهد بود دوم اینکه مراد از این کلام که بقعهٔ کربلا امان است انشاء حکم تکلیفی است نه اخبار باین معنی که مقصود از این کلام انست که خدای تعالی بقعهٔ کربلا را بجهة حکم تکلیفی امان قرار داده است برای شیعیان یعنی حرام کرده است ایذاء و اذیت شیعیان را در انمکان بر انعذاب و نکال قیامت یا مرتب ساخت چه ایذاء و ازار بحق باشد و یا بباطل اگرچه در هر مکان ازار شیعیان بنا حق حرام است لیکن ازار بباطل حرام است نه ازار بحق بخلاف بقعهٔ کربلا که هر دو قسم حرام است پس تامل کن جواب سوم اینکه کلام محمول بر غالب است یعنی در اکثر اوقات امن است و اینمنافات با وقایع نادره ندارد چه جمیع محاورات عرفیه از الفاظ مطلقه محمول بر اغلب است جواب چهارم اینکه مراد از امن بودن در دنیا رفع عذاب قبر است بنابر اینکه قبل از محشر انچه واقع میشود داخل دنیا باشد و این تقیید است در اطلاق کلام جواب پنجم اینکه مراد ان باشد که بقعهٔ کربلا امان است از هر بلائی مگر ان بلیا اینکه از انکه خود مسبوق بسبب استحقاق ان باشد یعنی عمال ناشایسته از او سرزند که باعث نزول ان بلا باشد و در بلیات نازله در کربلا سبب نفوس سکنه انجا شده و این نیز بعید است و اکثر این اجوبه جواب داده میشود از امن بودن حرم مکه دقیقهٔ اخری فی ترجمهٔ خبر صعب در کتاب لهوف سید بن طاوس روایت نموده از ابی محمد واقدی و زرارة بن صالح که ملاقات کردیم ما حسین بن علی را پیش از اینکه بعراق رود بسه روز پس خبر دادیم او را بابن که کوفیان را ضعف است و اینکه دلهای ایشان با او است و شمشیرهای ایشان بر او پس انجناب بدست خود اشاره باسمان نمود در پس گشوده شد و نازل شد از ملائکه نازل شد ند که عدد انها را بجز خدا کسی شماره نکند پس انجناب فرمود لولا تقارب الاشیاء و هبوط الاجر لقاتلتهم بهؤلاء ولکن اعلم علما یقینیا ان هناک مصارع اصحابی لا ینجو منهم احد الا ولدی علی یعنی اگر نمیبود نزدیک بهم بودن اشیاء و کمی اجر هر اینه مقاتله میکردم ایشان را باین ملائکه ولیکن میدانم بعلم یقین که در انجا یعنی در عراق مکان افتادن اصحاب من است که نجات نمی یابد احدی مگر فرزندم علی و مراد از تقارب اشیاء ترتب اسباب است بر مسببات یعنی این عالم عالم اسباب است و ناچار است در ان از ترتب اسباب و مسببات پس لازم امدن حرکت و جهاد و شهادت تا مسببات بر اسباب مترتب شوند و مراد از هبوط اجر نقصان ان است چنانکه حدیث لا ثنا لها الا شهادت دال بران است دقیقهٔ اخری شیخ فخر الدین طریحی نجفی در کتاب منتخب روایت داشته که چون امام حسین در هنگام سفر

بکوفه

بکوفه نزدیک شد و رسید دو نفر از مردمان بجائی نشست بنا گاه مردی از کوفه رسید پس جناب شهادت ماب از ان شخص طلب نمود اخبار اهل کوفه فرمود انشخص عرض کرد دای اقای من بیرون نیامدم از کوفه تا اینکه دیدم مسلم بن عقیل و هانی را که ایشان را کشته بودند و سر ایشان را برای یزید لعنه الله فرستادند پس انجناب فرمود انا لله و انا الیه راجعون و اثر دل رفت و هیچ یک از اصحاب ان اطلاع نیافت و برای مسلم دختری بود یازده ساله که همراه جناب شهادت ماب بود پس چون امام حسین علیه السلام رجا نمود بر خواب سوی خیمه امد ان دختر را خواست و او را اعزاز فرمود و نزدیک خود جا داد پس ان دختر احساس نمود برای اینکه امام حسین سر و پیشانی او را دست کشید بود چنانکه با یتیمان بجای اورند گفت ایعمو نیافتم بعضی نسخ اینجا او من ندیدم تو را اگر بیش از امروز چنین کاری با من کرده باشی گمان ان دارم که پدرم شهید شد پس انجناب نتوانست که منع گریه او کند دارد و فرمود که ای دختر من من پدر تو میباشم و دختران من خواهران تو میباشند پس ان دختر فریاد کرد و واویلا گفت پس اولاد مسلم این کلام را شنیدند ناله جبر کشیدند و گریه بسیار کردند و عمامه بر زمین انداختند داوری گفت که تامل کرد امام حسین را بن حالت قتل مسلم بن عقیل اینکه اهل کوفه همانا کسانی بودند که اعانت کردند بر قتل امیر المؤمنین و غارت امام حسن و خنجر زدن بر ران امام حسن پس گریست گریستن شدیدی تا اینکه ریش مبارکش تر شد مؤلف این کتاب گوید که مس اجنبی اجنبیه را حرام و پیغمبر و امام در این حکم با سایر انام شریک می باشند بجهة قاعدهٔ اشتراک در تکلیف پس چگونه امام حسین سر یتیمه ان دختر را مسح کرد و حال اینکه با او محرمیت نداشت و از این قبیل اخبار بسیار است که با عصمت منافی است چنانکه وارد شده است که امام غایب بدن زنی را مسح کرد که بازار فالج گرفتار بود و بلا فاصله شفا یافت و هم چنین چشم زن کوری را مسح کرد و بینا شد و هم چنین وارد شده است که امام حسن بدن زنی را که برص داشت مس نمود پس شفا یافت و جواب از قضیه امام حسین اینکه محتمل است که ان دختر از همشیرهٔ امام حسین که رقیه دختر امیر المؤمنین باشد و او زوجهٔ مسلم بود و مؤید این احتمال است اینکه در بعضی از نسخ بجای بدل عم ورود یافته جواب دیگر اینکه شاید محرمیه بسبب رضاع باشد و اما جواب سائر موارد پس محتمل است اینکه مس امام از باب ضرورت باشد مانند مس طبیب مریض را با عدم محرمیت برای معالجه کردن اگر بگوئی که امام قادر است اینکه بدون مس شفا عطا کند در نزد خدای تعالی برای شفای مریض پس ضرورت مس منتفی خواهد بود جواب گوئیم که شاید در واقع علتی باشد که بدون مس دفع مرض نشود و انعلت در نزد ما نهان باشد جواب دیگر اینکه شاید مس کننده ملکی از ملائکه باشد که بامر قائم ال محمد انمریض را مس کرده یا بامر امام دیگر و نسبت دفع مرض با امام از باب اسناد بسوی سبب امر باشد و این داخل در مجاز عقلی خواهد بود و ملائکه محرم باشند زیرا که این احکام شرعیه خاص جن و انس است و اما قول محتشم شاعر در دوازده بند و انکه سرادق که ملک محرم نبود پس ان از باب اغراق و این از جملهٔ محسنات معنویه است که در علم بدیع مذکور است جواب سوم اینکه شاید مس کننده بدن مثالی امام باشد و بدن مثالی محرمیت ندارد و محتمل اینکه مس نمودن از باب تصرف در خیال ممسوس باشد باین نحو که در خیال مس کند در واقع مس حاصل نشده باشد و الله العالم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بحمد الله که بر رغم زمانه بپایان امد این دلکش فسانه بدانکه این ذلیل ضئیل محتاج با فاضات کردگار جلیل جمیل مؤلف کتاب اکلیل با زبان الکن کلیل و خامه کاسر قاصر بابیان قلیل که چه تمامی اخبار مختصه اثار و وقایع داهیه غاضریه را نگاشته برای خوف از تطویل لیکن لباب انوقایع را از مقاتل معتبره با بیانات کافیه وافیه شافیه علیل و غلیل با تاویلات و توجیهات دقایق و حقایق بعد مقدور را از افاضات و توجهات یگانه دوران حضرت صاحب الزمان مابقدر ما همه ماه در این کتاب مسطور داشت نحویکه برای مبتدی و منتهی طالب علم و عموم از انام مفید است و لله الحمد که انجام این نامه مصیبت شمامه در سوم شهر شعبان المعظم است از سوم شهور سنه ۱۲۹۰ از هجرت نبویه اختتام یافت امید که نزد مردمان از ارباب بصایر و بصارت سودمند و در نزد امام مغموم مهموم مقتول پسندآید و لله الحمد و الصلوة علی محمد و اله الطیبین الطاهرین باتمام رسید نسخه این کتاب اکلیل المصائب در هشتم شهر رمضان المبارک بسعی و اهتمام عالیجناب میرزا ابو القاسم رحمة الله الملک الاکبر کبود اهنگی فی المرقد العالی رحمهم الله مشفق علی الطالب المرتجا

قیمه ۱۲۹۰

رسیده اند

بزرگترین استاسیون بی سیم

پاریس – استاسیون تلگراف بی سیمی که بزرگترین و قوی ترین دستگاه تلگرافی عالم می باشد و اخبار ان به کلیه نقاط روی زمین واصل میشود در بردو تاسیس شده است

ورود کنستانتین به آتن

اتن – کنستانتین وارد گردیده و بفوریت به کلیسای بزرگ پای تخت رفته و از آنجا به قصر شاهی ورود نمود در موقع ورود پادشاه به پای تخت مراسم پذیرائی و ابراز صمیمیت واظهار شعف اهالی بزرگترین منظره تماشائی و غیر قابل توصیف را تشکیل داده بود .

مهاراجه در مجمع ملل

میلان – والاحضرت مهاراجه حالاوار که برای مباحث مبدا نهای جنگ به بلژیک و فرانسه و ایطالیا مسافرت نموده به شهر ژنو وارد شده و درجلسه مجمع اتفاق ملل حضور بهمرسانید .

تقلیل نفوس ژاپون

توکیو – احصائیه اخیر وسر شماری عده

انتقال قشون از مشرق بمغرب

تلگراف اسلامبول به جریده ابنز مشعر براین است که انتقال قشون عثمانی ارفرونت مشرق به مغرب جریان و مداومت دارد از

طالبین لازم است ... پاکت سربسته و ممهور تا روز سه شنبه چهاردهم جدی بضرابخانه ارسال نمایند

کفیل اداره ضرابخانه مرو

نمره اعلان ۴۲   ۱ – ۳

اعلان

اداره انبار غله دولتی مقدار دویست خروار واکوبه گندم و دویست خروار کاه کوزل بطور مزایده بمصرف فروش میرساند طالبین از تاریخ نشر این اعلان تا ۲۵ برج جدی پیشنهادهای خود را مقید باکه پیشنهاد واکوبه گندم پاکه کوزل است سربسته بدفتر اداره انبار بفرستند وروز شنبه ۲۵ جدی یکساعت بعد از ظهر برای باز کردن پیشنهاد و قطع و فصل معامله حاضر شوند –

رئیس اداره انبار غله دولتی

نمره اعلان ...

و ارزاق طهران ... تا هیجدهم برج ...

۱ – اجناس فوق الذکر در قراء خالصه ... و نقل و غیره بعهدهٔ خود آنها است .

۲ – قیمت اجناس نقدا یعنی درموقع صدور ...

۳ – در صورت تساوی شرایط حق تقدم با ... خریداری نماید .

کلیهٔ پیشنهاد های واصله سه ساعت از ظهر ... کمیسیونی که در دفتر اینجانب تشکیل خواهد شد ... اعلای مزایده را پیشنهاد نموده اند منعقد خواهد گشت

رئیس مالیات واداره خال...

نمرهٔ اعلان ۳۹

... ورود پارچه ها

... عظام را مستحضر می ... این سابقه وارد شده برای ... لباسهای دوخته و انو... ... و البسه و حریرجات ... مشتریان محترم خود را ... به مغازه های شرکت ...

نمره اعلان ۶۹

هذا رسالة در فروع دین و واجبات و بعض مسائل متفرقه مطابق فتوای حضرت مستطاب آیت الله ... فی الانام حجة الاسلام آقای آقا سید محمد کاظم الطباطبائی الیزدی ... ادام الله ظله علی رؤس الانام

بسم الله الرحمن الرحيم

اصول دین پنج است اول توحید یعنی خداوند یکتا بی همتا است شریک ندارد ... بوده است و خواهد بود ... و اسم و صفتهای بیشمار است ... علم قدرت حیوة علم یعنی دانستن قدرت یعنی توانائی حیوة یعنی زنده بودن ...

رسیده اند

بزرگترین استاسیون بی سیم

پاریس – استاسیون تلگراف بی سیمی که بزرگترین و قوی ترین دستگاه تلگرافی عالم می باشد و اخبار ان به کلیه نقاط روی زمین واصل میشود در بردو تاسیس شده است

ورود دکنستانتین به آتن

اتن – کنستانتین وارد گردیده و بفوریت به کلیسای بزرگ پای تخت رفته و از آنجا به قصر شاهی ورود نمود در موقع ورود پادشاه به پای تخت مراسم پذیرائی و ابراز صمیمیت واظهار شعف اهالی بزرگترین منظره تماشائی و غیر قابل توصیف را تشکیل داده بود

مهاراجه در مجمع ملل

میلان – والاحضرت مهاراجه حالاوار که برای مباحث مبدا نهای جنگ به بلژیک و فرانسه و ایطالیا مسافرت نموده به شهر ژنو وارد شده و درجلسه مجمع اتفاق ملل حضور بهم رسانید.

تقلیل نفوس ژاپون

توکیو – احصائیه اخیر وسر شماری عده

انتقال قشون از مشرق بمغرب

تلگراف اسلامبول به جریده آپوز مشعر براین است که انتقال قشون عثمانی ارفرونت مشرق به مغرب جریان و مداومت دارد از

طالبین ... است ... بیاکت سربسته و ممهور تا روز سه شنبه چهاردهم جدی بضرابخانه ارسال نمایند

کفیل اداره ضرابخانه مرو

نمره اعلان ۴۲ ۱ – ۳

اعلان

اداره انبار غله دولتی مقدار دویست خروار واکوبه گندم و دویست خروار کاه کوزل بطور مزایده بمصرف فروش میرساند طالبین از تاریخ نشر این اعلان تا ۲۵ برج جدی پیشنهادهای خود را مقید باکه پیشنهاد واکوبه گندم یاکاه کوزل است سربسته بدفتر اداره انبار بفرستند وروز شنبه ۲۵ جدی یکساعت بعد از ظهر برای باز کردن پیشنهاد و قطع و فصل معامله حاضر شوند –

رئیس اداره انبار غله دولتی

نمره اعلان ۴۵ ۱ – ۴

اعلان

یک کیف کوچک که فقط مهر لقب این بنده جوف آن بوده سه روز قبل مفقود شده هرکس پیدا نماید لاله زار دواخانه بابایان برده پنج تومان حق الزحمه دریافت دارد و نیز باطلاع عموم میرساند هرگونه نوشته وسندی بدون خط وامضاء بنده از طرف این بنده ابراز شود از درجه اعتبار ساقط است

مظفرالسلطنه

نمره اعلان ۴۴ ۱ – ۲

و اوراق طهران ... تا هیجدهم برج ...

۱ – اجناس فوق الذکر در قراء خالصه ... و نقل و غیره بعهدهٔ خود آنها است .

۲ – قیمت اجناس نقدا یعنی درموقع صدور ...

۳ – در صورت تساوی شرایط حق تقدم با خریداری نماید .

کلیهٔ پیشنهاد های واصله سه ساعت از ظهر ... کمیسیونی که در دفتر اینجانب تشکیل خواهد شد ... اعلای مزایده را پیشنهاد نموده اند منعقد خواهد گشت

رئیس مالیات واداره خال...

نمره اعلان ۳۹

ورود پارچه‌ها...

خواطر عموم مشتریان عظام را مستحضر می ... جدید مردانه و زنانه با بهترین سلیقه وارد شده برای ... ماهوتیجات جهة البسة بانضمام لباسهای دوخته و آنو... انواع مخملهای بالقوئی ابریشمی و البسه و حریرجات ... و خرازیجات که می تواند مشتریان محترم خود را ... طالبین رجوع فرمایند بمغازه های شرکت ... سر دو راهی واکون

نمره اعلان ۶۹

هو الله تعالی

بسعی و اهتمام جناب ... میرزا محمد حسین ...

هذا کتاب واجبات از اصول دین و فروع عبادات ...

حجة الاسلام حضرت مستطاب آقای آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی ... آقا میرزا محمد تقی شیرازی ... آقا سید اسمعیل صدر ... اصفهانی ...

هدایة المؤمنین ... یوم سه شنبه دهم شهر صفر المظفر سنه ۱۳۳۳ ... العبد الاقل الاحقر محمد علی ...

زیور طبع آراسته گردید

قیمت ده شاهی

حق طبع محفوظ است

بطبع ... رسید



